

به نام خدا

رمان "مخمصه ی باران"

🌀 پارت 1

Part1#

- برو خانوم ... برو مزاحمت ایجاد نکن ...

اینکه چشمام رو اشک پر کرده باعث نمیشه کوتاه
بیام ... حتی شالی که از این هیاهو ... از این جنگ و
کشمکش روی شونه هام افتاده هم منو نگه نمی داره
... اما این بار ملایم تر ... پر التماس تر ... رو به
مردی که قد نسبتا کوتاهی داره و فرم نگهبانی تنشه
لب میزنم : تو رو خدا ... پنج دقیقه فقط ...
کلافه پلک میزنه ... عصبی تر جواب میده : آقا گفته
رات ندم می فهمی اینو ؟ ...

رو به مرد قد بلند تری که داره نزدیکش میره صدا
بلند میکنه : هاشم بیا که دهنم رو سرویس کرده ...
ای بابا ...

هرکسی از کنارمون رد میشه نگاهم میکنه .. حق
دارن ... من آشفته م ... آویزون ... اشک آلود ...
خسته و به هم ریخته ... شایدم مُرده ! ... چند تا پله
پایین تر از اون دوتایی که نگهبانه این آسمون
خراشه بلندن ایستادم و می خوام داخل برم ... برم و
رئیس این خراب شده رو ببینم ... رئیسی که نمی
خواد فردین رو ببینم

هاشم که به همکارش نزدیک میشه سوال میپرسه :
چی شده ؟ .. چه خبره ؟ ...

- فرزین خان گفته راش ندم ... نمی فهمه هرچی
میگم ... اصلا من شیفتم تمومه ... تحویل بگیر برم
دیگه ...

هاشم کناری میره و می شنوم که میگه : شما برو ...
من هستم ... خسته نباشی ...

مرد نگهبان کینه جو بهم چشم غره میره و از
کنارمون میگذره ... من می مونم و اون مردی که
هاشم اسمشه ... منو نگاه میکنه و لب میزنه :

فرزین خان جزو رؤسا حساب میشه ... اون بگه
راحت ندیم یعنی نباید راه بدیم ... چرا نمیری ؟ ...
فکر کنم دیروزم دیدمت ... اونور خیابون ! ...
با دست سمت دیگه ای رو نشون میده ... من همه ی
دیروز رو دست دست کردم برای جلو اومدن ... برای
دیدنش تهش رفتم ... رفتم خونه ی سحری که
... که اگه بدونه دختر چشم و گوش بسته ی چند ماه
پیش حالا چی شده ... مو به تنم سیخ میکنه این)
اگه (ها ! اگه هایی که اتفاق بیفته آبرو می بره
منه تخریب شده رو نابود تر میکنه ...
لب میزنم : نه ... نمیذاری برم ؟

[14:46 07.05.21] ,

سرم رو خم تر میکنم ... دقیقا لبه ی لبه ایستادم ...
قطره اشکم از گوشه ی چشمم سُر میخوره تا نوک
بینیم و بعد رها میشه ... پایین میره ... خیلی پایین
... تا نقطه هایی که میرن و میان ... آدمن ... اما از
اینجایی که ایستادم شکله نقطه ن ... شکله ریز ترین
ریزی که تا حالا دیدم ...

می ترسم حق هقم بلند شه و تاب بخورم و بیفتم ! ...
با همه ی تصمیمم برای خودکشی هنوزم بی عرضه م
... من لبه ی حفاظ سنگی این پشت بوم ایستادم و

کمی جلو تر از نوک کفش های آل استار سفید مشکیم
دیگه هیچی نیست ... هیچ سفتی که بشه روش
ایستاد نیست ...

من از مرگ می ترسم ... ترسناکه ... کیه که نترسه ؟
... من یه بی عرضه م ... همیشه میشنویم که خیلی
ها خودکشی میکنن ... من چی ؟ ... لبم رو گاز
میگیرم ... دوست ندارم صدام در بیاد ... حتی می
ترسم نفس بکشم و پرت شم

دلم به چی خوشه ؟ ... مامان ؟ ... بابا ؟ ... به
هیچکس ! ... اصلا شهامته چشم تو چشم شدن با
مامان فرانک رو دارم ؟ ... سوال سختیه ... اونقدر
سخت که کمی ... فقط کمی جلوتر میرم ... حس
میکنم قسمت انگشتای پام توی کفش ، حالا بین زمین
و هوا موندن ...

نگاهم هنوزم به پایین مونده و صداها تو سرم وول
میخورن ، عینه خوره ... خوره ای که بخواد منو
بخوره و پرتم کنه پایین ...

((مامان فرانک - بارانم پاک ترین دختر روی زمینه
....

فرزین - گذاشته رفته ... بیخیالش شو توام ... این
نشد ، یکی دیگه ...

مامان ساره - فرانک فقط شلوغش کرده ... میگه
تو عینه من نیستی اما فرق نداریم ما با هم ،
داریم ؟))

صدای گریه م بلند میشه ... به درک که بیفتم میمیرم
.... این فرق نداشتن با مادرم میشه زهر ! ... زهری
که باید بخورم تا جون بدم ... فرانک منو اینطوری
بزرگ نکرده ...

صدای باز شدن در از پشت سرم میاد و صدای
مردونه ای که انگاری حواسش به من نیست و میگه
: به مرادی گفتم به توام میگم د لامصب یاسین
که نمی خونم تو گوش ...

🌀 پارت ۳

Part3#

صداش قطع میشه ... پشت سرمه ... نمی بینمش ...
دیدن و ندیدنش فرق داره مگه ؟ ... طول میکشه تا
صدای پاش رو بشنوم ... داره نزدیک میاد و من
بینیم رو بالا میکشم ... میگم :
- نزدیک ... نزدیک نیا ...

قدم بعدی رو آروم تر برمی داره به هوای اینکه شاید
نشنوم ... نفهمم ... من اما هم می شنوم و هم می

فهمم ... صدام این بار شاکی تر بلند میشه : می پرما
... به خدا می پریم

کمی تکون می خورم ... کمی تا نیفتادتم صدای
هول و عصبیش رو میشنوم : خب خب ، باشه نمیام
... رَم نکن ... نمیام ... چه غلطی میکنی اون بالا
بچه ؟ ... گوشت با منه ؟ ...

گوشم باهاشه ... میشنوم چی میگه ... اون چی ؟ ...
می فهمه چی کشیدم ؟ ... گوشیم زنگ میخوره ...
اون پایین پشت سرم ، کف پشت بوم کنار کوله م
افتاده ... می دونم احتمالا یا فرزین زنگ زده یا
بهراد شایدم محمد ... دوستای اون عوضی که بیشتر
از خودش به فکر بودن هنوزم هستن

این زنگ پشت زنگ زدنم میدونم از بابته اون پیامیه
که براشون فرستادم ... نوشته بودم جایی جونه خودم
رو میگیرم که گریبانگیرشون بشه ... که رسوا بشن
... تلفن اونقدری زنگ می خوره که قطع میشه ...
باز صداش بلند میشه ...

مردِ پشت سری میگه : جر داد خودش رو پشت خطی
... ننه باباتن شاید ... می شنوی ؟ چی شده ؟ ...

شکلاتت رو کسی برداشته ؟ ... دِ آخه سِنِت دو رقمی
شده که رفتی اونجا ؟ ... اوی ...

ننه بابا ؟ ... من اما لب میزنم : به ... به صاحبه این
جا ... این ساختمون ... بگو که ... که مقصر اونه
!!! ...

تند میگه : صاحبه اینجا اصلا تو رو می شناسه ؟ ...
چی زِر زِر میکنی ؟

نمی خوام گوش کنم حرفاش رو ... دستام رو باز
میکنم ... موندن به درده من نمی خوره ... من نمی
خوام شکله مامانم بشم ، برای شکله مامانم نشدن
باید جایی باشه برای رفتن ! ... من جایی رو ندارم
که برم ... جز فرانکی که از اسمشم خجالت میکشم !
....

- چیکار میکنی ؟ ... با توام ... بندازی پایین خودتو ،
دهنت رو صاف میکنم ... می شنوی ؟ ..

خنده م میگیره ... وقتی بیفتم احتمالا قرار هر
استخونم از چند جای مختلف بشکنه تا زنده نموندنم
... اون از صاف کردنه دهنم حرف میزنه ... چشمام
ورم کرده ... حنجره م به تنگ اومده از این بغضی
که خیاله خالی شدن نداره من اما کمی جلوتر
میرم و تهش زیر پام خالی میشه ! ...

چشمام رو محکم بستم با خودم دوره میکنم چقدر
می تونه درد داشته باشه ؟ ... هنوز چند ثانیه
نگذشته که مچ دستم گیر میکنه ... لا به لای پنجه
های کسی ! ... تنم تاب میخوره ... تند ... به سرعت
نور چشمام رو باز میکنم ... حس میکنم اونقدری
وحشت می کنم که قراره بمیرم ! ... همینقدر کشنده
...

- دهنتم سرویس بی پدر خدا لعنتت کنه ...
شیطونه میگه ... میگه پرتت کنم حالت جا بیاد ! ...
سر بلند میکنم ... نگاهم به چشماش می خوره ...
چشمای اخم کرده ای که به من زل زده ، آبی های
روشنی که تضاد داره با سیاهی موهاش ... آویزونه
نیم تنه ش ... یه دستش رو به لبه نگه داشته برای
نگه داشتنه خودش و یه دستش مچ دست منو گرفته
... رگ های بیرون زده از شقیقه ش و گردنش رو
می بینم ... کیه این برجستگی ها رو نبینه ؟ اگه
ولم کنه چی ؟

با چشمای ترسیده بازم نگاهم تاب میخوره من
مُعَلِّم ... بین زمین و آسمون ... شالم پرت میشه ...
پیچ و تابش رو میبینم وقتی پایین میره ... خودم رو

جای شال میذارم ... اونقدری ترسیدم که انگار این
من نبودم ... اون دختر چند دقیقه ی پیش که خودش
رو پرت کرده رو میگم ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۵

Part5#

خیلی ترسناکه ... فکرشو بکن ... این بلندی شکله
سکوهای مدرسه نیست ... شکله راه پله ای که بیفتی
... حتی شبیه ساختمون دو طبقه ای که پرت میشی و
تهش به شکستگی ختم میشه ... دست ، پا ... یا
هرچی من با خودم فکر میکنم اگه پرت شم
احتمالا پاشیدن مغزم تو دهنم رو حس میکنم و مزه
مزه میکنم این تصورِ چنـدش و ترسناک رو ! ..
باز بالا رو نگاه میکنم ... اونقدری منو محکم نگه
داشته که حتی اگه دست و پا بزنم در نیام ... اما ...
اما من دوست دارم زندگی کنم ... دوست دارم نفس
بکشم ... دوست دارم مامان فرانک رو باز ببینم یا به
مامانم بگم چرا ؟ ... چرا باهام این کارو کرده ؟ ...
اشک هام از شقیقه م رد میشن و پرت میشن ...
مردی که دستم رو گرفته چشمام رو ، بغضم رو ،
اشکم رو .. احتمالا پشیمونیم رو میبینه می فهمه
... اینا همه ش تو کمتر از 10 ثانیه اتفاق افتاده و
من ... من دست آویزون شده ی دیگه م رو بلند
میکنم ...

بلند میکنم و به دستی که بنده دستم شده چنگ میزنم
، همون دستی که مچ دست دیگه م رو گرفته ...
برجستگی رگ های دستش زیر پوسته دستم رو حس
میکنم ... لب میزنم ... التماس وار ، عاجز ، شایدم
تنها ... لب میزنم : کُ ... کمک کن ! ...

آویزون شده بهش زل میزنم ... گریه م شدید تر
میشه ... می لرزم ... لرزیدنم رو خودم حس میکنم
... اونم حس میکنه ... ترحم و دلسوزی تو چشماش
رو میبینم ... لب میزنه : نمی .. نمیذارم بیفتی ...
آروم باش ! ...

انگاری یه جوری بهم دستور میده .. اطمینان ...
محکم ... از خودش مطمئن و منو وادار میکنه ازش
مطمئن باشم ! منو میکشه ... سختشه با یه دست ...
اون یکی دستش رو هنوز همون لبه تکیه داده ...
منو میکشه و منم خودم رو میکشم ... تهش به
آستین کتی که تنش چنگ میزنم ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۶

Part6#

صدای نفس نفس زدنم با صدای نفس کشیدنش قاطیه
.. هوای اول صبح و خنکیش کوفتم میشه ... منو بالا
میکشه ... تهش که نیمی از وزنم رو بهش تکیه میدم
تکیه ی دست دیگه ش رو برمیداره و گیره بازوم
میکنه ...

بالا میکشه و بعد منو بلند میکنه .. سمت دیگه ی
حصار یا حفاظ لبه ی پشت بوم میکشه و ولم میکنه
... اونقدری پاهام می لرزن که نمیتونم سرپا بمونم
... رهام که میکنه ول میشم روی زمین ... اونم
انگاری طاقتش تموم میشه که روی زمین ولو میشه
...

من پُر ترس می لرزم نفسم کم و بیش بالا میاد
... اون اما روی زمین دراز کشیده ... زل زده به
آسمونه نیمه روشن ... نفس نفس می زنه و دستاش
رو از هم باز کرده ... اونم ترسیده ؟ ... حتما ترسیده
... یکی قرار بوده جلوی چشمش بمیره ، یکی که
خودش خواسته بمیره ! ... حادثه با اون چیزی که
خودمون می خوایم اتفاق بیفته فرق داره ، خیلی فرق
داره ...

یه چیزی ته دلم تکون می خوره ... یه نوع بیقراری
... یه نوع حاله خوب نداشتن ... خیزی رو حس
میکنم ... نم نداشتن ... جین یخی که پامه قرمز رنگه
... رنگ و روم می پره ... تپش های قلبم طوریه که
با خودم میگم داره تقلا میکنه برای کوبیدن ...

کمی خودم رو کنار میکشم ، تا کوله ای که روی
زمین مونده می کشمِش و صدای خش خشش
روی زمین بلند میشه ... من نای تکون خوردنه
زیادی ندارم ... کوله ی روی زمین مونده رو میکشم
تا روی پام ... می خوام رنگی بودن لباسم رو نبینه
.... هنوزم می فهمم خجالت یعنی چی ؟ ... سکوت
میکنم تا تموم بشه ... تا شاید با هم تموم بشیم ...
منو ...

صدای بَم و آرومه مَرَد نمیداره بیشتر از این فکر کنم
: اگه دیر میشد چی ؟ اون دنیا می خواستی بهش
فکر کنی چه گهی خوردی دقیقا ؟ ...

حتی نای حرف زدن ندارم ... ترس ، یاس ، شکست
، حتی مرگ ... همه با هم قاطی شدن ... عذاب
وجدان اما زورش می چربه به همه شون ساکت
بمونم قاتل میشم ؟ ... قاتله بچه م ؟ ... می خوام
قایم کنم این خونریزی رو ... این احتمالا سقط شدن
رو ! ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۷

Part7#

اما مَرَد با دیدنه بی جواب موندنه جمله ش سمت
نگاهی می ندازه ... همونطور دراز کش ... نمی دونم
توی صورتم چی می بینه که تند سر جاش می شینه

... اینکه نگاهش به شلوارم خشک میشه آبم میکنه
از خجالت ...

گریه م میگیره ... به مراتب شدید تر شکسته تر
.... به هم ریخته تر با صدایی که کم از التماس و
نالۀ نداره ... لب میزنم : نه ... نگام نکن ! ... منو
.... منو نبین ... برو ...

مرد تره هم خورد نمیکنه برای حرفی که بهش زدم
... تند از جا بلند میشه و نزدیکم میاد ... ازش نمی
ترسم ... مثل همه ی این چند روز که از جنس مذکر
واهمه داشتم .. ترسیدم ! یه بار جونم رو نجات
داده ... از مرگ ... همین الان ! ...

بهم که میرسه غر غر کردنش رو میشنوم : یکی نی
بگه تنه لش اینجا اومدنت از چی بود آخه ؟ .. عجب
بدبختی گیر کردم چته ؟ ... چرا نشتی کردی ؟ ...
رگی چیزی پاره شده ؟ ... الو ... منو نگا ...

چشمام تاب میخورن ... فشارمه ؟ ... شاید خون از
دست دادم ... شاید ... شایدم قراره جدا شیم ... منو
این مهمونه ناخونده ی نمی دونم دقیقا چند وقته
اون موقع که دکتر گفت حامله م اونقدری به هم
ریخته بودم که نشنوم چند وقتشه ... حالا چی ؟ ...

گردنم شُل میشه ... درد دارم ... خیلی درد دارم ...
همه جای تنم ... بیشتر کتفم ... شاید در رفته ... همه
ی وزنم رو تحمل کرده آخه ...

می خوام کج شَم ... بیفتم ... اما مرد تند خودش رو
جلو میکشه و می افتم تو بغلش ... سرم شُل شده ...
خودمم ... صدای قلبی که زیر گوشمه رو میشنوم ...
حتی بعد از پُلیور زیر لباسش تند تند میکوبه
... حق داره ... فکرشو نمیکرده بیاد و یه تلفن این
بالا ... بالا پشت بوم جواب بده و توی این مخمسه
گیرکنه

چشمام نیمه باز میشن و نا ندارم دور شَم ازش

[14:46 07.05.21] ,

(همه جا تاریکه ... جز رقص نوری که بیرون از
اتاق راه انداختن و از شیشه ی مربعی روی در اتاق
خودش رو داخل میکشه و کمی روشن میکنه اطراف
رو ... هیچ منبع روشنائی نیست ! مردی که
دمر خوابیده ، کنارم روی همین تخت دستاش رو
چفت کرده زیر بالشی که زیر سرش مونده من فقط
موهایش رو می بینم ... گردنی که خم خورده برای
بهتر خوابیدنش ... سرشونه های بیرون مونده و
ماهیچه ای که جمع شده

یه صلیبی که طرح چوب داره و گوشه هاش خمیدگی
هایی که آدم رو یاد آثار باستانی می ندازه ... قدیمی
... سیم خاردار ها دورش پیچیدن تا به بالا رسیدن ،
تا به سر صلیب ! ... یه خالکوبی بی نقص و قشنگ
روی ستون فقراتش ، روی کمرش ملحفه
نازکی که روی نیم تنه ش انداخته !

من درد دارم ... تخت خونیه ... لباسام ؟ ... وحشت
می کنم ... دهنم خشک میشه ... موهام آشفته س ...
همونحنایی های فر خورده ! ... همونی که حالا بی
نظم مونده ... سرم تیر میکشه ... بلند میشم
سکندری می خورم و زمین می خورم ... درد میپیچه
توی کمرم ، زیر دلم و من یادم میاد بدبخت شدم ...
یادم میاد و حالم بد میشه ... چشمام رو اشک پر
میکنه و نفس کم میارم ...)

از جا می پریم ... کابوسه .. بازم ... کابوس ؟ ...
بارانه لعنتی تو این کابوس رو زندگی کردی !

صدای کوبیدن میشنوم ... ریتمیک سرم درد
میگیره ... دلم ... کتفم ... سرم رو سمت صدا می
چرخونم ...

همون مرد ... همونی که بد شانسی آورده برای بالای
پشت بوم اومدن ... نشسته روی مبل راحتی بین اتاق
... اتاقی که شبیه بیمارستان نیست ، شبیه یه اتاق
لوکس و شیک توی خونه س ... نشسته و آرنج
هاش روی زانوهایش ... دستاش رو به هم گره کرده
و زل زده به گوشی روی میز ... گوشی ؟ ... اون
گوشی منه ! ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۹

Part9#

یه گوشی ساده و دکمه ای که این روزا دست جوونای
همسنة من نیست ... برای مادر بزرگایی که با
تکنولوژی نتونستن همراه بشن خوبه ... ماما
فرانک اونو خریده که موقع دانشگاه رفتن و از
دانشگاه اومدن ازم خبر داشته باشه ! ... قطره اشکم
سُر می خوره

مرد با پنجه ی پاش ... کلافه ، عصبی ... میکوبه
روی پارکت های کف اتاق و این ریتمیک شنیدن صدا
از گور همون پاهاش بلند میشه ... هنوزم زل زده به
گوشیم که زنگ می خوره ... چندمین باره ؟ ...

مرد اما عصبی خیره مونده به صفحه ... لبام رو با
زبونم تر میکنم ... انگاری که سخت باشه حرف زدن
لب میزنم : آ ... آقا ...

تند سمت من نگاه میکنه ... گوشى هنوزم زنگ مى خوره ... مَرَد از جا مى پره و گوشى رو از روى ميز چنگ ميزنه ... جا ميخورم ...

گوشى رو ستم ميگيره : اين بى ناموس شماره ش تو گوشيت چيكار ميكنه ؟ ...

به من ميرسه ... گوشى قطع ميشه ... مَرَد اما دست برنمى داره و گوشى رو جلوى چشمم ميگيره ... اسم فرزى رو خودم سِيو كردم ...

جا مى خورم از حرفاش ... اون اما چشماش قرمزى ... عصبانيه ... اونقدرى عصبانيه كه مى ترسم حرفى بزنم ... اما صداش رو ميشنوم :

- كدومشون اين كارو كرده باهات ؟ ... ها ؟ ... فرزى ؟ ... شاهين ؟ ... بهراد ؟ ... لال شدى ؟

ماتم ميبره ... مى شناسه اونارو ؟ ... نگاه خيره م رو كه مي بينه عصبى تر صدا بلند ميكنه : بچه ى كدومشونه ؟ ... ها ؟ ... كدوم بى بُته اى ؟ ...

چونه م مى لرزه ، خيلى وقته كه گريه ميكنم ... زنده س هنوز ؟ .. بچه رو ميگم ، اگه زنده باشه چى ؟ حتما زنده س كه ميگه كدومشونه ، نميگه كدومشون بود ! دلم خوش ميشه ... خودم نمى دونم چى مى

خوام ... توی مخمسه و لای منگنه گیر کردن یعنی
همین

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰

Part10#

باز گوشی زنگ می خوره این بار تماس رو
وصل میکنه و کنار گوشش میذاره ... من اما صدای
پشت خطی رو نه خیلی واضح ، ولی می شنوم :
- الو ... الو باران ... با توام ...

مردی که هنوز درست و درمون نشناختمش صدا بلند
میکنه : به حضرت عباس تا پنج مین دیگه نیای
بیمارستانه فرخی پا میشم میام اون قبرستونی که
هستی دفنت میکنم ... می شنوی فرزین ؟ ...

صداش می پیچه ... از عصبانیت حتی خش داره ...
فرزین جا خورده حتما ... جا خورده که با مکت میگه
: آیهان ... آیهان داداش فک کنم اشتباه ..

- تو گه خوردی توله سگ ... دسته اون آن و گه
هایی که دستشون باهات تو یه کاسه س رو هم
میگیری میاری ... باس بدونم کدومتون کثافت بالا
آورده

فرزین - خب خب ... میایم الان ... به قرآن من نبودم
... به ارواح خاکه خانوم جون را...

آیهان عصبی دست بلند میکنه و گوشی رو زمین می
کوبه ... تکونی می خورم از این کوبیده شدن ...
خورد شدن ... گوشی چند تیکه میشه ...

فرزین بهش گفته داداش ... داداشه اونا ؟ ... داداشه
فردین ؟ ... آیهان دستی پشت گردنش میذاره و
دستی روی کمرش ... زل میزنه به من ... به چشمام
... لب میزنه :

- فکر ننه بابات رو نکردی ؟ ... یه شب حال کردی تا
آبرو ببری ؟ ... د آخه مگه چند سالتو تو ؟ ... ها ؟

...

تُن صداس آرومه ... اما ... اما چشماش عینه چاقو
میمونه ... چشمای توسی رنگ روشن و کشیده ای
که مژه هاش بلنده ... که سیاهیشون بیشتر بهش
ابهت میده ... موهای سیاه ... حتی ابرو ها ... اما
چشماش نظمه این سیاهی رو به هم زده ... خیلی بی
ربط توسیه ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱

Part11#

یه شب حال کردم ؟ ... جمله ش درد داره ... درد
داره که دستی رو که سِرُم بهش وصله بلند میکنم و
روی دهنم می ذارم تا وقتی هق هق می زنم صداش
توی حنجره م خفه شه ... چشمام داد میزنه یه ماهی

هست نه خواب دارم نه خوراک ... یه ماهی هست
روزی نشده اشک نریزم و فکر نکنم مرگ با چی
راحت تره ؟ ...

دستش رو از روی گردنش برمی داره ... تکیه میده
به سمت دیگه ی کمرش و لب میزنه : آب غوره
گیری میدوزه اون شر رو ؟ ...

خجالت زده م میکنه ... این همه رُک و بی پرده حرف
زدنش ... باز لب میزنه : فکر اون بدبختایی که تو
رو تا این جا بزرگ کردن رو نکردی ؟ ... نگفتی یه
سانت که روی سانتیه قدت میره جون دادن ، تا این
شدی ؟ ...

منظورش پدر و مادرمه پدر و مادر کجا بود ؟
.... هر دو شون زنده ن ... می تونم اینو بهش بگم ؟
... اگه آیهان داداشه فرزین و فردین باشه ... چه
نسبتی باهام داره ؟ ... روم نمیشه بهش بگم ...
رویی نمونده برام ... انگاری که فرصته همه چیز رو
از دست داده باشم ...

جلو میاد ... مچ دستم رو میگیره و از روی دهنم با
غیض و عصبی بلند میکنه ... میگه : زار بزن ...
خفه نکن تا حناق بشه ... خب ؟ ...

صدای گریه م بلند میشه ... به فکر مه ؟ ... خودش
تشر زده ... تشر ؟ ... اون فقط مشتش حقیقت
رو بی فکر توی صورتم کوبیده !

یکی به در میکوبه و بعد در باز میشه ... انتظار دارم
فرزین باشه یا اون یکیا ... اما خانومی که فرم
پرستاری تنشه سرک میکشه و میگه : ببخشید
باید آمپولشون رو به سرم تزریق کنم

آیهان اخم داره ... با دست منو نشون میده به نشونه
ی بفرما .. اما بفرما نمیگه ... هیچی نمیگه ... تو
فکره .. حتی بیشتر از من ...

[14:46 07.05.21] ,

پرستار سوزن رو داخل روکش نایلونی سرم فرو
میکنه ... مایع رو که داخلش تخلیه کرد بیرونش
میاره و رو به من میگه : خیلی آسیب پذیری عزیزم
... هم خودت ، هم بچه ... به خاطر سِنِ گِمت هم می
تونه باشه ... نباید دیگه رابطه ای داشته باشی ...
چند بار رابطه داشتین ؟ ...

آیهان اخم کرده بهم زل زده ... من سرخ میشم از
خجالت ... پرستار فکر کرده آیهان با منه یا چی که
این همه بی پرده حرف میزنه ؟ ... آیهان با همون
اخم میگه : از شاهکارات بگو

کنایه میزنه فکر کرده من کی ام ؟ .. یه دمه
دستی که با هرکسی می تونه رابطه داشته باشه ؟ ...
دوست دارم زمین دهن باز کنه ... یا ... یا همین الان
آخر الزمون بشه و تموم بشیم ... کسی نه اینارو
بشنوه ... نه منو یادش بیاد ... اما هیچی نمیشه و
من جون میگم تا جواب بدم : یه ... یه بار ...

پرستار جا می خوره ... آیهان اما جا خوردنش
خیلی تابلوتره ... چشم درشت میکنه ... پرستار
سری تکنون میده و میگه : باید مراقب باشی ... خیلی
مراقب باشی عزیزم ...

ازم دور میشه ... بیرون که میره آیهان تند میگه :
فک کردی ملت گوش درازن ؟ ... با سه جلد سفید 8
ماه دیگه می زایی و میگی یه بار ؟ ...
با دست دیگه م پای چشمم میکشم و میگم : یه بار !
...

گنگ میشه ... انگاری که سر در نیاره ... باز میگه :
کاریت ندارم ... نه تو رو ... نه اون سه تا الدنگی که
می دونم باهمن ... فقط بگو از کی و چند بار ؟ ..
خب ؟ ...

زار میزنم ... بلند ... شکسته و داغون ... به هم
ریخته ... لب میزنم : یه بار .. می فهمی ؟ ... یه بار
... یه بار فقط ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳

Part13#

نفسی که میکشه از بی نفسی نیست ... از بی
اعصابیه .. از به هم ریختگی ... پوفی میکشه که
صداش اتاق رو بر می داره ... این بار خیلی تند و بی
هوا در اتاق باز میشه ... هر دو سمت ورودی نگاه
میکنیم که فرزین قد عَلم میکنه ... جا می خوره منو
که روی تخت میبینه ...

دستش رو هنوز از روی دستگیره برنداشته که آیهان
تند سمتش میره و تا بهش میرسه با دست تخت سینه
ش می زنه و میگه :

- چه خبره که شماره ت محو نمیشه از صفحه ی
گوشیش ؟ ...

من جا خورده موندم ... می خواد برای بار دوم جلو
بره که شاهین از کنارش تند جلو میاد و آیهان رو
عقب میکشه : وایسا داداش ... آیهان با شمام ... به
قرآن اشتباه میکنی ...

بهراد سرکی میکشه و فرزینه گیج و ویج رو جلو هل
میده تا داخل بیاد ... در اتاق رو میبندد و میگه :

- آش نخورده دهنه سوخته س به خدا ...

آیهان اما می غره : تو یکی خفه شو ... خب ؟ ...
تو یکی خفه شو که هنوز داغه سارا سرد نشده ! ...

بهراد شاکی میگه : ععع به سارا چه مربوطه ؟ ...
این بارانه ... اون ساراس ... من بهرادم ..

آیهان شاهین رو هل میده تا سمت بهراد بره که
فرزین این بار میگه : دارم میگم به ارواح خاک
خانوم جون به من ربط نداره ... دهن مهنه مارو پیاده
کردی ... (رو به شاهین) تو یه چیزی بگو ...

آیهان عصبی و ناباور صبر میکنه ... دیگه جلوتر
نمیره ... شاهین اما بیخیاله بحث میشه و سمت من
برمیگرده : زنده ای ... (رو به فرزین) زنده س !
...

بهراد پوفی میکشه : گفتم عرضه ش رو نداره داره
بلوف میزنه ...

آیهان کفری شده میگه : تا همین دو ساعت پیش
لنگاش آویزون بود از ساختمونه من ... حالیه ؟ ...
دسته کم 20 طبقه س !

ذهنم میره کنار اون میم مالکیتی که چسبونده به
ساختمون ... مالکه اونجاست ؟ ... بهراد ناباور چشم
درشت میکنه : خداوکیلی ؟ ..

[14:46 07.05.21] ,

پارت ۱۴

Part14#

فرزین سمت من تشر میزنه : خواستی خودت رو
بکشی؟! ...

شاهین اخم داره ... از همه شون بیشتر ازش خجالت
میکشم ... فرزین اما شاکی میگه : به درک ... اون
موقع که بغله فردین ول بودی فکره اینجاشو نکردی
؟ وقتی از این پسر به اون پسر میکنی ...

تند بین گفته هاش می پرم : مزخرف نگو بهم تو
از چی خبر داری اصلا!؟

هق هق کردنم اذیتم میکنه آیهان اهسته میگه :
دختر بوده ! ...

بهراد مکث میکنه ... شاهین میگه : چی بوده ؟ ...
فرزین - آیهان چی بوده ؟ ..

آیهان نچی میکنه و صدا بلند میکنه : دختر بوده ...
دختررر ... واضحه یا برم پیجر بیمارستان؟! ...

فرزین روی پیشونیش می کوبه : بیخیال! ! ...

بهراد - به ما چه آقا ... یارو که حالش رو برده
گذاشته رفته ...

آیهان تند نگاهش میکنه که بهراد لبخند ژکوندی
میزنه : من ... منظورم اینه که فردین مغزش رو
خورده تف کرده ما نباس لیسش بزنینم که ! ...

آیهان با همون اخم ، با همون چشما ... لب میزنه :
خواهره خودت بود چی ؟ ... لیس نمیزدی ؟ ! ...

من فقط نگاهشون میکنم ... تند و تند اشکام راه
افتادن ... از خجالت دارم میمیرم ... اونا اما با هم
بحث میکنن ... بهراد جا می خوره ... لال میشه ...
شاهین لب میزنه : راست میگه ... چه کاری ازمون
بر میاد ؟ ... چیکار میتونیم بکنیم ؟

آیهان نفس عمیقی میکشه ... باز میگه : حامله س
... !

این بار هر سه تاشون چیزی نمیگن بهراد میگه
: همینی که من شنیدم بقیه می شنون ؟ ...

فرزین دستی روی سرش میکشه : یا خدااا ...

شاهین لبه ی تختی که من روش نشستم وا میره و
زل میزنه به آیهان من نگاهم رو پایین میارم ..
تا دستام .. دستایی که روی ملحفه ی سفید رنگه
بیمارستان ... همونی که روی پام انداختن به هم گره

خوردن ... آیهان کلافه روی مبل میشینه و میگه :
فردین خبر داره ؟ ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵

Part15#

فرزین - نه بابا ... من چه می دونستم دست نخورده
س ... پیچوندمش تا فردین بره گفتم اینم مثل
بقیه ...

تو روی خودم این حرفا رو میزنه ... دلگیر میشم
ازش ... بدم میاد یادم میاد هفته ی پیش که رفتم
پیشش بهم گفته بودیه جای دیگه س ... یه آدرسه
بیخودی برای پیچوندنه من به قول خودش ... اخم
کرده و دلگیر نگاش میکنم ... لب میزنم :
- من بهت گفتم ... تو اصلا فهمیدی ؟ ...

از نگاه کردن بهم طفره میده ... آیهان به هم ریخته
نگاش میکنه :

- یه کلمه دیگه زر مفت بزنی جر میدم دهنِت رو ...
چه می دونستی ؟ ... تابلو نیست از قیافه ش بچه س
؟ ... تابلو نیست خونه پُرش شاید 18 باشه ... (رو
به من) چند سالتِه تو ؟

لبم رو گاز میگیرم ... بی جواب و پر بغض بهش
خیره میشم ... اونم زل میزنه به من حاله بدم رو
می فهمه ؟

شاهین - خبر دار شه که چی ؟ ... برمیگشت ؟ ...
همین الانشم آقا جون بفهمه زنده زنده چالش میکنه !
...

اسم آقا جون میاد و من چشمم رو اشک های جدیدی
پر میکنم ... آقا جون یعنی پدر بزرگه این جماعته
توی اتاق مونده که من براشون دردم سرم ... دردمی
که همیشه همینطوری بیخیال شدم ...

آیهان از جا بلند میشه سمت من میاد و میگه :
ولش کن اینارو ... فکر نکن ... خب ؟ ... به درک که
چی شده ؟ ... نشنیدی گفت باس مراقب خودت باشی
.. ؟

بهش نگاه میکنم ... همه ی داد و بیدادا و بی قراری
ها از خودش بوده ... حالا می خواد بگه من آروم
باشم ... سعی داره بگه حالم خوب باشه ... ولی
خوب نمیشه

- چطوری ؟ ... چی قراره درست بشه ؟

پوفی میکشه و بی محل به سوالم میگه : ببرمت
خونه تون ؟ .. آدرسش کجاست ؟ ...

بازم نگاهش میکنم ... این بار بی ملایمت میگه : لال
شدی الحمدلله ؟ ...

[14:46 07.05.21] ,

پارت ۱۶ 

Part16#

فکری که تو سرمه رو به زبون میارم : با ... باید ...
باید بُکْشیمش ؟ ..

شاهین تکیه ش رو از تخت میگیره فرزین
جلو میاد تا کنار آیهان ... بهراد رو میبینم که روی
مبل وا میره ... آیهان با اخم بهم زل زده ... انگار که
ندونه چی بگه ... نگام تاب میخوره تا فرزین ...
فرزینی که آشفته س ... فکرش اینجا نیست .. شاهین
بهم زل زده ... نگاهشون میکنم و آیهان ساکته !
فرزین و شاهین همزمان سمتش برمیگردن ...
آیهان اما خیره به من میگه : یه فکری میکنیم !
چشمای اونا درشت میشن و میشنویم که بهراد میگه
: همینو کم داشتیم ...

فرزین - چی میگی فکر میکنیم ؟ ... فک کردی 9
ماه تو شکمش تابلو نمیشه که بشه نگهش داشت ؟
...

آیهان کلافه دستی لا به لای موهایش میکشه و میگه
: باید راهی باشه تا قاتل نشیم !

شاهین - کشته چی ؟ .. آشه چی ؟ ... کشکه چی ؟
... چی می گی تو ؟ ... دست و پا درآورده اصلا ؟ ...

آیهان سمتش برمیگرده : د میگم زر میزنی می گی
نه .. فرقه اون بچه با تو چیه ؟ ... فقط سائز .. تو
قد بلند کردی اون نکرده ... همین ... یعنی می خوایم
نذاریم که قد بلند کنه ... آدم ، آدمه دیگه ... سن و
سال داره مگه ؟ ...

شاهین پوفی میکشه : باشه خب ... برو به ننه
باباش بگو ... بگو شکمه دخترتون اگه اومد بالا
چیزی نیست ...

بهراد مزه می پرونه : بگو باده ! ...
آیهان اخم کرده سمتش میره و بی هوا به ساق پاش
لگدی میزنه ...

بهراد - آخخخ ... دهنِت سرویس ! ...
جای لگد خورده رو ماساژ میده ...
آیهان - لال شو پنج مین ! ...

بهراد - به قرآن عمو کامیار معلوم نیست موقع
تشکیل شما سه تا چیکار کرده اون از فردین که
حیوون و آدمش مهم نیست ، ماده باشه کافیه ... این
از تو که با هرکسی می خوای هستی منتها دختر و

ولگردش مهمه ! ... (رو به فرزین) تو چی ؟ ...
چه مدلی می خوای ؟ ..

[14:46 07.05.21] ,

🌸 پارت ۱۷

Part17#

شاهین - آه ... خفه شو دیگه ! ...
بهراد - آخه ... میگه یه فکری میکنیم ... خب
چطوری ؟ ... تا الانشم در رفته از ازدواج و زن و
زندگی ... این اواخر هم داره دنباله اونی میگرده که
زده ناکارش کرده ... احتمال 90 درصد هم میگیرتش
، فقط تا حالا پیداش نکرده ... کیه که به آیهان خانه
بزرگ بگه نه ؟ ... این وسط تکلیف این بچه چی
میشه ؟ هنوز حتی ابرو بر نداشته ... تابلوعه
شهرستانی ... شهرستانا ... نه عینه ما که ماهی یه
بار تایلند و ترکیه پلاسیم واسه عشق و حال ...

شهرستانیہ این مدلی یعنی وقتی فرستادنش اینجا تار
به تار ابروهاش رو شمردن که مبادا وقتی میاد
یکیش رو برداشته باشه ... بعد با شکمه بالا اومده و
شناسنامه ی سفید می خواد بره بگه بابا جون گل
کاشتم ... نه نه ... یعنی بگه بابا جون گل کاشتن !
...

بینیم رو بالا میکشم ... اونقدری اشک ریختم که
درست نمیبینم حرفای بهراد خود نمکه ... نمکی
که زخم دلم رو درد میاره ! فرزین نگام میکنه : بسه
دیگه ... خشک شدی !...

شاهین به آیهانی که اخم کرده به بهراد خیره س
میگه : راست میگه دیگه ! ..

آیهان کلافه سمتم برمیگرده : دو کلوم زر ..
مکت میکنه و باز میگه : حرف بزن ... خونه تون
کجاست ؟ ...

حالا همه شون به من نگاه میکنن ... همیشه خیلی
چیزا رو بهشون گفت ... مثلا مادرم ، یا بابام ...
هیچی ... با زحمت دهن باز میکنم :

- خو ... خونه مون گیلانه ... من ... نه بابا دارم ...
نه مامان ... مامان ... مامان بزرگم ... خب اون ..

اون منو بزرگ کرده ... من اومده بودم درس بخونم
... یعنی ...

گریه نمی ذاره ادامه بدم ... آیهان انگاری داغ دلش
تازه میشه که کفری میگه : په گه خوردی رفتی با
فردین د آخه اون بدبخت تو رو بزرگ کرده جای
ننه بابات ... روت میشه تو چشماش نگاه کنی ؟ ...
داد می زنه ... صداس اتاق رو برمی داره .. شاهین
دستش رو روی بازوش میذاره : آروم ..

آیهان دستش رو پرت میکنه و داد میزنه : می
فهمی خانواده داره ؟ بی خانواده نیست
خانواده داره ! ... نه از نظر تعدادی ... متوجه
منظورم هستی ؟ ... فرق داره با بی خانواده های
توی خیابون ریخته که با منو تو سرکار دارن ! ...

فرزین بیخیال بحثه اون دو تا سمت من برمیگرده :
په تو اینجا چیکاری میکنی ؟ ... منظورم اینه کجا
ساکنی ؟ ..

- خو ... خونه ی خاله م ...

بهراد - عع ... خب نمیگن چرا نیستی ؟ ..

شبیه کسایی شدم که دیگه براشون مهم نیست چی
میشه ... به بهراد نگاه میکنم و لب میزنم : میگن !
نمیگم خاله سحر منو نمی خواد ... که مامان فرانک
منو بهش تحمیل کرده تا خونه ش سر پناهه اینجا
موندنم بشه ... نمیگم چون دلیلی نداره از فلاکتم
برای کسی حرف بزنم !

آیهان - کی با فردین حرف زده ؟ ...

فرزین - قرار شد پروازش نشست با مامان اینا تماس
بگیره ! ...

شاهین - زوده هنوز ... تازه صبح پرواز داشته ...
اونم بلیط نبود .. رفته سه توقفه گرفته ... یکیش قطر
بود ...

بهراد - حالا حالا ها مونده تا برسه ! ...
فرزین سمتشون برمیگرده و کلافه میگه : با اینو ،
بچه چیکار کنیم الان ؟ ...

شاهین بی ربط سوال میکنه : چند سالته ؟ ...
بینیم رو بالا میکشم ... آشفته لب میزنم : 18 ...
فرزین با صدای آرومی به آیهان میگه : همیشه
بیخیاله بچه شیم ؟ .. بقیه ش حل میشه ها ! ...
دلم میگیره ... نمی توئم به زبون بیارم نمیشه که
به زبون بیارم دوست دارم باشه ... حتی اگه برای
من نباشه .. فقط از بین نبریمش ... این فکر بیشتر
به این خاطره که نمی خوام مثل مامان باشم ... نمی
خوام مثله اون که به خاطر خودش منو ول کرد ...
من ولش کنم ... بچه م رو ! ... بچه م ؟ ... این میمه
انتهایش اذیتم میکنه ... هنوز باهاش راحت نیستم !
..

امیدم به آیهان و مخالفتشه ... من حتی به دردسرای
بعدشم فکر نمیکنم ... الان .. همین موقع فقط ، دلم
می خواد باشه .. همین ! ...

امیدم نا امید نمیشه و آیهان برزخی به فرزین زل
میزنه ... چشماش رو ریز میکنه و در حالی که زل
زده به فرزین با دست به من اشاره میکنه :

- صبر میکنیم ... حداقل تا وقتی بفهمم فردینه بی
وجود می خواد چه خاکی تو سرمون کنه ... حله ؟ ...
همینم بخواد بچه رو سقط کنه خودم سقطش می کنم
...

Part19#

سمت من برمیگرده ... اخم کرده و مثلاً آروم میگه :
خودم این بار پرتت میکنم پایین ! ... بهتره جدی
بگیری ...

فقط نگاش میکنم ... آروم ... نه مخالفت می کنم ،
نه نا راضی ام ... چم شده ؟ ... یادم رفته 18 سالمه
و شناسنامه م سفیده ؟ ... یادم رفته مامان فرانک دق

میکنه اگه منم پا جای پای مامانم بذارم ؟ ... یادم
رفته بچه خرج داره ؟ الان به این چیزا فکر
نمیکنم ...

فقط پلک میزنم ... آروم ... تو دلم میگم خدایا شکرت
! ... احمقانه س ... اما اینو میگم ... حتی از خدا
خجالت نمیکشم ؟ ... نفسی رو که خودش داده
خواستم ببرم ... خواستم بگم نمی خوام کفر کردم
، نا شکری کردم ! ..

فرزین پوفی میکشه و روی مبل کنار بهراد میشینه
... بهراد نگاهی میکنه : با مَلی قرار نداشتی ؟ ...

فرزین - سگ برینه این زندگی رو ... یه روز
خواستیم بریم عشق و حال ...

آیهان تشر میزنه : جمع کنین برین ... دور و بر
مریض باس خلوت باشه ! ...

بهراد می خواد خنده ش رو جمع کنه و شاهین ابرو
بالا می ندازه ... فرزین لپ هاش رو باد میکنه تا
نخنده و من فقط نگاهشون میکنم .. آیهان عصبیه و
حواسش به این واکنش نیست ... شاهین ولی می
پرسه : مامانه فرزین بفهمه برات دست میگیره ...
آقاجون کوتاه نمیداد ...

فرزین نگاش میکنه ... مگه داداش نیستن ؟ ... این
وسط خیلی چیزا مجهوله ... آیهان بی رو دروایسی
جواب میده : به قبر باباش خندیده ... پسره اون گند
بالا آورده من دارم ماله می کشم ... بعد اون برای
من دست بگیره ؟ ...

بهراد - آقا بیخیال دیر شد ... خانواده ش گیر می
دنا ... (رو به من) مگه نه ؟ ...

نگاهم میکنن و من سر تکون میدم آیهان اما
چشمش رو ریز میکنه ... زیر نظرم میگیره و تهش
میگه : بریم بهتره !

یکی به در می کوبه ... همه سمت در برمیگردیم و
یه آقای میانسالی داخل میاد ... دور تا دور اتاق رو
نگاه میکنه .. فرزین و بهراد به احترامش بلند
میشن و مرد لبخند نیمه ای میزنه : امشب بیمارستان
ما میزبان خانواده ی مشایخه ؟ ...

, [14:46 07.05.21]

خوشرو حرف میزنه .. آیهان لب میزنه : پیش اومد
... گفتیم بیایم اینجا ... انتظار دارم سهام دارا خبر دار
نشن ...

دکتر - اختیار داری آیهان جان ... شما خودت
سهامدار اینجایی ... اونم عُمده ... کی می تونه حرف
بیاره و بیره ازت ؟ ...

آیهان سری تکون میده و فرزین میگه : آقای دکتر
... حاله مریض خوبه ؟

دکتر - خوبن ... باید استراحت کنن .. امروز خطر
سقط داشتن و خطرناکه ... هم برای خودشون هم بچه
... یه سری موارد هست که باید مرعات کنن ..
وگرنه که سِرْم تموم شد می تونن برن ...
آیهان - بچه ... بچه سالمه ؟ ...

دو دل می پرسه ... باشک .. این سوالی بود که از
خجالت تا روی زبونم نمی اومد بپرسم ... آیهان
پرسیده و دکتر لبخند ملایمی میزنه : خوبه

خداروشکر بهترم میشه اگه خانوم مراعات کنن
... فقط یه سری توصیه داشتم که به همسرشون بکنم
... مثل اینکه نیستن ...

آیهان سریع میگه : بگین میشنوم ...

دکتر جا می خوره و شاهین تند جلو میگه : میگیم
یعنی بگین ما خودمون بهشون میگیم ... همسرشون
رو خبر نکردیم چون نگران میشن ... دوست داشتیم
وقتی دید سالمه ... هم زنش و همه بچه بهش بگیم
امروز چی شده ... یکی از اقوام نزدیک ما هستن

دکتر سری تکون میده و آیهان اما اخم کرده بهش
زل زده تا حرف بزنه ...

دکتر - یه لحظه تشریف میارین ؟ ..

آیهان سری تکون میده و همراه دکتر بیرون میره ...
بهراد اولین نفریه که به حرف میاد : پاک خل شده ها
..

فرزین رو به شاهین میگه : دیدی گفت دور و بر
مریض باید خلوت باشه ؟! ...

شاهین با خنده جواب میده : آیهان و این حرفا ؟ ..

بهراد ابرو بالا می ندازه : فک کنم آخرین باری که
مراعاته یکی غیر از خودش رو کرده دوران
طفولیتش بوده از این لحاظ که توی جمع قضای
حاجت نکنه و بره مستراح ! ...
فرزین - زهره مار (رو به من) جدی جدی توی
فردینه ما چی دیدی آخه ؟

[14:46 07.05.21] ,

🌸 پارت ۲۱

Part21#

بهراد زل میزنه بهم : خداییش این اواخرم سلیقه ی
فردین ریده بوده ها ...

اخم ملایمی میکنم که لبخند به لب میگه : نشنیده
بگیر خب ...

اما من جدی میگیرم ... حق داره ... واقعا هم حق
داره ... راست گفته که من ابرو بر نداشتم ... حتی
اصلاح نکردم... روزای اول دانشگاه نگاهه بقیه وزن
داشت سنگین ! ... حتی پوزخندا و نگاهه پر از
تمسخرشون هم مشخص بود ... استادام متعجب بودن
..... !

من فردین رو یه بار دیدم ... اونم برهنه ... وقتی
خواب بود شایدم بیهوش بود ... روی تخت ...
همه ی اعضای صورتش جذاب بودن ... بعد از اونم
هر بار اومدم فرزین رو دیدم ... چشم و ابروی

قهوه ای ... کشیده ... موهای پر پستی که بالا زده
بود ... ساده ... منو از سر باز میکرد تا سراغ فردین
نرم ...

بهراد با اون چشمای عسلی رنگش تو فکره با
اون موهایی که وسطشون بلند تر از بقیه ن ... با
اون تیپ اسپرت و شلواری که پاره س ... خیلی به
روز و شیک ... شاهین اما پیراهن مردونه ای تنش
که آستیناش تا آرنج تا خوردن ... شیک و مردونه ...
عینه آیهان ...

نگاهم رو برمیگردونم ... نمی دونم می خوام چیکار
کنم یا کجا برم ... تا کی باید صبر کرد ؟ ... مگه
میشه وقتی کمی جلوتر بره این روزا و شکم درشت
تر شه به قوله بهراد بگم باده ؟ ... خرجش چی ؟ ...
به آسمونه سیاه نگاه میکنم ... پشت پنجره ی نیمه
بازه اتاقی که نمی دونم ماله کدوم بیمارستانه ... می
خوام کمی نفس کشیدنم رو حس کنم ... زندگی کردنم
رو ... فارق از گندِ بالا اومده ای که نمیشه جمعش
کرد ، هیچ جوره

فارق از نداشته هایی که تا حالا حسرت شده بود ...
شکله مادر نداشتن ، پدر نداشتن ... کمی ، فقط کمی

می خوام لذت ببرم از نفس کشیدنم ... من حتی
نمیدونم بعد از بیهوشیم چی شده ؟ ...

فکرم همه جاس و دلم نمی خواد به چیزی فکر کنم .
حتی بچه ... من زنده م ... اما بی حسم ... بی حسه
بی حس ... حتی کتفم بسته شده ... باند پیچی شده
... در رفته ؟ ... حتما رفته ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۲

Part22#

پلک میزنم و قطره اشکم سر می خوره ... در اتاق
بی هوا باز میشه ... همه سمتش بر می گردیم ...
آیهان داخل میاد ... اخماش توی هم رفته ... توی
دستش کیسه ی دارو بدجوری به چشم میاد ... بس
که زیادن نگاهم به دستش ثابت می مونه ...
شاهین اما می پرسه : چی شد ؟ ...

آیهان - هیچی ... دارو ها رو گرفتم بریم ...
بهراد - کجا ؟ ...

آیهان سمتش برمیگرده ... توی جواب دادن می
مونه فکرش اینجاها نیست و من لب می زنم :
می ... میرم خونه ...

این بار منو نگاه میکنن و همین موقع یه پرستار در
نیمه باز مونده ی اتاق رو هل میده و داخل میاد ... با
اجازه ای زیر لب میگه و ستم میاد ... سوزن سرم
رو بیرون میکشه از دستم ... چهره م درهم میشه ...

کمی می سوزه فقط ... آیهان جلو میاد ... شالی که
روی مبل مونده رو بر می داره ... شالی که ماله من
نیست ... برای کیه ؟ ... نمی پرسم ... سرم می ندازم
...

با همون یه دست ... آیهان لبه ی دیگه ش رو روی
سرم مرتب میکنه ... شکله بچه هام ... آیهان
بزرگ تر از منه عینه پدر ؟ ... یعنی جای بابام ؟
.... بهش نگاه میکنم ... اخم داره ... اونقدری تو
فکر هست که حواسش نیست بهش زل زدم ...

زل زدم به زاویه ی فکش ... به ته ریشی که داره ...
مرتب شده س ... به بینی لاغر اما بلند کمی قوز
دار ... کم ... اونقدر که به چشم نیاد ... چشاش اما
خاصه ... توسی هست اما رگه ی عسلی داره ...
فرق داره ... من پاهام آویزون مونده ... لبه ی تختی
که نشستم... صدای فرزین بلند میشه :

- این چیه روی زمین ؟ ...

حواسه من پرت میشه ... نگاهم رو از آیهان میگیرم
و زمین رو نگاه میکنم ... جا می خورم ... استرس
میگیرم و میگم : گو ... گوشیم ! ...

آیهان نیم تنه ش رو عقب برمی گردونه و زمین رو
نگاه میکنه ... محل نمیده و باز سمت من برمیگرده
... بازوی دست سالم رو میگیره و میکشه
ملایم... تا به زمین رسیدنم ... بی حواس کفشام رو
پا میزنم و بغض کرده به تلفن خورد شده نگاه میکنم
و میگم : حالا چیکار کنم ؟ ... زورت به گوشی
رسیده ؟ ...

آیهان انگار نمیشنوه اصلا چی میگم ... لب میزنه :
سیمش رو پیدا کنین ...

شاهین پوفی میکشه ... هرسه خم میشن ... نگاه
می چرخونن برای پیدا کردنه سیم کارت و تهش
پیداش میکنن ... کمی با فاصله تر کنار پایه مبلی
افتاده که بهراد اونجا نشسته بود

[14:46 07.05.21] ,

برش می داره از روی زمین و میگه : ایناها ...
آیهان ازش میگیره و دست تو جیبش می بره ... یه
گوشی رو بیرون میاره ... لمسی ... صفحه ی بزرگی
که قابش صدفی رنگه ... مستطیلی شکلی که نمی
دونم چقدر اما گرون به نظر میاد خاموشش که
میکنه نگاه می چرخونه ... نمی دونم دنبال چی می
گرده ... اون سه نفر هم مثل من زیر نظرش دارن و
تهش خم میشه ... سوزن سرنگی که روی عسلی

کنار تخت مونده رو برمی داره و نمی دونم کجا می
زنه اما قطعه ی مستطیلی شکلی بیرون میاد سیم
کارت پانچ شده ی من رو ... اون قسمت که کوچیک
تره ... برش می داره و جاش می ندازه ... دو
سیمکارته س ؟ ...

شاهین - می ذاریش گوشی خودت ؟ ...

بهراد - خانواده ش بزنگن چی ؟ ...

فرزین اما نگاش میکنه فقط ... آیهان گوشی رو
روشن می کنه ... هنوز حرف نزده گوشی تو دستش
زنگ می خوره ... هر سه نفر گردن میکشن
توی صفحه ... آیهان اخم داره ... فرزین ابرو بالا
می ندازه ... بهراد اما به حرف میاد : محمده تو یا
اون ؟ ...

مخاطبش آیهانه.. من اما تند میگم : محمد ؟ ...

این بار همه به من نگاه میکنن ... منه کنار تخت
مونده ... بهراد ابرو بالا می ندازه : بوی فرند ؟ ...
آب دهنم رو قورت میدم چطور معرفیش کنم ؟ ...
آیهان نگاهه میخکوب شده م رو می بینه و تهش
گوشی رو سمتم می گیره ... باید جواب بدم ...

گوشی که رنگ صفحه ش تغییر می کنه ... سبز ...
قرمز ... خوشرنگن ... اسم محمد افتاده و دو تا دایره
ی سبز و قرمز ... آیهان خودش سبز رو لمس میکنه
... باز ستم میگیره ... هر چهار نفر بهم زل زدن و
من گوشی رو میگیرم ... کنار گوشم می زارمش و
صدای محمد رو میشنوم : الو ... الو باران خانوم ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۴

Part24#

با زبونم لبام رو تر میکنم ... نگاهم از روی آیهان
سُر می خوره تا بهراد و لب میزنم : الو ...

صدای پوف بلندی که می کشه رو میشنوم ... آیهان
ابرو بالا انداخته ... زل زده به من ... کنجکاو نیست
... بیشتر شبیه آدمیه که نمی دونه چیکار کنه ... که
بندازتم دور یا نگهم داره ... جز آیهان هیچکس نمی
خواد کمک کنه ... اونا بچه رو نمی خوان بغض
کرده میگم : سلام ...

محمد اما یه ریز حرف میزنه : کجایی شما آخه ؟ ...
حالتون خوبه ؟ ... می دونی عزیز چقدر دل نگران
شده ؟ ... الو ... می شنوی باران ؟ ...

خودش با خودش درگیره ... بعضی وقتا منو تنها
مخاطب قرار میده و بعضی وقت ها هم جمع میکنه

...

- خوبم ... من ... من حالم خوبه ...

با مکت میگه : ببخشید ... فقط .. فقط نگران شدم ...
پلک میزنم ... دست خودم نیست که قطره اشکم سر
می خوره ... دل نگرانه منه ؟ ... از خیلی قبل تر ها
بزرگ تر ها با هم حرف زدن برای با هم بودنمون ...
از خیلی وقت پیش ... از همون موقع بود که مامان
فرانک گفته بود محمد نباید بفهمه مامانم کیه و چه
کاره س ؟ ... که بابا کیه و چی شده ؟ ... منم
هیچوقت نگفته بودم ... فقط لبخند میزدم به بودنش
... من یه نو جوونه 18 ساله م که قراره با هر ناز
خریدنی دلم بریزه ... مثل لبخند های گاه و بیگاهی که
محمد بهم زده و می زنه ... مثله همه ی توجه هایی
که خرج کرده ! ... همین ...

نمی فهمم چی میگه ... فقط می شنوم صدای بوق
اشغال تلفن رو ... همه شون شاید از اشک هام
فهمیدن خوب نیستم ... که اصلا خوب نیستم ...
بهراد اما باز سوال میکنه : گوشی دسته تو باشه یا
اون ؟ ...

آیهان بی فوت وقت جواب میده : خودش ! ...
منظورش منم ... با سیم کارت ؟ ... با همه چیش ؟
خواستم دعوا راه بندازم برای گوشی زمین خورده و

شکسته شده ... هر سه شون تعجب میکنن ... منم
تعجب میکنم ...

فرزین - حالیه چیکار میکنی ؟

آیهان عصبی سمتش نگاهی میکنه و میگه : وقتی
آبروشو برادره بی ناموسم برده ، من باس جمعش
کنم ... تو از گوشی حرف میزنی ؟

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۵

Part25#

فرزین - اگه دروغ بگه چی ؟ ...

تند میگم : چرا باید دروغ بگم ؟ ... به خاطر پول ؟

فرزین نگاهش به آیهان مونده ... آیهان مکشی
میکنه و بعد با همون مکث نگاهی به من می ندازه
.... لب میزنه :

- دروغ اگه بگه من می دونم و بلایی که سرش میاد !

...

اخم میکنم ... سمت فرزین برمیگردم باز تشر میزنم

... دلخور لب میزنم : تو نامردی کردی تو

نداشتی راست بودنه حرفم رو ثابت کنم ... حالا یه
نفر پیدا شده تا ... تا کمک کنه و تو می خوای نذاری
... ؟

فرزین اخم میکنه ... میگه :

- چی می گی برا خودت ؟ ... می خواستی باهاش نری
... حالا من شدم آدم بده ؟ ...

آیهان - کافیه دیگه ... (رو به فرزین) من فقط می
خوام جمع بشه این بدبختی ... حالите ؟ ...

من هنوزم اخم دارم ... آیهان اما کنار میره و راه رو
برام باز میکنه .. لب میزنه : راه بیفت ...

کمی مکث میکنم .. چند ثانیه فقط ... باید برم
باهاشون ... نرم چی ؟ مگه میشه نرفت ؟ ... راه
می افتم و بیرون میزنم از اتاق ... حرف میزنن اون
چند تا با همدیگه ... صداشون رو از پشت سرم
میشنوم و به راهرو میرم ...

شاهین - از شرکت زنگ بزنن چی ؟ ... آقا جون ؟
...

بهراد - اینا رو ول کن ... دوست دخترات چی ؟ ...
من نگاهم به کف برق انداخته شده ی بیمارستانی که
خصوصی بودن از سر و صورتش می باره به
لباس فرم های صورتی و یک دست پرستار های
لبخند به لب ... صدای آیهان رو نمی شنوم ...
فرزین میگه : تا کی ؟ ...

تنها سواله معقولیه که پرسیده میشه ... آیهان جواب
هیچکدوم رو نمیده ... انتهای راهرو میرسیم و می
خوام سمت چپ برم که آستین مانتوم بند میشه و
نگاه می کنم ... آیهان با سر انگشتاش آستینم رو
گرفته و میکشه تا سمت دیگه .. سمت راست
منم بی حرف همون راه رو میرم و آیهان فقط یه
کلمه جواب میده : تا فردا که بفهمم چه خبره دور و
برم ...

صدای فرزین رو می شنوم ... هرچند مثلاً آروم که
میگه : ولش کن ! ...

منظورش منم ... ترس سرازیر میشه ته دلم ...
دوست ندارم ولم کنه اگه آیهانم بگه من برم به
درک چی ؟ ... زمان میبره و میشنوم صدای آیهان
رو : بهراد ... ببرش تو ماشین ... این سوئیچ ...
سورمه ای رو اوردم با خودم ! ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶

Part26#

بهراد سوئیچ رو میگیره و از کنارم که می گذره مچ
دستم رو میگیره ... منو با خودش راه می بره و من
حتی بر نمی گردم نگاهشون کنم ... اما ته دلم رو
اضطراب پر کرده ...

دارم سوار ماشینش میشم کجا بریم ؟ ... خونه دیگه
.... اعتماد دارم بهش ؟ ... بی هوا محوطه ی نیمه

روشن بیمارستان صبر میکنم ... بهراد حواسش به
من پرت میشه و من دستم رو بیرون میارم از دستش
... نگاش میکنم ... بهراد جا میخوره و میگه : چی
شد ؟ ...

ساکتم ... چطور بپرسم ؟ ... مثلاً چی بگم ؟ ... بگم
قابل اعتمادین ؟ کدوم دزدی میگه من دزدم ؟
آب دهنم رو قورت میدم و می پرسم : ک ... کجا
میریم ؟ ...

حتی سرپا موندن برام سخت میشه ... من خطر سِقط
داشتم ... بهراد گنگ میگه : کجا بریم ؟ ... میریم
خونه دیگه ! ... بجنب

فقط بهش خیره م که یکی از پشت سر بی هوا آرنجم
رو میگیره و میکشه ... رو به جلو ... سر بلند
میکنم و نیم رخه آیهان رو میبینم و میشنوم که میگه
: اون موقع که رفتی رو تخت فردین نپرسیدی کجا
میریم ... حالا هم فک کن داری میری همونجا ...

بغضم میگیره ... هم بغض میکنم و هم از ترس جا
می خورم ... داریم میریم کجا مگه ؟ دست دیگه م رو
روی دستش می ذارم و میگم : کجا میبری منو ؟ ...
میشنوی ؟ ...

نمیدونم چقدر راه میریم ... تهش به یه ماشینی
میرسیم که مدتش رو روی جلد مجله دیدم ... وقت
فکر کردن به این بزرگ دزک کردن نیست و در شاگرد
رو باز میکنه ... رو به بالا باز میشه و تازه اون سه
نفر بهمون میرسند و شاهین میگه : نگران نباش ...
جایی نمی بردت ...

فرزین - مسخره ... حالا انگار فرقی هم داره ! ...
بدم میاد از فرزین ... از حرفاش و کنایه هاش ... لب
میزنم : میشه نباشی ؟ ... میشه بری ؟ ...
بهراد - گریه نکن حالا ! ...

[14:46 07.05.21] ,

بدم میاد از فرزین ... از حرفاش و کنایه هاش ... لب
میزنم : میشه نباشی ؟ ... میشه بری ؟ ...
بهراد - گریه نکن حالا ! ...
فرزین - به خدا یه بلایی سرش میارما
شاهین - ععع

میگه برام فرق نداره ! دلم میگیره از خودم .. که تا
کجاها پیش رفتم که اینطور قضاوتم میکنن ... آیهان
محل نمیده به این بحث ... هلم میده و ناچار سوار
میشم ... نایلون داروها و کوله ای که اصلا یادم رفته
بود رو روی پام میندازه و درو می بنده ... دیگه هیچ

صدایی جز نفس کشیدن خودم رو نمیشنوم ... از
شیشه ی ماشین زل میزنه به اون سه تا که
حواسشون به من مونده و آیهان ماشین رو دور
میزنه ... سوار میشه ... سمت راننده ...
در ماشین رو میبنده و استارت میزنه ... من به در
چسبیدم ... دوست دارم دور ترین نقطه و فاصله ازش
باشیم ... اخم داره و به رو به رو نگاه میکنه ...
کمی میگذره تا بگه : میریم خونه ت ... نلرز ! ...
جا می خورم ... عرق روی پیشونیم نشسته ... من
مزخرف ترین عادت ها رو جمع کردم ... وقته ترس
زبونم بند میاد و وقت دعوا بلد نیستم داد بزنم
نگام میره سمت دستام که می لرزن ، خفیف ... به
چونه م که همه ی بغض عالم رو توی خودش جمع
کرده و نمی تونه وایسه ، ساکن ... بی حرکت ! ...
قطره های اشکی که می ریزن بی رحمن ... صبر
ندارن ... خط می ندازن صورتم رو ... اما خیالم
راحت میشه انگاری ... گفته خونه میریم ... آدرس
رو بهش میگم یه محله ی نه خیلی پایین و نه
خیلی بالا ! کمی جا به جا میشم سرجام و نگام
میره سمت شلواری که پامه ... جا می خورم بیشتر ..

بینیم رو بالا میکشم و این شلوار سیاه فرق داره با
جینه یخی که به خون نشسته بوده قبلا !! ... قبلا
یعنی همین چند ساعت پیش .. چرا قبل از الان حواسم
نبوده ؟

نگاه میخکوب شده م و سکوت یهویی که با فین فینم
قاطی شده باعث میشه نیم نگاهی سمت بندازه و
میشنوم باز که میگه :

[14:46 07.05.21] ,

🌀 پارت ۲۸

Part28#

- تو ماشین داشتی ... ماله خودت ! ...

شلوار رو می‌گه ... شلوار زنونه توی ماشین داشته ؟

... سر بلند میکنم ... سرخ میشم از خجالت ...

خودش عوضش کرده ؟ ... حتما خودش بوده .. اما

دل چرکین میشم .. اونم شکله فردینه ... شکله

فرزین و بهرادی که از دوست دخترای رنگی رنگی

شون حرف میزنن ... همون قدریه لا قبا و بی قید

... شاهین چی ؟ ... دوست ندارم اونو باهاشون قاطی

کنم ... شاهین فرق داره ... حتما داره ! ... یادمه یه

بار مامان فرانک گفته بود خون غلیظ تر از آبه ! ...

سرم رو به شیشه ی ماشین تکیه میدم و مابقی راه

رو خجالت نمیذاره حرف بزنم ... اونم حرف نمیزنه

... خیلی نمی گذره که ترمز میکنه ... دقیقا سر

خیابونی که دومین کوچه ش میشه خونه ی خاله
سحر !

از جیب کناری کت کتونی که تنشه همون گوشی
صدفی رو بیرون میاره ... می ندازه روی پام و میگه
: روشن باشه ... میزنم بهت ... بلا مَلا سر خودت
بیاری این بار نیستم ازم کمک بخوای ... در دسر نَخر
برای من ... خب ؟ برو بهت میزنم وقتی با فردین
حرف زدم و تکلیفه این گُه کاری روشن شد ... حله
؟ ... هرکی پیام داد یا زنگ زد جواب نمیدی جز فک
و فامیل خودت ...

خجالت میکشم که بهش شک کردم ... که فهمیده ...
من همه ی امروز رو ... یعنی از عصری به بعد رو
... هر دقیقه ای که گذروندم رو مدیون همین مردی
ام که اخم داره و کلافه س ... همین مردی که
مسئولیته کاری که داداشش کرده رو می خواد به
عهده بگیره ... مردی که دستم رو گرفته و بالا
کشیده از بین زمین و هوا ... نگاه خیره م طولانی
میشه و میشنوم که تشر میزنه :
- میری یا بنذازت بیرون ؟ ...

من اما خلافه لحنی که اون داره ... ملایم و آروم .. تا
حد زیادی شرمنده ... لب میزنم : مرسی ! ...

همین ... بیشتر از این از من بر نمیاد ، همیشه که
بیاد نمی تونم منکر این بشم که خودمم مقصرم
... که همیشه اونو مقصر دونست ... حتی فردین رو
... اون شب ، اونجا ، جای من نبود ! ...

پیاده میشم ... کیسه ی داروها رو بغلم میگیرم و بند
کوله رو روی شونه م می ندازم ... در ماشین رو می
بندم و سمت خونه راه می افتم ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹

Part29#

صدای راه افتادن ماشین رو از پشت سرم نمی شنوم
... نرفته هنوز ؟ ... منتظره تا رسیدنه من ؟ ...

*

دستم رو روی زنگ می دارم ... گوشی صدفی رنگ
رو از جیب بزرگه کوله م هل میدم داخل ... صدای
برداشتن آیفون رو میشنوم ... تهش صدای تیک باز
شدن در ...

در خونه رو هل میدم و داخل میرم ... راحله زودتر
بیرون میاد ... دمپایی های صورتی رنگ و
پلاستیکیش رو تند و تند پاش میزنه و پایین میاد از
دو تا پله ی جلوی ساختمون ... در خونه رو می بندم
و راحله بهم می رسه ...

- خاک تو سرت باران ... کجایی تا این ساعت ؟
می دونی مامان چه صفحه ها که پشتت نچید ؟ ...
مامان فرانک کلی نگرانت شدا ...

با هیجان حرف میزنه ... چشمای قهوه ای روشنش
به من دوخته شده و من اما آب از سرم گذشته ...
بین این نگرانی ها ... نگرانی برای خاله سحر گمه
اما وقتی اسم مامان فرانک میاد به هم میریزم ... از
کنار راحله میگذرم ... کفشام رو درمیارم و داخل
میرم ...

صدای خاله سحر از آشپزخونه میاد : بالاخره تشریف
فرما شدی ؟ ... خوش گذشت ؟ ...

جمله ش سوال نیست ، لبریزه از کنایه ... گوشم از
این کنایه ها پره و سمت آشپزخونه میرم ... بین
چهار چوب قرار میگیرم و می بینمش که روی میز
ناهار خوری لوبیا پاک می کنه ... سر بلند میکنه
برای دیدنم و من میگم : به مامان فرانک زنگ زدی
... ؟

لبخند کج میزنه : نزنم ؟ ... امانتی دسته من ... اون
مادره بی آبروت کم خون به دله منو مامان نکرده که
توام پا جای پاش بذاری ! ...

چشمام رو اشک پر میکنه ... اما نمی دارم سُر
بخورن ... اونم جلوی سحری که با هر نیش و کنایه
ش به من منتظر شکستم می مونه ... می گم :
- چی بهت می رسه اگه خرابم کنی ؟ ... ها ؟ ...

[14:46 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰

Part30#

نفس عمیقی میکشه ... من ازش متنفرم ... از حالت
تپله صورتش ... از چشمای شبیه به چشمای ساره
... شبیه چشمای مامانم ... همون آبی هایی که
روشنن ... موهایی که ریشه های مشکیش در اومدن
و انتهای اونا هنوزم رنگ عسلی که آخرین بار زده
مونده ! ... دم اسبی اونی بسته ... میگه :

- هیچی ... به جز سرکوفت و کنایه ... خداروشکر
امشب شوهرم ماموریت بود ... خداروشکر ندید که
دختره همسن و ساله تو تا این ساعت بیرون مونده ..
اونم دختره ساره ...

راحله بازوم رو میگیره و عقب میکشه ... صدا بلند
میکنه : گناه خواهرت رو گردنه یکی دیگه ننداز ! ...

دوست ندارم ازم حمایت کنه ... حالت دزدی رو دارم
که خودش می دونه دزدی کرده ولی یه نفر دیگه داره
سرش قسم می خوره که دزد نیست ... اما ... اما من
معذب میشم .. موندن و بحث کردن رو بی فایده
میدونم ... از راه پله ی کنار ورودی آشپزخونه بالا

میرم ... سمت اتاق راحله که حالا دو ماهی هست
برای دوتامونه ...

دروغ میگه که مثلاً از شوهرش می ترسه ...
شوهرش هیچوقت بهم بد نگفته ، کج نگفته ...
برعکسه خودش ... در اتاق رو باز میکنم و داخل
میرم ... کوله م رو روی تخت میذارم و خودم لبه ی
تخت می شینم

راحله هم داخل میاد و در اتاق رو می بنده ... میگه :
ولش کن ... تو که می دونی روی تو تیک داره ...
هنوز عادت نکردی ؟

نگاش میکنم ... ساعت 10 شبه ... مامان فرانک چی
؟ ... نگرانه ... می دونم نگرانه دستی روی سرم
میکشم ... راحله رو به روم روی زمین می شینه ...
تکیه میده به دیوار پشت سرش و پاهاش رو دراز
میکنه ... ناخنش رو لاک زده ... قرمز ... به پوست
سفیدش میاد و میگه :

- بازم بساطه گریه داریم امشب ؟ ... چه خبره بابا ؟

...

[14:49 07.05.21] ,

پارت ۳۱ 🌟

Part31#

پر هیجان تکیه ش رو از دیوار میگیره و میگه :
نکنه یکی مزاحمت شده ... آره باران ؟ ...

نفس عمیقی میکشم ... میگم : چرت و پرت نگو
راحله ...

کلافه م ... بی حوصله م ... حالم زیاد نرمال نیست
... هم مزاجی و هم روحی ... حس میکنم بالاخره یه
روزی صدای استخوانام رو می شنوم ... که بشکنن
... که بشکنم ! زیر این بار و فشاری که یه شبه نازل
شده روی سرم ... منی که همه ی دنیام به محمد
خلاصه می شده ... حالا چی ؟ ... نه که عاشق باشما
... نه ... منظورم اینه همه ی خلافم چشم و ابرو
اومدن برای محمد بوده و بس ...

زیپ کوله م رو باز میکنم ... گوشی رو بیرون میارم
... صفحه ش خاموشه ... من حتی رمزش رو نمی
دونم ... کی رو دارم مگه جز مامان فرانک و محمد ؟
... محمد خط قرمزا رو رد نمیکنه ... جز گاهی زنگ
زدن و سنگین و رنگین حالم رو پرسیدن کاری نداره
... مامان فرانکم که پیام بازی بلد نیست ...
- اوووووف این چیه ؟ ...

حواسم پرته این هیجانی میشه که قاطی صدای راحله
س ... تهش میبینم که خودش رو جلو میکشه و زل

میزنه به تلفنه توی دستم مونده حس میکنم داره
منفجر میشه از هیجان ... خصوصا وقتی که میگه :

- یاااا علی عجب چیزیه ... نگا رنگش رو ! ...

نچی میکنم و دستش رو که دراز شده تا گوشی رو
بگیره عقب هل میدم ... میگم : برای خودم نیست

....

چشماش رو ریز می کنه ... با همون هیجان از جا
بلند میشه و کنارم میشینه ... میگه : بروووو ... بچه
خر میکنی ؟ ... سامسونگه ؟ ... چی شکار کردی
مگه ناقله ؟ ... آخرین سریِ اس محدود وارد
کردن ... سگ تو روحت ... از کجا گیر آوردی ؟ ...

[14:49 07.05.21] ,

یه ریز حرف میزنه ... کوتاه نمیداد ... حتی نفس تازه نمیکنه هول میشم ... انگار یکی منو وقتی گیر انداخته که دارم خلاف میکنم ... لبم رو گاز میگیرم و میگم : ما ... ماله یکی از آشناهامه

میگه : خر خودتی ! ... همه ی فک و فامیلمون روی همدیگه نمی تونن اینو بخرن ...

داره بزرگش میکنه ... بیشتر منظورش اینه که دور و بر ما کسی پیدا نمیشه این چیزا رو بهمون بده... حال خوب نیست .. حالت تهوع کلافه م کرده و راحله

داره کلافه ترم میکنه ... اما دست برنمیداره و باز
میگه :

- طرف خیلی داغونه ... نه ؟ ... داغونه دیگه وقتی
اینطوری داره تو رو ساپورت میکنه ! ...

داره از کم بودنه من حرف میزنه ... از کامل نبودنم
... خوشگل نبودنم ! ... یه دختر 18 ساله با موهای
فر فری و تقریبا حنایی رنگ ، اما بلند ... پوست
سفید شیر برنجی که رنگ آبی رگ های صورتم خیلی
محو مشخصه ... که اونم زیر بار موهای نه خیلی
ضخیم صورتم قایم شده و من هنوز اصلاح نکردم ...
ابروهای تقریبا بور و نامرتبی که هنوز بر نداشتم و
چشمای توسی روشن ... صورت ریزه میزه
شکله دخترونه ی صورتم نمی ذاره کسی بفهمه
خوشگلم یا نه ... در واقع بیشتر شلخته م .. خصوصا
با ظاهر ساده ای که همیشه داشتم ...

راحله حق داره اینطوری بگه ... اما من فکرم میره
کنار صاحب گوشه ... فکرم میره کنار آیهان ...
پیره ؟ ... پیر نه ... اما از من بزرگ تره ... خیلی
... چند سال ؟ ... نمی دونم اما می دونم منظور راحله

اینه که کسی که بر و رو داشته باشه یا همه چیز
تموم باشه که سراغ من نیاد ! ...

راحله می خنده ... ریز ریز ... میگه : توسی ... اون
توسی های لعنتی ! ... البته دلشم بخوادا ... چشم و
گوش بسته ای ! ... چشم و گوش بسته این دور و
زمونه کم پیدا میشه ...

نگاش میکنم ... انگاری سلول های پلکم رو می
چلونن ... می چلونن که یهویی مایع تولید میکنه و
اشک میشینه توی چشمام ... راحله جلوی چشمام تار
میشه ... می خوام به روی خودم نیارم که باید نگران
آینده م باشم یا به روی خودم نیارم حالم بده ... خیلی
بده ! ... چشم و گوش بسته ؟

[14:49 07.05.21] ,

کوله م رو کناری می دارم و زل میزنم به صفحه ی
گوشی ... همین موقع صفحه ی گوشی روشن میشه
... بلندش می کنم و نزدیک تر میارمش ... پیامی که
از تلگرام اومده و نیمی از اون روی صفحه بازه :
- امشب با بچه ها بیرونیم.... دوست دارم باشی ...
میای عشد ...

بقیه ش معلوم نیست ! ... عشقم ؟ .. شاید عشق جان
؟ ... اسمش رو می خونم (شکوبا) ... دوست
دخترشه ؟ یاد شلواره تو ماشین مونده ش می افتم

... یاد شالی که سرم انداخته نفس عمیقی میکشم
و گوشی رو کناری می دارم ... باز ویبره ی پیامی
رو میشنوم و باز کنجکاو بلندش میکنم

- امروز نیومدی ... باید چی کار کنم تا به چشم ...
گوشی رو کنار می دارم ... محل نمیدم به اسمش (
سلماز) ... کج دراز میکشم روی تخت ... من اما
گرفته تر به خودم فکر میکنم ... به دستی که روی
شکم گذاشتم ، برآمدگیش هنوز به چشم نمیاد ...
موهای بافته شدم ... همونا که با بافت تا کمرم
میرسه رو کنارم ول کردم ... حتی بازشون نکردم ...
قطره اشکم سُر می خوره ... به مامان زنگ بزنم ؟
... گوشی هنوز با فاصله ی کمی جلوی صورتم روی
همین تخته ! ... دست و بالم به گرفتتش نمیره ...
یادم نیست رمزش رو ندارم ... فقط فکر میکنم به این
که مامان نمی خواد حالم رو بپرسه ؟ ...

راحله هنوزم لبه ی تخت نشسته ... نمی خواد بیخیال
بشه ... ته توی قضیه رو باید در بیاره و حالا برای
خودش می بره و می دوزه :

- دعوا کردین ؟ ... خر نشی به هم بزنی باهاشا

با کی ؟ ... من همون ادمی ام که آش نخورده کله
دهنش سوخته ! ... حتی خودش ... راحله باز میگه :
اوله کاری پرروش نکن ... نذار بفهمه دوستش داری
... !

کی ؟ .. فردین ؟ .. اون از من ، از بچه ش خبر
نداره اصلا ... بعدش چی میشه ؟ ... اگه دنیا بیاد ...
من دیگه دختر نیستم ! ... محمد چی ؟ ...

[14:49 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۴

Part34#

پلک میزنم و حس میکنم حالم اونقدر بد هست که سر
پا شدن سخته برام من از استرس رو به مرگم ...
پشیمونم از نگه داشته بچه ... اونقدر پشیمون که
از خودم بدم میاد ... از این همه مسخره فکر کردم ...
با کدوم پشتوانه دوست دارم باشه؟! ...

بیهوا عُق میزنم ... این برای دل آشوبه بودنمه ...
برای استرس داشتم .. برای عُق زدن زوده ؟ ...
تهوع حاملگی ؟ ... من چه می دونم ؟ ... من ... من
... صفحه ی گوشی خاموش روشن میشه اسمی
روی صفحه س که نمی شناسم (بُز) ...

از جام بلند میشم ... از اتاق بیرون میزنم ... دستم
رو جلوی دهنم نگه داشتم تا برسم به سرویس

بهداشتی ... وقتی میرسم هرچی از صبح نخوردم بالا
میارم ! ...

نفس نفس میزنم و من این مدت خیلی مَرَد بودم که
نمردم ... بالا آوردن چیزی نیست ... صدای راحله
رو می شنوم پشت سرم .. دنبالم راه افتاده !

- وا ... باران ... چی شده ؟ ... چی خوردی ؟ ...
کاش همه چیز به خوردن و نخوردن چیزی بود ...
کاش دلش یه چیزه دیگه بود ... اینکه اشک و عرق
زدنم یکی بشه بیشتر درد داره من حال خوب
نیست و به زور سر پا میشم
.. خ .. خو ..

اما نمی تونم سرپا شم ... راحله تند ازم دور میشه
... میره تا سر راهپله ها و جیغ مانند و استرس وار
میگه : مامان ... مامان با توام مامااان ...

بی جون تکیه میدم به دیوار کنار ورودی سرویس
.... نگو ... نگو لعنتی ... به سحر چیزی نگو ... در
واقع این چیزا التماس های ریخته شده توی نگاهمه
... وگرنه که نمی تونم حرف بزنم .. بند دلم انگاری
که می لرزه ... صدای سحر از پایین میاد :

- ها ... چی شده نصف شبی ؟ ...
- مامان حالش خوب نیست ... بیا ... باران رو میگم
...

[14:49 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۵

Part35#

صدای پای خاله سحر رو می شنوم و تهش بالا
اومدنش ... با دیدنم روی گونه ش می کوبه و میگه
: خدا منو مرگ بده ... چی شده ؟ ...

جلو میاد تا رو به روم و خم میشه توی صورتم :
باران ... باران چی شده بچه ؟ ...

بچه ؟ ... خبر داره دارم مادر میشم ؟ ... دلم میخواد
بمیرم ... بی جواب می مونه سوالش ... من نای
سریا موندن ندارم ... استرس وار میگه : رنگ و
روش پریده ... راحله راحله پدر سگ زنگ بزن
آژانس بیاد بریم درمانگاه ... زود باش ...

صدای ملودی اروم موبایل میاد از توی اتاق ... می
شناسمش ... همون زنگ خور موبایلی که توی
بیمارستان شنیده بودم ! ... گوشیش داره زنگ می
خوره ...

سحر ترسیده ... خیلی ترسیده و خم میشه ... بازوم
رو نگه می داره ... بلندم میکنه ... توی راه رفتن
کمکم میکنه ... هنوز مانتوم تنم مونده ... راحله
بیرون میاد ... هول شده ... مانتوی خودش رو تن

زده و دکمه هاش رو نبسته ... شالم دستشه ...
گوشی هم دست دیگه ش ...

نا ندارم بهش بگم گوشی رو قایم کنه ... خاله سحر
اونقدری هول هست که نمی بینه گوشی رو ... گریه م
بند نمیداد ... استرس از پا درم آورده ... یه دستم رو
سحر گرفته و اون یکی رو راحله ... پایین میریم و
منو می ذارن روی مبل ... راحله مشغول دکمه هاش
می شه و خاله سحر تند سمت اتاقش میره ... غر
میزنه :

- خدا مرگم بده .. طوریش بشه چی ؟ .. خدا لعنتت
کنه مرتضی ... الان وقت ماموریت بود آ ...
نمی شنوم بقیه ش رو ... رو به راحله میگم : خ ...
خوبم ...

مزخرف میگم ... اینطوری میگم تا بیمارستان نریم ..
تا گندی که زدم بوش بلند نشه و سحر حسش کنه ...
می دونم گندش ، گیلان رو برمی داره ... می دونم و
مامان فرانک برام شکله دیو آخر مرحله س ...

سحر بیرون میاد و بیرون اومدنش برابر می شه با
زنگ آیفون ... راحله تند سمت آیفون میره و برش
می داره ... میگه : اومدیم .. اومدیم آقا وایسا ...

[14:49 07.05.21] ,

۳۶ پارت 

Part36#

گوشی رو سر جاش می ذاره : مامان بدو .. آژانس
اومد ...

سحر سمت من میاد ... کمک میکنه سرپا شم و
راحله شالم رو روی سرم میذاره ... شالم ؟ ... همون
شالیه که آیهان گرفته ... بهم داده ...

نفس کشیدنم طبیعی نیست ... سر دردم و حالت
تهوعم ... هیچی طبیعی نیست و بیرون میزنیم از
خونه سوار ماشین میشیم و من چشم می بندم ...
می خوام کمی خودم رو رها کنم از فکر و از بیچارگی
... اما نمیشه .. صدای سحر رو میشنوم : آقا برو
درمانگاه ... ثامن نزدیک تر از همه س ...

باز صدای زنگ گوشی و سحر تشر میزنه به راحله
ی جلو نشسته روی صندلی شاگرد : خفه ش کن ...
ای بابا ... باران ... باران باز کن چشمتو ... راحله
این چشه ؟ ... چی خورد اومد بالا ؟ ...

راحله - من چه می دونم بابا یهویی شد ... چیزی
نخورد که ...

سحر - مامان تا یکی دو ساعت دیگه می رسه بگم
چش شده آخه ؟ ...

اون حرف میزنه ... بیخه گوشم ... غر می زنه بیشتر
... نگرانه ! ... عجیبه و بعید ... من اما چشم می
بندم ... خوابم میبره ؟ ... نه ... حس می کنم شکل یه
ماشین شارژی ام که شارژم تموم شده ! مادرش یعنی
مامان فرانک ... میاد ؟ ... یکی دو ساعت دیگه ؟

*

- هیس مامان ... هیس تو رو خدا ... زشته ...
آبرومون رفت ...

[14:49 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۷

Part37#

خاله سحر روی حرف زدنش هیچ کنترلی نداره
عصبی تر و بلند تر میگه :

- آبرو ؟ .. مونده برامون ؟ ... چی میگن اینا ؟ ...
کی هستن اصلا ؟ ...

پلک میزنم ... بیمارستانم ؟ ... این می شه دومین بار
تویه روز ... کاش بیدار نمیشدم ... تا همیشه
کاش تموم میشد !

- باران ... باران ... بیدار شد ... مامان با توام ...
سرم رو می چرخونم ... خاله سحر جلو میاد ... اخم
داره ... شاکیه ... عصبی ... چشم ریز میکنه و لب
میزنه : کی هستن این نره خرا ؟ ... ها ؟ ...

حالم رو نمی پرسه ... فقط از نگرانش حرف میزنه
و من جا میخورم ... لال میشم ؟ ... لال نمیشم ...
فقط ذهنم خالی میشه ... از بهانه جور کردن ... بگم

کی هستن ؟ ... اصلا کیا اومدن ؟ ... بهراد ؟ ...
شاهین ؟ .. بقیه شون ؟ ... نه ... حتما اشتباهی شده
.. اصلا از کجا فهمیدن من اینجام ؟ ...

راحله دست روی بازوی مادرش می ذاره و می خواد
اونو عقب بکشه که خاله سحر تند دستش رو میکشه
.... میگه : جوجه قرتی میگه دارو اضافه ندین حالمه
س ... چی میگه ؟ ...

ته دلم خالی میشه ، یکی از اونان ... رنگ می بازم
... اشک هم نمیریزم ... تموم شد ... انگاری حالا از
روی همون بلندی پرت شدم ! ... جایی بلند تر از
ساختمون چند طبقه ای که آیهان مالکشه ... زبونم
حتی بند اومده ...

صدا از بیرون میاد ... صدای فرزین رو میشنوم :
- چی می گی تو برای خودت ؟ ... به درک که خانواده
ش اومدن ... سالمه اصلا ؟ ... آیهان بفهمه بیچاره
ایما ...

صدای کلافه ی شاهین که میگه : هیسسس
خفه خون بگیر الاغ ... بهراد ریده توام باد بزن همه
بو بکشن ! ...

[14:49 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۸

Part38#

صدای بهراد - من چه می دونستم زنیکه آشنای
دختره س ...

سحر سمت ورودی اتاق برمیگرده ... راحله لب
پایینش رو گاز می زنه و خم تر میشه .. بیخ گوشم
... میگه : حامله نیستی که ... ها ؟ ...

فقط نگاهی میکنم ... زبونم نمی چرخه ... حس نداره
... بیچاره شدی باران ... بیچاره ؟ سرم تیر
میکشه از این مصیبت ... اسم مامان فرانک به
مراتب پر رنگ تر ظاهر میشه تو سرم ! ... راحله وا
میره ... این وا رفتن از جواب نداده منه ... انتظاره
انکار داشته ... شونه خالی کردن !

در اتاق بی هوا باز میشه و راحله سرجاش می ایسته
.. فرزین داخل میاد ... صدای بهراد که بعد از اون
وارد میشه : هُشششش ... صد رحمت به خر ! (رو
به خاله سحر) ما هیشکی نیستیما اومدیم عیادت
فقط ... میگم ینی ...

شاهین هم داخل میاد و نمی ذاره گفته ی بهراد تموم
بشه ، میگه : عع ... اشتباه اومدیم اصلا نیلوفر
اتاق بغلیه ! ...

فرزین و بهراد عقب برمیگردن ... راهی بهتر از این
پیدا نکرده ؟ ... اونا هم هول شدن ... می بینم که
دستپاچه موندن ، نگاه خشک زده و جا خورده ی

اون دو نفر شاهین رو نشونه رفته ... خاله سحر
ولی نگاهش مچگیره و اتفاقا مچ اونارو گرفته که
میگه : انگاری گوشام رو شما می بینین و برای
خودم مخفیه ... خری چیزی ام ؟ ... تو ...
با انگشت اشاره بهراد رو نشونه میره و میگه : با
گوشای خودم شنیدم دنبال باران میگشتی ... بارانه
صابری !... حامله س ؟ ... این وصله ها به ما نمی
چسبه

انتهای جمله ش سمت من برمیگرده : مگه نه ؟ ...
دهنم خشک شده ... انگاری که آب بدنم تبخیر شده
باشه ... نبض شقیقه م رو حس میکنم ... عرقی که
از پیشونیم راه می گیره دلم پیچ می خوره و
خیلی بی مقدمه قطره اشکم سُر میخوره از گوشه ی
چشمم و تهش لیز خوردنش تا گوشم ! ...

[14:49 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹

Part39#

کاش سکوت علامته رضا نبود ، ولی هست ... هست
که خاله سحر رنگ به رنگ می شه ... دهنش نیمه
باز می مونه و زل میزنه به من ... به منی که تازه
راه اشکام باز شدن و دلم می خواد ذوب بشم ...
خاکستر بشم ... هوا بشم ... ولی اینی که هستم نباشم
... اینجایی که هستم نباشم ! ...

راحله اما جا خورده و نا مطمئن میگه : با ... باران
... ما که می دونیم چیزی نشده ... ها ؟ ... اشتباه
اومدن مگه نه ؟

اون سه نفر زل زدن به ما ... فرزین میگه : آ ... آره
... اشتباه اومدیم ...

حاله منو دیده ... این یخ کردنم رو حس کرده ...
منجمد شده از همون فاصله ... من رو به مرگم ...
تیر اخر وقتی زده میشه که به گوشه مامان فرانک
برسه و شرمزده بشه واسه روزایی که به همه گفته
من ، ساره نیستم ... من شبیه مادرم نیستم ! ... من
، خودمم ... بارانم !

دستم رو بلند میکنم و ملحفه ای که روم انداخته شده
رو بالا میکشم ... تا روی صورتم ... قایم میشم
زیرش ... اونقدر خجالت زده م که دلم نخواد کسی
نگام کنه ... هنوزم از نظر خودم نجس و کثیفم وقتی
یه شب تا چند ساعت بعدش رو بغله یکی سر کردم تا
صبح ! ...

صدای گریه م می پیچه ... صدای زار زدنم کل اتاق
رو میگیره ... مرگ یه بار ... شیون یه بار ... حمله
این دونسته برام سخته ... دونسته ای که اونا نمی

دونستن و حالا خاله سحر فهمیده ... فهمیده و عصبی
صدای پاش رو می شنوم ... تهش ملحفه رو از دستم
پایین میکشه ...

ابروهای نه خیلی مرتب اما خوش حالتش رو درهم
می کنه ... از چشماش آتیش می باره ... میگه :
- چرا انکار نمیکنی ؟ ... ها ؟ ... چرا نمیگی دروغه
؟

[14:49 07.05.21] ,

🌀 پارت ۴۰

Part40#

با مشت به بازوم میکوبه .. بازویی که کتفش هنوزم
دردم میکنه ، من اما جیکم در نمیاد ... نباید بیاد
فرزین تند جلو میاد ... هلش میده عقب : چیکار
میکنی بابا ؟ ...

سحر حتی نگاش نمیکنه ... به منی که اشک هام
صورتم رو خیس خیس کرده زل میزنه : عینه
مادرتی کثافته بی آبرو ... اومدی درس بخونی یا
رو سیاهمون کنی ؟ ...

راحله دستاش رو جلوی دهنش گرفته ... شوکه س
... حامگی خییبیلیه ... دوستی ساده بود ... حتی یه
شب خونه نیومدن ... حتی رابطه داشتن ... اگه اینا
بود ، دردش کمتر دله آدم رو می سوزوند ! اینکه تا
بچه داشتن پیش بریم زیادیه ... دلم می خواد بترکه
برای جنینه هنوز لخته ی خون مونده ای که همه عزا

گرفتن برای بودنش و مادرش خواسته نفسش رو
بیره ...

بهراد - صبر داشته باش خانوم ...

سحر اما کوره ... گره .. سرخ شدن پوست صورتش
رو می بینم ... نم اشکی که توی چشماشه هم
مشخصه ... این بار به راحله نگاه میکنه :

- توله داره ... یه توله سگی که خدا می دونه باباش
کدوم یکی از ایناس ...

با دست به پسر اشاره میکنه ... شاهینم اون لا به
لاهاس ... بین اون دوتای دیگه ... سحر حتی به اونم
اشاره میکنه ... نمی دونه اون کیه ... مهمه الان ؟
... مهمه که شاهین کیه و چه نسبتی باهام داره ؟ ...
شاهین - چرا چرت و پرت میگی ؟ ...

سحر بازم محلشون نمیده و رو به راحله ادامه میده :
گفتم شکله مادرشه ... گفتم ... ولی ولی فکر
نمیکردم باشه ...

دستش رو روی سرش می ذاره ... روی شالی که
سرش مونده ... خسته و به هم ریخته ... زار و
مریض لب میزنه : بدبخت شدیم ... خدایا توبه ...)

رو به من (مامان تو راهه ... چي بگم بهش ؟ ... تو
بگو چي بگم بهش ؟ ...
- چي رو بهم بگي ؟ ...

[14:49 07.05.21] ,

پارت ۴۱ 📶

Part41#

حالت تهوع حالم رو بد میکنه ... بدتر میکنه ... لب
میزنم : ما ... مامان ..

زبونم نمیاد اسمش رو بگم ، می خوام تکیه به یه
دست سرجام بشینم ... همون دستی که کتفم کش
اومده از صبحه امروز روی همون ساختمون می
خوام اما تیر میکشه و باز وا میرم سرجام .. چهره م
از درد درهم میشه ! ...

قفل کردم ... هنگ کردم ! ... مامان فرانک لب
میزنه : زنیکه ی نفهم سراغتو میگیرم میگه باید
مراقب باشی .. برای ... برای زن حامله استرس
خوب نیست ! میگه باید مراقبتش باشم ... دلم دلم
می خواد آتیشش بزنم ... حقشه .. نه ؟ ... مگه نه
باران ؟ ... ها ؟

چونه م می لرزه ! ... آتیش گرفتن و سوختن حقه
منه ... مامان فرانک فقط التماس میکنه با چشماش
به من ... میگه بگو حقشه ... حقش نیست بیچاره ...
مامان فرانک ولی دوست داره بگم حقشه ... کاش
میشد بگم حقشه ...

دهنم خشکه ... اما آب دهنم رو قورت میدم ... تر
نمیشه ... فقط می خوام خودم رو جمع کنم ... من
جمع نمیشم ... هیچوقت ... حرف نزده قطره اشکم
سُر می خوره ... زل میزنه توی چشمام و اخم
میکنه خاله سحر عقب رفته تا دیوار و تکیه
دادنش ... چقدر خوبه که دراز کشیدم روی تخت ...
چقدر خوبه که سرپا نیستم و اگه سرپا بودم ول
میشدم روی زمین سِفَت ... گیج و گنگ میگه :
- بگو حقشه ... ب ...

سکوتم رو که میبینه شیون مانند دستش رو جلو
میاره ... طبق عادت همیشه بازوم رو نیشگون
میگیره و زار میزنه : بگو ... خدا لعنتت کنه بگو ...
اینارو از پرستار شنیده ... اون استرس و اضطراب
خاله سحر رو دیده اوله ورودش ... دیده اما نخواسته
باور کنه ... خواسته از من بپرسه ...

[14:49 07.05.21] ,

🌸 پارت ۴۲

Part42#

کتفم تیر میکشه ، همون جایی که خاله سحر کوبیده
ش ... دمه دست تره ... یه جوری باید خالی شن اما
نمی شن ... درد میکنه ... گریه میکنم ... صدای
گریه کردنمون قاطی میشه ... کاش جای نیشگون
گرفتن لِهَم کنه فرزین جلو میاد ... دست مامان

فرانک رو هل میده تا ازم دور بشه و لب میزنه :
خانوم آروم باش ...

بهراد سمت در میره .. دری که دو تا پرستار اونجا
ایستادن ... آبرو ؟ ... چقدر دورم ازش ... گند زدی
باران ... گند ! ... میشه به مامان فرانک بگم اشتباه
شده ؟ ... بگم اون یه بارم چی شده ؟ ... نمیشه که
... عذر بدتر از گناه ، دردش بیشتر از گناهه ! ...

در اتاق رو می بنده ... جلو میاد تا کنار مامان فرانک
و لب میزنه : آروم باش تو رو خدا ... سخته می کنی
الان ..

مامان فرانک هلش میده ... از نگاهش نفرت می باره
.... لب میزنه : آشغالای عوضی ... کثافتا کا ...
کار کدومتونه ؟ ... ها ؟ ...

تند و تند اشک می ریزم ... نفس کشیدنم برام سخته
... مامان فرانک منتظر جواب نیمونه و سمت
فرزین که بهش نزدیک تره برمی گرده ... از
چشماش خشم می باره ... چشمایی که به اون می
دوزه و میگه :
- کاره توعه ؟

ته دلم رو میگیره این حرف ... فشار میده ... می
چلونه که یخ میکنم ، مامان فرانک درمونده داره
دنبال عامل این بی آبرویی میگرده بهراد نیم
قدم جلو میاد : حاج خانوم آروم باش ... ای بابا ..
فرزین و شاهین پر اخم به بهراد نگاه میکنن ... من
پر بغض ... مامان فرانک دیگه حتی اشک هم
نمیریزه ... شکله شوک ... لب میزنه : آروم باشم ؟
..

[14:49 07.05.21] ,

🌸 پارت ۴۳

Part43#

سحر هیچی نمیگه ... راحله کنار تختم مونده و جیک
نمیزنه ! پلک میزنم ... طولانی چشمام از اشک
خالی نمیشن فقط برای اشک های بعدی آماده میشن
... مامان فرانک انگاری که دستاش بی حس بشن ول
میکنه چادرش رو ... زمین می افته ... رنگش فرق
کرده .. گج شده .. من می خوام پایین بیام ... بی
محل به سرمی که توی دسته ... فرزین بازوم رو
میگیره ... تند دستم رو میکشم و لب میزنم :
- غلط کردم مانی ... مامان فرانک گه خوردم ... ما..
هیچی به ذهنم نمیرسه ... میبارم فقط مامان
فرانک ستم برمیگرده و زل میزنه بهم ... بی حرف
... چشماش بی پلک بهم خیره ن و لب میزنه :
دروغ ... نه ؟ ...

شاهین جلو میره : حاج خانوم یه لحظه بـ ..

مامان فرانک محلش نمیده ... شاهین هیچی نمیگه و
مامان انگار خودش نیست ... من هیچوقت ندیده م
این همه بی حرمتی ... این همه بد حرف زدن ...
ندیدم هیچوقت : کا ... کار کدومتونه ؟ ...

فرزین از تخت فاصله میگیره ... سمت مامان فرانک
میره ... لب میزنه : آروم باشین ... چیزی نیـ ...
مامان دستاش رو روی سرش می ذاره ... زار میزنه
: هیچی نشده ؟ ...

شونه هام از هق هق تکون می خورن ... خودم ...
زار میزنم و لب میزنم : گوش کن مامان ... مانی ...
مامان فرانک جیغ میکشه : به من نگو مامان ! ...
شکله تیر خلاص می مونه ... من یه رها شده میشم
... یکی که هیچکس رو نداره ...

مامان فرانک سمت اونا برمیگرده و با انگشت اشاره
ش بهشون اشاره میکنه : از ... از همه تون شکایت
میکنم ... من ... من ...

[14:49 07.05.21] ,

پارت ۴۴ 

Part44#

از نا توانی هیچی نمیگه ... دست میذاره جلوی
دهنش تا صدای گریه ش بیشتر از این بلند نشه ...
اما صدای گریه ی من پیچیده و این بار در اتاق که

باز میشه آیهان داخل میاد ، پریشونه ... موهای برق
انداخته ی سر صبحی حالا آشفته موندن روی سرش
... گرمکن مشکی پاشه و کتونی های سیاه رنگ و
بزرگی که داد می زنه مارکه ! سویشرت کلاه داری
تن زده و آستین هاش رو تا ساعد بالا کشیده
جذبه ... سیاه ! ... ماهیچه های سر سینه ش بیرون
زدن و چشماش پف داره ... مشخصه خواب بوده و
هول هولکی اومده تا بیمارستان ...

مکت می کنه با دیدن جمعیه توی اتاق مونده ...
مامان فرانک با مانتو شلوار سیاه رنگش ... با
رو سری که عقب تر رفته و چشماش ... چشمای
بارونی و قرمز شده ... چادری که روی زمین مونده
...

مامان سمت اون برمیگرده ... حق داره جا بخوره ...
حق داره تعجب کنه و ماتش بیره ... که بپرسه : چند
.... چند نفرین ؟ ...

صداش بغض داره ... آیهان اخم داره .. جلو میاد و
در اتاق رو می بنده ... رو به مامان فرانک لب میزنه
: چه خبره ؟ ... سرشماریه ؟ ... ینی چی چند نفریم ؟
...

مامان فرانک وا رفته و بهراد تند سمت آیهان میره و
آرنجش رو میگیره تا اون ادامه نده ... آیهان آرنجش
رو بیرون میکشه و مامان فرانک شاکی میگه : تویی
؟ ... توی کثافت ؟ ...

آیهان ابرو بالا می ندازه و میبینم که از عصبانیت
سرخ میشه ... می دونم میخواد از خجالت مامان
فرانک دربیاد و می خواد دهن باز کنه ... فرزین اما
تند میگه : مامانشه ... آیهان مادرشه ...

شاهین همینو میگه : آیهان داداش ، نوه شه ! ..

آیهان جا می خوره ... لب هاش رو باد میکنه و می
خواد خونسردیش برگرده ! ... سکوت میکنه ... از
داد و بیداد خبری نیست ... عوضش نگاهش رو
منحرف میکنه سمت من ... منی که چشمام خیاله
خشک شدن نداره و زار میزنم ...

مامان فرانک جلو میره ... یقه ی آیهان رو میگیره
... یقه ی سوییشرتی که تنشه ... با گریه لب میزنه :
کاره توی آشغاله ؟ ... توی عوضی ؟ ... دختره من
... من ... من تنها بزرگش کردم ...

[14:49 07.05.21] ,

🌟 پارت ۴۵

Part45#

فرزین جلو میره تا مامان فرانک رو بگیره ... آیهان
اما تیز نگاهی میکنه ، دستش رو بلند میکنه سمت
فرزین : واستا سرجات ...

مامان فرانک مشت می کوبه به سینه ی آیهان و از
این کشمکش روسریش روی شونه هاش افتاده
لب میزنه : دیدی مامان نداره این کارو کردی ؟
دیدی صاحب نداره ؟ ... من صاحبشم می شنوی
؟ ... خدا لعنت کنه ...

بی جون میشه ... من اونقدر گریه کردم که حتی
حنجره م درد گرفته ... بیخیال سِرُمی که بهم وصل
کردن میشم ... می کشمش بیرون ... شاهین میگه :
عع چیکار میکنی کله خر ؟ ..

فرزین میخواد دستم رو بگیره که هلش میدم و از
تخت پایین میام ، فرزین کلافه س از این نزدیک
اومدنش و این پس زنده من ! ... سمت مامان
فرانک میرم و فقط لب میزنم : غلط کردم مامان ...
مانی گوش میدی ؟ ... مامان فرانک ...

آیهان ولی هیچی نمیگه ... هیچی ... بهراد به حرف
میاد : حاج خانوم ... بابا سخته میکنی الان ...

شاهین از اتاق بیرون میره ... میخوام زمین بخورم
که فرزین تند جلو میاد زیر بازوم رو میگیره و من
دیگه نای سرپا ایستادن ندارم و روی زمین می شینم
... نمیرسم به مامان فرانک ... تهش وا میره از این

جوش و خروش ... بهراد میخواد دست مامان فرانک
رو بگیره که آیهان نعره میزنه : بهش دست نزن !

...

مامان فرانک نفس نفس میزنه ... کمی با فاصله تر
جلوی من روی زمین می شینه و ریز ریز اشک می
ریزه خیره به من ... من لب میزنم :

- گریه نکن تو ... به خدا ... به خدا من ... من اصلا

...

چی بگم ؟ ... بگم هوش و حواس نداشتم اون شب ؟
... بگم من به آدرسی رفتم که مامان داده بود ؟ ...
چی دارم بگم ؟ ...

آیهان کنارش روی پاهاش میشینه و آروم لب میزنه :
فرزین آب بیار ..

فرزین بیرون میره از اتاق ... مامان فرانک گریه ش
بند نمیداد ، شکله من ... لب میزنه آروم : من اینطور
بزرگ کردم تورو ؟ ... من تو گوشه سحر زدم به
خاطرت ! ...

[14:49 07.05.21] ,

پارت ۴۶

Part46#

خاله م رو می‌گه ... خاله سحری که هربار با دیدنم
غیض می‌کنه چون مادرم ساره س! ... ساره ی بد
نامی که مایه ی آبرو ریزیه ... بینیم رو بالا میکشم

... باز لب میزنه : من ... من با هزار تا امید
فرستادمت اینجا ... پرستار میگه مریض حامله س
... چند وقته اومدی مگه ؟ ... ها ؟ ..
آیهان اخم داره ... به هم ریخته و آشفته س ... لب
میزنه : خوبی خانوم ؟ ..

مامان فرانک ستیز جویانه نگاهش میکنه و میگه :
خوب ؟ ... بچه داری ؟ ... خواهر چی ؟ ... داری ؟
...

آیهان نفس عمیقی میکشه : آروم باش اول ...
بهراد - بابا این آیهانه مادر مُرده که خبر ندا ...
آیهان تند نگاهش میکنه : خفه شو میگم عع ... دو
مین زر نزنین نمیشه ؟ ...

بهراد کلافه پوفی میکشه و دور تر میره ... دور تا
تکیه دادنش به دیوار و آیهان منو نگاه نمیکنه ..
همه ی حواسش رو مامان فرانک پرت کرده که میگه
: من آبرو دارم ...

خودم رو جلو میکشم ... مهم نیست لباسم کثیف
میشه ... یا بهراد ترحم می باره از چشماش .. هیچی
مهم نیست ... به مامان فرانک میرسم و دستم رو

بلند میکنم برای گرفته دستش ... اما مامان فرانک
دستم رو هل میده ... لب میزنه :

- من می نذازمت دور باران ... می نذازمت دور شکله
مادرت ... شکله بابات ... من ... من نفرینت نمیکنم
... فقط می گم خدا جوابه کاری که در حقم کردی رو
بده ... من نمی بخشمت باران ...

سمت آیهان برمیگرده : پاسخگوش باش ... به زور
18 سالشه ... چطور ... چطور دلت اومد اصلا ؟ ...
اون بکر بود ... میفهمی ؟ ... بکر و پاک ... پاک
ترین بود ... چطور تونستی ؟ ..

[14:49 07.05.21] ,

خودش نمی دونه ... یعنی هیچکسی جز من نمی دونه
که این (بود) هایی که میگه خون به دلم می کنه ...
آیهان هنوزم روی پاهاش نشسته و سرش رو پایین
انداخته ... پر اخم ... اون که مقصر نیست بیچاره ...
اون که خبر نداشته اصلا ... داره جورِ کارِ نکرده ش
رو میکشه و تهش سر بلند میکنه ... لب میزنه : من
پاسخگوام ... پای هر خبطی هم که شده ایستادم ...
چیکار کنم حاج خانوم ؟

قطره اشک مامان فرانک که از چونه ش می افته دلم
رو ... حالم رو ... خودم رو ... زیر و رو میکنه ...

نا باور لب میزنه : چیکار کنی ؟ ... چیکار مونده
بکنی ؟ ...

آیهان نفس عمیقی میکشه ... سر بلند میکنه ..
همین موقع فرزین و شاهین داخل میان و فرزین
لیوان رو سمت آیهان میگیره ... آیهان ازش میگیره
و نگه می داره ... زل میزنه به مامان فرانک :
شکایت کنی آروم میشی ؟ ... بزنی و بشکنی ؟ ...
دورش بندازی ؟ ... هرچی که آرومت کنه قبوله ...
به مردونگیم قسم قبوله !

مامان فرانک لا به لای حجومه این همه حاله بد لب
میزنه : مردونگی ؟ ...

به تمسخر میگه ... آیهان نفس طولانی میکشه ...
تکون نمی خوره ... فقط نگاهش رو از چشمای
مامان فرانک میگیره و باز به سرامیک کف اتاق زل
میزنه ... کسی هیچی نمیگه ... جز گریه ی من
سکوته این اتاق رو چیزی نمیشکنه ... آیهان سمت
اونا برمیگرده و لب میزنه : تنها بمونیم ... ما سه تا
... !

خاله سحر پرخاش میکنه : که چی ؟ ... فک کردی
خامشون میکنی ؟ ... ماها خانواده ایم ...

آیهان نچی میکنه ، لب میزنه : من گفتم نیستین ؟ ...
بهراد میگه : بابا میخوان حرف بزنن شاید درست
بشه ...

سحر ناراضی بیرون میره ... پشت سرش راحله ای
که لام تا کام حرف نمیزنه عجیبه براش این
آشفته بازار ... اون دو تای دیگه هم بیرون میرن و
فرزین با مکت از در بیرون میره ... در که بسته
میشه آیهان لب میزنه : سِقط بشه جونش در خطر
... هم کم سن و ساله هم ضعیف ... وگرنه که هنوز
7 هفته هم نشده ... شما خودت در جریانی سِقط کُفرِ
... کبیره س گنااهش ها ؟ ...

[14:49 07.05.21] ,

مامان فرانک بینیش رو بالا میکشه ... دستی روی
سرش میکشه و گرفته لب میزنه : نامزد داره !
با شکمه ... شکمه بالا اومده ببرمش ؟ ... آره ؟ ...
سرم رو اونقدری پایین میگیرم که گردنم درد میگیره
... من اما سر بلند نمیکنم ... کمرش شکسته ؟ ...
خیلی قبل تر ها گفته بود ساره تیشه به ریشه ش
زده و من حالا اون ریشه رو درآوردم ؟ ... فقط
میشنوم ... صدای آیهان رو :
- مراقبم خودم ... تا دنیا بیاد ...

تند سر بلند میکنم ... مامان فرانک حتی اخم نمیکنه
... عینه بارون اشک میریزه ... بی وقفه ... بی مکث
... فقط زل میزنه به آیهان و آیهان میگه : به هم نزن
... دورش ننداز ... میشه ؟ ...

- دلم میخواد محو بشی دلم میخواد خودم خفه کنم
تو رو ... تو چشمام وقیح حرف میزنی ...

آیهان کلافه بلند میشه ... لیوان آب رو میذاره رو
میز چرخ داری که روی اون پر از خوراکی مونده ...
لب میزنه : فکرم قدِ سِنَم کار میکنه ... شاید بد کار
کنه ... من میگم جمعش میکنیم تا بزرگ نشه ... تا
آبروت نره ... با ببخشید و غلط کردم کارت راه می
افته بگو ، نوکرتم هستم ... اون بیرونی هام خاکه
پات ... پیر شدی بزرگش کردی ... بی ننه بابا ...
لاشخور نیستم ... زدن زیرش کاری داره حاج خانوم
؟ ... کار داره ؟ ...

مامان فرانک سر به زیر ... ریز ریز گریه میکنه ...
منم گوش میکنیم به آیهان فقط ...

- پای خرج و مخارجش هستم ... پای مراقبتش ...
بچه س ... به سن و سالم نمی خوره که فک کنی پا

کج می دارم ... تا به دنیا اومدنه بچه بمونه ... بعدش
مثل روز اول پست میدم ...

مامان فرانک بی رحم لب میزنه : دیگه نمی خوامش
...

هاج و واج نگاش میکنم ... بهت زده ... آیهان ولی
پوزخند میزنه : بیخیال حاج خانوم ... از اوناشی که
خار تو پاش بره تب میکنی ! ... یه پله بالاتر از
مادرش ! ...

[14:49 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۹

Part49#

مامان فرانک اخم میکنه ... آیهان از اتاق بیرون
میره ... می مونیم منو مامان فرانک .. کاش نمی
رفت ... کاش می موند ... بارِ این خجالت رو حمل
کردن سخته ... تنهایی ! ...

باز سرم رو پایین میندازم و لب میزنم : ارواح خاکه
آقاجون ببخش ... میشه ؟ ...

نگاش نمیکنم ... نه که نخوام ... می خوام ... ولی
روم نمیشه ... لب میزنه : پا گذاشتی جا پای مامانت
.. ؟

صداش آشفته س ... شکسته ش ... دلم میگیره ...
پلک میزنم ... طولانی ... دست گذاشته روی کابوسم
.. کابوسه هر روزه م و لب میزنم : نه به جونه
مامان فرانکم !

میدونه خودش ... میدونه جونه خودش قسمه اخرمه
... می دونه که میگه : فکر کردی می بخشمت ؟ ...
صداش خش داره ... هنوزم گریه میکنه ... میشنوم
که میگه : من دیگه بارانی ندارم ! ...

از جاش بلند میشه ... زودتر از اون چادره روی
زمین مونده ش رو چنگ میزنم ... نگهش می دارم تا
نره ... مامان فرانک شکله مامان فرانکه همیشگی
نیست ... پروآم ... دلم می خواد همون نازکش
همیشگی باشه ... اما چادرش رو میکشه ... حتی
سرش نمیکنه ... حس میکنم صد سالی پیرش کردم
... شکسته تر ..

بیرون میره و در اتاق که بسته میشه صد بار صدا
میده توی گوشم ... پشت سر هم ... بی وقفه ! من
گریه میکنم ... با صدای بلند .. برای خودم .. دلم ...
زندگیم ! ... بیشتر برای مامان فرانک ... من
اعتمادش رو شکستم ... من به خودم ضربه زدم ...
بیشتر به خودم ! ..

در اتاق تند باز میشه ... شاهین اولین نفریه که
داخل میاد حتی از اونم دلگیرم .. به خاطر دیدنه

اون ، اینطوری شد ... طعمه ای که ساره گذاشت
جلوی راهم و من افتادم توش ... ساره مادرمه ! ...
زل میزنم به شاهین و تهش شاهین به هم ریخته
جلو میاد ... رو به روم روی زمین زانو میزنه و
دست میذاره روی بازوم : باران .. گریه نکن تو رو
قرآن .. هلاک میشی الان ...

از بیرون صدای راحله رو میشنوم ... التماس وار
میگه : تو رو خدا نریم .. کجا بریم ؟ ... جاش بذاریم
؟ .. مامان ... مامانی ...

[14:49 07.05.21] ,

🌸 پارت ۵۰

Part50#

شاهین حواسش نیست همه ی تنم گوش شده برای
شنیدن التماس های راحله به خاطر من ... صدا بلند
میکنه : آیهان ... آیهان چه گهی بخورم من الان ؟

...

انگاری آیهان بزرگتره و باید سر و سامون دادن به
هر بدبختی رویه تنه به دوش بکشه ... بزرگتره و
شاهین اونو صدا می زنه ... فرزین از کنارش
میگذره و خم میشه ... منو بلند میکنه روی دستاش
... روی تخت منو می ذاره و صدای بهراد رو
میشنوم : آرام بخشی چیزی ...

صدای زنی که میگه : مسکن زیاد تزریق کردن خوب
نیست .. باردار هستن این خانوم ...

من جیغ میزنم : من باردار نیستم ... من ...
فرزین سرم رو نگه می داره سمت خودش : هیس
... هیس میگم ... عع ... مُردی ، بسه ...
بدم میاد از فرزین ؟ ... کنایه هاش یادمه .. دست به
سر کردنشم یادمه ! شاهین سمت پرستار میره : حالا
یه آمپول که خدا رو زمین نمیاره ... بزن تو
نچ گفتن پرستار رو میشنوم ... بیرون میره و زمان
زیادی نمی گذره تا برگرده ... سر سوزن توی دستم
میره ... من بی قراری هام از الان شروع میشه ... از
حالا تا وقتی که نمی دونم ! ...

*

بوی سیگار رو حس میکنم ... خفیف ... چشم باز
نمیکنم ... دوست ندارم فکر کنم زنده م ... ولی زنده
م ... اونم وقتی که می شنوم صداها رو ... می
شناسمشون ...

فرزین - توی پلشت میمیری گه نخوری ؟ ... رفتی
گفتی حمله س ؟ ... یه کاره ؟ ...

بهراد - بابا پرستاره گفت سابقه ی بیماری داره ؟
میخوام دارو بدم بهش .. فشارش چه می دونم بالا

بود فک کنم ... گفتم برایش خطرناک نباشه ! من چه
بدونم خانوم کناری خالسه آخه ... آیهان به قرآن من
نمی خوا ...

صدای خشک آیهان رو میشنوم : تنها کار مثبتی بود
که تو عمرت کردی ! ...
شاهین - چرا بیدار نمیشه ؟

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۵۱

Part51#

بهراد - حالا از کجا فهمیده بود اصلا ؟ ...

آیهان - شما از کجا فهمیدین ؟ ...

شاهین - شکیبا مهمونی داشت ... زنگ زدیم به
گوشیت ... یادمون رفته بود دسته بارانه ...
فامیلشون برداشت گفت آوردنش درمانگاه ... اومدیم
گفتیم ببینیم چه خبره که خب گذش در اومد ...
بهراد - مگه میگ میگه که تا زنگ زدن یه ساعته از
گیلان برسه اینجا ؟ ...

آیهان - خاله ش آمار داده دختره نرفته خونه
دختره منظورش منم حتی اسمم رو هم نمیگه !
فرزین پوفی میکشه : بچه هم دو دستی چسبیده به
این دنیا ها ... خودش داره هلاک میشه ! ...

من دارم میمیرم ... هلاک ؟ ... چشم بسته پلک میزنم
و صدای فرزین رو میشنوم : نمی خوام چشمات رو
باز کنی ؟ ...

دوست ندارم گریه کنم ... اما اشک از گوشه ی
چشمم راه می افته روی شقیقه م ... چشم بسته ! ...
بهراد - ای بابا ... باز این شلنگش راه افتاد ! ...
شاهین - خفه شو دیگه ... عع ...

آیهان - میرم حسابداری ... گفت به هوش اومد
مرخصه ... آماده شین اومدم بریم ! ..
با من حرف نمیزنه ... اما می دونم منظورش منم ...
صدای باز و بسته شدن در رو میشنوم ... صدای
بهراد رو نزدیک تر میشنوم : باز کن اون لامصبا رو
خب باران ...

پلک میزنم ... بهراد به شوخی چشم گشاد میکنه :
دهنت ... ترسیدم ... داغون قرمزه ها ...
شاهین جلو میاد و با دیدنم لبخند کجی میزنه : خوبی
... ؟

فرزین نفس عمیقی میکشه و میگه : پا شیم بریم ؟
... سر پاییم از دیشب ... دل میگنی از بیمارستان ؟
...

شاهین جلو میکشه نیم تنه ش رو ... دست میذاره
پشتم و کمک میکنه تا بشینم ... میشینم روی تخت و
فرزین شاله روی تخت مونده رو برمی داره و می
ندازه روی سرم ... بهراد اما زل میزنه به بافت
موهام و میگه : باران دختری بینه دراکولاها !
منظورش حناس ... جای مزرعه خودشون رو مثال
زده !

شاهین - قرمزه ها

[14:52 07.05.21] ,

شاهین - قرمزه ها

بهراد لبخند گل و گشادی میزنه و میگه : من بهش
میگم پشمک ! ...

لبخند نیمه ای میزنم ... راستش رو بخواین شرمنده م
... خجالت زده ... از دیروز تا حالا علاف شدن ...
علافه من ... زشته محل ندم ... زشته بی چشم و رو
باشم ... زشت هست اما دسته خودم نیست ! ...

پایین میام ... نمی تونم از دستم خیلی کار بکشم ...
چرا کمک خواستم ؟ .. چرا نخواستم دستم رو ول کنه

؟ .. من .. من فقط ترسیده بودم ... فرزین زیر بازوی
دست سالمم رو میگیره ... کمک میکنه بهم توی راه
رفتن ... به شکل احمقانه ای دیگه دلگیر نیستم ازش
... دروغ نگفته ... فردین اگه بود چی ؟ ... شاید ...
شاید به منم رحم نمیکرد و فقط می خواست سِقط بشه
..... !

سرم رو پایین می ندازم ... راه می افتم توی راهروی
بیمارستان ... نگاه ها وزن دارن ... سنگین ... حس
میکنم هرکی هرچی میگه درباره ی من حرف میزنه
... حس میکنم نقل محافلشون شدم ...

نمی خوام گریه کنم ... خسته م از دیروز .. چشمام
ورم کردن ... قرمزن ... اونقدری خسته م که نا ندارم
بجنگم با خودم ...

آیهان رو به روی ایستگاه پرستاری ایستاده ... ما
رو که می بینه زودتر راه می افته برای بیرون رفتن
... ما هم دنبالش ...

کسی چیزی نمیگه ... کنایه نمی زنه ... انگاری از
اتفاقای دیشب فهمیدن من اونقدر ا هم کثافت و کثیف
نیستم که تنم رو هرکسی لمس کرده باشه ! ... فقط
انگاری تصمیم گرفتن منو درک کنن ... اندازه ی یه

دختر 18 ساله ای که مادر شده مادرِ کم سنی که
هنوز صورت اصلاح نکرده و شناسنامه ش سفیده
... که هیچکس رو نداره ... هیچکس به معنای واقعی
کلمه ! ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۵۳

Part53#

از سالن بیرون که میایم ... مشامم خالی می شه از
بوی الکل بوی دارو ... شاهین فاصله میگیره و
میگه : 3 تا ماشین هست ... منو بهراد ... فرزین یا
آب ...

منتظرم جمله ش تموم بشه تا بگم تو ، بگم با تو میام
... آیهان نمی ذاره جمله ش تموم شه ... سیگار
روشن مونده بین لباس رو لای انگشتای دستش
میگیره و میگه : با من میاد ... شما برید ... (رو به
فرزین) برو خونه ی خاله ش ... وسایلش رو بهت
میدن !

نگاشون میکنم ... نمی پرسم چرا ؟ ... یا چه خبره ؟
... انگار که دیگه هیچی مهم نباشه ... فرزین سری
تکون میده و آیهان جلو میاد ... آستین مانتوم رو
میگیره و دنبال خودش میکشه ...

خسته میشم از این دم به دقیقه آویزون موندن ... دو
سه قدمی راه نرفتیم که دستم رو میکشم ... سمت بر

میگرده ... قدش بلنده ... اونقدری بلند که سر بلند
میکنم برای دیدنش و لب میزنه : چی شد ؟ ... باز
قراره پس بیفتی ؟ ... دکتر لازمی ؟ ...

نمیدونم چی بگم ... مثلاً بگم نمیام باهات ؟ .. نرم
کجا رو دارم برای رفتن ؟ .. خونه ی مامانم یا بابام ؟
... یه جایی لا به لای قلبم چند سالی میشه که درد
میکنه ، جای خالیه خیلی ها حس میشه آدمایی
که تو زندگی هرکس هستن ... کی بهتر از پدر و مادر
؟! مثله حالا و فقط آب دهنم رو قورت میدم و
میگم : خو .. خودم میام !

ابرو بالا می ندازه ... محل نمیده ... سمت ماشین
سیاه رنگش راه می افته نمایشگاه ماشین داره یا
چی ؟ ... انگاری از اوناس که پول از سر و کولش
بالا میره ... بگم خوش به حالش ؟ ... چهره ش
شکله آدمای خوشبخت نیست ... شکله چهره ی من
اونم یه ماه و خورده ای پیش نیست ...

در شاگرد رو باز میکنه اما منتظر نمیشه تا من سوار
شم ... خودش دور میزنه و جاگیر میشه ... با مکت
... در ماشین رو باز میکنم و جا میگیرم ... کنارش
... روی صندلی شاگرد ... درو که میبندم بی هوا

سمتم خم میشه ... جا می خورم ... اونقدری جلو میاد
تا نزدیک شدن گردنش به صورتم ... اونقدر که
مطمئنم دم و بازدمی که رد میشه از لا به لای پره
های بینیم پوست گردنش رو لمس میکنه ... کمر بند
ماشین رو میکشه و رد میکنه می بنده و
سرجاش جا میگیره میگه :

[14:52 07.05.21] ,

🌀 پارت ۵۴

Part54#

- از این به بعد خودت می بندیش ! ...

از این به بعد ؟ ... بعد از امروز ؟ ... گفته مسئولیتم
با اون بمونه بعد برم پیش مامان فرانک ... مامان
فرانک قبولم میکنه ؟ نگاهم میره سمت پنجره و
بیرون رو نگاه میکنم ... کجا میریم ؟ ... خب هر جا
... اصلا جایی هم بره من ناراضی باشم قدرت مخالفت
دارم ؟ ... همین سکوت خوبه ... همین کنار هم بودن
بی حرف ! ...

یه ساعتی زمان میبره تا جلوی یه برج نگه داره ...
که نگهبان تند از اتاقکش بیرون بیاد و زنجیر جلوی
راهمون رو باز کنه ... شرکته مگه ؟ ...

آیهان سری برای نگهبان تگون میده و باز راه می
افته ... تا وارد شدنمون و ردیف ماشین ها رو میبینم
... همه شیک و با کلاس ... مثل ماشین آیهان ...
ماشین رو سرجاش پارک میکنه و سمت من

برمیگرده ... نگاهش روی نیمرخه صورتم ...
نیمرخی که سمت اونه وزن داره ... سنگین ! ...
اذیتم میکنه ... تهش دووم نمیارم و سمتش
برمیگردم ...

بهم زل میزنه و هولم میکنه ... اما نگاهم رو ازش
نمیگیرم لباس رو با زبونش تر میکنه ... یه
دستش هنوز روی فرمون مونده و دست دیگه ش
درگیره با دنده ... لب میزنه :

- پیاده میشی یا قراره باز من محرکت باشم ! ...
خشک و جدی می پرسه من دستم رو روی
دستگیره میذارم و باز میکنم در ماشین رو ... بحث
نمیکنم ... حق رو به خودم نمی دم که بخوام شاکی
باشم یا بخوام بگم نمیام ! ... فقط کوتاه میام و میشم
عروسکی که آیهان هرطور بخواد می چرخم ! ...

پیاده میشم و در ماشین رو می بندم ... آیهان نیم تنه
ش رو صندلی عقب میکشه و نایلون هایی که من
متوجه اونا نبودم میگیره ... برشون میداره و پیاده
میشه ... دزدگیر ماشین رو میزنه و درهاش که قفل
شد راه می افته ... جلوتر از من ... منم دنبالش راه
می افتم ...

[14:52 07.05.21] ,

پارت ۵۵ 

Part55#

درهای آسانسور باز و داخل میره ... صبر میکنه تا
من برم و منم راه می افتم ... کنار هم که می ایستیم
می بینم که دکمه ی طبقه ی 13 رو می زنه ! ... 13
؟؟؟ ... خیلی بالاس ...

صدای ملودی موبایلش بلند میشه و لا به لای این
دیوار های فلزی پخش میشه ... از جیبش بیرون
میاره کنار گوشش میذاره : الو ... نه بگو ...
خب .. گه خورده مرتیکه ماشین لک نداره ؟ ...
به قبر باباش خندیده ... یه گاوه از همه جا بی خبر
هم که ببری بالا سر ماشین تابلوعه شاسیش خورده
... آره ... فک کرده با هالو طرفه ؟ .. کارشناس ببر
... حله ... محمودی چی شد ؟ ... نه ... رک و راست
بگو گل گیرش تعویضیه ... نکوب تو سر مال ولی
خالی هم نبند ! .. آرش داری زر ...

در آسانسور باز میشه و آیهان زودتر بیرون میره
... منم دنبالش ... راه می افتم ... صبر می کنه بی
هوا ... سر بلند میکنم دلیل این مکث کردن رو بفهمم
... آیهان هنوزم گوشه ی بیخ گوشش مونده و میگه :

- د آخه میځم زر می زنی بگو چشم ... اونوقت فرق
تو با این مرتیکه چیه ؟ ... مردم از پشت کوه که
نیومدن ...

جا می خورم ... دختری که روی راه پله ی جلوی
واحدی که ما رو به روی اون از آسانسور بیرون
اومدیم نشست ، توجهم رو جلب میکنه ... دختری
که نگاهش از روی آیهان به من میخوره و ابرو بالا
می ندازه ... از روی پله بلند میشه ...

آیهان براش سری تگون میده و نایلون های دستش
رو سمت اون میگیره ...

دختر بی حرف نایلون ها رو ازش میگیره و آیهان
مشغول باز کردن در میشه ... من اما نگاهم رو از
روی دختر برنمی دارم ...

دختری که بافت موهاش با من فرق داره ... که یه
وری بافت زده و از روی شونه ش رد کرده و اونو
روی سینه ش انداخته ، تهش رو کش موی سفید زده
... موهای بلوند و خوشگلی که یه وری روی

پیشونیش انداخته ... ابروهای پهن و شیکی که فکر
میکنم سایه زده باشه ، چون خیلی با نظم و بی خطا
طرح زده شده ! ... بینی که زیر تیغ جراحی بوده و

قوسی که داره چشمت رو میگیره ... یا مثلاً چشم
های عسلی که مشخصه لنز ... نگاهش اما هنوزم به
من خیره س زیر بار مژه هایی که خراوار خراوار
ریمل زده شده ... بد نشده ... خیلی شیک و امروزیه
... !

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۵۶

Part56#

آیهان در خونه رو باز میکنه و قبل از دختر آستین
منو میکشه برای داخل رفتن ... خیلی وقته بند میکنه
به آستینم و به قول خودش محرک شده برای من ...

داخل میرم و عقب برمیگردم ... می بینم که دستش
رو روی کمر دختر میذاره و ملایم هلش میده سمت
خونه ... داخل که میان در خونه رو میبندد ... اون
پشت خطیه لعنتی انگاری دست بردار نیست و من
ندیده از آرش نامی که داره با آیهان حرف میزنه بدم
میاد :

- نه ... امروز حال ندارم ... قرار بذار واسه فردا ...
خودت میری تعویض پلاک و کارای سند رو انجام
میدی ...

منو دختر رو به روی هم ایستادیم .. جالبه که نه اون
سلام میکنه نه من ... فقط همدیگه رو بر انداز
میکنیم و من به طرز غیر قابل باوری اعتماد به نفسم
رو از دست دادم ... بوی ادکلن خوشبویی که روی
تنشه پیچیده توی پذیرایی و من بوی دارو میدم ...

بوی ... بوی خوبی ندارم ! ... بگذریم از شاله شل و
ولی که بیشتر خجالت زده م میکنه اگه برای همین
دختره رو به رویی باشه ...
- دهه .. به کارت برس حالا تو ...

گوشی رو قطع میکنه و پرت میکنه روی کانتوری که
شیشه ایه ... این خونه زیاد از حد شیک و بزرگه ...
برای یه نفر خیلییی بزرگه ... بزرگ و مدرن ...
آیهان جلو میاد و سمت دختر که داره میره منو نگاه
میکنه : بشین ! ...

لحنش نه دوستانه س نه جنگ طلب ... من بیخیاله
تعارف میشم ... حاله سر پا موندن ندارم و انگاری
جای بیمارستان و بستری موندن از سر ساختمون
اومدم ... دارم میمیرم از خستگی ! ...

روی مبل میشینم و تازه نگاهم به خونه می افته ...
مثلا شلواره آویزون روی دسته ی مبل که یه لنگش
روی پارکت های کف سالن پخشه ... یا جوراب های
روی مبل انداخته شده و روکش ساندویچ و جعبه ی
پیتزا کنار قوطی های کوکای خالی روی میز بین مبل
ها ! ... آیهان خیلی شلخته و کثیفه ...

[14:52 07.05.21] ,

پارت ۵۷ 📶

Part57#

آیهان خم میشه و نایلون ها رو از دختری که
انگاری از بودن من اونقدر شوکه س که تازه تکونی
میخوره و نایلون ها رو به آیهان میده ، میگیره ...
آیهان سمت آشپزخونه میره و میبینم نایلون ها رو
روی کانتیر میذاره ... میگه : تا چای دم کنی اومدم
...

دختر سمت آشپزخونه میره ... شالش رو در میاره و
روی مبل میندازه ... مانتوی جلو باز زرد رنگش رو
هم ... یه تاب سفید تنش و میگه : موبایل رو چرا
جواب نمیدی ؟ ..

پوزخند میشینه روی لبام ... با خودم میگم الان خالی
می بنده برای دوست دخترش ... مثلاً گم شده یا
سایلنسته اما میگه : داده بودم یکی ! ...

- یعنی چی ؟ ... آدم گوشیش رو می ده یکی دیگه ؟
... نمیگی زنگ می ..

آیهان کاملاً بیخیال جواب میده : یه بار زنگ زدی
برنداشتم دیگه زنگ نزن ... خودم ببینم میزنم بهت
...

دختر رو نگاه میکنم که کتری پر شده رو روی گاز
میذاره و کلافه پوفی میکشه ... میگه : دیشب جشنه

نامزدی رویا بود نیومدی ... بهراد اینام از
وسطاش گذاشتن رفتن ...

آیهان بیرون میاد ... گرمکن سفیدی تنش و تی
شرت سفیدی که توی تنش خوابیده ... توی بازوهاش
... سمت آشپزخونه میره .. در یخچال رو باز میکنه
و بطری آب رو بیرون میاره ... لب میزنه : می ترسم
نیمرو بخوام ازت آتیشمون بزنی ...

تهش دختری که حتی اسمش رو نمی دونم دووم
نمیاره و سمتش برمیگرده : این دختره کیه ؟ ...
لبخند کجی میزنم و پاهام رو تو بغلم جمع میکنم ...
لم میدم به دسته ی مبل و پلک هام رو میبندم ...
آیهان جواب میده : دختر باباش ! ... من چه می دونم
...

راست میگه ... اما دختر شاکی میشه : من خرم
آیهان ؟ ...

- دور از جونه خر

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۵۸

Part58#

چشمام بسته س اما لبخندم کش میاد ... بینشون به
هم می خوره ؟ ... به خاطر من ؟ ... می خوام عذاب
وجدان بگیرم که دختر با حرص میگه : دوست دختر
جدیده ؟ ...

آیهان این بار لحن شوخی نداره و جواب میده : زَر
نزن شکیا ... جدید و قدیم نداره اولاً ... دوما به
ریخته من میاد اخه ؟ ... 17 سالگی اگه عرضه
داشتم زن میگرفتم الان همسنه این دختره بود ...
به ریختش نمیاد ؟ ... بغضم رو قورت میدم ... اون
جایی که من زندگی می کردم فرق داره با اینجا ..
فرق داره با شکیبایی که تاب تنش و جلوی آیهان
رژه میره ... اونجاها مامان فرانک میگه دختره حیا
رو خورده آبم روش ! ... به خودم تشر میزنم ...
حالا من حامله م ... نه اونی که حیا رو خورده ! ...
چشمم گرم خواب میشه ... تنبل نیستم ... این دو
روز زیادی دارو به خوردم دادن و چه خوبه که
شکیا اینجاست ... که تنها نیستم ... که آیهان دوست
دختر داره ! ... حتی حساب کتابم از دستم در میره ...
حساب کتاب اینکه با این اوصاف آیهان 18 سال از
من بزرگتره ... خیلیه ها ... چه خوبه که بچه م ...

*

- اوی ... پاشو ... عجب گیری کردیما خوابه
مرگ که نرفتی ...

پلک میزنم و کمی وول میخورم سرجام .. تازه هوش
و حواسم سرجاش میاد که این صدا ... صدای یه
مَرده و تند چشم باز میکنم ... جا می خورم ... آیهانه
! .. لیوان به دست ... بالاسرم کنار همون مبلی که
روش دراز کشیدم و آخ که چقدر کمرم درد میکنه ...
خشک شده ...

چهره ش کمی مظلوم تر به نظر میرسه ... به واسطه
ی عینک قاب مشکی و مستطیلی که روی قوز
بینیش جا خوش کرده و زل زده به من ... تند سرجام
میشینم و این کمر لعنتیم درد میکنه ... چهره م درهم
میشه و میشنوم که میگه :

[14:52 07.05.21] ,

- وحشی بازی چیه در میاری ؟ ... خودت به درک ..
فکر اون بچه باش ...

نگاش میکنم ، اخم آلود ... لیوان آبی که دستشه رو
نزدیک تر میگیره و میگه : اینو با یکی از این قرصا
بخور ... پرستار نبودیم که اونم شدیم ...

لیوان و قرص رو میگیرم ازش که سمت میز بین مبلا
میره ... روی پارکت های زمین میشینه و برگه های
باز مونده روی میز کنار همون جعبه ها رو بالا پایین
میکنه با نگاهی همزمان میگه : اون فردینه دیوث
کرم می ریزه و ما باید جارو کنیم ...

نگاهش رو بالا میکشه تا من و میگه : دوست
دختراش هم قبولش نداشتن ... تو چیشد که یه شبه
وا دادی ؟ ...

یه شب ؟ ... من ... من توی اون اتاق رفتم چون ...
چون که ... دلگیر نگاش میکنم ... فقط ... خیلی
حرف نمیزنم ... اما گشتمه ... هوا تاریکه و از
پنجره های قدی که پرده هاش رو کنار کشیده می
فهمم ... نگاهم سمت پنجره س که میگه : کنار تلفن
دفتر تلفنه ... فست فود و خونگی ... هرچی می
خوای سفارش بده ... کم مونده گوشم رو صدای شکم
تو پر کنه ! ...

لب پایینم رو گاز میگیرم ... خجالت زده م میکنه ...
مرتب و پشت سر هم .. تهش باز نگام میکنه و میگه
: بوی بیمارستان میدی .. یه دوش بگیر ... از همین
دو تا اتاق پایین یکی رو انتخاب کن ... فرزین تا
آخر شب ساک و لباسات رو میاره ...

میگم : خودشون گفتن وسایلم رو میدن ؟ ...

نگام میکنه و تهش میگه :

- قیدشون رو بزن .. باس خودتو جمع و جور کنی !

...

خواسته ش زیاده ... خیلی زیاده که نمی خوام
باورش کنم ... دارم به بچه فکر میکنم ... که نگهش
دارم ؟ .. نه ... نمی خوام نگهش دارم ...
نگاش میکنم ... بی حالت ... اون اما حواسش نیست
...

خونه ش دوبلکسه ... راه پله ای که کنار ورودی
آشپزخونه س و حالته ماریپیچ داره تا بالا ... پله های
شیشه ای انگار ... زیادی آیدیت و شیک ... من اما
خیلی گشنمه ... روم نمیشه بهش بگم غذای بیرون
دوست ندارم ... بگم این عادت ربطی به بارداری
نداره و من از اولشم معده م ساز نا سازگاری میزده
با غذای آماده ...

سرجام مونده م که باز سر بلند میکنه و میگه : حتما
باس اونقدر ساکن بمونی تا کپک بزنی ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۰

Part60#

آب دهنم رو قورت میدم ... انگاری عصبی شده از
دستم و لب میزنم : می ... میشه از آشپزخونه
استفاده کنم ؟ ...

بی مکت پرخاش میکنه : نه ... تا 9 ماه دیگه حق
نداری از جات پاشی ... این چرت و پرتا رو از کجات
درمیاری بچه ؟ ... پاشو زنگ بزن برا منم غذا
سفارش بده ... پیترزا مخلوط ...

اخم میکنم ... من اگه باران سابق بودم الان میگفتم
نوکرت نیستما ... اما زبونم کوتاهه ... جا داده بهم
... سقف بالا سرمه ... خبری از شکيبا نیست اما
کنارش احساس نا امنی نمیکنم ! ...

با مکت از جام بلند میشم ... من حتی مهمون هم به
حساب نمیام ... یه بار اضافه و تحمیل شدم که آیهان
مجبوره قبولم کنه ... سمت تلفن میرم و تراکت غذا
رو میبینم و شماره ای که کنارشه ... می دونم شماره
ی اشتراکه ... یه دونه پیتزا مخلوط سفارش میدم و
گوشی رو که قطع میکنم میبینم که بهم زل زده ..
آخرش کلافه عینکش رو برمی داره از چشماش و
میگه : باد هوا میل میکنی جنابعالی ؟ ..

- دُ ... درست میکنم ... خودم ! ...

با دست به خودم اشاره میکنم و پوزخند کجی میزنه
... با دست به آشپزخونه اشاره میکنه : بفرما ...

میرم تا آشپزخونه و عقب رو نگاه میکنم ... سرش
به دفتر دستکه روی میز گرمه و من اولین جایی که
میبینم یخچاله ... شلوغ و درهم برهمه ... هله هوله
زیاده ... فریزر هم همینطور بسته ی گوشت
چرخ کرده رو بیرون میارم و توی آب گرم میذارم تا

یخش باز شه و بعد سرک میکشم گوشه کنار
آشپزخونه ... درسته که مشکلات احاطه کرده ن
دورم رو ... من اما اونقدری گشنه هستم که بتونم
انگشتم رو بخورم ! ... آدما وقتی مجبور باشن برای
بقا هرکاری میکنن ... اینا رو میگم تا خودم رو
دلداري بدم ... تا اشک جمع شده توی چشمام بابت
این که خودم پیشه خودم فکر میکنم بیخیالم رو ندیده
بگیرم ... اشک هام رو میگم ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۱

Part61#

پیاز خورد میکنم و سیب زمینی ... رب رو پیدا میکنم
و ادویه جات ... کمی فلفل دلمه ای ... حتی قارچ هم
تو یخچال هست ... کمی از اون کپک زده ... کم
درست میکنم اندازه ی خودم ... دوست ندارم فکر
کنه حالا من دارم سو استفاده میکنم از این آزادی و
فکرم میره کنار اون همه غذا آماده ی خورده شده و
آتا آشغالاش با این همه مواد غذایی توی یخچال ...
بسته بندی شده و مرتب ...

خیلی طول نمیکشه که خونه رو بوی پیاز برمی داره
... بوی گوشت ... حتی بوی رب ! ... تند تند درست
میکنم و یادمه مامان فرانک عاشق این فرزی بود ...
این تند و تند وورجه وورجه کردن و یه چیزی سر هم
کردن ! ... آدمای شکمو این مدلی آن ... منتها امروز

یه جور متفاوت تر دلم برای این هَرْدَنبیل پلویی که
غذای منو مامان فرانکمه رو می خواد ! ...

صدای آیفون میاد و من عقب برمی گردم ... جا می
خورم ... آیهان از کی روی صندلی پایه بلند اون
سمته کاتر نشسته و دست زیر چونه ش گذاشته ؟
... منو می پاد ... صدای آیفون که میاد از جا بلند
میشه و بعد برمیگرده .. تند میگه : سوخت ... ع ..
تند سمت گاز برمیگردم و هم میزنمش ... هول شده م
حالا ... منو نگاه میکنه ... محل نمیدم و در ماهیتابه
ای که اونقدر نو هست که دو سه بار شستمش تا
خاک های روش برن رو می دارم ! ...

باز سمت آیهان برمیگردم ... ابرو بالا انداخته و
جعبه ی پیتزاش روی کاتر مونده ... اما نگاهش به
منه و میگه : گفتم قراره بترکه خونه ! ...

سر در نمیارم و باز میگه : بلدی آشپزی کنی ؟ ...
سر تکون میدم ... لبخند کجی میزنه و میگه : کم
نیست اون ماهیتابه ؟ ...

نیم نگاهی به تابه میندازم و میگم : مرسی ... بسه !
...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۲

Part62#

- بچه پررو ...

کانترو دور میزنه و به اشپزخونه میاد ... تا کنارم
... نیم قدمی عقب تر میرم برای حفظ فاصله و آیهان
ولی حواسش به تابه س ، می خوام بگم انگاری
اونقدر ا هم حفظ فاصله براش مطرح نیست ... میگه :
نون نداریم که ! ...

و ا رفته نگاهش میکنم که میگه : گریه نکن ... گیر
میاد ...

سمت کانترو میره و گوشی از ظهر اونجا مونده رو
برمی داره ... شماره که گرفت کنار گوشش میذاره :
الو ... سلام ... کجا موندی ؟ ... دمه رات نون بگیر
بیار ... چه می دونم ؟ ..

سمت من برمیگرده : سنگک یا چی ؟ ...

از من می پرسه ... تند میگم : بر بری ! ...

شرم و خجالت رو کنار می ذارم ... من امشب دلم بر
بری می خواد ... شکمو ام ؟ ... نمیشه که ویار باشه
... میشه ؟ ... من حتی دکتر نرفتم پیروسم احمقم
؟ ... حتما هستم ... جای یه گوشه کز کردن و گریه
کردن دارم چه غلطی میکنم ؟ ... من همین دیروز
خواستم خودم رو بکشم ... ماما فرانک چیکار

میکنه الان ؟ ... گریه ؟ ... من حتی ارزش گریه هم ندارم ...

- بر بری ... من چه می دونم کجا داره ؟ ... جور کن ... فعلا ! ...

زیر تابه رو خاموش میکنم و پشت میز روی صندلی میشینم ... نگاهم به گاز مونده و ته دلم انگاری که مریض باشه ... سالم نباشه ... هی بالا پایین میره ... گرفته م ... خیلی گرفته م ! ...

آیهان جعبه ی پیتزا به دست میاد و روی صندلی رو به روم میشینه ... میذاره وسط و در جعبه رو باز میکنه .. بوی خمیر و نونش می پیچه و دلم پیچ می خوره ... آب دهنم رو قورت میدم تا بالا نیارم ... - بخور ...

سرم رو بالا تکون میدم و محل نمیده یه تیکه برمی داره ... چشمام رو می بندم ... من این یه ماه نشده بی فکر بخوابم ... یا اصلا بخوابم ... نشده که دلم تاب بیاره و نیپچه از استرس ... از نگرانی ... حالا فکرم پر میشه از اینکه مامان کو ؟ ... نمی خواد بدونه چه سرم اومده ؟ ... حتما بهاره بهش گفته ... مگه میشه نگفته باشه ؟ ... مامان فرانک چی ؟ ...

حس میکنم دیگه هیچوقت قرار نیست برم پیش بابام
و بگم چرا ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۳

Part63#

- خوابت برد ؟ ..

چشم باز میکنم و میگم : بیدارم ! ...

- گریه کنی حالت رو میگیرم ! ...

کیه ندونه که چشمام پر شده ... لبخند کجی میزنه و
میگه : تا الان که کبکت خروس می خوند ... غذا
دوست داری فک کنم ... یه تیکه بردار ته بندی کن تا
فرزین نعشش رو بیاره ! ..

بینیم رو بالا میکشم و پشت دستم رو روی گونه م
میکشم تا اشکی که راه افتاده رو پاک کنم ... میگم :
غذای بیرون بهم نمیسازه ! ...

ابرو بالا می ندازه و جعبه رو نزدیک خودش میکشه
... میگه : جدی هستی یا فکر کردی اینو بخورم سیر
میشم از اون نمی خورم ؟ ...

لبخند کجی میزنم وسط آشفته حالیم و میگم : جدی
هستم ! ...

- خوبه ...

کمی زمان میگذره و باز میگه : واسه اتفاقی که
افتاده ، آب غوره نمیگیرن ...

نگاش میکنم ... تارِ چهره ش ... موهای سیاه
رنگش ... تیره ... موهای بالای سرش بلندتره ...
شلخته روی صورتش افتاده ... آشفته ... دوش گرفته
؟ ... ولی خیس نیست ... شاید وقتی خواب بودم ...
میخوام ذهنم درگیر چیزایی بشه تا یادم بره بدبختی
هام رو ... اما خیاله بند اومدن نداره این اشکا و
آیهان تیکه پیتزای مونده توی دستش رو می ندازه
توی جعبه :

- کوفته آدم میشه ... دخترم اینقدر زر زرو ؟ ...
آب دهنم رو قوت میدم ... لا به لای این بغض لب
میزنم : تا ... تا حالا عزیزت رو از دست دادی ؟ ...
زل میزنه به من ... به این خیرگیم و انتظارم برای
جواب .. زل میزنه ... تکیه میده به صندلی که روش
نشسته ... گوشه ی لبش رو گاز میگیره ... خفیف ،
مشخصه که داره فکر میکنه .. تهش لب میزنه : تا
حالا کسی رو نداشتم که بخوام از دستش بدم ! ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۴

Part64#

شوخی میکنه ؟ ... شوخی نداریم ... حتی لبخند نداره
... فقط خیره خیره بهم زل زده .. به منی که اشک
میریزم ... که هرچقدر سر خودم رو با غذا گرم کردم

، گرم نشد ... که یخ زدم از این مشکلات ریز و
درشت ...

صدای آیفون میاد ... از جا بلند میشه ... من می
مونم و سرمایی که جمله ش به جونم انداخته
مسخره س ... اون حداقل پدر و مادرش رو داره !
...

صدای فرزین رو میشنوم : مسخره کردی منو ؟ ...
من تو عمرم نون گرفتم آخه ؟ ...
- زر زن ... وسایل رو بذار همون جا خودش میاد
جمع میکنه ...

فرزین داخل آشپزخونه میاد و میگه : بو پیاز داغ
میاد ، اونوقت شام پیتزاس ؟ ...

آیهان نون رو می ذاره روی میز و تابه رو هم برمی
داره ... همون شکلی می ذاره روی میز و میگه :
غذا درست کرده ... گفتم بیای تست کنی زنده موندی
منم بخورم ! ...

فرزین شوخ جواب میده : دوربین مخفیه ؟ ... من
هنوز زن نگرفتما ...

- من ده هزار تایی گرفتم منتظر بعدیشم ... چرند نگو
بخور ...

خودش روی صندلی سرجای قبلیش میشینه ... من
حتی سلامم نمیکنم ... فرزینم ... انگاری امروز
همدیگه رو دیدیم کافیه که چیزی نمیگیم ... فرزین
صندلی کنارش میشینه و ناخنک میزنه به غذا ...
دهنش می ذاره و میگه :

- بیخیال ... این درست کرده ؟ ...

این منظورش منم و آیهان یه تیکه از نون جدا میکنه
و بوی بربری میپیچه توی بینیم و من دست دراز
میکنم ... یه تیکه برمی دارم ... خالی می خورم
آیهان برای خودش لقمه میگیره و دهنش می ذاره ...
لبخندش باز تر میشه و میگه : دمت گرم ! ...

[14:52 07.05.21] ,

حالا لبخندش به چشم میاد ... چال لب های بامزه ای
که شکل پسر بچه ی بازیگوشش میکنن ... بهش می
خوره حداکثر 30 باشه ... 35 آخه ؟ ... فرزین لقمه
میگیره و میگه : این فس فسی که تو میکنی پلک
ببندی باز کنی میبینی جا تره بچه نیستا ...
با منه ... لبخند کجی میزنم و میگم : نوش جان !...
آیهان کمی تابه رو هل میده سمت من و میگه : واسه
تو نه ... به بچه تعارف میزنیم ! ...

می دونم که می خواد بهم یاد آور بشه باید مراقب
خودم باشم ... نه برای خودم ، به خاطر بچه ... لب
هام گل میندازن ... هنوز عادت نکردم به این بچه
داشتن و به این مراقب بودن ...

فرزین لقمه میگیره و سمت نگه می داره ... ازش
میگیرم و می خورم ... مزه ش دقیقا همون مزه ای
رو میده که مامان فرانک همیشه درست میکرده و
یادم داده درست کنم ! ...

لقمه رو جویده و نجویده قورت میدم که فرزین میگه
: شاهین گفته یه نفر بوده که کسی نمی شناخته
تو مهمونی ... میگه شاید اون سراغی از دختره
داشته باشه بینمون فقط مینو باهاش هم صحبت
بوده و مانی باهاش گرم گرفته ...

آیهان لقمه ش رو قورت میده و اخم داره ... جدیه ...
کمی فکر میکنه و تهش میگه : خب از مانی بپرسه
...

فرزین لیوانش رو از آب پر میکنه و میگه : مانی
رفته لندن ... انگاری نامزدی خواهرشه ... سپردم
هر وقت اومد خبر بده ...

سر در نمیارم از حرفاشون ... آیهان لقمه ای رو که
به نیم رسونده روی میز می ذاره و از جا بلند میشه
... میشنوم که میگه : سگ برینه تو این شانس به
قرآن ... حالا ما دنباله یکی میگردیم آب شده رفته تو
زمین ... بعد فردین از یکی فرار میکنه ، صاف می
افته تو دامنه ما ! ...

فرزین نیم تنه ش رو جلو میکشه و صداش رو پایین
میاره : اعصابش ریده س ... ولش کن ... خب ؟ ...
عادت میکنی ...

[14:52 07.05.21] ,

🌸 پارت ۶۶

Part66#

لبخند کج و کوله ای میزنم ... باز میگه : حرف
نداشت کوچولو ... چسبید ... دیگه چیا بلدی ؟ ...
- قبل اینکه پیام ... مامان ... مامان بزرگم یادم داده
بود ... میترسید پیام غذای آماده بخورم ... غذای
حاضری بهم نمیسازه ...
لبخند میزنه : اون مادری که من دیدم بیخیالت نمیشه
... غصه نخور ...
صدا بلند میکنه : مگه نه آیهان ؟ ...

آیهان ولی سازه خودش رو میزنه : من جای اون
بودم دهنش رو سرویس میکردم ... هم اینو هم اون
که این بلا رو سرش آورده ... میگه شکایت میکنم

... خیلی مرده به قرآن ... باس از مو آویزونش
میکرد

سرم رو پایین میندازم ... آیهان دست بردار نیست و
یه ریز برا خودش حرف میزنه ... فرزین از جا بلند
میشه و می دونم میخواد بره بهش بگه که بیخیال شه
... حق داره آیهان ... مامان فرانکم ... من چی ؟ ...
خودم فقط به خودم حق میدم من واقعیت رو می
دونم ... نه هیچکس دیگه ! ...

*

تصویر های رنگی تلویزیون با اون صفحه ی بزرگش
روی صورتم می افته تو این تاریکی روی لباسام ،
چراغا رو خاموش کردم آخه حتی از فرزینم
تشکر نکرده بودم همه ی لباسام توی یه دونه
ساک هم جمع میشد ... دارم فکر میکنم 5شنبه و
جمعه که هیچ شنبه هم تعطیله ... مناسبتش رو نمی
دونم و خوشحالم از این تعطیلاته پشت سر هم ... تو
این گیر و دار ... بعدش برم سرکلاس چی ؟
راحله ... تا همین جاش هم کلی تماس از دست رفته
دارم ...

صدای چکیدن قطره آب توی سینک صد بار به گوشم
می خوره ... ترسناکه امشب ... کاش خونه ی خاله
سحر بودم ... توی همین یه ماه ... زیر پتو اشک
ریختن هم ترسناک نبود ... حالا چی ؟ ..

, [14:52 07.05.21]

📶 پارت ۶۷

Part67#

نگاهم رو از صفحه ی تلویزیون میگیرم و زل میزنم
به راهپله آیهان بی هیچ حرفی از اونجا بالا رفته
بود ... بیداره ؟ ... ترس از خوابیدن یه طرف و ترس
از تنها شدن با اونم یه طرف می ترسم دچار
فوبیا شده باشم ... فوبیای نزدیک بودن به جنسه
مذکر ... فکر کردنم هم عینه خودم احمقانه س و من
احمقم ! ...

حوله م رو روی سرم انداختم ... می خوام موهام رو
پنهون کنم ... خیسن ... حموم رفته بودم ... میدونم
خشک بشن وز میشن ... فر فری های بی نظم و
مکافات شونه کردنه بعدش ... باید کوتاهشون کنم
...

صدای پا میاد و سمت راه پله برمیگردم بازم ... جا
می خورم ... آیهانه ... پایین میاد و بی محل به من
سمت اشپزخونه میره ... آب می خوره و باز از پله
ها بالا میره ... بی هیچ حرف و محلی ... من راضی
ام ! ...

گاهی قدم میزنم ... گاهی روی مبل میشینم ... حتی
تی وی نگاه میکنم ... نمی دونم محتواش چیه و محل
نمیدم ... تا وقتی که سپیده دم سرک میکشه از توی
همون پنجره ای که آبی ملایمه آسمون رو نشون
میده ... تا وقتی که آفتاب میزنه و من از بی خوابی
گود رفته چشمام ... چشمای کشیده و توسی ... حس
میکنم تنها عضو مثبت توی صورتمه ...

چه فایده که بینیم کوچولوچه ... وقتی اضافه های
ابروهام تو چشمه و موهای هرچند ریز و خفیف
صورتم تیره تر از رنگ پوستمه ؟ من اونقدری
سفید هستم که جای نیشگونه دیروزی مامان فرانک
حالا سیاه رنگه و می دونم حالا حالاها به رنگ
واقعیش برنمیگرده ! ...

هوا روشن میشه و صدای زنگ ساعت رو از بالا
میشنوم ... صدای تلفن خونه و بعدش روی پیغامگیر
رفتش :

- آیهان ... آیهان خاله ... قربونت برم من کوتاه بیا
... من که می دونم خونه ای ... شاهین فوضولیت رو
کرده گفته موندی خونه ... امروز پنجشنبه س ...

دوره همیم ... پاشو بیا ... ماهی درست کردم ...
باشه ؟ ... مراقب خودت باش ! ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۸

Part68#

خاله ش ؟ ... مامانه شاهین ؟ ... خاله ش زن
عموشم هست ؟ ... من اینو نمی دونستم ... من خیلی
چیزا نمیدونم ... پاهام رو توی بغلم گرفتم و دستام
رو دور زانو هام حلقه کردم ... پیراهن گل گلی تنمه
... من تو پاییز و زمستون سخته زیاد بپوشم و حالا
کم پوشیدم ... با شلوار دامنی گشاد مشکی رنگ ! ...
آیهان وقتی میاد پایین حوله دور گردنش ... موهاش
رو با لبه ش خشک میکنه و باز انگار که من نیستم
اینجا سمت آشپزخونه میره برای خونه آب جوش
می کنه و چای کیسه ای رو داخلش میزنه ... آب
جوش با چایساز ... من دوست ندارم ! ...
باز تلفن خونه صداش درمیاد و این بار صدای یه
دختره : آیهان ... آیهان تو رو خدا جواب بده ... 8
صبح کجایی جز خونه مگه ؟ ... آیهان غلط کردم ...
باشه .. هرچی تو بگی ...

صدای دختر رو گریه خش می ندازه ... آیهان اما
توی خونسرد ترین حالت ممکنه نخه کیسه ی چای
رو میکشه و پرت میکنه توی سینک ... باز تلفن

قطع میشه چقدر سرد و بی روح ! ... زندگيه
مسخره ايه ...

حس میکنم همه ی شیطنت ها و سر و صدای منم
خوابیده ... محمد بهم میگفت جادوگره پر سر و صدا
! ... این بغض لعنتی نمی خواد کوتاه بیاد ؟ ...

صدای موبایلش بلند میشه ... آیهان ولی تکیه ش رو
از کابینت نمیگیره ... انگاری همه ی دنیا رو به
بیخیالی گرفته ... محض و بی قید ! ...

چند باری زنگ می خوره ... آخرش پوفی میکشه و
لیوان نصفه ش رو هم می ندازه توی سینک ...
شلخته ! ... من نگاش میکنم ... فقط نگاه ... تهش
باز تلفن خونه زنگ می خوره ... انگاری آیهان
اونقدر ا هم بیگس نیست و جمله ی دیشبش رو باید
فراموش کنم !

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۶۹

Part69#

صدای بهراد رو میشناسم که از پیغامگیر پخش
میشه : الو ... نمیگی شاید یکی بمیره کارت داشته
باشه ؟ ... کلا دنیا رو یه وَرْتَم حساب نکنا ! ... اوی
... آیهان مادر بزرگه منو خفت کرده ها ... دارم
میرم ببینمش ... می شنوی؟ ..

سرجام سیخ میشینم ... پاهام رو پایین میارم از لبه
ی مبل و آیهان بیرون میاد از آشپزخونه و سمت تلفن

میره ... تماس رو وصل میکنه و منم از جا بلند میشم
... حوله م سُر می خوره تا پایین و من زل میزنم به
آیهان ... توی فاصله ی کم ... تشنه ی شنیدنم و
آیهان نیم نگاهی به من می ندازه :

- چی شده ؟ ... خب؟ ... میگفتی برده پیشه خودش
... آخرش من نفهمیدم چه گهی بخورم ... ولش کنم
یا بگیرمش ؟ ... ما توافق کردیم زر نزن بهراد
... برو بیارش اینجا ...

ابرو بالا می ندازه و خونه رو زیر نظر میگیره ..
آشفتگی و شلختگی می باره از سر و کول خونه و
تهش میگه : نه نه ... نیارش اینجا ... ببر کافه ی
شاهین ... آره ... بگو شاهین مشتری راه نده ... نه
... تو تضمین میدی قهوه ای نکنه ما رو ؟ ... کاری
که گفتم بکن ... حله ؟ ...

گوشی رو قطع میکنه و منو نگاه میکنه : ببند این
یال آ رو ... شونه میزدی نگم از آمازون آوردمت ...
به درک که موهام بیرونه ... به درک که توهین می
کنه ... البته راستم میگه ... من ولی اخم کرده میگم
: چی شده ؟ ... مامان فرانک بود ؟ ... چی ...

از کنارم رد میشه و میگه : سرویس شدیم به خدا ...
یارو یه کاروان اقا بالا سر داشته باشه قَد این ننه ی
تو بچسب نیست که چسبیده ها ... ول نمیکنه ! ...
فردین کره خره بی پدر ! ...

از پله ها بالا میره و منم دنبالش میرم ... چه خبره ؟
... بین پله ها صبر میکنه و سمتم برمیگرده :
- کجا ؟ آماده شو توام زود فقط ...

[14:52 07.05.21] ,

🌸 پارت ۷۰

Part70#

خودش بالا میره و من سمت همون اتاقی که دیشب
وسایلم رو گذاشتم میرم ... مانتوم رو تنم میکنم
خیسه! ... به درک ... دیشب شستمش ... باید خشک
میشد ... نشده حالا ... مهم نیست ... جین سیاه رنگ
خودم رو درمیارم و شال سفیدی رو سرم می ندازم
... بستن و جمع کردن موهام سخته ... خیلی سخته
...

بدونه بستنشون هلشون میدم زیر مانتوم و بیرون
میزنم ... آیهان هم پایین میاد ! ... خداییش حق میدم
که بگه ما به هم نمی خوریم ... پیراهن آبی چهار
خونه و کت کتان مشکی ... شلوار جینه مشکی و
اون موهایی که شیک درست کرده ... بند ساعتش رو
می بنده و نیم نگاهی به من می ندازه ... من خودم
خجالت میکشم کنارش راه بیام و آیهان اما محل نمیده
این تفاوت ظاهری رو از کنارم میگذره و سمت

کمد جا کفشی میره ... کمدی که درش رو باز میکنه
خیلی زیاده ... تعدادشون ... کالج مشکیش رو در
میاره و من کتونی های آل استاره نه خیلی تمیزم رو
پا میزنم و دنبالش از خونه بیرون میرم ...

استرس دارم و لبم رو از داخل گاز میگیرم ... حتی
وقتی تو ماشینم میشینیم همه ی حواس من به اینه که
مامان فرانک شاید منو بخشیده باشه ... اونقدر این
فکر تو ذهنم میمونه که دووم نمیارم و سمت آیهان
برمیگردم ... بی مقدمه می پرسم :

- به .. به نظرت منو می بره با خودش ؟ ...

آیهان نفس عمیقی میکشه و فرمون رو می چرخونه
برای پیچیدن توی فرعی ... جواب میده : به کسی
وابسته نباش که وقتی ولت کرد اینطوری به هم
بریزی !! ...

بغضم میگیره ... اون امید بهم نمیده ... رو راست
هرچی تو سرش می گذره رو بهم میگه و من آب
دهنم رو قورت میدم و جواب میدم : کی رو دارم مگه
جز مامان فرانک ؟ ...

آیهان پوفی میکشه و جواب نمیده ... به کسی وابسته
نیست ؟ ... کسی رو دوست نداره ؟ ... چقدر سرد و

یخی ... عینه حال و هوای خونه ش ... سکوت
محضی که دوشش نداشتم ... من این مدلی بزرگ
نشدم ... من تنهایی رو حس نکردم و بزرگ شدم !
...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۱

Part71#

ماشین ترمز میزنه ... جایی که نمی دونم کجاست و شاهین رو میبینم که از دری که چوبی دیزاین شده ... که دور تا دورش گل و گلدونه بیرون میاد و گوشیش رو بیخ گوشش نگه داشته ... آیهان ترمز دستی رو میکشه و گوشیش زنگ می خوره ... شاهینه ؟ ...

آیهان جواب نمیده و در عوض تند پیاده میشه ... مثله من ... شاهین مارو که میبینه گوشه رو پایین میاره و صدا بلند میکنه : معلومه کجایی تو ؟ ..

آیهان ولی جواب نمیده ... از کنارش می گذره و زودتر داخل میره ... شاهین اخم داره و رو به من میگه : مکافات گیر کردیما تاوان باس بدیم ؟ ... خو تو بیخود کردی اومدی مهمونیه من کی دعوت کرده بود تو رو اصلا ؟ ...

نگاش میکنم ... لال شدم جدیدا انگاری ... نه که بی سر زبون باشما ، نه ... مامان فرانک قدیما بابت همین پاچه گیری ها بهم گفته بیچاره محمد که بخواد با تو سر کنه ... این که الان لالم ... بی حرف و

ساکت بهش زل زدم ... به خاطر اینکه که دلم برای
خودم میسوزه .. چی می دونه شاهین ؟ ... باید ازش
ناراحت شم ؟! ...

آدم نباید از کسی که هیچی نمی دونه ناراحت شه !
... شاهین نمیدونه اون شب اونجا چه غلطی کردم ...
اما من ناراحت میشم و چشمام رو اشک پر میکنه ...
شاهین کلافه نچی میکنه و میگه : حالا بشین گریه
کن ... آخرش جونت درمیاد ! ...

انگاری این جریانه پیش اومده ... حتی بچه داشته
این مدلی براشون خیلی راحت که درک نمیکنن این
به هم ریخته منو این شکستن و سر پا نشدن
منو ...

شاهین زودتر از من داخل میره و من دل دل بودن رو
کنار میذارم و در کافه رو هل میدم تا باز شه ...
آیهان اخمو نشسته .. لم داده به تکیه گاه صندلیش و
رو به روش یه زنه چادر به سر جا خوش کرده که
پشت به منه ... مامان فرانکه ! ... فرزین صدا بلند
میکنه : چی میگی آخه ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

پارت ۷۲

Part72#

مامان فرانک رو به جلو خم میشه و میشنوم که میگه
: این مدارکشه ... شناسنامه ش داخلشه برگه ای
که میگه من قِیمِش حساب میشم ... مَحَرَم باش

باهاش این مدت ... بعد از اومدنه بچه بهم سالم
تحویش بده ... من دیگه اونو نمی خوام اما ... اما
نامزد داره و جوونه مردم دلش بهش خوشه ...
منتظره ... خودم رفتم گیلان و مدارک رو آوردم ...
پای خبیطی که کردی وایسا ...

فرزین - دِ آخه کدوم ...

آیهان خم میشه روی میز و مدارک رو سمت خودش
میگیره ... فرزین وا میره ... هیچی نمیگه ... آیهان
میگه : محرم باشه حله ؟ ... با صیغه کارت راه می
افته ؟ ... خیالت راحت تره !؟ ..

من بغضی که توی صدای مامان فرانک هست رو
میشنوم ... می شنوم که لا به لای همین بغض لب
میزنه : بهش دست نزن دیگه ! ...

کیه که ندونه معنی این جمله رو ؟ ... آیهان کلافه
پلک میزنه و نیم نگاهی به منه هاج و واج مونده
همون جلوی در میکنه و تهش باز سمت مامان
فرانک برمیگرده : حله ! ...

چی حله ؟ ... مامان فرانک از جاش بلند میشه و
چادرش رو مرتب میکنه ... میبینم که وقتی برمیگرده
حواسش به من نیست و گوشه ی چشمش رو پاک

میکنه ... جلو میرم و تازه منو میبینه .. چادرش رو
میگیرم و زار میزنم : مامان ... مانی کجا میری ؟ ..
ها ؟ ... مامان فرانک تو رو خدا ...

محل نمیده و سمت در میره ... من هنوزم چادرش رو
محکم گرفتم بین دستام و میگم : مامان غلط کردم ...
باشه ؟ ... سقط میکنیم بچه رو ... مامان میشنوی ؟
...

چادرش رو میکشه ... میره سمت در و من یه قدم
برمی دارم برای دنبالش رفتن که آرنجم رو کسی نگه
می داره ... من اما از اون نگاه برنمی دارم و ضجه
میزنم : مامان گه خوردم ... مامان مرگه باران وایسا
.... مام ...

[14:52 07.05.21] ,

بیرون میره و در کافه رو می بنده ... بسته شدنش
نوید مرگه ! ... خودم رو میکشم برای سمت در رفتن
... اما دسته بند شده به آرنجم ولم نمیکنه ... سمتش
برمیگردم ... آیهان اخم داره ... نگاهش رو به
چشمم میدوزه که با دست دیگه م می خوام دستش
رو از آرنجم جدا کنم :

- ولم کن ... با توام ... ولم کن لعنتی ...

دست و پا میزنم که تهش عصبی اون یکی آرنجمم
میگیره و تگونم میده ... از اون تکونا که گردنم درد

بگیره و دستام تیر بکشه ... اخم کرده میگه : کم ناله
کن ... حالا حالاها مونده بفهمی چه گهی خوردی ...
خب ؟ ... مونده بفهمی تو بغله این و اون پلاس بودن
یعنی چی فک کردی چه خبره ؟ عشق و
عیش و نوشِت فقط یه شب بود بچه ... حالите ؟ ...
نطقم کور میشه و آیهان محکم ولم میکنه ... اونقدر
محکم که میخوام زمین بخورم اما فرزین تند تر جلو
میاد و نگهم می داره ... رنگ و روم پریده و آیهان
عصبی لگد میزنه به صندلی که روش نشسته ...
صدای زمین خوردن و پرت شدن صندلی میپیچه
و عربده میزنه : بی ناموووس ...
شاهین - آرو ...

آیهان ولی تند سمت فرزین برمیگرده و میگه : به
اون دیوئه بی وجود میگی جمع میکنه اون شرکته
لامصب رو ... یه ساله جمع میکنه زودتر بیاد
من اگه زنگ بزنم باباش رو میارم جلو چشاش ...
نفس نفس میزنه و از عصبانیت صداش دو رگه شده
... ترسناک شده ... پوست صورتش قرمز شده ...
کسی حرف نمیزنه ... بهراد روی یکی از همین
صندلی ها نشسته و سرش رو توی دستاش گرفته ...

شاهین کنار آیهان و فرزین کناره من ! ... اونم
راضی نیست ... آیهان رو میگم ... آشفته تر از منه
و باز میگه :

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۴

Part74#

- برم بچه صیغه کنم محرم باشیم ... منه بی پدر کی
پام سر خورده که اومده میگه بهش دست نزن ؟ ...
سر خورده باشم با بچه مچه کار ندارم ...
فرزین - کوتاه بیا حا...

آیهان تیز نگاهش میکنه : الان قاطی ام خو ؟
... په بکش بیرون از آرامش دادن به من !
همون نگاهه تیز و بُرنده ش رو کش میده تا من و
صدا بلند میکنه : بُر صداتو ! ...

گریه کردنه ریز ریزم رو میگه و من حساب میبرم
ازش ... سمت میز میره و مدارکی که مامان فرانک
با خودش آورده رو برمی داره ... از کنار من که
میگذره با خشونت دستم رو میگیره و دنبال خودش
میکشه ...

فرزین - کجا میری ؟ ...

بهراد - وایسا پنج مین ، کجا میره این ؟ ...

شاهین - آیهان ... آیهان ...

از کافه بیرون میزنیم ... در شاگرد رو باز میکنه و
هلم میده داخل ماشین ... در ماشین رو می کوبه ...
از جام می پرم ... این کوبیدن قطعا چند میلیونی از
قیمته ماشینش کم میکنه و آیهان ماشین رو دور
میزنه سوار که میشه همون مدارک رو پرت میکنه
تو بغلم ... اونقدر پر خشونت که شناسنامه سر می
خوره تا کف ماشین و من حتی می ترسم برش دارم
...

- ببند اون لامصب رو ! ...

می فهمم منظورش کمربنده و می بندمش ... راه می
افته ... اون سه نفر از کافه بیرون اومدن و نگاهمون
میکنن ... تهش دور میشیم و محو میشن ... من می
مونم و آیهان ... هنوز صدای نفس کشیدنش بلنده ...
این طور به هم ریختن طبیعی نیست ... اینکه هنوز
نفس نفس بزنه از خشم و هنوز رگ های گردنش
ورم داشته باشن ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۵

Part75#

این وقته بد صدای گوشی میاد ... گوشی ای که
خودش بهم داده و وقتی از خونه بیرون اومدیم خودم
از روی کانتربرش داشتم ... حالا زنگ می خوره ...
روی داشبورد ... احتمالا یا راحله س یا ...
کلافه خم میشه و از روی داشبورد برش می داره ...
از پنجره ی سمت من که خودش باز کرده پرتش

میکنه بیرون و من چشمام گشاد میشه ... قلبم
میکوبه ... پرتش کرد ؟ ... گوشی رو ؟ ... نگاهی
می کنم با چشمای باز مونده ... محل نمیده
اونقدری میره تا به پارکینگ میرسیم ، حتی نگهبان
که براش سر تگون میده آیهان انگار نه انگار ... از
توی جیبش یه دسته کلید در میاره و بغلم میندازه ...
خم میشه .. در سمت من رو باز میکنه و خودش
کمر بندم رو باز میکنه .. دست روی بازوم میذاره و
هلم میده برای پیاده شدن ...

پیاده میشم بی حرف ... هاج و واج موندم ... در
ماشین رو می بنده و دنده عقب میره ... بیرون میزنه
از پارکینگ خیره می مونم به رفتنش من
حق ندارم بخوام معقول رفتار کنه ... من حق ندارم
ناراحت بشم یا بگم توقع ندارم ... حق ندارم اما ...
اما دلم میگیره ... زل زده موندم هنوز ... یه ربع ؟
... نیم ساعت ؟ ... یه ساعت ؟ ... شایدم بیشتر ...
اونقدر که پاهام گز گز کنه و کمرم نصف بشه انگاری
... ولی هنوزم موندم ... برم کجا ؟ ...

خونه ش ؟ ... کلید توی دستمه .. سیزدهمین طبقه ی
همین ساختمون اما اما روم نمیشه ... چطوری

بهم بگه نمی خواد منو ؟ چطوری بگه خوش
نداره منو ببینه ؟ ...

عقب میرم تا کنار دیوار آسانسور ... اونجایی که
راهپله هست ... روی اولین راه پله میشینم ... پاهام
گز گز میکنن ... بچه چی ؟ ... حالش خوبه ؟ ...
مهمه مگه ؟ ... هست ، ولی می خوام بگم نه ...
اصلا مهم نیست ... یادمه که مامان فرانک برام
تعریف کرده ... که ساره وقتی حامله بوده سختش
بوده ... وقتی منو حامله بوده !.....

[14:52 07.05.21] ,

🌸 پارت ۷۶

Part76#

شاید یکی نفرینمون کرده ... که تا چند تا نسل بعدی
توی فلاکت باردار بشیم ... سختی بکشیم ... حتی
بمیریم ... سرم رو به دیوار تکیه میدم ... توی این
منطقه ... توی این خونه شکله یه محتاج به کمک !
... به درک که هرکی رد میشه چپ چپ نگاهم میکنه
...

من فقط روی از پله ها بالا رفتن ندارم ... روی به
خونه ی آیهان رفتن ... صبر می کنم بیاد که
شناسنامه رو بگیرم و برم ... کجا ؟ ... مامان ساره ؟
... خودم به خودم پوزخند میزنم ... دردسر فقط همین
بچه س ... چرا کاری که فرزین میگه رو نمیکنم ؟ ...

زمان میگذره اونقدر که دم غروب میشه و
ماشینی که میدونم صاحبش آیهانه داخل میاد ...
پارک کردنش رو ، پیاده شدنش رو می بینم ...
خسته بودنش ... سمت آسانسور میاد و با دیدنم مکث
میکنه ... حتی بلند نمیشم و نگاهش میکنم ... پوفی
میکشه و لب میزنه : از صبح اینجاایی ؟ ...

جلوی خودم رو میگیرم تا به حاله خودم اشک نریزم
و سر تکون میدم ... پوفی میکشه ... کلافگی از
چهره ش می باره ... جلو میاد و کنارم روی پله
میشینه ... نگاهش میکنم و میگم : میشه ... میشه
شناسنامه م رو بدی ؟ ...

پوزخندی که میزنه رو میبینم و تهش میگه : خب ...
بعدش ؟ ...

- میرم از اینجا ... به خدا مزاحمت نمیشم ... من ...
منم دلم نمی خواد اینطوری بشه ...

نگاهش رو از رو به رو میگیره و زل می زنه به
منی که بیچاره به نظر نمیرسم ... من خود یه بیچاره
م و جواب میده : جایی سراغ داری بری ؟ ...

آب دهنم رو قورت میدم ... نه ... ندارم ... اما اینو
نمیگم و میگم : یه جا ... خب یه جایی پیدا میکنم ...

این بار سری با تاسف تکنون میده ... از جا بلند میشه
و سرشونه ی منو میگیره ... بلندم میکنه از روی
زمین و دکمه ی آسانسور رو میزنه ، کنارش که
میرسم ول میکنه مانتوم رو ... همزمان میگه : بد و
شغال و گفتار زیاد هست اون بیرون می خوای
خوراکه کدوم بشی ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۷

Part77#

در آسانسور باز میشه ... اول اون و بعد من سوار
میشیم و باز راه می افته ... نگاهم به رو به رو
مونده ... به درِ آینه ای آسانسور می بینم آیهان
رو که تکیه داده به دیوار پشت سری و اونم از آینه
منو نگاه میکنه ... لب میزنم : ازم بدت میاد ؟ ...
بی مکث میگه : خیییلی ! ...

جا می خورم ... انتظار هر جوابی رو داشتم به جز
این مثلاً بگه نه بدم میاد نه خوشم میاد ! ...
تکیه ش رو از دیوار میگیره و کنارم میرسه ...
همزمان میگه : اما این دلیله کافی برای آواره کردن
نمیشه ...

در آسانسور باز میشه و بازم اون اول بیرون میره
... منم دنبالش ... وقتی درو باز میکنه و داخل میریم
کفشام رو همون جای قبلی در میارم ... چراغای

سالن رو روشن میکنه و میگه : یه چی دست و پا
کن بخور

تند میگم : چی میخوری ؟... من خودم ... خودم
درست میکنم ...

- هیچی ...

یه گوشی می ذاره روی کانتور

- خط انداختم توش ... رمز نداره ... استفاده کن تا
بعد ...

از پله ها بالا میره اون از من بدش میاد و قراره
این نفرت انگیز رو کنار خودش نگه داره ؟! ...
نگاهم میره سمت گوشی ... مشکی رنگه ... عینه
نقل و نبات گوشی می ریزه هنوزم یادم میاد اون
صدفی رو چطور پرت کرده شوکه میشم ... همونی
که راحله گفته بود نسخه ی محدودشه ..

جلو میرم و روی یکی از صندلی های پایه بلند
میشینم ... چند دقیقه ای به گوشی خیره میمونم و
تهش برش می دارم ... شماره ی مامانم و مامان
فرانک رو فقط حفظم ... همین ...

جلوی بغض کردنم رو می خوام بگیرم و نمیشه ...
اما چشمام تار میبینن و من آدم نمیشم .. آدم نمیشم
که انگشتام خود به خود روی صفحه چرخ می خوره
و تلفنه سبز رنگ رو فشار میدم ... بیخ گوشم می
گیرم ... بوق می خوره ... یکی ... دوتا ... سه ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۸

Part78#

- بله ...

صداش ناز داره ... اصلا شاید همین صداش بابام رو
کور کرد ... مامان ساره میگه تُو صدای منم شکله
خودشه ... باز میگه : الو ...

- مامان ...

مکث میکنه و حس میکنم لبخند میزنه برای چی
؟ ... به بیچارگیم ؟ ... مامان فرانک گفته بود بهش
زنگ نزنم من اما ...

- باران ... کجایی تو دختر ؟ ... فکر میکردم تاریکه
دنیا شدی ... خوبی ؟ ...

زود نیست ؟ ... که حالمو پرسه ؟ ... بعد از یه هفته
ای که خودش دید یه چشمم خونه و یکیش اشک !
... لب میزنم : خوشحالی ؟ ...

ساره اما بی اهمیت لب میزنه : بذار حدس بزنم کی
قبولت کرده !

قبولم کرده ؟ ... خودش بهتر از من می دونه دیگه
جایی ندارم ! ... کمی مکث و تهش میگه : از اون
جماعت ، آیهان رگِ مردونگیش همیشه باد داره
میدونه ؟ ... میشناسه اونو ؟ ... من احمقم ؟ ...
معلومه که باید بشناسه ، معلومه که می شناسه ...
لب میزنم : نمی خوام اینجا بمو...

بین گفته م می پره : پس کجا می خوای بمونی ؟ ...
اون فرانک رو من می شناسم .. تف نمیندازه دیگه
تو صورتت ... بیای پیشه من ؟ ... با کارم کنار میای
؟ ...

نه ... هیچوقت کنار نمیام ... هیچوقت اون منو
میشناسه ... مادره دیگه ... ولی ساره فرق داره با
مامانای دیگه ... فرق داره و این از شانسه منه ؟ ...
لب میزنم : از من .. ازم خوشش نمیاد ... من این
بچه رو نمی خ...

تند میگه : احمق شدی ؟ ... آره ؟ ... مردم خودشون
رو میکشن که وصل شن به اینا ... بعد تو الان همه
جوره می تونی بتازونی و نمی خوای به تاز بری ؟
... من نمیفهمم واقعا حماقت و خریتت به بابات
رفته ! ...

- تو ... تو می دونستی فرزین اونجاست ؟ ...
کمی مکث میکنه و دوست دارم بگه نه ... بگه من
اصلا به هوای شاهین فرستادمت و میشنوم : نه ...
شاید مادری نکرده باشما ... ولی این یه کارم نمیکنم
... حالا که شده ... می خوام خودت رو عذا ..

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۷۹

Part79#

گوشی رو پایین میارم و قطع میکنم ... نمی خوام
دیگه ادامه بده ... بیشتر از اینا بدم میاد ازش ، همین
دلگیریه توی دلم مونده هم زیاده ، نمی خوام بیشتر
بشه به راه پله نگاه میکنم از مردونگی
آیهان حرف زده و بخوام نیش و کنایه ش رو فاکتور
بگیرم ... قوله حمایت داده مامان اونو خوب
میشناسه ؟ ...

*

شکل بی قراری ... شکل ؟ ... خوابم میاد ... اونقدر
که چشمم نیمه باز موندن ... ترس از خواب ،
ترسناکه ! تنهایی خوابیدن رو یاد نگرفتم مقصر
مامان فرانکه ؟ ... باید یادم میداد وقتی نباشه چیکار
کنم ...

قدم میزنم سمت پنجره ... پنجره ای که می دونم
رفلکس و قرار نیست کسی منو ... این وقت شب ...

پشت این شیشه ببینه ... من این بالا رو دوست دارم
این بالا و ساختمون های ریز نقشه اطرافش ... من
می خواستم خودم رو بندازم ؟ ...

حس میکنم صد سال هم بگذره حال و هوای خودم رو
کشتن از سرم نمی افته و نیفتاده ! ... ساعت چنده ؟
... 2 ؟ 4 ؟ ... صدای پا میاد و سمت راه پله

برمیگردم ... دلیل زیاد دارم برای از آیهان نترسیدن
... نگاهش شبیه آدمه هرزی نیست که نگاهش به تو
و فکرش جای دیگه س ... این دومین شبه و آیهان
وقت زیاد داشته برای دست از پا خطا کردن اما خطا
نرفته ... مهم تر اینکه جونم رو بهم پس داده ...

بازم یخچال ؟؟؟ چرا همیشه با خودش آب نمیره
؟ ... نگاهش میکنم و در یخچال رو باز میکنه ...
بطریش جای همیشگی نیست و سمت من برمیگرده :
کجا گذاشتی وامونده رو ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۰

Part80#

موهایش آشفته ن ... به خودم می جنبم یادم رفته
سر شب که خالیش کردم پُرش کنم ... توی سینک
مونده و لب میزنم : خالی ... خب خالی شده ! ...
کلافه و طولانی پلک می زنه ... توقع داد و بیداد
دارم ... زدن و شکستن .. اما لیوان پایه بلندی رو بر
می داره و از ظرف شویی پر میکنه ... سر میکشه

.. یه سره و بی مکث ... از آشپزخونه بیرون میاد و
سمت عسلی میره ... پاکت سیگار رو بلند میکنه ...
فندک کنارش رو هم ...

انتهای سیگار رو روشن میکنه و پک محکمی میزنه
... دود رو بیرون میده و لب میزنه : چرا خواب
نداری ؟....

آب دهنم رو قورت میدم ... لبام رو با زبونم تر میکنم
و جواب میدم :
- خوابم نمیبره ! ...

زل میزنه به چشمام و میشنوم : همینطوریشم خوابه
! ... نخواستی خوابت ببره فرق داره با خواب نیومدن
....

نگاهم رو منحرف میکنم ... روی زمین جلوی مبل
می شینم ... آیهان با مکث جلو میاد و روی همون
مبلی که من به نشیمنش تکیه دادم جا میگیره ...
نزدیک به من ... معذبم ... خیلی ! می خوام دور
بشم که خم میشه و دست میذاره روی سر شونه م
برای دور نرفتم ... جا می خورم و سر بلند میکنم ..
نگاش میکنم و میگه : نترس ... بخوام کاری کنم ،
خواب و بیداریت فرق نداره برام ! ...

لب میزنم : خجالت شاید ... ولی ازت نمی ترسم ! ...
خم می مونه ... آرنج هاش روی زانوهایش
نزدیکیم به هم ... منم تلاشی برای دور شدن ندارم
... سیگاره به فیلتر رسیده رو له میکنه توی جا
سیگاری کنار عسلی کنار سیگار های به فیلتر رسیده
ای که اون تو جمع شدن و خالی نشدن ! از همین
فاصله ی نزدیک زل میزنه به من ...
منم زل میزنم بهش ... اون خیره به چشمم مونده ...
من خیره به صورتش ... شیار ها و خط هایی که
روی صورتش موندن ... دونه دونه های کم ولی
سفید رنگه موهایش روی شقیقه ش

[14:52 07.05.21] ,

آیهان سکوت رو میشکته : سر ظهري می لرزیدی !

...

- اون موقع ترسناک بودی ! ...

- من کلا ترسناکم ... سعی کن با دم شیر بازی نکنی

...

سری تکنون می دم و آیهان تکیه میده به میل : نترس
و بخواب ! ...

نگاهم رو به روی به رو می دوزم ... به تلویزیونه
صفحه بزرگه رو به روی و بیخیاله چیزی که گفته
میگم : ولی بازم میگم میترسم ! ...

کمی طولانی میشه جواب دادنش و میشنوم : مهم
نیست تو چی میگی ... وقتی می گم نترس بگو چشم
و بخواب ... با این قد و هیکل چی باعث شده فک
کنی جن و پری که بیان شکستشون نمیدم ؟! ...
لبام کش میان ... بعد از چند روز ؟ ... لبخند ؟ ... من
؟ ... سمتش برمیگردم و لبخند به لب میگم : مگه
من از جن و پری می ترسم ؟ ...

ابرو بالا می ندازه : از چی می ترسی ؟ ...

سرم رو میذارم کنار زانوهاش ... با فاصله ی کم ...
شقیقه م نشیمنگاه مبل رو لمس میکنه ... من خوابم
میاد ... خیییییلی ... من از بچگیم دور از بغله مامان
فرانک نخوابیدم و خونه ی سحرم راحله بوده کنارم
.... کابوس های بچگی به کنار و جدیدا کابوس اون
شب هم اضافه شده ... حالا ... تنهایی خوابیدن
ترسناک نیست باران ... نیست ... اینارو به خودم
میگم !

- آدما ... آدما از همه چیز ترسناکترن

نفس عمیقی میکشه و سرش رو تکیه میده به مبل ،
نگاهش به سقفه کار شده ی بالا سرشه ... میشنوم
صداش رو : من جنم یا پری که نمی ترسی کنارم ؟
لبام رو باز میکنم تا بگم ناجی ... اما پلک هام
سنگین میشن ... اونقدری سنگین که نشه باز
نگهشون داشت و اونقدری خواب بهم غلبه میکنه که
نشه کنترلش کرد ! ...

[14:52 07.05.21] ،

📶 پارت ۸۲

Part82#

*

صدای به در کوبیدن می‌شنوم و کمی وول می‌خورم
سرجام ... تهش صدای چرخیدن کلید و تند پلک هام
رو از هم باز میکنم ... سر جام می‌شینم ... سرجام ؟
... کجام مگه ؟ ... جا می‌خورم ... یه کوسن زیر
سرمه و روی پارکت ها خواب رفتم ... یه ملحفه ی
نازک هم روم انداخته شده ... کی انداخته ؟ ...
خنگی چیزی ام ؟ ... معلومه که آیهان ! ... در خونه
باز میشه و میبینم خانومی رو که داخل میاد ... یه
خانوم میانسال و شیک که تو دستاش پر از نایلونه و
با پا در خونه رو می‌بنده ... حواسش به این سمت
... سمت مبل ها نیست و صدا بلند میکنه : آیهان ...
آیهان کجایی ؟ ...

می دونه خونه س ؟ ... اصلا کیه که کلید داره ؟ ...
نگاه می چرخونه و چشمش به منه روی زمین
نشسته می خوره و چشماش گرد میشن ... من اما
هول و تند بلند میشم و میگم : سـ ... سلام ! ...

زن اما ابرو بالا می ندازه و از بالا تا پایین منو بر
انداز می کنه ... به موهای نه خیلی درست و حسابی
ایستاده م و احتمالا به ظاهر نه خیلی شیکم ... سنش
بالاس ... زیادی بالاس برای دوسته آیهان بودن ! ...
آیهان به هیچکس رحم نمیکنه ؟ ... شاید مادرشه ،
اما برای مادرش بودنم جوونه ...

در سرویس بهداشتی باز میشه ... آیهان بیرون میاد
و هنوز جلوی در رو ندیده اما منو که می بینه لب
میزنه : خوب شد خوابت نمی اومد ! ...

کنایه میزنه ... منم کنایه ش رو می فهمم ... اما
نگاهم رو سمت در هل میدم و آیهان هم اون سمت رو
نگاه میکنه ... ابرو بالا میندازه و میگه : دیگه خارج
از برنامه میای لیلا خانوم ! ...

لیلا اما اخم میشینه بین ابروهاش و میگه : انگاری
بی برنامه گی من با برنامه ریزی شما تداخل کرده !

...

آیهان اما لبخند به لب سمت آشپزخانه میره و میگه
: بهت نمیداد کنایه بزنی ! ...

لیلا نایلون های دستش رو روی کانتیر میندازه و با
اخم منو نگاه میکنه اما مخاطبش آیهانه : رک و
پوست کنده بگم جواب میگیرم مگه ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۳

Part83#

آیهان میره تا چایساز رو روشن کنه و میگه : من
به خودمم جواب پس نمیدم ... دنباله چی هستی تو ؟

..

زن به آشپزخونه میره ... میشنوم که غر میزنه :
خودت آب جوش بذار ... بعد بذار دم بکشه ... با
چایساز کی چای می خوره آخه ؟ ...

آیهان ول میکنه آشپزخونه رو سمت کانتینر میاد ...
روی یکی از صندلی هاش می نشینه و لم میده یه
وری به کانتینر و هم به من تسلط داره هم به اون زن
... منو نگاه میکنه : خاله مه ... چرا کُپ کردی ؟

...

لبم رو گاز میگیرم و شرمنده ی خودم میشم بابت
فکرای بی سر و ته برای آیهان ! ... خاله ش
مشغول روشن کردن گاز با فندک و میگه : شاید بلا
به دور یه ذره شرم داشته باشه!

آیهان لبخندش باز کش میاد و من اما دلگیر میشم ...
خم میشم و کوسن زیر سرم رو برمی دارم ... اما می
شنوم که آیهان میگه :

- چیه ؟ ... اولین بارته مگه ؟ ...

منظورش خاله شه ... اولین بار نیست ؟ ... چند بار
مگه دختر آورده و شب ... صدای خاله ش نمی ذاره
بیشتر فکر کنم : اولین باره شب مونده ! ...

جا می خورم کوسن رو روی مبل میندازم و سمت
سرویس بهداشتی میرم ... آب می زنم صورتم رو ...
صورتم یه صورت کاملاً دخترونه س ... موهای
حنایی رنگ ... وز و بلند ! ... فر اما پر پشت ...
اغلب فرق سرم توش پیدااست ! ... ابروهای پر پشت
و اصلاح نشده صورت اصلاح نشده ... مژه هامم
تاب خورده ! ... لبام اما ... به نسبت درشت تر و
قلوه ای تر که زیباییش رو صورت اصلاح نشده م
گرفته ! ...

اینکه حالا بعد از این همه مدت دارم دقیق می شم به
خودم ... به ظاهرم ... از بابت اینه که این چند روز
همه ی دخترای اطرافم فرق دارن ... حتی نسبت به
دانشگاه !

حتی همین زن میانسالی که او آمده و من خجالت زده
میشم با دیدنش ... زنی که ناخن های کار شده ش رو
از همون فاصله دیدم ... موهای رنگ شده و باز
مونده با شالی که شُل انداخته ... چشماش ! ... شبیه
شاهینه ... آیهان گفته خاله ش ... خاله ش همون
زن عموشه ؟ ...

[14:52 07.05.21] ,

🌸 پارت ۸۴

Part84#

صورت‌م رو خشک میکنم و حالت تهوع امونم رو
بریده ... بیرون میام از سرویس و آیهان صدا بلند
میکنه : تموم نشدی اون تو بچه ؟ ...

خجالت زده م میکنه و راه پله رو دور میزنم ... رو
به روی آشپزخونه میرسم و میگم : زشته ! ...

آروم میگم ولی خاله ش می شنوه ... ظرف کره مربا
رو روی میز می ذاره و محل نمیده به حرف های رد
و بدل شده و میگه : خوبه که می دونی بچه س ! ...

آیهان ولی همه ی مدت یه لبخند کج گوشه ی لبشه
... دلش می خواد خاله ش رو اذیت کنه و تا الان
موفق بوده ... میگه : بچه س که باشه ! ...

سمت من برمیگرده : باز میخ شدی تو ؟ ... چسبیدی
چرا ؟ ... بیا بخور کار داریم خیلی ...

میدونم محضر رفتنمون رو میگه ... قرار شده تمام
مدارک رو با کپی محرمیت برای مامان فرانک

بفرسته ... گرفته میشم و روی یکی از صندلی ها
میشینم ... حتی برای نفس کشیدن معذبم ... وای به
حاله خوردن ...

خاله ش هم روی یکی از صندلی ها میشینه که آیهان
میگه : نترسیدی اومدی ؟ ...

خاله ش اخم داره اما یه تیکه نون جدا میکنه و میگه
: کم برو روی اعصابم ... خب ؟ ...

سمت من نگاهی می ندازه و میگه : میدونی دوست
پسر خوبی نیست دیگه ... ها ؟

آب دهنم رو قورت میدم ... آیهان با همون لبخند کج
استکان پر شده ی جلوی خودش رو سُر می ده طرفم
... نگاهم به میز خیره می مونه و با مکث لب میزنم
: اما آدمه خوبیه ! ...

راست میگم ... این باور منه ... وگرنه کیه که
مسئولितه کثافتکاری داداشش رو قبول کنه ؟ ... سر
بلند نمیکنم نگاهشون کنم ... نگاه خیره ی آیهان رو
روی خودم حس میکنم ... خاله ش میگه : جالبه ...
شدیم دو نفر که اینطوری فکر میکنیم ! ...

آیهان - بیخیال لایلا ، رو تُرش نکن ... اون شاهینه
بی پدر هم خبر داره ! ..

- خجالت بکش ...

[14:52 07.05.21] ,

پارت ۸۵ 📶

Part85#

- توی دایره ی کلماتم خجالت معنی نداره ... خب ؟ ...
تا قبله اینکه منیژه برات حرف در بیاره بزن به چاک
... !

سر بلند میکنم و خاله ش زل میزنه به آیهان و میگه
: من ساره نیستم ! ...

ساره ؟ ... زل میزنم به لیلا ... به این نگاهی که به
آیهان داره ... اسم ساره همه جا هست .. همه می
شناسن اون رو .. آیهان بدونه دخترشم بیرونم می
کنه ؟ .. بیرونم کنه چی ؟ ... صدای مامان ساره
میپیچه توی گوشم (با کاره من مشکلی نداری ؟
(...

آیهان روی میز می کوبه و من تکون سختی می
خورم ... خاله ش اما اخم داره ... آیهان اخم آلودتر
از اون لب میزنه : اسمش رو جلوی من نیار لیلا ...
رَد نکن خطِ قرمز رو ...

آب دهنم رو قورت میدم ... من نمی تونم مثل مامان
ساره فکر کنم ... فکر به اینکه چنبره بزنم روی
زندگی پر از پولی که ازش حرف میزنه آقا بزرگ
پولداره ... آیهانم من میدونم .. اما من آدمه بگنی

نیستم ! ... من ساره نیستم ... همه ی دنیای من
خلاصه میشه توی خانه داری و احتمالا معلم شدن و
تهش خانومه محمد شدن .. غذا درست کردن و
زندگی کردن ... بی دغدغه ! ...

خاله ش بغض داره ... اشک رو میبینم توی چشمای
کشیده ی شکله شاهینش و میگه : کینه رو دور
ندازی خودت می شکنی آیهان ! ...

از جا بلند میشه ... کیفش رو روی کانتیر چنگ میزنه
و بیرون میره ... اینجا نمیشه با کسی بحث نکرد ؟
... آیهان کلافه دستی لا به لای موهاش میکشه و رو
به من تشر میزنه : بسه دیگه پاشو ...

خودش بلند میشه و میره ... من حتی یه لقمه هم
نخوردم ... آیهان بهانه میگیره ... من گشتم هست
اما ... اما روم نمیشه بیشتر بشینم سر میز یا لقمه
بگیرم برای خودم ..

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۶

Part86#

میز رو جمع میکنم ظرف ها رو میندازم توی
سینک که باز گیر میده :

- تو که آماده نشدی هنوز ... اب می کویم تو هاوَن ؟
.... دِ بجنب دیگه ...

- ظرفا رو بشد ...

- لازم نکرده ... دست بجنبون ! ...

به اتاق میرم ... مانتوم رو تن میزنم اما دوست ندارم
برم ... یعنی چی که محرم بشیم ؟ ... آیهان کجا و من
کجا ؟ می خوایم نگه داریم ؟ ... بچه رو ؟ ...
مسخره س ... میشه سِقَطِش کرد ... می شه ندید
گرفت ... بکشم بچه رو ؟ ...

دست برمی دارم از بستنه دکمه ها ... وا میرم وسط
اتاق سر جام ایستادم و دارم فکر میکنم که چه
غلطی دارم میکنم ؟ ...

صدای زنگ گوشییش بلند میشه ... می شنوم از
همینجا ... صداش رو که با تلفن حرف میزنه : گیریم
که سلام ... چی شده ؟ ... یعنی چی ؟ ... اینا همه
بازیه ننه ته فرزین ... یعنی چی که قلبش گرفته ؟ ...
وایسا بینم ... خفه شو دو مین میام الان ...

مادر فرزین ، مادر آیهان نیست ؟ ... در اتاق بی هوا
باز میشه ... به منه مونده توی اتاق نگاه میکنه ...
یه دستش به گوشی گیره و دست دیگه ش به
دستگیره ی در میگه : دکتر خبر کردی ؟ ...

به دست اشاره میکنه که راه بیفتم ... تند کوله م رو
از روی تخت برمی دارم و دنبالش راه می افتم
هنوزم با گوشی حرف میزنه :
- فرخی رو خبر کن ... خب ... خونه ی آقا بزرگ چه
خبر بوده مگه دیشب ؟ ...
بیرون میزنیم ... حتی تو آسانسورم مشغوله حرف
زدنه ... خونه ی آقا بزرگ ؟ ... آیهان خبر نداره ؟
... چرا حس میکنم دوره ؟ ... که باخانواده نیست ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۷

Part87#

تو ماشین که جا میگیریم راه می افته میشنوم که
میگه : پیاده نمیشی ... خب ؟ ... تو ماشین بمون ...
- چیزی شده ؟ ...

با مکت جواب میده : قلبه کامیار گرفته ! ...
بهش میگه کامیار ؟ من می شناسم کامیار رو ...
باباش می شه ... باباشه و میگه کامیار ؟ ... چرا
توی این خانواده هیچی سرجاش نیست ؟ ... نمی
دونم ... نمی پرسم کامیار کیه ؟ ... یا چه خبره ؟ ...
عوضش فکرم میره کنار اینکه الان داریم می ریم
خونه شون ؟ ... خونه ی کامیار ؟ ... همه اونجان ؟
.. ماهک چی ؟ ... حتی لیلا ؟ ...

رو به روی یه در فلزی میرسیم و آیهان با ریموت
بازش میکنه ... داخل میریم ... یه باغ بزرگ ... گل
های رنگا رنگ و فضای شیک و به روز ! ...

منم می تونستم اینجا باشم و دریغ کردن ؟ ... کینه
می شینه ته دلم .. حتی از آیهانی که کنارم نشسته ...
این همه بی نیاز زندگی کردن ... من چی ؟ ... تا حالا
.. تا حالا کوهیار به من فکر کرده اصلا ؟ ...

ماشین جلو میره و کنار ماشین هایی که نا مرتب
پارک شدن نگه می داره ... آیهان خاموش میکنه و
می خواد پیاده شه که باز میگه : پیاده نشو ... اصلا
.... خب ؟ ...

سر تکون میدم ... بیرون میره ... من می مونم و
ماشینی که توش جا خشک کردم ... نگاهم چرخ
میخوره .. به ساختمون ویلایی با آجرنمای شیکی که
بزرگه ... تو ذهنم مقایسه میکنم ... خونه ی مامان
فرانک رو با اینجا ... حتی مقایسه کردنشم مسخره
س ... خنده داره ...

گرمم میشه ... نمی دونم چقدر می گذره که صدای یه
ماشین رو می شنوم ... کنار ماشین آیهان نگه می
داره ... دختری که پیاده میشه ... هول شده ... به هم

ریخته غر میزنه : مامان نکنه عمو طوریش شده
باشه ! ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۸

Part88#

یه دختر شیک پوش و به روز که موهاش رو باز
رها کرده ، زیر شال باریکی که سرش مونده و تا
کمرش می رسه ... خرمایی های روشن ... اتو
کشیده که این همه لخت و قشنگ مونده ... کسی که
بعد از اون پیاده میشه لیلان ... پشت فرمون بوده
... راننده بوده ... مثل همون روز خوش پوش و
خوشتیپ ... عینک آفتابیش رو بالا میبره تا روی
موهاش و میگه : طوریش نمیشه ... نفوس بد زن
...

از کنار ماشین می گذرن ... منو نمی بینن ... دختر
لیلان ؟ ... ماهک ؟ ... قورت میدم با نگاهم سر تا
پاش رو ... مانتوی جلو باز صورتی و شلوار مشکی
که تا کمی بالاتر مچ پاهاش اومده ... کتونی های
شیک و صورتی که بند هاش رو روی مچ پاهاش
بسته ! ...

دو سه تا از پله ها رو بالا میره که شاکی برمیگرده :
والای ماما ... گوشیم تو ماشین موند
تند و هول عقب برمیگرده برای سمت ماشین رفتن
که منو می بینه ... با دیدنم جا میخوره ... من زل

میزنم بهش ... نگاه ازش نمیگیرم ... از دیدنش فرار
نمیکنم ... برعکس ... دوست دارم ببینمش ...
طولانی ... ما شبیه همدیگه نیستیم ... اصلاً شبیه
همدیگه نیستیم ... اون سبزه س ... چشمای کشیده و
سیاه رنگ ... شکله لیلا ... شکله شاهین ... لبای
کالباسی رنگی که رژ زده ... بهش میاد ...

لیلا یه مادره برازنده س ... مادری که دله هرکسی
می خواد داشته باشتش ... مکث ماهک رو می بینه
و شاکی میگه : چی شد ؟ ... برو دیگه ... ماه ...
جمله رو می خوره وقتی نگاهه اونو تعقیب می کنه و
به من می رسه ... ماهک دو دل و ناراضی از کنار
ماشین می گذره تا ماشینی که تازه ازش پیاده شده ...
لیلا اما دو سه تا پله ی بالا رفته رو پایین میاد ...
سمت من .. سمت ماشینی که داخلش نشسته م ...
کنارم که می رسه خم میشه و به شیشه می زنه ...

[14:52 07.05.21] ,

📶 پارت ۸۹

Part89#

شیشه رو پایین میکشم ... اخم داره ... کمی هم
پوستش برق میزنه و می دونم از بابت عرقی که
کرده ... تابستونه آخه ... من پیش دستی میکنم :
سلام ! ...

نشیده میگیره .. اخم کرده میگه : اینجا چیکار
میکنی ؟ ...

چی بگم ؟ ... دارم دنبال جمله ی مناسب میگردم
برای جواب دادن که ماهک کنار مادرش میرسه و
میگه : شما همدیگه رو می شناسین ؟ ...

لیلا به اونم جواب نمیده ... حتی نگاه از من نمیگیره
و میگه : فک کردی داری چیکار میکنی ؟ ... اومدی
اینجا چرا ؟ ...

- آقا آیهان نگرا...

ماهک تند بین گفته هام میگه : با آیهانه ؟ ... آره
مامان ؟ ... دوست دخترشه ؟ ...

لیلا پوفی میکشه و سرپا میشه ... نگاهش سمت
ماهک می چرخه : زبون به دهن بگیر دو دقه

همین موقع آیهان بیرون میاد ... عصبیه ... یه
خانومی که دنبالش راه می افته ، یه خانوم نسبتا تپل
و مشکی پوش می شنوم صدای کلافه ش رو :
آیهان ... آیهان عمه وایسا دو دقیقه ...

آیهان آشفته عقب برمیگرده و میگه : جان ... گفتین
مریضه ... اومدیم .. دیدم ... حالا میرم ... حله ؟ ...

صدای یه خانوم دیگه که پشت سر عمه ش ایستاده و
صدا بلند میکنه : خونه ی باباته ... کفر میشه بمونی
؟ ... می بینی پریوش ؟ ...

پریوش نچی می کنه و محل نمیده به خانوم پشت
سریش ... می خواد باز با آیهان حرف بزنه که آیهان
اون زن رو نشونه میره : کامیار مریضه منیژه
خب ؟ ... مریضه و نذار پرم به پرت گیر کنه ...
خونش می افته گردنم بعد من می دونم و تو آ ...

[14:52 07.05.21] ,

🌸 پارت ۹۰

Part90#

منیژه به حرف میاد بازم : وا ... من بد میگم ؟ ...
لیلا از کنار ماشین رد میشه .. جلو میره ... تا پایین
پله ها و میگه : چی شده ؟ ... چه خبره ؟ ...
پریوش گله مانند میگه : تو بیا اینو از خر شیطون
پیاده کن ...

با دست به آیهانی اشاره میکنه که سمت ماشین میاد
و لب میزنه : من خودم شیطونم بابا ... دلت خوشه
تو ! ...

لیلا جلوش رو میگیره : کجا میری ؟ ...
آیهان دستش رو هل میده : گفت قلبه کامیار مریضه
... الان حالش خوبه ... بمونم شفا میدم ؟ ...

ماهک تند میگه : خب بمون ... ای بابا ... همه
امشب اینجا بایم ... اصلا آقا جون کو ؟ ...

مشخصه که می خواد به وسیله ی آقاجون اونو نگه
داره .. آیهان پوزخندی میزنه ... منیژه چشمش به
مه مونده توی ماشینش می خوره ... ابرو بالا می
ندازه و میگه :

- بله دیگه ... آقا برنامه دارن جا برای باباش و
من که نمی مونه ! ...

آیهان مکثی میکنه ... کلافه و عصبی پلک هاش رو
روی هم می ذاره ... مشخصه می خواد قاطی نکنه
.... پریوش تند سمت منیژه برمیگرده و لایلا چپ چپ
نگاش میکنه ... آیهان عقب برمیگرده : تو رو سننه
؟ ... من اصلا داخل آدم حسابت میکنم که حالا تو
برنامه م جات بدم ؟ ..

منیژه اخم میکنه ... همه ی مدت همون پشت پریوش
که ایستاده حرف میزنه ... حالا نگاهش به منه و
میگه : بله دیگه ... کار از خانوم و اینا گذشته ... با
بچه جماعت میریزی روی هم ؟ ...

آیهان تند عقب می ره و می خواد از پله ها بالا بره
... ماهک جیغ کوتاهی میکشه و منیژه جا میخوره

... پریوش دستاش رو از هم باز میکنه تا مانع
نزدیک رفته آیهان بشه و آیهان صدا بلند میکنه : نه
وایسا میخوام ببینم چه گوهی میخوره این ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۹۱

Part91#

همین موقع یه مرد بیرون میاد ... مرد ؟ ... نر ...
من مرد نمی بینم ... کوهیار رو می شناسم .. دیدمش
... چند بار ؟ ... دو سه باری از دور ... دیدمش و
چشمام رو اشک پر می کنه ... اصلا این مدت هرکی
رو می بینم که دلم نمی خواد ببینم به هم می ریزم ...
ماهک تند میگه : بابا تو رو خدا یه کاری کن ! ...
بهش میگه بابا ... نباید بگه ؟ ... بهش میگه بابا و
کوهیار هم بابای اونه هم بابای شاهین ... حسرت ؟
... نه خب ... نه من ... ساکت میشم پیشه خودم ...
حسرت ، حسادت ، همه چیز یهو تو دلم سرازیر
میشه و قطره اشکم سُر میخوره .. بیچاره آیهان ...
بهش تهمت می زنن ... منیژه خودش ... می دونم
مادر فردین و فرزینه ... یعنی مادره آیهان نیست ...
مادرش نیست که داره از وجود من استفاده میکنه و
براش دست میگیره ... می خواد آبروش رو بریزه ...
آیهان داره گندی رو که فردین زده پاک میکنه ...
پاک نه ... فقط نمی ذاره بزرگ بشه ! ... از ماشین
پیاده میشم ... توضیح بدم ؟ ... خاک تو سرم ... چی

بگم ؟ ... یه شب با فردین بودم و حامله م ازش و
آیهان داره ازم حمایت میکنه ؟ ... تو این گیر و دار
گه گاهی نگاهم میکنن ... دعوا سر منه ...
کوهیار سمت آیهان میره : چه خبره عموجون ؟ ...
ای بابا مریض خوابیده تو خونه ها ...
آیهان نچی میکنه و میگه : بهش بگو دهنش رو
ببنده ... خودم ببندم ، بد می بندما ...
پریوش - ولش کن عمه جان ... قربونت برم ...
کوهیار با اون موهای جو گندمی و قد بلند سمت
منیژه برمی گرده ... میخ واد بهش تشر بزنه که
منیژه تند میگه : بد میگم ؟ ... باباش مریضه ببین کی
تو ماشینه ؟ .. ببین کی همراهشه ..

[14:57 07.05.21] ,

کوهیار سمت ماشین برمیگرده ... سمت منه کنار
ماشین ایستاده ... نگاهی به من می خوره ... پوفی
میکشه و سمت آیهان برمیگرده : عمو جان الان
وقتش بود واقعا ؟ ...

نمی شناسه منو ؟ .. باید بشناسه ؟ ... 15 سال
گذشته بزرگ تر شدم .. درشت تر ... خانوم تر
.... خانوم تر ؟ ... نه خب ... من ...

آیهان نگام نمیکنه ... رو به کوهیار میگه : تو داری
به من میگی چیکار کنم چیکار نکنم ؟ ... تو می
خوای بگی بهم ؟ ...
ماهک - آیهان یواش ...

من اما عقب میرم ... از کنار ماشین می گذرم راه
خروجی رو ادامه می دم ... از روی همون سنگ
ریزه هایی که اومدیم ... با ماشین اومدیم .. حالا پیاده
برمیگردم ... خب من فکر کرده بودم به اینجاش ...
اما نامادریش داره شلوغش میکنه ... شلوغ ؟ ..
شلوغ هست ...

از خونه بیرون میزنم ... کوله م روی شونه م مونده
... دوست داشتم جلو برم و از خجالت اون زن در
بیام ... اما نرفتم ... من در حد مرگ خجالت میکشم
اگه کسی بفهمه چه خبر بوده و چه خبر شده

راه می افتم و این بار میرم تا خونه ساره ... ساره
ای که دیشب گفته بمونم ... می دونم برای پولشون
میگه ... برای خودش میگه ... میدونم که نیت خوبی
پشت این تقاضاش نخوابیده ... ساره نمی دونه بار
دارم ... نمی دونه و همه چیز رو توی یه رابطه ی
ندونسته و نخواستنه میبینه ...

راه می افتم ... برای اولین ماشین دست بلند میکنم و
صبر که میکنه سوار میشم ... آدرس خونه ی ساره
رو می دم ! ... بهش میگم ساره چون حیفه اسم مادر
که روش بذارن ... حتی منه بی مادر هم می دونم
مادر بودن مقدسه ! .. اون چی ؟ ... نمی دونه ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۹۳

Part93#

اینکه اشکم سر می خوره از داغیه که از بچگی
سوزونده ریشه م رو ... ماشین نگه می داره ...
دقیقا رو به روی خونه ش ... همون خونه ی ویلایی
با این ورودی اعیونی که خاله سحر همیشه میگه تن
فروشی آدم رو به کجاها که می رسونه ... مگه
مامان ساره به کجا رسیده ؟ ... همین که من ...
دخترش ... حالم دگرگون میشه از دختره اون بودن ،
بسه ! ... اون به هیچ جا نرسیده ...

حساب که می کنم راننده راه می افته و میره ... من با
پشت دستام .. خشن و عصبی اشکام رو پاک میکنم
... تا رو به روی در و انگشت اشاره م رو روی
زنگ می دارم ... بر نمی دارم ... برای دعوا اومدم
... سر آوردم با خودم ! ... سر خودم رو آوردم ...
- چه مرگته تو ؟ ...

صدای عصبیش ... این یه تلنگر به حساب میاد ... از
اون تلنگرا که شیشه ی بغضم رو بشکنه و بی تاب
بشم ... که اشکام تند و تند بریزن و بگم : تو .. تو

بدبختم کردی ... توی لعنتی بدبختم کردی ... می شنوی ؟ ...

- صداتو بیار پایین ... این آبرو ریزیا چیه ؟ ...

پوزخند میزنم ... حالتہ بدفرمی میشه روی صورته اشکیم و لب میزنم : آبرو ؟؟؟؟ ...

صدای گذاشتن گوشی آیفون رو می شنوم ... می دونم داره میاد تا جلوی در ... من خیلی روزای قبل تر گفته بودم پام رو توی خونه ش نمی ذارم ... خونه ای که هزار تا مرد جور واجور میرن و میان و لبی تر میکنن ! ... من حتی توی حیاطش نرفتم ! ...

[14:57 07.05.21] ,

ساره میگه آبرو ... خنده دار نیست ؟ ... درخونه
باز میشه ... بغضم رو می بینه ... اشکام رو ...
بیچارگی میباره از سر و صورت و ظاهره ...

مانتوی جلو بازش تنش و تاب سفید و ساده ش روی
تنه بی نقصش قشنگه ... ابروهای سایه زده شده و
خط چشمی که تاتو کرده ، قشنگ و بی عیب ... نگین
ریز روی پره ی راست بینیش و موهای بلوند زیتونی
که خوب به صورتش میاد ... بینی زیر تیغ رفته شده
ش که به صورتش ملاحظه خاصی داده ... مژه هایی
که می دونم کاشت نیست اما بلند و پره ... من

هیچوقت شبیه مادرم نیستم ... مادری که حالا اخم
داره و پُر پرخاش میگه :

- ها ؟ ... چته ؟ ... رفتی با یکی خوابیدی توپ و
تشرش ماله منه ؟ ...

تا حالا شده دلت برای خودت بسوزه ؟ ... که بگی
بیچاره زیر بار این تنهایی اگه نمیره ، کمرش خم
میشه و من خم نمیشم ... میشکنم ... له میشم ...
چشمام اونقدر پره که هیچ فضایی رو نمیبینم ... فقط
یه هاله نور پشت یه دریا اشک ! ... همین قدر پُر و
مملو از درد ...

صدام گرفته س ... دیگه اون قلدر ده دقیقه ی پیش
نیستم و پر بغض و آروم لب میزنم : تو گفتی برم
دنبال شاهین ! ... تو ... تو گفتی مهمونی ...

ابرو بالا می ندازه : آهان ... حالا من شدم آدم بده ؟
... مهمونی نبود رفتی ؟ ... میزبان شاهین نبود ؟ ...

بینیم رو بالا میکشم و میگم : پارتی بود می
دونستی ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

🌸 پارت ۹۵

Part95#

شونه بالا می ندازه : از کجا بدونم پارتی بود ؟ ...
حالا مگه چی شده ؟ ... مملکت میرن مردم رو اغوا
میکنن پول میگیرن ... تو که افتادی تو ظرف غسل

... برو بگو بدبختم کردی بیا منو بگیر از محمد
که بهتره ... نیست خدایی ؟ .. گفتم برو پیشه آیهان
... حلش میکنه برات رفتی ؟ اصلا اون شب
آیهانم بوده و می دونم سر تا پاش مست بوده ... بذار
زرنگ باشی ... بنده از گردنه اون !

قبل از اینکه اصلا حواسم باشه تا پپرسم تو از کجا
آیهان رو می شناسی و این همه دقیق از خودش ،
رفتارش در جریانی صورتم خیس خیس میشه ...
رد اشکای رد شده سرد میشن ... باد میاد اخه ...
کز کرده و بیچاره میگم : م ... من حال خوب نبود
... من .. من اصلا فردین رو نمیشناسم ! ... من ...
می خوام از بارداریم حرف بزنم ... از جواب مثبت
مچاله شده ی کاغذی ته کوله ای که روی شونه م
مونده ... نمی ذاره و بین گفته هام میگه : بیچاره ...
فرانک خودش توی عهد عتیق مونده ، تو رو هم
اونطوری تربیت کرده ... من میگم دخترا بال بال
میزنن با یکی از خاندان مشایخ جور بشن و تو ساز
زده نشده رقصیدی ... خب برقص دیگه ... بد میگم ؟
... یه ماهه مغزه منو داری می خوری ... بس نیست
... ؟

چونه م می لرزه ... این بغضی که شکسته خیاله
تموم شدن نداره و میگم : باردارم !
- حالا هرچی که هست ...

وا میره ... ماتش می بره ... زل میزنه به من ... پیچ
می افته بین ابروهاش و لب میزنه : چی هستی ؟ ...
شنیده ... خوبم شنیده ... نگاش میکنم فقط ... دستی
بین چتری های خوش رنگ ، روی پیشونیش میکشه
و میگه : ها ... حامله ای ؟ ...

طول می کشه خودش رو جمع جور کنه ... اما ...
لبخند روی لبش رو نمی تونه قایم کنه لب میزنه
: افتادی تو ظرف عسل ! ...

[14:57 07.05.21] ,

جا می خورم ... مات و مبهوت شدنم به وضوح
پیداست ... پیداست که تند می‌گه : خوبه دیگه ... نمی
تونه بزنه زیرش ... دی ان و ای و اینا ... برای
خودت می‌گم ! ...

دروغ می‌گه ... برای من می‌گه ؟ ... این ندونسته و
بی خبر از همه جا حامله شدن رو برای خودم می‌گه ؟
... چه خوابی دیده برای کوهیار !! ؟ ... نمی دارم
فکر کنه بُرده و می‌گم : خوشحالی شکله تو شدم ؟ ...

این جمله برام حکمه مرگه ... من همه ی عمرم
کابوس می دیدم برای شکله ساره نشدن ، شکله
مادرم نشدن ... حالا دارم اون کابوس رو زندگی
میکنم ... خودش جا می خوره ... اخم میکنه و
میگه : نمی دارم شکله من بشی ... اولش به
خودکشی فکر کنی و بعدش به سقط ... نمی دارم
باران ... اون کوهیاره توله سگ هر غلطی خواست
کرد ... فردین ولی بیخود کرده ...

برای خودش می بره و می دوزه ... معلوم نیست داره
سنگه خودش رو به سینه می زنه یا منو ... بینیم رو
بالا میکشم ... محلش نمیدم ... حرف زدن با ساره
ای که همه ی دنیاش رو به اسمه آزادی به لجن
کشیده شکله پر کرده یه چاه با آبکش می مونه ...
همونقدر بی معنی و بیهوده ... دور میشم ... بیرون
نمیاد از چهار چوب خونه ش ... فقط صداش رو
میشنوم : میخوام ببینم مشایخ بزرگ چطور میتونه
ندید بگیره تو رو ... می شنوی باران ؟ ... باران
...

عقب برمیگردم ... نگاهش میکنم و لب میزنم : از
بین می برمش ساره تو چی ؟ ... می شنوی ؟ ...

نگام میکنه ... بی حرف ... ازش بعیده ... من دست
بلند میکنم ... برای ماشینی که نگه داره و نگه می
داره ... می بینمش که تند سوار ماشینش میشه ...
که تعقیب میکنه ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۹۷

Part97#

بینمش که تند سوار ماشینش میشه ... که تعقیبم
میکنه ...

راننده میگه : کجا ببرمتون خانوم ؟ ...

لب میزنم : دارو خونه ! ...

جا می خوره ... می فهمم بد گفتم ... می فهمم باید
بهش آدرس بدم ... اما من جایی رو نمیشناسم و فقط
لب میزنم : نزدیک ترین داروخونه ...

سری تکنون میده ... عقب برمیگردم .. ساره توی
206 آلبالویی رنگش نشسته و داره دنبالم میاد ... با
خودم میگم اگه بهم رسید ... اگه خواست مانع بشه
دعوا میکنم باهاش ... بد دعوا میکنم باهاش ...

نیم ساعتی میگذره تا رسیدنمون ... می خوام پیاده
شم اما پولی ندارم ... کیف پولم که از پولای مامان
فرانک داخلش مونده بود رو خونه جا گذاشتم
میگم : چند لحظه منتظر باشین برمیگردم ...

پیاده می‌شم و انتظار دارم پیاده بشه ... ساره رو می‌گم
.. اما توی ماشین نشسته ... سر در نمی‌ارم ... در
واقع اونقدر احمق که نمی‌دونم چه خبره و چی تو
سرش می‌گذره ... تو ماشینش مونده و منو نگاه
می‌کنه ...

سمت داروخونه میرم ... من ... من پولی ندارم ...
جلوی ورودی منتظر می‌مونم ... منتظره چی ؟ ...
پول می‌باره از آسمون ؟ ... یاد راحله می‌افتم ...
راحله ای که شماره جدیدم رو نداره ...

شماره ش رو می‌گیرم با همون گوشی که آیهان بهم
داده و بیخ گوشم می‌ذارم ... چند تایی بوق می‌خوره
و تهش برمی‌داره : الو ..

- الو راحله ...

جا می‌خوره .. تند میگه : کجایی تو ؟ ... خاک تو
سرت واقعا باران ... چرا گوشیت خا ...
تند میگم : بیا به این آدرسی که می‌گم ... میای ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۹۸

Part98#

- کجاس ؟ ... خونه ی دوست پسـ ...
نمی دارم جمله ش رو تموم کنه ... من تو چه حالی
ام و اون چی فکر میکنه با خودش ؟ ... میگم :
داروخونه ...

- داروخونه ؟ ... اونجا چیکار میکنی ؟ ... آدرس بده
خودمو میرسونم ...

گوش می کنم ... تماس رو که قطع میکنم آدرس رو
براش پیامک می کنم و روی یکی از صندلی های
مشکی رنگ میشینم ... کسی نمیگه چرا نشستی یا
چیکار داری ... منتظر می مونم و حالت تهوع امونم
رو بریده ... گشتمه ... خیییلی گشتمه ... خدا لعنتت
کنه آیهان ! ... یاد سر صبحی می افتم .. اونقدر
گرسنه م که سخته حتی حرف زدن ...

- باران ...

نیم ساعت گذشته و سمت صدا برمیگردم .. راحله س
.... هول زده و تند تند لبه ی شال کرم رنگی که
سرشه روی شونه ش می ندازه ، از این همه هیاهو
و عجله سر خورده بوده پایین آخه ! ..

جلو میاد و میگه : چه خبره ؟ ... اینجا چیکار
میکنی ؟ ...

آب دهنم رو قورت میدم ... حتی از اونم خجالت
میکشم ... میگم : می ... می خوام قرص بگیرم ...
چه می دونم آمپول ... میگن ... میگن بچه یه ماه و

اینا باشه می تونم ... می تونم با قرص و اینا از بین
ببرمش ! ...

راحله جا می خوره ... اخم میکنه : کثافت قبولش
نکرد ؟! ...

ابروهاش رو توی هم کشیده ... شاکیه ... از کی ؟ ...
تعجبم از راحله س ... از این همه راحت حرف زدنش
... میگم : برام میگیری ؟ ... همراهم پو...

در داروخونه این بار باز میشه ، صدای جیر مانند در
شیشه ای پخش میشه توی داروخونه چون تند باز
شده ، انگاری یکی عجله داره ... نگاهم رو از
سرشونه ی راحله کش میدم تا ورودی ... تا کسی که
دستگیره ی در شیشه ای دستش مونده و نفس نفس
میزنه ... نگاهش اول سمت پیشخوان داروخونه میره
... با همون چشما خانومه چادر به سری که دست
بچه ش رو گرفته و داره بسته قرصی که بهش دادن
رو بالا پایین میکنه ، می بلعه .. بعد از اون نگاهش
از پیرمرد عصا به دسته منتظر رد میشه تا من ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۹۹

Part99#

تا منی که با راحله وسط سالن ایستادم ... خلوته ...
نیم قدم عقب میرم ... فرزین انگاری که خیالش راحت
شده باشه و منو پیدا کرده باشه نفس عمیقی میکشه
و دستگیره رو ول میکنه ...

مثل یه شکارچی که شکارش رو گیر انداخته باشه
دستاش رو به کمرش میزنه و زل میزنه به من ...
راحله هنوزم حرف میزنه :

- باید سقطش کنی ؟ ... نگفت چرا نمی خوادش ؟ ...
نکنه هوس باز باشه ... هست دیگه ... اونی که من
تو بیمارستان دیدم چرا نباشه ؟ آپشن زیاد داره
.. از بر و بازو گرفته تا بر و رو

دستم رو بی حواس روی بازوش می ذارم راحله
نگام میکنه و ساکت میشه ... میبینه که به پشت
سرش زل زدم و عقب برمیگرده ... می شناسه
فرزین رو ... یکی از همون پسراییه که اون شب
توی بیمارستان دیده ... من نمی خوام قافیه رو ببازم
... راحله اخم میکنه ... فرزین جلو میاد ... حالا
راحله بین ما ایستاده و اینجا چیکار میکنه ؟ ...

اسم ساره تو ذهنم خود نمایی میکنه می دونم یه
ردی از ساره این بین موج میزنه ... میدونم اما سر
در نمیارم ... راحله میگه : چیه ؟ ... خودش نیومد
تو رو فرستاده ؟ ...

منظورش آیهانه ... اون حتی درست و حسابی
نمیدونه قضیه چیه ؟ ... فرصت نشده توضیح بدم
اصلا ! فرزین نچی میکنه و میگه :

- تو چی میگی قاشق نشسته ؟ ... کی گفته بیای
اینجا دخالت کنی ؟ ... اومدی کمک که بچه سقط بشه
؟ ... شکایت کنیم که دهنِت صافه ! ...

راحله جا می خوره ... سمت من برمیگرده و لب
میزنه : سر خود خواستی از بین ببریش ؟ ...

من نگاش نمیکنم ... همه ی حواسم رو می دم به
فرزین و با همین اخمی که دارم میگم : چطور اومدی
اینجا ؟ ...

با خودم میگم باید بگه ساره بگه مادرت ... می
دونه ساره مادرمه و من کی ام ؟ به دهنش زل
زدم که پوزخند کجی میزنه و می گه :

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۰

Part100#

- تو باس بگی که تو رو چه به جهانگیر؟!
وا میرم ... آقا بزرگ؟ .. اون بهش گفته؟ سر
در نمیارم ... از هیچی ... کی می دونه چه خبره؟ ...
ساره هنوزم با آقا بزرگ حرف میزنه؟ ...
آب دهنم رو قورت میدم و میگم : دست از سرم بردار
...

جلو میاد ... تا کنار راحله ای که برای حفظ فاصله یه
قدم عقب برمی داره جلو میاد و بهم که می رسه
کمی خم میشه و میگه : از مو بگیرم ببرمت یا مثله
آدم دنبالم میای ؟ ...

دست بلند میکنم و تخت سینه ش می دارم ... عقب
هش میدم و نیم سانت هم تکون نمی خوره اخم
دارم و کمی صدام بالا رفته :

- من با تو هیچ جا نمیام ... توام بیخو ...

بی هوا بازوم رو میگیره ، تکونم میده ... پیرمردی
که ایستاده عقب میره ... زنی که سمت ما برگشته و
چادرش رو جلو تر میکشه ... از بین آدمای حاضر
فقط پسر جوونی که پشت پیشخوان ایستاده صدا
میزنه : چه خبره آقا ؟ ... چی شده ؟ ..

سمتش برمیگردم ... میگم : آقا خوا...

فرزین شاکی صدا بلند میکنه : زنمه ... اومده سقط
جنین بچه م بمیره خونش گردنه کدومتونه ؟ ...

چشمام گرد میشن ... پسر ساکت و اخم آلود بهمون
زل میزنه ... زنی که کنارشه میگه : لطفا تو خونه
تون بین خودتون مشكلتون رو حل كنين ... اینجا
جاش نیست ...

خودم رو میکشم و میگم : دروغگوی کثیف ... ولم
کن

راحله جلو میاد تا اونو از من جدا کنه : ولش کن ...
عع ... بیخود کردی زننه ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۱

Part101#

فرزین هولش میده ... راحله عقب سکندری می
خوره ... بازوم هنوزم دستشه ... منو میکشه سمت
خروجی داروخونه و من صدا بلند میکنم : به خدا
دروغ میگه آقا ... تو رو خدا ...

فرزین منو تا بیرون میکشه ... از دست و پا زدن
خسته میشم ... با لگد به ساق پاش میکوبم که سمت
برمیگرده و دست دیگه ش رو بلند میکنه برای تو
گوشت زدن ... مات برده نگاهش میکنم ... دستش رو
بین زمین و آسمون نگه می داره و میگه :

- حتما باس بکوبم دهنت ؟ عینه آدم بلد نیستی
راه بیای ؟ ...

دستم رو میکشم ... اما ولش نمیکنه ... میگم : می
... می خوام بکشمش ... تو خودت گفتی ... همه تون
گفت ...

صدا بلند میکنه : همه مون گه خوردیم ... حله ؟ ...

فقط نگاهش میکنم ... خیابون خلوته ... آشفته همون
دستش رو لا به لای موهاش میکشه ... با صدایی که
سعی داره بلند نشه میگه :

- آروم بگیر راه بیفت ... عینه آدم ... جهانگیر گفته
بی تو برنگردم شده جسدت باشه هم می برمت
...

راحله - یعنی چی که می بریش ؟ ... نمی خواد بچه
رو ، می فهمی ؟ ...

فرزین کلافه سمتش برمیگرده : به تو ربط نداره
خانوم ... رات رو بکش برو ... اون شب جاش که
گذاشتین دیگه حساب و کتابش با شما سوا شد ...
حله ؟ ...

منو میکشه تا ماشینش تا نشستم روی صندلی
شاگرد و بسته شده در ... به راحله نگاه میکنم
وا رفته به من زل زده ... من اما حواسم پرت میشه
به جای خالی ماشینه ساره ... نیستش ... رفته ...
باید از ساره ترسید ...

فرزین راه می افته به هم ریخته و شاکی سمتش
برمیگردد و میگم : زندگیم به خودم مربوطه !

فرزین با همون تمسخر لب میزنه : نه از الان به بعد
که مادره یه مشایخ حساب میشی ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۲

Part102#

مشایخ ؟ می خوان مسئولیت بچه رو قبول کنن ؟
... چرا باور ندارم ؟ ... باور نمیکنم ... کسی
مسئولیت منو قبول نکرد ... هیچوقت ... چی تو سره
جهانگیر میگذره ؟ آقا بزرگی که ازش هیچی یادم
نیست ! ...

این بار ماشین پشت همون دری ترمز میزنه که صبح
دیده بودم ... با آیهان اومده بودم ! .. در خونه باز
میشه ... فرزین ماشین رو داخل هدایت میکنه و
میگم : خونه ی کامیار چرا ؟ ...

تند سمتم برمیگرده ... حتی سرعت ماشین رو به
صفر میرسونه ... میگه : کامیار ؟ ... داری داداشه
بابات رو صدا میزنی مگه ؟ ... بفرما داخل ... بد
نگذره !

کامیار باباشه ! ... بابای هر سه نفرشون ... اما
برای من کامیاره ، کامیاره خالی ... اخم میکنم و
جواب میدم : هرطور دلم بخواد صداش میکنم ...
پوفی میکشه و جلو میاد ... از پشت فرمون خم میشه
سمتم ... منم نیم تنه م رو عقب میکشم تا تکیه دادم
به در ... زل میزنه بهم :

- دلم می خواد بزnm دهنـت رو صاف کنم

اخم میکنم و کم نمیارم : منم دلم می خواد روی تو
بالا بیارم ...

چشم درشت میکنه کبود میشه از خشم ... می
خواد ستمم هجوم بیاره و میاره ... بیشتر خم میشه
ستمم و دست میاره برای سرم ترسیده م ...
وحشت کردم ... زبون درازی کار دستم میده آخر
اینو همیشه مامان فرانک می گفت و بی هوا دری که
بهش تکیه دادم باز میشه نیم تنه م عقب پرت
میشه و کسی دستش رو روی کمرم می ذاره تا با
مغز زمین نخورم ... حالا نیم تنه م بیرون از ماشینه
و تکیه داده مونده به همون دستی که صاحبش ناجیه
! ...

آفتابه توی آسمون چشمم رو می زنه ... پلک میزنم
... فرزین کمی جلو تر اومده و این بین یه صدای
آشنا لب میزنه :

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۳

Part103#

- رو زن جماعت دست بلند کنی مَرَد نیستی حاجی !

...

صدای عصبی فرزین رو می شنوم که داد میزنه : زر
می زنه چپ و راست باس کو بید این لامصب رو
...

چشمام رو آروم باز میکنم کسی سایه می ندازه
توی صورتم ... سری که خم میشه و جلوی آفتاب رو
می گیره ... هنوزم دستش تکیه گاهه ...

نگاهم می کنه ... لب میزنه : نمیشه دو مینِ کرم
نریزی ؟ ...

وول می خورم تا تکیه م رو از دستش بگیرم ...
کمک میکنه درست سرجام بشینم و فرزین تند پیاده
میشه ... اونقدر عصبیه که در ماشین رو نمیبندد ...
ماشین رو دور میزنه و رو در روی آیهان قرار
میگیره ... میگه :

- یه روز به عمم مونده باشه حالش رو میگیرم ! ...
آیهان لبخند کجی میزنه و صدای زنی که میگه : چه
خبره فرزین ؟ ... این چه رفتاریه ؟ ... نشنیدی حامله
س ؟ ...

سمت صدا برمیگردم ... سمت منیژه که صاحبه
صداس ... جا می خورم ... مادر فردین ؟ ... مادر
فرزین ؟ .. نگرانه منه ؟ ...

آیهان ابرو بالا می ندازه ... تا منیژه بهمون برسه ،
خیره بهش لب میزنه : یه آشی پخته که خدا کنه فقط
دهنه خودشو بسوزونه ! ...

فرزین هم جا خورده سمت مادرش برمیگرده ...
مادری که بهمون میرسه و من میبینم خوشحالی رو
توی چهره ش ... می فهممش ، دست روی بازوم
میذاره تا صمیمیتش رو نشون بده ... فرزین لب
میزنه : مامان ... خیر باشه ! ...

[14:57 07.05.21] ،

🌸 پارت ۱۰۴

Part104#

منیژه محلش نمیده ... رو به من میگه : الهی بمیرم
... خیلی سخت شد !؟ ...

آیهان لب میزنه : الهی ! ...

در واقع آمین میگه برای مردنه منیژه ... منیژه اخم
کرده سمت آیهان برمیگرده و آیهان سمت ماشینش
میره ... جام می ذاره ؟ ... برا چی جام میذاره ؟ ...
چرا باران ؟ ... نباید جات بذاره ؟ ... من ولی تند می
خوام سمتش برم می شناسمش ... اندازه یک دو
شبی که خونه ش بودم ... بیشتر از آدمایی که حالا
می بینم می شناسمش ...

دستم رو بیرون میکشم از دست منیژه ... می خوام
سمت آیهان برم که یه صدا مانع میشه ... صدایی که

با همه ی پیر بودنش صلابت داره و می پرسه : کجا ... ؟

آیهان در ماشینش رو باز کرده ... حواسش به من نیست ... سمت صدا برمیگرده ... مثله منیژه ... مثله فرزین ... مثله من ... من اما نگاهم فرق داره ... لبریزم از نفرت زل میزنم به پیرمردی که روی اولین پله ایستاده ... کمی خم خورده ... بابت لاغر بودن و پیر بودنش ... موهای یک دست سفیدش رو بالا شونه زده و کت و شلوار قهوه ای تنشه ! ...

چشماتش ... چشماتش هم به آدم اخم میکنه ...
تصورش رو بکن حالا که اخم داره چی میشه ؟ ...
آقا بزرگ نگاهش به آیهان میمونه و لب میزنه :

- نگفتم بمونی که به این زودی بری ! ...

آیهان هم اخم داره ... اونم زل میزنه به پیرمردی که محکم عصای لاکچریش رو دست گرفته ... صدا بلند میکنه : می دونی حوصله ی خانواده ت رو ندارم
اگر موندم بابت سندایی بود که باس امضا میکردی
گفتم منو قاطی نکن ! ...

[14:57 07.05.21] ,

🌸 پارت ۱۰۵

Part105#

- باید حرف بزیم ...

آیهان لب میزنه : سقفه اونجا حالم رو بد میکنه ! ...

منیژه - خوبه والا ... تو روم میگی ؟ ...

آیهان نگاهش رو سمت منیژه می چرخونه و میگه :
یادم نمیاد تا حالا پشت سرت گفته باشم ! ...

لبخند محوی میزنم ... فرزین لبخندم رو میبینه ...
اخم میکنه ...

- تو هم بیا بالا ! ...

سمت آقا بزرگ برمیگردم ... عصاش رو سمت من
نگه داشته ... اخم میکنم ... عوض حرفی که زده نیم
قدم عقب میرم ... لب میزنم : دلم نمی خواد پیام ! ...

دوسش ندارم ... هیچ حسی بهش ندارم ... برعکس
... متنفرم ازش ... نفرتم رو می بینه ؟ ... خدا کنه
ببینه ... اما انگاری این حسی که دارم یه طرفه نیست
... یه جهته نگاهی هم که اون بهم داره خالی از
نفرت نیست ... لب میزنه : از این به بعد قرار نیست
چیزی به دل به خواهه تو باشه ! ...

اخم ملایمی میکنم ... فرزین سمتم میاد ... هلم میده
رو به ساختمون ... نگاهش میکنم ... عصبی میگم :
به من دست نزن ! ...

فرزین - راه بیفت بچه ...

باز می خواد هلم بده که این بار راهم رو کج میکنم
... چرا ؟ ... چرا باید سمت آیهان برم ؟ ... آیهانی که
یه پاش توی ماشینش مونده و یکی دیگه هنوز روی
سنگ ریزه های باغه خونه س ؟ ... یه دستش روی
سقف و دست دیگه ش گیره دره ماشینه ! ... من اما
سمتش می رم ... کنارش می رسم ... فرزین ولی
براش مهم نیست و جلو تر میاد ...

آیهان نگاهم میکنه ... کمی خم تر میشم برای کناره
آیهان بودن ... این پناه آوردن رو میبینم ... بی حالت
... زیادی بزرگه ... برای پناه گرفتن خوبه ..
خصوصا وقتی میبینم سازی که می زنه هم ساز با آقا
بزرگ نیست ... مخالفشه !

[14:57 07.05.21] ,

فرزین می خواد بازم دستم رو بگیره که همین موقع
آیهان دستی رو که روی در ماشین نگه داشته بر می
داره ... تخت سینه ی فرزین می ذاره و مانع جلو
اومدنش میشه :

- زیر سایه ی من اگه کسی بود ، دست بهش نزن ...
هیچ وقت ! ...

جا می خورم ... سر بلند میکنم ... نیمرخه آیهان رو
میبینم ... زیر سایه ش ؟ ... پناه آوردنم رو میگه ...
پناه گرفتم زیر سایه ش ... نا خودآگاه نگاهم میره

سمت سایه ش که روی سنگ ریزه های کف باغ
افتاده .. پهن و درشت ... کشیده تر ... مطمئنم جای
خوبی رو انتخاب کردم برای موندن ...
منیزه پر اخم نگاهم میکنه و لب میزنه : کاریت نداره
که فرزین ...

اخم میکنم ، حسه خوبی بهش ندارم ... حتی به
محبتش ، به لبخندش ... به شوقی که داره ... براش
مهم نیست پسرش زندگی منو نابود کرده ؟ ... لب
میزنم : نمی خوام کارم داشته باشه ! ...

فرزین سمت آیهان نگاه میکنه و میگه : بعد تو
میگی ولش کن باس یه دله سیر از خجالتش در
اومد ...

آیهان اخم میکنه و اخم آلود سمت من برمیگرده
لب میزنه : زبون به دهن بگیر ! ...

خیلی نا خود آگاه ... خیلی بی فکر لبام رو داخل دهنم
میکشم ... نگاهم رو به بالاس ... به آیهان ... ساکت
و صامت نگاش میکنم ... لبخند کج و محوی که از
عکس العلم روی لباشه رو می بینم ... صدای
آقابزرگی که همه ی مدت این کشمکش رو دیده بلند
میشه :

- در رابطه با این دختر باید حرف بزنیم ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۷

Part107#

آیهان سمت صداش برمیگرده ... سمت خودش ...
میگه : این دختر به من چه ؟ ... باز چه خوابی دیدی
جهانگیر خان ؟ پسره لعیا رو قاطی نکن ! ...
لعیا ؟ ... شاخکام تکون می خوره ... پسر لعیا کیه ؟
... آقا بزرگ لب میزنه : پسر لعیا قاطی هست ...
فرزین رو به آیهان میگه : دو دقه بیا داخل شاید
واقعا مهمه ! ...

خودش زودتر سمت ساختمان میره منیژه نگاهه
اخم آلودش به من مونده و اونم داخل میره ... آقا
بزرگ دور ایستاده ... روی همون پله ... به ما نگاه
میکنه ... به هر دومون ... آیهان اخم داره و زل زده
به ساختمان ...

دل به دریا میزنم ... ملایم و بیشتر التماس وار ...
میگم : جام نذار ! ...

سمتم نگاه میکنه ... اخم داره ، جدیه ... خشک ...
عصبی ... لب میزنه : چی کار می مگه ؟ ... جز هم
خوابه فردین چه نسبتی داری باهام مگه ؟ ..
ساکت میشم ... زبونم کوتاه میشه .. راست میگه ...
نسبتی نداریم که ... فقط بغض کرده نگاش می کنم ...

تا همین جاشم حمایت کرده ... نگهم داشته پوفی
میکشه ... لب میزنه :

- سنگی که انداختی توی چاه درنمیاد ... حتی اگه یه
مملکت عاقل بیان کمک ! ... اون مادر بزرگه بدبختت
باس ولت میکرد ...

پای مونده تو ماشینش رو بیرون میاره و در ماشین
رو نمی بنده ... می کوبه ... مچ دستم رو میگیره و
سمت ساختمون می بره ... جام نداشته ! ... ولم
نکرده ... همین خوبه ... تنها آدمه معقول توی این
خانواده س که راضی ام باشه

از پله ها بالا میریم ... آقا بزرگ به اومدنمون نگاه
میکنه و رو به آیهان لب میزنه : نمی تونی بی تفاوت
باشی پسره لعیا ! ...

📶 پارت ۱۰۸

Part108#

آیهانه ... پسره لعیا ... زنه اول کامیار ... منیژه
مادره فردین و فرزینه ... انگاری دو زنه بودن ، بد
بودن ، خیانت کردن ، توی خونه این خاندانه ...
آیهان حاضر جواب میگه : شکله لعیا ، درست و
حسابی بزرگ شدم ! ...
آقابزرگ اخم می کنه ... رو برمیگردونه و داخل میره
... آیهان قدمی سمت ساختمان برمیذاره که من

تکون نمی خورم ... دنبالش نمیروم ... ستم
برمیگرده ... لب میزنم : اذیت میشی اگه بیای ؟ ..

دوست ندارم اذیت بشه ... به خاطره من ... براش
دردسر بودم ... از اولش ... مثله حالا ... آیهان دستم
رو میکشه و سمت ساختمون راه می افته ... لب
میزنه : برا مادر بزرگت و قولم نبود نمی اومدم
اصلا ...

وارد ساختمون میشیم و مهلت پیدا نمیکنم جواب بدم
...خصوصا وقتی این همه شلوغه وقتی بهراد رو
میبینم که روی دسته ی مبلی نشسته که شاهین
گوشی به دست داره چیزی رو تایپ میکنه گاهی
بهراد نظر میده ...

ماهکی که کنار مادرش پا روی پا انداخته و اخم کرده
فنجون قهوه ش رو مزه میکنه ... عمه پری سینی
چای که دستشه روی میز می ذاره و لیلا حواسش به
ورودی نیست و رو به منیژه می پرسه : این دوست
دخترش چه فرقی با بقیه داره که به تکاپو افتادی
برای نگه داشتنش ؟ ...

منیژه لب میزنه : بالاخره باید سر وسامون بگیره یا
نه ؟ ... دختره حامله س ...

بهراد سر بلند نمیکنه از صفحه ی گوشیه شاهین و
میگه : بخوای اینطوری حساب کنی ... باس دنباله ده
بیست نفر دیگه هم بری

آیهان صدا بلند میکنه : کار و کاسبی ندارین ولین ؟
...

بهراد سر بلند میکنه و با دیدنمون ابرو بالا می ندازه
.... از دسته ی مبل پایین میاد و میگه : اومدیم
عیادته بابات ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۰۹

Part109#

شاهین سر بلند میکنه ... ماهک زل میزنه به من ...
منیژه و لیلا سمتون برمیگردن ... آیهان توبیخگر
میگه : از کی تا حالا تو دکتري ؟ ...

بهراد تند میگه : جهته تسلي خاطر اومديم ...

- تو خودت مُخلِ آسایشی ! ...

پریوش تند میگه : بابا توی اتاقشه ... برین داخل

.... برین عزیزم ...

آیهان مچ دستم رو ول میکنه ... عوضش دستی بین
کفتم می ذاره و ملایم سمت چپ سالن هل میده ... رو
به شاهین میگه : تمرگیدی اینجا ، بستی کافه رو ؟
... نمیگی باس از پس خرجه خودت بریبای ؟

شاهین هول میگه : بابا گفت پیام ، عمو کمک
خواست باشم ! ...

داریم سمت دری که بسته شده و گوشه ی سالنه
میریم و آیهان باز تشر میزنه : کوهیار رو باس تفهیم
کرد سرخر عالمی فرق داره با نیرو کمکی ! ...

ماهک رو می بینم که می خنده ... لیلا هم راضیه ...
منیژه پشت چشمی برای آیهان نازک می کنه و
پریوشه بیچاره انگاری مسئله تامین آرامشه و حالا
آیهان رو خلافه آرامشه نسبی حاکم توی سالن میبینه
که میگه : منتظره ها قربونت برم ... برو داخل ... ها
... ؟

آیهان در یه اتاق رو باز میکنه و کنار می ایسته تا
اول من برم و میرم ... خودش دنبالم میاد ... فرزین
یه وری لبه ی پنجره ی اتاق که رو به باغ هست
نشسته آقا بزرگ پشته میز باریک و بلندی جا خوش
کرده ... اتاق کاره ؟ ...

یه سمتش کتاب خونه س ... سمت دیگه ش یه عالمه
تابلوی خطاطی و هنر ! ... من سر جام جلوی در می
ایستم ... آیهان از کنارم رد میشه و روی یکی از

مبلا می شینه ... تشر میزنه به فرزینه اونجا نشسته
و میگه :

- باس حتمی آویزونه در و دیوار باشی ؟ ... میخ داره
مبل ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۰

Part110#

فرزین نچی میکنه و لمی که داده رو برمی داره از
لبه ی پنجره ... فاصله میگیره و میگه : باز تو کاره
خلافه میلت کردی که به ترک در و دیوار گیر میدی ؟

...

آیهان محلش نمیده ... رو به آقا بزرگ میگه : جور
در نیامد حاجی ... هیچی سر جاش نیست بو میده
این قضیه ... منیژه خودش ماله میکشید رو کارای
فردین و حالا دوره افتاده تا این بچه رو نگه داره ...
آقا بزرگ تمام مدت زل زده مونده به آیهان و تهش
لب میزنه : نگهش دار تا فردین برگرده ! ...

آیهان مکثی میکنه و تهش با خنده ای که عصبی
بودن ازش می باره لب میزنه : نگهش دارم ؟ ... تا
فردین بیاد ؟ ... نامزد داره خودش ... در جریان
نیستیا (رو به فردین) چه گهی می خوردی که در
جریان نداشتی بقیه رو ...

من اخم میکنم ... جلو میرم ... میگم : چرا باید
وایسم تا ...

آقا بزرگ حتی نگاهم نمیکنه ... زل زده به آیهان
مونده و لب میزنه : فقط نگهش دار ...

آیهان از جا بلند میشه ... لب میزنه : نمی ماسه ...
هیچوقت نماسیده ... هیچ وقت تو این خراب شده
چیزی نبوده که چیزی هم به ما بماسه ... بیخودی
زحمت دادم خودم رو ...

پشت به میز سمت در میاد و آقا بزرگ لب میزنه :
زیر سایه ت مونده ... شنیدم مادر بزرگش به تو
سپرده ... جا خالی میکنی ؟ ...

آیهان اخمو تر و به هم ریخته تر عقب برمیگرده و
صدا بلند میکنه : دیدی رگه غیرته ما باد داره ...
داری بدتر فوتش می کنی ... آره ؟ ... فرزین و بقیه
چیکاره ن ؟ ... من نگه دارم ؟ ...

آقا جون رک و بی تعارف لب میزنه : گوشت رو
دست گربه نمیدم ! ...

فرزین شاکی میگه : دمت گرم دیگه آقا بزرگ

[14:57 07.05.21] ,

۱۱۱ پارت 

Part111#

آقا بزرگ مثله من ، به فرزینم محل نمذاره و همه ی
نگاهش رو آیهان پر کرده ... آیهانی که جلو میره ...
نزدیک تر ... لب میزنه :

- نگه می دارم برا ننه ش ... برا خانوم بزرگش ...
تهش بره با نامزدش ... نه واسه اون بی ناموسه
اونور آبی که قدِ جلبک نمیفهمه ! ... که دیشب زنگ
زدم و عکسه دختره رو نشونش میدم میگم با این
بودی یا نه و بعد از دو دو تا چارتای بیخودی شکله
گاگولا میگه آره فک کنم ... معلوم نیست می خواد
گردن بگیره یا نه ... گند زن تو آینده ش ... بچه س
... از نوه هات کوچیکتره ... از همه شون ..

دیشب زنگ زده ؟ ... به فردین ؟ ... فکر کنه ؟ ...
فحش میدم ... ریز ، درشت و یه بند ... فکر کنه که
با من بوده ؟ ... مسخره س ... خیییلی مسخره س ...
دلم می خواد بترکم ... اما آقا بزرگ زل زده به آیهان
میگه : نگه دار ... برای ننه ش ! ...

داره لی لی به لالای آیهان می ذاره ... آیهان مطیع
نیست ... شکله کوهیار ... شکله فرزین و بقیه ...
اون پسره لعیاس ... خوب بزرگ شده ... درست
بزرگ شده ... من اینو فهمیدم ... اندازه ی این چند

روزی که اینجا بودم ... گربه نیست و آقا بزرگ اینو
می دونه ... فرزین ناراضی ایستاده و گوش میکنه
...

آیهان نفس عمیقی میکشه ... دو سه قدم عقب ،
سمت جایی که من ایستادم میاد و میگه : به منیژه
بگو چوب لا چرخم بذاره ، خودش له میشه ...
آقا بزرگ لب میزنه : بچه ی فردین رو داره ... یه
آبرو ریزیه بزرگه ... نامزدش که پا پس کشید ...
برای فردینه ... بچه رو بی مادر ، فردین بزرگ
نمیکنه ...

اخم میکنم و میگم : کی گفته با فردین ازدواج میکنم
... ؟

آقا بزرگ برای اولین بار ... منو آدم حساب میکنه و
نگاهم میکنه ... لب میزنه : کی دختره ولگردی که با
شناسنامه ی سفید حامله س رو می خواد ؟ ... حداقل
باید یه اسم بذاری تو شناسنامه ی اون بچه ای که از
بد شانسسی ، تو مادرشی ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۲

Part112#

آیهان از اون رو برمیگردونه شاکی بیرون میزنه
از اتاق ... فرزین دلگیر میگه : منم می تونستم
نگهش دارم ...

دلگیر تر بیرون میزنه ... من می مونم با آقا بزرگی
که بهم زخم زده ... زخم زبونی که بدتر از زخمه
شمشیره ... که کاری بوده و چشمام رو پر میکنه
لب میزنم :

- تو می دونی من این کاره نیستم ! ...

آقا بزرگ با تامل با آرامش از جا بلند میشه
میزش رو دور میزنه تا رسیدنش به من ... از کنارم
رد میشه ... در اتاق رو می بنده ... با همون آرامشه
حرص دربیار لب میزنه : از کجا باید بدونم ؟ ...
وقتی مادرت ساره س

ته دلم می ریزه ... تند عقب برمیگردم ... نگاهی
میکنم ... زیر بار اون اخمای درهمش دوشش ندارم
... البته هیچوقت دوشش نداشتم ... زل زده به من
مونده و میگه :

- آیهان ولت میکنه اگه بدونه چه سلیطه ای مادرت
... به نفعت بهش نگی ... به اون زنیکه ی بی صفت
بگو ... قبول کردنه تو ، نشونه ی پیروزش نیست
... هنوز خیلی راه داریم تا بریم ...

ساره به آقا بزرگ زنگ زده ... ادرس دارو خونه رو
داده ... آقا بزرگ فرزین رو فرستاده ... حالا من

اینجام ... بچه سالمه ... زنده س ... تله س ؟ ... تله
ی کدومشون ؟ ... ساره ؟ ... می خواد چی رو پس
بگیره ؟ ... لیلا باید شاکی باشه ... ساره شاکیه ؟ ...
از کوهیار ؟ ... از بابام ؟ ...

بابام ؟؟؟ ... چقدر غریبه س این لفظ ... نگاهه
شوکه م رو روی خودش می بینه ... در اتاق رو باز
میکنه و بیرون میزنه ... من می مونم توی این اتاق
... ساره ی لعنتی نمی خواد بچه رو از بین ببرم ...
از غسل حرف زده ... از شیرینی ... دلم رو زده ...
رو به تلخی میره کامم ... آیهان متفرفه از ساره ...
چرا ؟ .. به خاطر خاله ش ؟ ... به خاطر لیلا که
ساره بی هوا و پا برهنه پریده وسطه زندگیش خیلی
سال پیش ؟ ...

حالم بد میشه .. عق میزنم ... دل و روده م میپیچه
... دست جلوی دهنم می ذارم و آیهان بی هوا داخل
میاد و شاکی میگه :

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۳

Part113#

- باس آویزونه من بشی تا راه بیای ؟ .. کو ...
بالا میارم ... روی لباسی که تنشہ ... کثافت برمی
داره جلوی پیراهنش رو ... انتظار پرخاش دارم ...
دعوا ... زدن ؟ ... گفته مرد روی زن دست بلند
نمیکنه ... ولی الان فرق داره ... گند زدم به خودش
، به ظاهرش ... به لباسش ...

آیهان قلدره برای آدمای تو ی این خونه ... حساب
می برن ازش ... حالا من ... پیراهنش رو مایع زرد
و کثیفی از ریخت می ندازه ...

ماهک که دنبال آیهان اومده چهره ش رو لوچ می
کنه و صدا بلند می کنه : آییی ... حالم بد شد
فرزین سرک میکشه و میگه : آقا یکی اینو جمع کنه
...

شاهینم سر کی میکشه ... آیهان اما ... اما جلو میاد
... دست روی بازوم میذاره و خم تر میشه ... من
نفس نفس میزنم هنوزم ... چیزی نخوردم از صبح
... ملایم و آشفته با لحنی که حالا فهمیدم همیشه خدا
همینطوریه ... سر جنگ داره میگه :

- چته ؟ ... میزون نیستی ؟ ... نگه ندار ...

فرزین - چی چی رو نگه ندار ؟ گند برداشت
زندگیمون رو ...

آیهان اخم کرده عقب برمیگرده و میگه : ننه ت هم
باس وقتی تو توی شکمش بودی تو رو بالا می آورد
... اصله جنس رو ! ...

شاهین می خنده و بهراد که تازه رسیده با دیدنم میگه
: او هه کی ریده رو پیراهنت ؟ ...

آیهان نچی میکنه ... میگه : هیشکی ... تو دهن باز
کردی فقط ! ریخت رو پیراهنه من ...

شاهین قهقهه میزنه ... بهراد ابرو بالا می ندازه و
فرزین بیرون میره ... ماهک میگه : دمت گرم ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۴

Part114#

آیهان ولی هلم میده عقب ... تا جایی که روی مبلی
بشینم و می شینم ... چشمام رو اشک پر کرده ...
مادرم با پدر بزرگم دست به یکی کردن ، سر چی ؟
... نمی دونم ... اون شب ساره منو با بهاره فرستاد
مهمونی ... به پارتیه شاهینی که همه ی عمرم
دوست داشتم ببینمش ... حالا اما دلم نمی خوادش ...
نه خودش رو .. نه ماهک رو ... نه این خونه رو ...
نه این خانواده رو ...

آیهان نگام میکنه .. از روی میز دستمال کاغذی
برمی داره دو سه تا برگ و دستم میده ... براش مهم
نیست تیپه فوق خفنش رو به هم زدم ؟ مگه
میشه براش مهم نباشه ؟ ... فقط عاقله ... خوبه ...
مهربونه ... برعکس آدمای اون بیرونی که با چندش
هنوزم نگاهم میکنن ..

دستمالا رو میگیرم ... بی جون روی دهنم میکشم ...
میخوام نمش رو بگیرم و میگیرم ... لب میزنم : بریم
... ؟

صدام خش داره ... بغض داره ... شکسته س ...
اصلا به هم ریخته س ... نا مرتبم ... به هم ریخته م
... آیهان اینارو می فهمه ... همه شون رو میفهمه
که ابروهایش کمی دور تر می شن از همدیگه ... می
فهمه که با مکت لب میزنه : بریم !

این بار جای مچ دستم زیر بازوم رو میگیره و از جا
بلندم میکنه ... کمک میشه ... همراه میشه ...
حمایت میکنه ... ماهک اخم میکنه ... نگاهش به
دسته اونو بازوی من گیر کرده ...

آیهان ولی به کمکش ادامه می ده و میگذریم از بین
اونا ... لیلا سرش توی گوشی مونده و میگه : آیهان
.... ببین این پیامکی که اومده از طرف سهام ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۵

Part115#

سر بلند میکنه و آیهان رو میبینه ... پیراهنه کثیفش
رو ... جا میخوره و میگه : خدا مرگم بده .. چی شده
... ؟

جلو میاد تا آیهان ... تا گذاشته دستش روی بازوی
آیهان و میگه :

- کثیف شده ...

آیهان جواب میده : ترکش نیست ... شلوغش نکن !

...

لیلا با اخم و دلخوری نگاهم میکنه ... لب میزنه : یه روز خوش حرومه با این خانواده ! ...

اونم شاکیه ... شاکیه که گله میکنه ... خواهرش رو از دست داده ... شوهرش خیلی سال پیش بهش خیانت کرده ... حق داره .. اونقدری حق میدم بهش که لال میشم جلوش اگه بدونه منم از این خانواده م چی ؟ .. اگه بدونه دختره ساره م چی ؟ ...

بیرون میزنیم از ساختمون ... تو ماشین جا میگیرم و آیهان پیراهنش رو در میاره ... یه رکابی تنش ... سفید ... جلوی رکابیشم خیسه ... نم داره ... نچی می کنه ... با مکت استارت میزنه و راه می افته ... از باغ در میایم و چقدر هوای بیرون از اون خونه و آدماش خوبه ...

سرم رو تکیه میدم به صندلی نگاهش میکنم ... نیمرخه صورتش که نیمی از جذابیتش رو نشونم میده ... آره ... جذابه ... برام جذابه چون بعد از مامان

فرانک تنها آدمه خوبیه که دیدم ... حتی از محمد
بهتر ... خجالت زده و آروم لب میزنم : ببخشید ...
اون اما می پرسه : جهانگیر چی گفت بهت ؟ ... از
کجا می دونست کجایی ؟ ... کی آمار داده بود ؟ ...
گرمم میشه ... هول میشم ... می مونم توی جواب
دادن ... آقا بزرگ گفته آیهان بفهمه مادرم ساره س
ولم میکنه ... دوست ندارم حمایتش رو از دست بدم
... من واقعا جایی رو ندارم ... نمی شه که برم ...
لب میزنم : نه ... نمی دونم ... شاید فرزین دنبالم
اومده ! ...

[14:57 07.05.21] ,

آیهان صدا بلند میکنه : په کرم چی داری تو ؟
هرکی نباید بفهمه فهمیده مادر بزرگت حتی شکله
روز اول بشی نمی خوادی ... نه که نخوادی ،
دلچرکینه ... خبر مرگم منم دارم میگم کمکت میکنم
... دنیا اومد جاش بذار برو زندگیت رو بکن ...
خانواده ی فردینه ننه مُرده هم می گن پات ایستادن
... شناسنامه ت سفیده ؟ ... محمد نشد این فردینه
گردن شکسته میاد می گیره تو رو ... خوشت نمیاد
ازش ؟ ... به درک که خوشت نمیاد ... بالاخره
خربزه ای که کوفت کردی یه جا باس لرزش بزنه
بیرون یا نه ؟

تند و تند اشک می ریزم و میگم : من نخواستم ...
می فهمی اینو ؟ ... من نخواستمش ... اون شب حالم
خوب نبود ... حواسم سر جا

بی حوصله نچی میکنه و باز بین حرفم میگه : ببین
بچه جون ... من این حرفا حالیم نیست ... اگه آدمش
نبودی اونجا نبودی اصلا خب ؟ ... اصلا آدمشم
باشی منو سننه ؟ ... من فقط می خوام خبیطی که
برادره من کرده جمع و جور بشه دارم جمعش
میکنم ... منتها اعصابه اینو ندارم یه بار بگی می
ندازم بچه رو یه بار بگی می خوامش ... خب ؟ ...
قطره اشکم سر می خوره ... لب میزنم : می ترسم
نگهش دارم ...

تندو بی وقفه میگه : نترس

زل میزنه به من ... جدیه ... اونقدر جدی که حتی
یادش رفته پلک بزنه نترسم ؟ ... بازم چون اون
میگه ، نباید بترسم ؟ ... لب میزنم : تو بگی کافیه ؟
...

خونسرد ... بی معطلی و بازم تند جواب میده : کافیه
... مطمئن باش کافیه ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۱۷

Part117#

نگام میره سمت داروخونه ... فکر میکنه دو دلم ...
باز میگه : میشی مادری که بچه ش رو کشته ! ...

راه رو برام باز گذاشته ، اما ... اما داره سنگ می
ندازه ... داره بازی می ده رگه احساسم رو ... مادر ؟
... بینیم رو بالا میکشم ... می پرسم : مادرا خوبن
مگه ؟ ... نمی تونن بچه شون رو بُکُشن ؟ ...

این درده دله خودمه که ازش سوال میکنم ... حس
میکنم ساره منو کشته ... همون شبی که گفت به
مهمونی برم ... با آیهان درد و دل میکنم ؟ ... کیه
مگه ؟ ... اما جواب میده ... خوب جواب میده :
- حتی اگه همه شون خوب نباشن .. تو خوب باش ...
مادر باش ... یه مادر واقعی ! ...

ستمش برمیگردم ... لب میزنم : بچه م خودم ! ...
لبخند کجی می زنه ... لب میزنه : بزرگت می کنم ...
یه ساله ! ...

نگاش میکنم ... اطمینان توی چشماش موج میزنه و
راست میگه ... از کی می خوام مخفیش کنم ؟ ...
آبرویی که نمونده رو می تونم باز پس بگیرم ؟ ...
من این کاره نیستم ... دختری که خودشو ول کنه بغل
هرکسی که از راه اومده ... هرکسی که پیداش شده !
...

لبخند کجی میزنم لا به لای اشکای راه گرفته و میگم
: وقتی ... وقتی تو میگی میشه ... میشه دیگه !

دارم بهش میگم بعد از خدا پشتوانه ی منه ... می
خوام اعتماد کنم ... اونقدر که زندگیم رو پاش بذارم
... بچه م رو ... مور مورم میشه ... بچه م ؟ ...

اونم لبخند میزنه ... کج ... مردونه ... خیالش راحت
که قبول کردم ... این میشه یه توافق ... حمایت اون
و سر به راه بودن من ... همه ش سه یا چهار روزه
همدیگه رو دیدیم ... با همه ی مخالفت با ساره و
نظراتش باید اعتراف کنم که در رابطه با آیهان درست
گفته ... اینکه حدس زده بود آیهان منو قبول کنه ...
بین اون همه آدم توی اون خانواده !

[14:57 07.05.21] ,

*

گرممه آفتاب تند می تابه ... تند نه ، گرم ...
پشت دستم رو روی پیشونیم می کشم و پاک می کنم
نمی که روش نشسته رو ... بطری آب خالی توی
دستم بهم دهن کجی میکنه ! ...

قدم برمی دارم سمت خروجی علیرضا تکیه داده
به حصار فلزی دور دانشکده ، یکی از پسرای
دانشکده که چند تایی کلاس مشترک داریم ! یه
پاش رو به دیوار تکیه داده و میبینم که با آرنج به

پهلوی دوستش میکوبه ... نگاهش به منه و لب
میزنه :

- میگم امیر ... پشمالو گرمشه ! ... فوت کنیم ؟ ...

امیر نگاهش رو دنبال میکنه تا رسیدنش به من ...
سر به سرم می دارن .. از اول می داشتن ... از
اولین روزی که منو دیده بودن ... محل نمیدم ... با
دست دیگه م که بند کوله نیست مقنعه م رو جلو
میکشم ... موهایحنایی رنگم رو می پوشونم ... به
صورتتم نمیاد ... به ابرو هام ...

امیر میخنده و جواب میده : تو روحت علیرضا !

محل نمیدم ... بیرون میزنم از حصار ... صدای بوق
می شنوم ... نه یه بار ... دو بار ... سر بلند میکنم
... کسی که برام دست تکون میده بهراده ... ابرو بالا
می ندازم ... اشاره می زنه سوار شم ... یکی دیگه
کنارش نشسته ... شاهین ؟ ... نگاهم خیلی وقته
روی اون مکت میکنه ... راحله میگه برادر داشتن
کیف داره ... راست میگه ... سبحان هواشو داره آخه
... حتی حالا که برای درس خوندنش دانشگاهه
اهوازه ...

حسادت میکنم ... این حسادته ... حسادته که دلم می
خواد شاهینم اون مدلی باشه ! ... شاهینی که با
غیض نگام میکنه و حق داره ... من شکله یه تن
فروشم که حالا به نظر می رسه از ثمره ی تن
فروشیم ، بچه م ، می خوام اخاذی کنم ! ... کاری که
ساره میگه ...

یکی ، دو سه قدم عقب تر کنایه میزنه : بوی فرند ؟
... چند تا چندتا ؟

اخم میکنم ... عقب برمیگردم ... عصبی میگم :
فوضولی ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

علیرضا هم اخم میکنه ... نیم قدم جلو میاد که امیر بازوش رو میگیره : بیخیال بابا ! ... باشه برای بعد ... !

برای بعد گفتنش تهدیده اینکه الان نمیان جلو ...
اینکه علیرضا رو ملایم سمت دیگه هل میده تا برن به خاطر صدایی هست که کنارم میشنوم : مزاحم بودن ؟ ...

نگام میره تا بهرادی که کنارم ایستاده و اخم کرده زل زده به دو نفری که حالا هر چند قدمی که جلوتر میرن ... عقب رو ، منو با بهراد رو نگاه میکنن ... نگاهی

میکنم و میگم : تا حالا هیچوقت این همه به موقع
جایی بودی ؟ ...

اخم داره هنوز نگام میکنه ... لب میزنه :
مزاحمن یا دوست ؟ ...

- مزاحم بودن ...

از کنارش میگذرم ... سمت ماشین میرم ... شاهین
یه دستش رو از پنجره بیرون داده و می بینم سیگاره
لا به لای انگشتاش رو ... بهراد راه میاد کنارم
میگه : رو نده ... بلد نیستی ؟ ...

نفس کلافه ای میکشم ... بی هوا صبر میکنم و
سمتش برمیگردم لب میزنم : چرا فکر می کنی
من هرزه م ؟

جا میخوره ... لب میزنه : من اینطوری گفتم ؟ ...
رک میگم : آره ! ...

- روتو برم هی ... اصلا به من چه که یکی برات شاخ
میشه یا نه ! ...

پوفی میکشم و باز سمت ماشین میریم ... در عقب
رو باز میکنم و خودم رو میکشم روی صندلی ...
زیرلبی میگم : سلام ! ...

شاهین سیگار رو پرت میکنه تو خیابون و از توی
آینه ی جلوی ماشین نگاه میکنه منو ... منی که بین
دو تا صندلی جلو ، روی صندلی عقب نشستم و میگه
: با اونا هم ریخته بودی رو هم ؟! ..

دلگیر میشم ... می خوام بهش بتویم که در شاگرد باز
میشه ... شاهین خم میشه برای دیدنه بهراد و میگه
: من نمی برمت لامصب می شنوی اصن ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۲۰

Part120#

بهراد محل نمیشه ... روی صندلی میشینه و میگه :
خوبه تا الان پادویی کردیم برای آیهان خان ... وگرنه
ما رو چه به دانشگاه و مامور حفاظت بودن ؟ ...
میگم : آیهان گفته بیاین ؟...

شاهین اخم کرده از آینه نگام میکنه و میگه :
کیشمیشم دم داره ... ما هنوزم شک داریم بی پسوند
و پیشوند آیهان صداش کنیما ! ...

بهراد رو به شاهین میگه : امروز من و صلم بهت ...
خب ؟ ... تا وقتی شرِ فرشته ی لامصب کم بشه ...
بهنوش میگفت رفته دمه در خونه مون ...

شاهین کلافه پوفی میکشه و استارت میزنه ... راه
می افته میگه : من نمی دونم ، نونت نبود آبت نبود
رفاقت با این دیگه چی بود ؟ ...

بهراد لب میزنه : جوونیه و جاهلی ...

صدای ویبره ی گوشیم میاد ... زنگه پیامک ...
بیرونش میکشم از توی کوله م ... اون دو تا با هم
حرف میزنن و من اسم روی گوشیم رو می بینم)
ناجی) ... لبخند محوی می زنم ... صبح با هزار
تهدید و هزار قلدر بازیش گفته بود پیام دانشگاه ...
گفته بود فکرم کج نره سمتة بچه و زندگیم رو بکنم !
...

پیام رو باز میکنم : اومدن دنبالت ؟ ...
بی سلام ... بی احوال پرسى ... چقدر دلم می خواد
تحويلم بگیره ... عوضش من براش تایپ میکنم :
سلام ... اوهوم ... داریم میریم خونه تون ! ...
جواب نمیده ... باز سر بلند میکنم و این بار صدای
اونا و بحثشون رو میشنوم ... حس میکنم دنیاشون
متفاوته ... دغدغه هاشون فرق داره ... حرفاشون
حول و محور دختر و مهمونی و جشن و هر کوفته
دیگه ای می چرخه جز چیزی که واقعا میشه بهش
گفت دغدغه ! ...

- یا خدا بهراد توله سگ اون فرشته نیست ؟! ...

[14:57 07.05.21] ,

🌸 پارت ۱۲۱

Part121#

**بهراد سرش تو گوشیه ... داره تند و تند چیزی رو
تایپ میکنه که با شنیدن این جمله عین باد سر بلند
میکنه و زل میزنه به دختری که می بینم ! ...**

یه دختر با مانتوی کوتاهش ... کمی زیر باسن ...
مشکی رنگ با جینه آبی کوتاه که تا یک وجب بالای
مچ پاش رو گرفته ... شال آبی که ول کرده روی
موهایی که یه سمتش رو تراشیده و سمت دیگه ش
بلنده ... صاف کرده و توی صورتش ریخته ... از
عینک آفتابیش و آدامس جویدنش ... از این یه لا قبا
لم دادنش ... حتی رژ سرخ رنگش خوشم نمیاد
بهراد تند میگه : یا خدا ...

شاهین عصبی سمتش برمیگرده و میگه : گوسفند ،
فرشته حتی آدرس آیهانم داره ؟ هیشکی هم نه ،
آیهان آخه ؟ ..

بهراد تند عقب برمیگرده از بین صندلی ها ...
ناراضی و شاکی میگه : نمیشد یه کم به خودت بررسی
آخه ؟ ...

چشم درشت میکنم و میگم : حالت خوبه ؟ ... تیپه
من به تو چه آخه ؟ ...

شاهین دست روی بازوی بهراد میذاره و هلش میده
تا از من فاصله بگیره ... بهراد نگاهی میکنه و
شاهین میگه : چه مزخرفی رو داری تو کله ت بالا
پایین میکنی ؟ ... ها ؟ ...

بهراد چشم ریز میکنه و میگه : باس شرش رو بکنم
یا نه ؟ ...

شاهین نچی میکنه و بهراد تند پیاده میشه ... در
عقب رو باز میکنه و خم میشه توی ماشین ... جا
می خورم ... نیم تنه م رو عقب میدم تا دستش بهم
نرسه اما می رسه و مانتوم رو میکشه تا بیرون پیام
! ... میگه :

- این یه بار رو همکاری کن ... یکی طلبت ... خب ؟
...

شاهین خودش رو عقب میکشه تا دست بهراد رو از
روی مانتوم برداره و میگه : ولش کن بی ناموس ...
بهراد ... بهراد انتر با توام ... به ...

[14:57 07.05.21] ,

بهراد ول نمیکنه و منو بیرون میکشه ... میگم :
چیکار میکنی ؟ ... ععع ... جیغ می زنما ... بع ...
بهراد چشم ریز میکنه ... می بینم دختری رو که
عصبی داره سمت ماشین میاد و بهراد التماس گونه
میگه : مرگه من این یه بارو کوتاه بیا ... میگم مرگه
بهراد ... من که نجاتت دادم ده مین پیش ... ها ؟ ..
نفس عمیقی میکشم و میگم : جنابعالی که میگی من
زشتم ...

کم نـمیاره و پررو میگه : هستی منتها دله مهربونی
داری ! ...

جای عصبانیت خنده م میگیره ... حالا دیگه فرشته
رسیده و خندیدنه منو دیده ... میگه : گل میگین به
همدیگه ؟ ...

طلبکاره لحنش ... خوشم نیاد ازش ... اخم میکنم و
میگم : می خواستیم گل بشنویم که دیگه شما اومدی
، نشد ! ...

شاهین که تازه پیاده شده جا می خوره و بهراد با
خنده میگه : ععع .. بارانم ... کمی لطیف تر ! ...
این بار من از اون میمی که انتهای اسمم گذاشته جا
می خورم و فرشته میگه : پس با این خیانت کردی
بهم ؟ ..

این رو چـندش وار میگه ... بد میگه ... پر غیض ...
اعصابم به هم میریزه ... بهم بر می خوره ... بهراد
دست دور کمرم میندازه و میگه : این چیه ؟ ...
نچرالـه ! ... مُدِ ... تو نمی فهمی ! ...

لبام کش میاد ... فرشته پوزخندی میزنه و میگه :
لیاقت همینه بهراد ، متوجهی ؟ ... لیاقتته ... دیگه
دنبالت نمیام ! ... خیالت تخت ..

عصبی رو برمیگردونه و دور میشه ... تند با آرنج
به پهلوی بهراد میکوبم که آخی میگه و دو سه قدم
دور تر میشه ... لب و لوجه م رو کج میکنم و میگم
: بارانمممم ... مممم ??? ...
روی میم تاکید میکنم که میگه : اورانگوتان ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۲۳

Part123#

شاهین - توام که بدت نیومد ! ...

سمت شاهین نگاه میکنم ... اخم آلود میگم : به تو
ربط نداره ! ...

میشه اولین باری که باهاش بد حرف میزنم ... اولین
باری که اون ابرو بالا می ندازه و رو به بهراد میگه
: خداییش راست میگه دیگه ... میگفتی من دوست
دخترتم ، کنار اومدن باهاش راحت تر بود تا این ! ...
با دست به من اشاره میکنه ... پوزخندی میزنم و
میگم : آره خب ... سلول های زنانه ی شما بیشتره !
...

شاهین اخم آلود در ماشین رو می بنده و بهراد غش
غش می خنده ... شاهین ماشین رو دور میزنه و می
گه : با کی بودی تو ؟ ...

پوزخند به لب جواب میدم : شاهینه مشایخ ! ...

بهراد تند به شاهین میرسه و دست روی سینه ش می
ذاره مانع جلو اومدنش میشه ... پر خنده میگه :
دهنت سرویس باران ! ...

شاهین هلش میده : زر میزنی تو چرا ؟ ... بدت
نیومده انگاری ؟ ...

صدای ترمز یه ماشین رو میشنویم ... پشت سر من
.. عقب برمیدرم آیهان ؟ ... پیاده میشه ... کت
و شلوار تنش ! ... آبی کاربنی ... شیک ! ... در
ماشین رو نمی بنده و جلو میاد میگه :

- سقفه خونه خراب شده اینجا جلسه گذاشتین ؟ ...

شاهین - نمی تونه خودش تنها بیاد ؟ ...

آیهان نگاش میکنه : گیریم که نه ... بعدش ؟ ...

📶 پارت ۱۲۴

Part124#

لبخند میزنم و شاهین تشر میزنه : نیش رو ببند !

...

لبخندم پهن تر میشه ... دندونام مشخص میشه و
میگم : دلم نمی خواد ...

شاهین یه قدم سمتم برمی داره و سمت آیهان میرم
... تا کنارش ... بهراد خنده روی صورتشه و شاهین
شاکی تر میگه : تو بال و پر می ده بهش دیگه ...
آیهان اخم کرده نگام میکنه : چیکارش کردی ؟ ...

تند میگم : به خدا هیچی ... خودش گفت دوست
دختره بهتریه برای بهراد منم گفتم زنانگی بیشتری
داره !

شاهین کفری میگه : نگا چی زر میزنه ؟ ...
آیهان اخم داره و زل زده به من میگه : دوست دختره
بهراد ؟ ..

بهراد جا می خوره ... چشم و ابرو میاد که به آیهان
نگم و می دونم اگه نگم خودم توی دردمس می افتم
... میگم : دوست دخترش اومده بود برا این که دست
به سرش کنه گفت من دوستشتم ...

آیهان ابرو بالا میندازه و خونسرد مانند لب میزنه :
صحیح ... اونوقت دوست دختره این کره بز دانشگاه
شما چیکار میکرد ؟ ...

- دانشگاه نه همین جا ... منتظر بود ...

آیهان از من رو برمیگردونه و سمت بهراد برمی
گرده ... بهراد تند توضیح میده : جونه داداش یه بار
رد شدیم اینجا گفتم خان داداشم تو این برج خونه
داره ! ...

آیهان فقط اخم کرده نگاش میکنه ... باز بهراد به
حرف میاد : چیه خب ؟ ... دارم میگ ...
آیهان بی هوا می پرسه : کلید از کی گرفتی ؟ ...
بهراد ساکت مونده نگاش میکنه ... شاهرخ خندون
میگه : برده خونه ینی ؟ ...
بهراد زورش به آیهان نمیرسه ... سمت شاهینی که
به ماشینش تکیه داده حالا برمیگرده و میگه : خفه !
...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۲۵

Part125#

من چشم درشت میکنم : برده بودی خونه ؟ ...
آیهان آرنجم رو میگیره و نگام میکنه : شما حرف
نباشه کار دارم باهات

لب پایینم رو گاز میگیرم ... فکر میکنم منم توی
دردسر افتادم ... ساکت می مونم ... آیهان گوشیش
رو از جیبش در میاره و شماره میگیره ... کنار
گوشش می ذاره .. اخم کرده و به هم ریخته به بهراد
خیره س و تهش لب میزنه :

- من کلید می دم به تو که وقتی نیستم سر بزنی یا
دادم به تو که مکانش کنی ؟ خفه شو فرزین ...
بچه ایسگا میکنی ؟ ... همین الان یکی از نکبتایی که
با بهراده نکبت تر رفته تو خونه م اینجا بوده ... من
حاله تو رو میگیرم ...

گوشی رو قطع میکنه ... رو به من می خوی حرف
بزنه که صدای زنگ یه گوشی میاد ... بهراد از
جیبش گوشیش رو در میاره و نگاه میکنه صفحه رو
... شاکی میگه : بفرما ... نمی ذاره حرف تو گوشش
کمی وول بخوره تا برسه به مغزش ، میزنه قهوه
ای کنه ! ...

آیهان سمت ماشین میره و میگه : بشین ...
منظورش منم ... سمت ماشین راه می افتم ... نگاهه
کینه جوی هر دوشون روی من ثابت مونده که سوار
ماشین آیهان میشم و آیهان قبل از سوار شدن سمت
بهراد برمیگرده : باد به گوشم برسونه سایه ی
یکیشون رد شده از ساختمونه برج طوفان میشم
بهراد ... حله ؟ ...

بهراد سری تکون میده که آیهان جا میگیره ...
استارت میزنه و راه می افته ... نگاشون میکنم ...
مشخصه با هم دعوا دارن ... سمت پارکینگ خونه
میره و میگم : از کجا فهمیدی ؟ ...

جواب میده : همونقدر که معرفت داره ، دیوثیه
نشدنی ! ...

- بی ادب ...

[14:57 07.05.21] ,

۱۲۶ پارت 

Part126#

سری برای نگهبان تکنون میدہ و ماشین رو پارک
میکنہ سرچاش ... میگہ : گیر نداد دانشگاہ بابتہ دو
سہ روزی کہ نبودى ؟ ..

- تعطیلات بود...

- یکى دو روزش ... بقیہ ش ؟ ...

- مثله مدرسہ کہ نیست ...

- آره خب ... منتها جناب عالى بازیت بگیرہ کم بذارى
من مثله يہ معاونہ تخصی میشم کہ گوشت رو مى
پیچونہ !

انگارى خود بہ خود ازش حساب میبرم ... يعنى
آدمای اطرافش بہم تفہيم کردن باید حساب ببرم و
میبرم ... میگم : کارى نکردم کہ ...

اخم دارہ ... ماشین رو خاموش کردہ ... يہ دستش
هنوز روی فرمون موندہ ... سمتم برمیگردہ و لب
میزنہ : جناب عالى بیخود میکنى با بہراد میریزى
روہم خب ؟ ...

- من نخواستم ... خو ...

بین گفته هام میگه : دور و بر پسرا رو خط بکش ...
باد به گوشم برسونه کج رفتی ، خودم بخوام صافت
کنم ، صافت میکنم ! ... بد صافت میکنم ...

ساکت میشم ... لب میزنم : دعوا کردم باهاش ...

شکله بچه ای می مونم که کار خوبی کرده و حالا
منتظره جایزه س ... آیهان ولی جایزه بهم نمیده ...
روی خوشم نشونم نمیده ... از ماشین پیاده میشه ...
من دلگیر هنوزم تو ماشین نشسته م ... فکر کرده
می خوام با اونا باشم ؟ ... با شاهین ؟ ... با بهراد ؟
.... بهراد فامیل نیست ... فهمیدم دوستشونه ...

طول میکشه تا در سمت من رو باز کنه ... فاصله
میگیره و دستش روی در ماشین مونده ... لب میزنه
: کولت کنم ؟ ...

تخس میگه ... تنها آدمیه که دارم ... آدم ! ... یه آدم
واقعی لب میزنم : باهام آشتی کنی کافیه ! ...
ابروهاش بالا می پرن ... میگه : اشتپ کردی بچه
جون ... با مادرت اشتباه گرفتی ...

[14:57 07.05.21] ,

پارت ۱۲۷ 

Part127#

آب دهنم رو قورت میدم ... هنوزم نگاهش میکنم ...
سر بلند کردم برای نگاه کردنش ... لب میزنم : مادرم
بودی ، دوستت نداشتم ! ...

زل میزنه بهم ... خیره ... تهش خم میشه .. دستاش
رو روی زانوهایش میذاره ... حالا هم قد شده با من
... نزدیک شده به من ... فاصله نداریم خیلی
نگام میکنه و میگه : گفتم که بد نری کاریت ندارم ...
- نمیرم ...

- لاس نرنی ...

چشمام رو اشک پر میکنه لب میزنم : نزدِم ، نمی
زنم

- بچسب به درست ...

اشکام راه می افتن ... آخرین بار این حرفا رو مامان
فرانک قبله تهران اومدم بهم گفته بود ... اشک
ریختم رو می بینه ... نگاهش از توی گردی چشمام
کش میاد با اشکی که سر خورده تا چونه م ... کش
میاد و میگم : چشم !

سر به راهم ... آیهان درستم کرده ... همه ش با یه هفته ؟ ... خوبه آخه ... خوبی دیدم .. حمایت ... دلسوزی ... لبخند میزنه ...

- گریه نداریم ما ...

بچه گانه دست بلند میکنم ... با انگشت اشاره م رد اشک روی صورتم رو نشون میدم و میگم : ایناها ... این بار خنده ش پهن میشه روی صورتش و میگه : توله ، ایستگا کردی ؟

می خندم ، بینیم رو بالا میکشم و میگم : من کاری به کسی ندارم ... بقیه گیر میدن ...

دستش رو جلو میاره مچ دستم رو میگیره و ملایم میکشه تا بیرون پیام و میام ... در ماشین رو میبنده و میگه : کی گیر میده بهت ؟ ... سوار آسانسور میشیم و راه می افته ...

- فرزین ... شاهین خاله سحر ... پسره تو دانشگاه ...

می خوام بگم مامانم ... نمی گم ! فاکتور میگیرم ... ساکت می مونم ، آیهان مکثی میکنه و عقب برمیکرده : پسر تو دانشگاه کیه ؟ ...

لبم رو گاز میگیرم و این گاز گرفتن برام عاده ...
عادی شده ... آیهان ولی اخماش درهم تر میشه و
میگه : تو دانشگاه مزاحم داری ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۲۸

Part128#

درای آسانسور باز میشن و زودتر بیرون میزنم
کلیدی که صبح بهم داده رو توی قفل میذارم و می
چرخونم ... داخل میرم ... دنبالم راه افتاده و میشنوم
صداشو : با توام ... کری ؟ ...

عقب برمیگردم ... میگم : نه ... فقط می ترسم ازش
حرف بزنم بگی ... بگی ...

منتظر می مونه تا ادامه بدم ... کلافه از جمله ی نیمه
مونده م میگه : نوارت گیر کرد ؟ ... بگم چی ؟ ..

خجالت نداره ، داره ؟ ... مری نمونه بینه منو آیهان
... اتفاقی افتاده که نداشته بمونه لب میزنم :
بگی لاس میزنی !

پوفی میکشه و جواب میده : همیشه که درخته کرم
نداره ... مزاحمت میشه ؟ ...

می فهمم منظورش رو ... می فهمم و راضی ام از
حرفی که زده ... کوله م رو روی مبل میندازم ...
اونم سوئیچش رو روی کانتر میندازه و میگم : ولش
کن ...

- منو نگا ...

نگاهم رو از کوله ی ول شده م میگیرم و به اون می
دوزم ... اخم داره : زنه اون پسره ی همشهریتون ..
نامزدته کیه نمیدونم ... زنه اون نشی اول و آخرت با
فردینه ... گه می خوره یکی دست بذاره روی زنه
برادرم ...

اخم میکنم و میگم : من با فردین ازدواج نمیکنم
- غلطه اضافه میکنی ... بچه ی بی مادر بزرگ بشه
؟

- مگه با مادر باشه فرق داره ؟ ...

صداش رو بالا می بره ... صداش میپیچه توی سالن
: فرق داره لامصب ... فرق داره ... شاید یکی عینه
من نباشه که تنها از پسه همه چی بر بیاد تو
آدمی ؟ ... چی هستی ؟ ... چی هستی که به یه ورت
هم نیست اون بچه ای که داری

صدای منم بلند میشه ... صدای من شکسته س ...
مردونه نیست ... مثله آیهان که درد بی مادری
خودش رو دیده و دلش برای برادر زاده ش سوخته
... مثله اون نیست ... اونی که فهمیده مادرو
محبتش یعنی چی ؟ ... من اما نفهمیدم ... هیچوقت

نفهمیدم ... ما داریم بنا به زندگی خودمون حرف
میزنیم ... تصمیم میگیریم ... میگم :

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۲۹

Part129#

- من دوست نداشتم مادر بشم ... اصلا اصلا تو
از داداشت مطمئنی ؟ ... منو می خواد ؟ ...

- چته ؟ ... چرا نخواد ؟ ... گه خورده نخواد ...
نخوادم ، باید بخواد ... می فهمی حرفه منو ؟ ...
جوری گوشش رو می پیچونم که بخواد ... حله ؟ ...
صدای گوشیش بلند میشه ... روی رفتارش تسلط
نداره ... همین که تند دست تو جیبش می بره و
گوشی رو بیرون میکشه ... صفحه رو لمس میکنه و
بدون اینکه روی گوشش بذاره زل میزنه به صفحه و
میگه :

- الان زنگ زدی ؟ ... نگفتم زودتر بزنگ تکلیف
روشن شه ؟ ...

صدای پشت خطی ... صدای یه پسر ... بَم ... عینه
آیهان ؟ کیه ؟ ... میشنوم حرفاش رو :

- به مرگه داداش دیشب شب کار ایستادم برای کارای
شرکت همه چی قاط

آیهان بی حوصله بین گفته ش می پره و میگه :
جهانگیر میگه می خوایش دختره رو میگم ...
می خوایش ؟ ...

فردینه ؟ وا میرم ... وامیرم روی مبلی که کنارمه
و روش می شینم ... هنوزم گوشی سمت آیهانه ..
تماس تصویریہ ؟ ... نگاهم به چهره ی مصممه
آیهانه... به اینکه تعیین تکلیف میکنه و کسی نمیگه
بهش نه ... برعکس ... صدای فردین هول شده به
گوش میرسه :

- آیهان داداش نوکرتم ... برگه بدم ؟ ... پام گیره به
حضرتہ عباس اینجا ... به منیژ گفتم می خوامش ...
گفتم عقدش میکنم ... بچه س بابا مثله بقیه
دخترایی که باهاشون بودم نیست ... متوجهی ؟ ...
منیژ میگه نامزد داره ... بیخود نامزد داره بابای
بچه ش میشم نمیشم ؟ ... حق ندارم بگم شوهر
کنه با...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۰

Part130#

آیهان بازم تند و عصبی میگه : حقه چی ؟ ... گه
نخور فردین ... جفت پا رفتی تو زندگیش گه برداشته
همه چیزشو بعد تو حق تعیین میکنی ؟ ... بخواد می
مونه ... نخوانم نمیمونه ریش گرو گذاشتم پیشه
ننه ش ... حالیه ؟ ... رسوام کنی بد می بینی ...
اجبار نداریم ما

فردین - میگی بچه رو بدم ببره ؟ ...

- اون اصلا بچه رو نمی خواد ... خب ؟ ... اگرم
خواست چشمش کور ، دندش نرم باس بمونه ...

- اصلا من نباس باهاش حرف بزنم ؟ ... می بری می
دوزی ؟ ...

- حرف رو که می دارم بزنی من بِرَم توام باس
تنت کنی گوشی دستت ...

گوشی رو بی هوا سمت من میگیره ... سمت من و
رفته روی مبل ... پشت خطی رو می بینم ... فردین
رو ... کراواته راه راه سفید خاکستری که با کت و
شلوار خاکستری و پیراهن سفیدی که تنشہ ست شده
... یه ست شیک ! ... خصوصا با اون موهای بالا
زده ای که شلوغ درست شده و چشماش ... شبیهن
به آیهان ... همرنگ نه ... شبیه ! ... چشمای کشیده
ای که به صورت مردونه ش میاد ... که وقتی تلفن
رو سمت من برمیگردونه ... تند از جاش بلند میشه
و گوشی دستشه ... انگاری که توقعه بودنه منو
نداشته ... جا می خوره و میگه : ع ... اونجایی که
...

فقط نگاهی میکنم ... نفرت دارم ؟ ... آره ... نداشته
باشم ؟ .. این مکافات ، این سختی ها از گوره اون
بلند میشه ... اونقدری از نفرت پریم که اشکام سر می
خورن و حال بد میشه از این صمیمی حرف زدنش
.... از این عینه خیال نبودنش ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۱

Part131#

آیهان هنوزم گوشی رو نگه داشته و می بینم که بهم
زل زده ... به من ... به واکنشم ... باز سمت تصویره
توی صفحه برمیگردم و فردین میگه : خوبی ؟ ..
گریه نکن ... خب ؟ ... درستش میکنم به خدا ...
ببین منو ... نمی تونستم پیدات کنم و اومدم اینجا
برای کارای شرکت ... جفت و جور بشه اومدم ...
باشه ؟ ...

من ولی محو چهره شم ... منو یاد اون شب می ندازه
... یاد شبی که با ترس فرار کرده بودم و بین راه
یادم افتاده بود گردنبند مادر بزرگم رو جا گذاشتم ...
گردنبند مادری کوهیار ... برگشته بودم برای
برداشتنش ... من این چهره ی شیک و درست شده
الان رو اون شب دیده بودم ... خواب آلود با موهای
آشفته ... با نیم تنه ی برهنه ای که غرقه خواب بود
... خواب نه ، بیهوش شده بود انگاری ... اون شبه
لعنتی ..

لب میزنم : ازت بدم میاد ! ...

به حرف میاد : باشه ... حق داری ... حق میدم بهت ..
نفهمیدم چی شد اصلا تو ... تو ...

بین گفته هاش عصبی و با گریه میگم : من حالم
خوب نبود ... تو نفهمیدی ؟ ... نفهمیدی تو حاله
خودم نیستم ؟ .. نفهمیدی که درکه درستی از اتفاقی
که قرار بوده بیفته ندارم ؟ ...
میگه : مست بودی ...

شاک و عصبی بلند میشم ... جلو میرم تا چنگ زدن
گوشی و میگم : من مشروب نمی خورم ... من
هیچوقت مشروب نخوردم ... اون شب فقط .. فقط ...
نمیدونم چی بگم ؟ ... باورش میشه ؟ ... فقط چی ؟
... خودمم نمیدونم چم بود اون شب ... نمیدونم و لال
مونی میگیرم ... یکی دست می ذاره روی بازوم ...
هلم میده سمت مبل تا نشستتم ... آیهان کمک میکنه
... فردین حرف میزنه ... یه ریز ... پشت سر هم ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۲

Part132#

باران ... باران گوش کن تو ... میگم درستش میکنم
... عقد میکنیم ... چی می خوای دیگه ؟ ... باران
باتوام ...

آیهان گوشی رو ازم میگیره و تماس رو قطع میکنه
... هنوزم گریه می کنم ... یادم میاد اون شب که فرار
میکردم از لا به لای آدمای مست مونده و بی هوش

وسط پذیرایی ... آدمایی که می رقصیدن هنوز ...
آروم ... بی انرژی ساعت 3 صبح بود آخه ... یه
دم رقصیده بودن و جشن گرفته بودن که اون موقع
بی جون بودن ... می خواستم رد بشم ... می خواستم
طبق عادت پلاک آن یکادم رو دست بگیرم ... همونی
که وقتی 3 سالم بود مادری کوهیار گردنم انداخته بود
... مادر بزرگم ... دوشش داشتم ... حتی هنوزم
یادمه ... چقدر آدم تو زندگیم مگه بهم محبت کرده که
بخوام از یاد ببرمش ؟ ...

جای خالیش رو حس کرده بودم ... نویده خوبی
نداشت برام ... دلشوره گرفته بودم و دو دل بودن رو
کنار گذاشتم ... برگشتم به همون اتاق که فردینه
لعنتی به پهلوی خوابیده بود ... سر سینه هایی که از
زور مچاله شدن بین دستاش به چشم می اومدن ..
سمت در ... در اتاق رو باز کرده بودم و نور هجوم
آورده بود توی اتاق و دیده بودمش ... دیدمش ...
همون چهره ی پشته تلفن ... موهای ریخته شده توی
صورتش ... دیگه جرعت به خرج ندادم برای داخل
رفتن ... برای برداشتنه گردنبند ... باز بیرون زده
بودم ... اون شب من در حد مرگ ترسیده بودم

اونقدری ترسیده بودم که نمودم تا از کسی سوال
بپرسم چه خبره ؟ ... رفته بودم !

- بسه دیگه !

سمت آیهان برمیگردم و پر حرص میگم : داداشت
خیلی عوضیه

انتظار دارم شاکی بشه اما میگه : آدم نیست اصلا !
..

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۳

Part133#

مکت میکنم ... هنوزم اشکام بند نیومدنا ... نگاه
میکنم به آیهانی که حالا لبخند به لب داره و میگه :
برا همین میگم تو چطور پا دادی بهش ... البته اگه
پاچه مون رو دهنّت نمی ذاری ...

اخم میکنم ... میگم : زنِ ... زنش نمیشم ! ...
از جا بلند میشه ... سمت اتاقش میره و میبینم که
کراواتش رو شل میکنه دور گردنش تا درآوردنش ...
همزمان میگه : حالا تو بیا و منت بذار اونو به
غلامی قبول کن ...

به مسخره میگه ... اینو میفهمم و شاکی میگم :
مسخره م نکن ...

داخل اتاق میره ... اتاقی که کنار اتاق من همین پایینه
... دیگه نمی بینمش اما صداش میاد ... عینه آدمی

که بخواد کسی رو از سر باز کنه ... که بخواد دیگه
غر غر نشنوه ... برای همین میگه : باشه ! ...
حرصم میده ... به مسیری که رفته نگاه میکنم ... ما
داریم با هم زندگی می کنیم ! ...

*

کتاب رو ورق میزنم ... برای بار نمی دونم چندم این
خط رو می خونم و نمی فهمم چی میگه ... موهای
فرخورده م روی پیشونیم مونده ! ... با گیره بسته م
از بالا ساعت 1 نیمه شبه که برای گوشیم پیام
میاد ... جا می خورم ... جز آیهان و مامان ساره
کسی شماره م رو نداره ...
تند از جا بلند میشم ... نگاهم به صفحه ی گوشی و
راه می افتم سمت پله ها و بالا میرم ... سمت اتاق
آیهان ... خوابه ؟ ... نامرد ... می دونه نمی تونم
تنهایی بخوابم ... در میزنم ... ساعت یکه شبه باران
... خب باشه ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۴

Part134#

- ظهري شماره رو دادم به مادر بزرگت ... باس خبر داشته باشه ازت ... نمي خواي زنش بشي ؟ ...

نگاش میکنم ... می خوام ؟ ... الان فرق کرده ...
آیهان پوفی میکشه و میگه : تو روحت بشر ... منو
بیدار کردی دل دادن و قلوه گرفتنتون رو ببینم ؟ ...
- با ... باید جوابشو بدم ؟ ...

ابروهاش رو توی هم میکشه میگه : نه پ ... با
پیامش رو پایی بزن ! جوابش رو بده ، مثله
همیشه ! ..

مکثی میکنم و جواب میدم : تا ... تا حالا حرف نزدم
باهاش ... این مدلی ... چی میگن بهش ؟ ... پیام ...
اس ام اس ...

ابرو بالا می ندازه کنار میره و میگه : بیا تو ...
تعارف نمیکنم ... داخل میرم ... یه اتاق ساده س ...
یه کتابخونه ... یه میز کار ... یه تخت دو نفره ... یه
کمد ... یه ست مبل 6 نفره فقط رنگ دیواراش
بهش جلا دادن ... توسی مشکی خیلی جا ها
سفید ! ... داخل میرم و لبه ی تختش میشینم ...
سمت تخت میاد و کنارم میشینه .. میگه : ماست
بازی در نیار بچه ... جواب بده بهش ...
- خب چی بگم ؟ ...

گوشی رو ازم میگیره ... خودش تایپ میکنه : سلام
... تو خوبی ؟ ...

میخواه سند کنه که تند گوشی رو میگیرم و کفری و
عصبی میگه : چته روانی ؟ ...

- ینی چی تو خوبی ؟ ...

- پَ چی بگم ؟ ... عمه ت خوبه ؟ ... تو داری یادم
میدی احوال پرسی رو ؟ ...

کلافه گوشی رو دستم میگیرم و نیم تنه م رو سمتش
میکشم ، دستامون به هم چسبیده ... هر دو زل
میزنیم به صفحه ... پاک میکنم متنی که اون نوشته
و باز تایپ میکنم : سلام ... شما خوبین ؟ ...

نگاش میکنم : تو خوبی چیه ؟ ... من اونقدر باهاش
صمیمی نیستم ...

حالتی اینکته نفهمه چه خبره ... که گیج و گنگ باشه
میگه : حله ... منتها یاد بقاله سرکوچه می افتم تا
نامزد ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۵

Part135#

می فرستم ... سر بلند میکنم و نگاهش میکنم ... میگویم
: خواستگاریه که بله دادم ... همین ! ...
پوفی میکشه و میگه : خب باشه ...

خودش رو جلو میکشه روی تخت ... دراز میکشه
... نگاهی میکنم ... من هنوزم لبه ی تخت نشسته م
...چشماش رو می بنده ... خوابش میاد بیچاره ! ...
باز گوشی صدای دینگ پیام اومدنش میاد و من تند
بازش میکنم :

- سلامت باشین ... شکر خدا ... شماره تون رو خاله
فرانک دادن ... خدایی نکرده چیزی نشده که ...
حالتون خوبه ؟ ...

تند خم میشم ... طوری که آرنج هام روی تخت می
مونن ... نزدیک به آیهان میگم : نگا ... نگا چی
گفته ...

نچی میکنه و کج میشه ... موهای نیمه بلندش روی
بالش سفیدش می ریزن ... سمتم برمیگرده و
همونطور دراز کشیده دست به سینه می مونه ...
چشماش خمار خوابن و میپرسه : چی میگه ؟! ...
چراغ خوابی که نور کمرنگی انداخته ... صورتش رو
مهتابی کرده ... یاد پوستر سوپر استارا می افتم ...
همونا که ته ریششون همچین دلت رو بالا پایین
میبره و دلم بالا پایین میره .. آب دهنم رو قورت میدم
... نگام رو از نگاهش میگیرم و نگاه میکنم به

صفحه ی گوشی ... جمله ای که محمد فرستاده رو
می خونم لبخند کجی میزنه و میگه :
- بگو هیچی نشده ... فقط مادر شدم ! ... اینی که من
دیدم ، تبریک میگه ! ...
اخم میکنم ... میگم : وقته شوخیه ؟ ...
- پ نه پ وقته تبادلله نظر برای جواب دادن به اس ام
اس های صد من یه غازه جنابعالیه با این جوجه !
اخم کرده فقط نگاهی میکنم که می خنده ... اونم روی
آرنج هاش تکیه میده و کنارم میاد ، شکله دو تا بچه
ایم که خوابیده روی شکم داریم نقاشی میکشیم یا
چیزی تو همین حدودا ! ...

[14:57 07.05.21] ,

می فرستم ... سر بلند میکنم و نگاهش میکنم ... میگویم
: خواستگاریه که بله دادم ... همین ! ...
پوفی میکشه و میگه : خب باشه ...

خودش رو جلو میکشه روی تخت ... دراز میکشه
... نگاهش میکنم ... من هنوزم لبه ی تخت نشسته ام
... چشمش رو می بندم ... خوابش میاد بیچاره ! ...
باز گوشی صدای دینگ پیام اومدنش میاد و من تند
بازش میکنم :

- سلامت باشین ... شکر خدا ... شماره تون رو خاله
فرانک دادن ... خدایی نکرده چیزی نشده که ...
حالتون خوبه ؟ ...

تند خم میشم ... طوری که آرنج هام روی تخت می
مونن ... نزدیک به آیهان میگم : نگا ... نگا چی
گفته ...

نچی میکنه و کج میشه ... موهای نیمه بلندش روی
بالش سفیدش می ریزن ... سمتم برمیگرده و
همونطور دراز کشیده دست به سینه می مونه ...
چشماش خمار خوابن و میپرسه : چی میگه ؟! ...
چراغ خوابی که نور کمرنگی انداخته ... صورتش رو
مهتابی کرده ... یاد پوستر سوپر استارا می افتم ...
همونا که ته ریششون همچین دلت رو بالا پایین
میبره و دلم بالا پایین میره .. آب دهنم رو قورت میدم
... نگام رو از نگاهش میگیرم و نگاه میکنم به
صفحه ی گوشی ... جمله ای که محمد فرستاده رو
می خونم لبخند کجی میزنه و میگه :

- بگو هیچی نشده ... فقط مادر شدم ! ... اینی که من
دیدم ، تبریک میگه ! ...

اخم میکنم ... میگم : وقته شوخیه ؟ ...

- پ نه پ وقته تبادلہ نظر برای جواب دادن به اس ام
اس های صد من یه غازه جنابعالیه با این جوجه !
اخم کرده فقط نگاهی میکنم که می خنده ... اونم روی
آرنج هاش تکیه میده و کنارم میاد ، شکله دو تا بچه
ایم که خوابیده روی شکم داریم نقاشی میکشیم یا
چیزی تو همین حدودا ! ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۷

Part137#

میگه : بنویس می خوام ببینم چی می نویسی ! ...
انگاری خواب از سرش پریده می خوام بلندشم و
دور شم که بازوم رو میگیره و میکشه ... باز سرجام
می مونم ... میگم : نمی خوام ...
- دسته خودته مگه بچه ؟

- اذیتم نمیکنی ؟ ...
با مکت و با همون لبخند میگه : قول نمیدم ... سعی
میکنم ! ...

پشت چشمی نازک میکنم و میگم : پررو ...
اخم میکنه : ننه بزرگت یادت نداده با بزرگ ترت
درست بحرفی ؟! ...

- یادم داده ... اما نگفته با یه پیر مرد نق نقویی که
مسخره ت میکنه چطور برخورد کن ! ...

خودش رو از تک و تا نمیندازه و میگه : من بهت
میگم چطور برخورد کنی ... اول جواب پیامه اینو بده
... داره باحال میشه ... برگشتیم به عصر یخبندان ...
اینستایی، واتسایپی چیزی نداره ؟ ...
کلافه میگم : آیهااان ...

خشن و لوس ... ترکیبی ... لحنم رو میگم ... آیهان
با مکت نگام میکنه و تهش میگه : زهره مار ...
اینطوری صدام نکن ! ...

نگاش میکنم ... چطوری ؟ ... لوس ؟ ... حس میکنم
این تشر زدنش واقعی نیست ! حس میکنم
خوشش اومده از این صدا کردن

باز صدای ویبره ی گوشیم بلند میشه و هر دو به
صفحه ش نگاه میکنیم پیام اومده : چی شد ؟ ...
طوریتون شده ؟ ...

آیهان این بار پر خنده میگه : بنویس خشمه شب زده
منو نیمه شبی ... عجب ک*خُلیه به قرآن ... این
دیگه کیه ؟ ...

میخندم به حرفی که زده و میگم : بی تربیت چی
بنویسم میگم ؟ ...

- بنویس مشکلی نبود ... فقط سیم کارتم رو با گوشیم
گم کردم ... جدید گرفتم ...

حرفی که می زنه رو مینویسم ... زمان میبره تا
بنویسه : خب خدا رو شکر که مشکلی نیست ... چرا
بیدارین الان ؟ ... فردا کسل میشین ...

[14:57 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۳۸

Part138#

سمت آیهان برمیگردم ... خیره به صفحه ی گوشی
میگه : خدایی راهه بهتر بلد نیست برای حرف زدن و
کش دادنه حرفاتون ؟ ...

سمتش برمیگردم و میگم : مثلاً اگه الان شما بودی
چی می گفتی به نامزدت ؟ ...

بی مکث سمتم برمیگرده ... خیلی فاصله نداره
صورتامون .. نزدیکیم ... عین دو تا دوست
...نگاهش اول به چشمامه و بعد لبام ... حالت تفکر
... آخرش جواب میده : جوابه من به نامزده احتمالیه
آینده م ... مناسب سنه تو نیست بچه ! ...

چشمام رو ریز میکنم و میگم : چیه ؟ ... توی جواب
دادن موندی ؟ ...

تند میگه : بهش میگفتم جووووون ... می خوای پیام
شب تنها نباشی ؟! ... محض تنها نبودنت ... نه کرم
ریختم ! ...

چشمام گرد میشن و تند سرجام میشینم ... میگم : به
خدا بی ادبی ! ...

تفریح میکنه ... گوشی روی تخت مونده رو برمی
داره و میگه : احتیاج به قسم نی ... خودم در جریانم
... !

گرمم میشه ... باز برمیگردم سرجام و آیهان تایپ
میکنه ... نگاه میکنم صفحه رو : فردا امتحان دارم
...

می فرسته ... سرم رو می ذارم روی دست دراز شده
م روی تخت ... نگاه میکنم به آیهانی که گوشی
هنوزم دستشه و ستم برمیگرده ... می پرسه :
نمیدونه بی خوابی داری ؟ ...

- بی خوابی ندارم ... تنها خوابم نمیبره از اون
... اون ... خب بعد از اون اتفاق کابوسم می بینم ...
صدای ویبره ی گوشی میاد و پلک هام سنگین میشن
... روی هم می افتن ... نمی خوام بخوابم اما ... اما
راستش بدم نمیاد خوابم ببره !

*

- خانوم صابری حواستون به کلاس هست ؟ ...

[14:57 07.05.21] ,

پارت ۱۳۹ 

Part139#

تند سر بلند میکنم ... سر ها سمت من برمیگرده و
من زیر لبی ، خجالت زده میگم : معذرت می خوام !

...

استاد یه مرد میانساله که حالا شاکی نگاه از من
میگیره و باز شروع میکنه درس دادن ... من اما
صفحه ی چت دیشبی رو بالا پایین میکنم ... از وقتی
که خوابم برده ...

پیام محمد که نوشته کاش زودتر بتونم ببینمتون و
پیامه به اصطلاح من که نویسنده ش آیهان بوده و
نوشته ... خجالت زده م میکنین ...

لبخند محوی میزنم ... خوب تونسته جای من حرف
بزنه و من یه کله بخوابم تا صبحی که وقتی بیدار
شدم خبری از خودش نبود ... من روی تختش بودم !

...

چقدر امن بود کنارش حتی بیدارم نکرده بود ...
کلاس تموم میشه درحالی که حتی یه کلمه ش رو هم
نمی فهمم ... گوشی رو توی کوله م می ذارم ...
کتابام رو ... بند کوله م رو روی شونه م می ندازم و
می خوام بلند شم که میبینم علیرضا سمتم میاد ... بهم
که می رسه میگه :

- احواله باران خانوم ...

امیر روی نیمکته رو به روم میشینه ... برعکس ...
می خواد رو در رو باشه باهام و هست ... اخم میکنم
و میگم : مزاحم نشید ! ...

علیرضا میخنده و میگه : حالا که شدیم ! ...

از جام بلند میشم ... می خوام از کنارش بگذرم که
کوله م رو میگیره و عقب میکشه ... جز ما سه تا
کسی نیست توی کلاس و دروغ چرا ... ترسیده م ...
اما خودم رو نمی بازم ... می خوام پرخاش کنم که
یکی تند وارد کلاس میشه و ما رو نگاه میکنه ...

[14:57 07.05.21] ,

یکی از دانشجوهاش که سر میز خودش میره ... اما
حواسش به ماست ... کلاسوری که جا گذاشته رو می
بینم ... برگشته تا اونو برداره

کوله م رو از دست علیرضایی که دست نگه داشته تا
اون دختر بیرون بره میکشم و زودتر از اونا بیرون
میزنم از کلاس ... با عجله از پله ها پایین میرم و
بیرون میزنم از ساختمون ... عقب رو نگاه میکنم که
گوشیم زنگ می خوره ...

هول می‌شم ... نکه محمد باشه ... دست توی جیب
مانتوم می‌برم و گوشی رو بیرون می‌کشم ... ((روی
صفحه م می‌افته ! ...

اخم می‌کنم ... تماسش رو رد می‌کنم ... جواب نمیدم
... می‌خوام بازم بذارمش توی جیبم که باز زنگ می
خوره و کلافه تماس رو وصل می‌کنم ... پرخاش
می‌کنم : چیه ؟ ...

- چرا بر نمی‌داری ؟ ... ها ؟ ...

- دوست ندارم جوابت رو بدم ... نمی‌خوا ...

بین گفته هام می‌پره و میگه : بد کردم نداشتم بچه از
بین بره ؟ ...

- آقا بزرگ می‌دونه من کی ام ... می‌دونم تو بهش
زنگ زدی ... باورت میشه ؟ ... که مادره آدم این
کارو باهاش بکنه ؟ ...

- ساکت شو باران ... می‌ذاشتم سقطش کنی کسی تره
هم برات خورد نکنه ؟ ... اون جهانگیره پیر هیچوقت
به آیهان نمی‌گه تو کی هستی ... اون می‌ترسه و
نمی‌گه ... می‌فهمی ؟ ...

صبر می کنم ... همین جا ... توی محوطه ی دانشگاه
... از کنارم رد میشن و من گیر کردم بین جمله ای
که شنیدم ... میترسه ؟ ... از چی ؟ ... لب میزنم : از
چی ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۱

Part141#

- تو ایناش رو کار نداشته باش فقط مراقب خودت
و بچه باش ... گفتم بهش شکایت میکنیم و از ترسه
آبروش فرزین رو فرستاد تا تو رو ببره ... اینقدر هم
با من یکی به دو نکن ...

- چی تو سرته ؟ ...

ساکت میشه و زمان میبره تا بوق اشغال بیچه توی
گوشم آیهان بیرونم میکنه ؟ ... عذاب وجدان
میگیرم ... حسه شکستنه نمکدونی که بهم نمک داده
، بهم دست میده ... من نمی خوام بشکنمش ...

بیرون محوطه برام عجیبه که خبری از کسی نیست
... آیهان زور میکرد تا بیان دنبالم و حالا کسی رو
نمی بینم ... ماشین میگیرم و این میشه اخره پولی
که از مامان فرانک برام مونده آدرس خونه ی
آیهان رو میدم ...

تموم مسیر دارم فکر میکنم منطقی نیست که آقا
بزرگ از ساره بترسه ... جهانگیری که گرگ بودن

بهش میاد ! ... وقتی از آسانسور بیرون میام در نیمه
باز خونه رو می بینم ... سر و صدایی که می شنوم :
- گه خورده زنیکه ... فرزین به حضرت عباس این تو
بمیری از اون تو بمیریا نیست

جلو میرم و هل میدم در نیمه باز رو ... فرزین رو به
روی آیهانی که وسط سالن ایستاده قد علم کرده و
میگه : چی شده حالا ؟ ... سر یه اسم ؟ ...

آیهان جلو میره ... تا هل دادنه ملایم فرزین و زل
میزنه بهش : اسم ؟ ... یه اسم ؟ ... حرمت داره اون
اسم ... ننه ت که خراب شد رو زندگیه لعیا بس نبود
... ؟

کسی از آشپزخونه بیرون میاد ... بهراده ... لیوان
دستشه ... آب ! ... سمت آیهان میره و میگه : بیا
بخور سرد شی ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۲

Part142#

آیهان عصبی زیر لیوان میزنه و لیوان پرت میشه ...
بهراد پوفی میکشه و انگاری انتظار این پرخاش رو
داشته که جا نمیخوره ... عوضش رو به فرزین میگه
: به قرآن این مادره تو دنبال شر می گرده ...

آیهان از کنار فرزین میگذره ... جلو میاد ... سمت
من ... محل نمیده بهم ... انگار که منو نمی بینه ...
کفش پا میکنه و از کنارم میگذره ... عقب برمیگردم

... چند بار دکه ی آسانسور رو می زنه و تهش
طاقت نمیاره ... از پله ها پایین میره ... فرزینم از
کنارم میگذره و صداش میپیچه توی راهرو : آیهان
... آیهان داداش وایسا

اونم از راهپله میره ... بهراد بهم میرسه و میگه :
فیلمه حیات وحش دیدی ؟ حال میکنی داری زنده
جلوت میبینی ؟ ...

- چه خبره ؟ ...

- بیا بریم ... اینی که من دیدم تا آخر شب نمیاد ... بیا
بریم خونه ی آقا بزرگ ... سرد که بشه بفهمه جات
گذاشتم شلوار برامون نمی ذاره ! ...

- وا ...

- والا ...

خودش سمت بیرون هلم میده و در خونه رو میبند
... آروم تر منتظر آسانسور میشه و کنارش میرسم :
نمی خوای بگی چی شده ؟ ...

- چی می خواستی بشه ؟ ... منیژه باز آش هم زده ،
دهنه آیهان سوخته

در آسانسور باز میشه و داخل میریم : نمی خوای
درست بگی ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۳

Part143#

- بنیاد خیریه ای که مادر آیهان تاسیس کرده و
مدیریتش دست باباشه ... به اسم لعیا بوده .. به اسم
مادر آیهان ... منیژه طی یه اقدام انتحاری اسمش رو
عوض کرده گذاشته مشایخ ! ... تابلوعه می خواد
صدای آیهان در بیاد وگرنه کرم چی داره آخه ؟ ...
اخم میکنم و میگم : زن باباشه ؟ ...

- آره بابا ... از وقتی اومد شد آتیشه زندگی هامون
... بیشتر آیهان ... حالا دیده یه مدته آیهان کار به
کارش نداره ... باز دم در آورده ...
بی هوا و بی ربط می پرسم : تو چه نسبتی باهاشون
داری ؟ ...

درای آسانسور باز میشن و میگه : نوه ی شریکه
جهانگیرم ، به عبارتی رفقه بچه ها ... آندراستند یا
بشکافم برات ؟ ...

سوئیچش رو در میاره و باز میکنه قفله مزدایی که
چراغاش خاموش روشن میشن ... سوار میشیم و
راه می افته ... دست توی کیفم میبرم و بیسکویت
نصفه م رو بیرون میارم ... به بهراد تعارف میزنم که
میگه : نخور سیر میشی ... غذا بگیرم برات ؟

- مرسی ... همین بسه ! ...

چرت میگم ... کجا بسه ؟ ... روم نمیشه ازش بیشتر
بخوام ... یا بگم غذای آماده برام خوب نیست ...
همین دو سه تا ساقه طلایی مونده داخل بسته بندیش
کفایت میکنه ... البته فعلا ...

وقتی میرسیمم بهراد زودتر پیاده میشه و منم پیاده
میشم ... اون زودتر داخل میره ... صدای عربده ی
آیهان میاد ... تا همین جا .. این جایی که ایستادم ...
جلو نمیرم ... میخکوب میشم ... عربده میکشه :

- کجاس ؟ ها ؟ ... پری منو بازی نده سگ
بشم الله وکیلی سقفه اینجارو روی سرتون خراب
میکنم

ساکت میشه ... انگاری که یکی داره باهاش حرف
میزنه که من صداش رو نمیشنوم و باز صدای آیهان
میاد : جهانگیرر ... پسره اون کامیاره بی عرضه
نیستم اگه بذارم اینطور بشه ... به منیژ بگید هر
سوراخی قایم شده باشه بیرون میکشمش

[15:00 07.05.21] ,

پارت ۱۴۴

Part144#

می بینم که بیرون میاد از ساختمون و لیلا تند دنبالش
میاد ... یقه ش رو میگیره تا نذاره بره و آیهان تند
هشش میده ... سمتش برمیگرده و تهدید وار انگشت

تکون میده جلوی خواهرش : به ارواح خاک لعیا که
می دونی قسمه آخرمه نمی دارم آش رو با جاش
برداره ... کامیار و این عمارت رو برد گوره باباشون
... منتها این یکی نه ! ...

لیلا - تو رو خدا وایسا ... آیهان ... آیهان چیکار می
خوای بکنی ؟ ... ها ؟ ... بری انجمن چی بگی ؟ ...
آبرومون میره به خدا ... می ...

آیهان محل نمیده بهش ... از پله ها پایین میاد ...
صدای خر خر نفس کشیدنش از خشم تا من می رسه
... صدای حرف زدنش : فک کرده بی صاحابه ؟ ...
یه مدت چخه نکردم حالا پارس میکنه و بعدا هم پاچه
میگیره حتما بی ناموس ...

حالش خوب نیست ... اصلا خوب نیست .. جلو میرم
: آیهان ...

نگام نمیکنه حتی ... پشت فرمون میشینه و منم تند
در ماشین رو باز میکنم و سوار میشم ... کجا بمونم
؟ ... خونه ای که برای جهانگیره و می دونه من
دختره ساره م ؟ ... نمی مونم ... آیهان امنه ... حتی
این همه به هم ریخته شدنشم امنه ... لیلا استرس
وار نگام میکنه ... منی که کنار آیهان موندم !

اونقدری درگیره که ستم برنمیگرده یا نمیگه تو کجا
... فقط دنده عقب میگیره و صدا جیر ماتنده عقب
رفته ماشین رو می شنوم ... دور که می زنه راه می
افته ... بیرون میره از باغ پر سرعت
نفس تو سینه م میمونه ... میچسبم به صندلی
عقلم نمیرسه کمر بندم رو ببندم ... فقط دست بلند
میکنم و روی بازوی آیهان می ذارم ...
- ی ... یواش ...

نیم نگاهی بهم می ندازه و باز به رو به رو نگاه
میکنه ... صدا بلند میکنه : کی گفت بشینی که حالا
بگی یواش برم یا تند ؟ ...

, [15:00 07.05.21]

سرم گیج می ره ... صدای ویژ رد شونده هر ماشینی
از کنارمون حالم رو میگیره و ترسم رو بیشتر میکنه
... دستم روی بازوی آیهان مونده و جلوی یه
ساختمون نگه می داره روی تابلوش نوشته موسسه
خیریه ی لعیا ! ... چه اسمی ...

نیم تنه م رو به زور نگه داشتم تا به شیشه نخورم
... آیهان ترمز دستی رو میکشه که تند دستش رو
میگیرم و میگم : می شنوی ؟ ...

نگام میکنه و دستش رو میکشه : تو چی میگی این
وسط ؟ ...

لبام رو بازبونم تر میکنم و تند میگم : روحش رو
عذاب نده ! ...

اخم میکنه ... دست دیگه ش هنوزم روی دستگیره
س برای پیاده شدن و میگه : تو چی می دونی ؟ ...
تند میگم : هیچی ... ولی داره می بینه ... این ... این
رگ ها رو ... این خونه توی چشمات رو ... این
حنجره ای که پاره کردی رو شنیده ! ...

پوزخند میزنه ... لب میزنه : همینم مونده تو بگی
چی کار کنم ...

میخواه پیاده بشه که باز میگم : من نمیگم ... لعیا
میگه ...

مکت میکنه ... ستم نگاه میکنه و دستم این بار
روی ساعدش مونده ... زل میزنه به چشمام و با
آرامشی که مشخصه بعدش باید منتظر طوفان باشم ،
میگه : اسمش نچرخه سر زبونت که اگه بچرخه
خودم از کار می ندام زبونت رو ! ...

- آروم باش فقط ... آروم برو کنسلش کن این تعویض
اسم رو ... ها ؟ ... به خاطر کسی که دوستش داری
آروم باش ...

- چی می گی تو ؟ ... من خودمم دوست ندارم ...
نشستی واسه من پند می ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۶

Part146#

تند بین گفته هاش میگم : ولی مامانت تو رو دوست
داشت ...

ساکت مونده ... با همون اخم .. حتی یه ذره هم
انعطاف پذیر نیست ... شکله سنگ ؟ ... دقیقا عین
سنگ .. اما من باز .. آرومتر.... خیره به همون
چشما میگم : داره ! ... دوستت داره ...

دستش رو میکشه ... دستی که روی دستگیره بوده
رو بین موهاش میکشه و لب میزنه : من آروم !
....

نیست ... اصلا آروم نیست ... اینو می فهمم ... حتی
صداش هنوزم دو رگه س ... تهش پیاده میشه ...
کمی بهتر از قبل ... کمی سرد تر از قبل ! ... شکله
کتری در حاله جوشی بوده که حالا از روی شعله بر
داشتنش ... فقط برداشتنش ... سردش نکردن ! ...
شاید فقط کمی هوا خورده باشه ! ...

منم پیاده میشم ... داخل ساختمون میره و منم داخل
میرم ... آیهان میره و من روی یکی از صندلی های
داخل محوطه میشینم ... دو تا خانوم روی صندلی
های رو به رو ... چادر به سر ... پوشیده ... پچ پچ
می کنن ... دست یکی شون یه کاسه ی یه بار
مصرفه پلاستیکی سفید رنگه که لعنتی ...

نگاهم رو سمت ساختمون می چرخونم ... دلم نمی
خواد اون گردهای قرمزی که به خاطر شسته بودنش
و نم داشتنش براقه رو ببینم ... اون توت فرنگی
هایی که دلم می خواد داشته باشمشون ...

آب دهنم رو قورت میدم ... می خوام بذارمش کنار
بستنی کاکائویی که دو سه روز پیش عجیب به دلم
چنگ انداخته بود و مراعات کرده بودم ... بیسکویت
بخورم ؟ ... بازم ؟ ... چهره م خود به خود لوچ
میشه و دوست ندارم ... اصلا دوست ندارم ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۷

Part147#

آفتاب مستقیم می تابه و گرمم میشه ... حالت تهوع
گرفته م ... از صبح میشه سومین بار حامگی پر
دردسر ... نمی دونم چقدر میگذره که خانوما بلند
میشن و می رن و ظرف خالی شده رو داخل سطلی
که کنار صندلی اونا بوده می ندازن ...

صدای پا میشنوم و برمی گردم ... آیهان داره میاد .
اخم داره ... ولی آروم تر ... شکله آب ولرم شده ...
لبخند میشینه روی لبام و بهم که می رسه اخماش
بیشتر گره می خورن و لب میزنه : خنده دارم ؟ ...
خودم رو کنار میکشم ... جا باز میکنم براش و میگم
: نه ! ...

با مکت کنارم میشینه و میگه : پیکنیک اومدی ؟ ...
- فقط زیاد استرس گرفتم ! ... (نگاهش میکنم)
درست شد ؟ ...

اونم سمتم برمیگرده : بیخود کردن درست نشه
فک کردی کوتاه می اومدم ؟ ... همچین کاسه کوزه
شون رو به هم میریختم که به چه کنم چه کنم بیفتن !
لبخند به لب میگم : پس شیرینی بده ! ..
ابرو بالا می ندازه ... میگه : لا به لای این گلی که از
آب بالا اومده ماهی گیرت نمیاد ! ..

- از آیهان خواستم ، نه از گلِ بالا اومده ! ...

این بار لبخند میزنه و میگه : ناهار ؟ ...

ابرو بالا می ندازم و میگم : توت فرنگی ! ...

مکت میکنه ... نگام میکنه ... خیره ... لپام رو باد
میکنم و بلند میشم ... میگم : شوخی کردم ... بریم
خونه !

از جا بلند میشه و می خواد از کنارم بگذره و وقتی
میگذره مچ دستم رو میگیره ... با خودش بیرون
میاره و میگه : توت فرنگی دیگه ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۸

Part148#

انگار نه انگار گفتم شوخی کردم و میگم : آره ...
قرمز ... بزرگاش ... دیدی هم ترشه هم شیرین ؟ ..
در شاگرد رو باز میکنه و ملایم هلم میده داخل و
میگه : نه ... چه جالب ... ندیدم تا حالا ! ... فقط تو
دیدی ...

می خندم و میگم : لوس ...

در ماشین رو می بنده و خودش دور میزنه ماشین
رو ... پشت فرمون میشینه و استارت میزنه ... میگه
: هوس کردی ؟ ...

این بار لبم رو گاز میگیرم و حتی روم نمیشه سمتش
برگردم ... از پنجره زل میزنم به بیرون و میگم :
نمیدونم ! ...

ساکت میشه ... یه سکوت طولانی و آخرش میگه :
غافل بودم ازت

سمتش برمیگردم ... حس میکنم تو فکره ... فکره
چی ؟ ... نمی دونم ... عوضش میگم : در نوعه
خودت بهترین بودی ...

لبخند کجی میزنه و میرسیم به میدون میوه
ساعت 3 عصر ... دور می زنیم ... نیستاگرم هست
له یا موندن ... گردن میکشم ... با ماشین از
بینشون رد میشیم و گاهی آیهان پیاده میشه ...
اعصابم خوردم میشه و تهش آیهان سوار میشه ...
کمر بندش رو می بنده و استارت میزنه ... میگه :
امروز انگاری روزه تو نیست ...

گرفته لم میدم به صندلی و میگم : اوهوم ! ...

- حالا چرا توت فرنگی ؟

- دسته اون خانوما بود

اخم کرده سمتش برمیگردم : خب منم می بردی با
خودت ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۴۹

Part149#

می خنده : امروز که گذشت باید یه دکتر خوب پیدا کنیم چه می دونم از این مراقبت های بارداری و این مسخره بازی ها ... میگم شکایا بگرده ... من نمی شناسم این چیزا رو ... خریدی چیزی داری بگو ... تو اصلا پول از کجا میاری ؟

- دیگه از هیچ جا مامان فرانکم بهم می داد ...
حقوق بازنگیش رو ...

- صحیح ! ...

*

- چه خبره اینجا ؟ ...

تکیه م رو از صندلی میگیرم و زل میزنم به سه تا
ماشینی که جلوی ساختمون پارک شدن ... به بهراد
پشت فرمونی که داره با دختر کناریش حرف میزنه
... اون دختر رو نمی شناسم اما ماهک رو میبینم
که از پنجره خم شده و داره باهاشون حرف میزنه ...
فرزینی که توی ماشین دیگه نشسته و ماشین بعدی
هم شکیباس کنار شاهین

آیهان کمی با فاصله از اونا پارک میکنه و پیاده
میشه ...

- چه خبره ؟ ختمه کدومتونه ؟ ...

بهراد ماهک رو کنار هل میده تا از پنجره سرک
بکشه و میکشه ... میگه : تو بگو عروسیه کیه ؟ ...

دختر کناریش با مشت به بازوش میزنه و اخم کرده
پیاده میشه ... غر غر کردنش رو میشنویم : الاغ
گفتم می خوام سورپرایزش کنم ! ...
ابرو بالا می ندازم ... آیهان میگه : شوهرکردنت
سورپرایزم داره ... بالاخره باس اسطوره ی
بدشانشی شناسایی بشه !

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۰

Part150#

ماهک اخم داره ... به من زل زده ... نگاهش به منه
و وقتی بقیه می خندن محل نمیده ... فرزینم سرک
میکشه : این نگهبانت گوسفنده میگم مهمونه
مشایخیم میگه خودش باس رضایت بده تا ماشین
داخل بره ! ...

- خفه ... مگه هر دنبيله سرتو بندازی بیای داخل ؟ ...
شکیبا هم صداش در میاد : نمی خوایم بریم ؟ ...
خیلی وقته منتظریم ...

آیهان سوار میشه ... جلوتر سمت پارکینگ راه می
افته و نگهبان سر تکون میده براش ... آیهان لب
میزنه :

- یه چی سر هم کن بخور
سمتش برمیگردم و میگم : خونه کثیفه ...
- ولش ... اینام آتا آشغال حساب میشن ...

میخندم و ترمز میزنه... دسته کلیدش رو میده بهم
.... میگه : من میرم ، میام ... خب ؟ ...

سری تکون میدم و پیاده میشم قبل از اینکه بره
خم میشم و میگم : چی می خوری ؟ ...

- درست نکنی چیزی ... میگیرم دمه راه ... برا
خودت یه چی سر هم کن ...

یادشه ... حواسش هست من غذای آماده نمی تونم
بخورم ... لبخند میزنم به این حواسی که وقتی به من
جمعه دلم خوش میشه حداقل یه نفر هوام رو داره !
... دنده عقب میگیره و بیرون میره ... ماشینا دونه
دونه داخل میان ... سر و صدا میشه توی پارکینگ
...

یه لحظه احساس تنهایی میکنم ... غریبگی حق
دارم ... اما حق ندارم کنار آیهان راحت باشم ، ولی
هستم و این عجیبه

فرزین زودتر از همه بهم میرسه و اخم کرده ... نه
خیلی دوستانه می پرسه : کجا رفت ؟ ...

اخم میکنم منم ... شونه بالا میندازم به علامت نمی
دونم و بهراد و ماهک هم نزدیک میان ... فرزین
دست روی بازوم میذاره و منو سمت خودش میکشه

... نځاش مېکنم و دستم رو میکشم تا ولم کنه ...
پر خاشگر میگم : ولم کن ...
فرزین اما شاکی میگه : ول نکنم چه غلطی میکنی ؟
...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۱

Part151#

فرزین اما شاکی میگه : ول نکنم چه غلطی میکنی ؟
...

زبون دراز میگم : غلط رو تو میکنی ...
این بار بهراد جلو میاد و منو عقب میکشه ... میگه
: ای بابا ... سیم پیچاتون به هم پیچ نمیخوره ها !
... اتصالی میکنه هی ... چتونه شما دو تا ؟ ...
ماهک تند میگه : خوبه والا ... مقصر فرزینه یا این
دختره ؟ ...

سمت ماهک برمیگردم ... می خوام منم عینه اون
پسش بزنم ... می خوام نسبت ها یادم بره و یادم
میره که لب میزنم : هرکی باشه به تو ربطی نداره !
...

شاهین نچی می کنه ... اونم رو به من تشر میزنه :
خیلی حرف میزنیا ! ...
بهراد سمتش برمیگرده : هی هی ... چند نفر به یه
نفر ؟ ...

شکیبا خندون جواب میده : والا همون یه نفره آماده
باش مونده ! ...

فرزین - واسه اینه که تو دهنش نکوبیدم ...
نفس عمیقی میکشم و به مسخره میگم : چه غلطا !
...

شکیبا این بار جلو میاد و منو با خودش میکشه ...
مچ دستم رو گرفته آخه ... سمت آسانسور می بره و
میگه : دعوا بسه ... فعلا که کلید دست خانوم
خانوماست ...

دکمه ی آسانسور رو می زنه ... نگاهی میکنم ...
دوستانه تر اون روزه ... خیلی دوستانه تر ... اونقدر
که با لبخند سمتم برمیگرده و میگه : فرزین کلا
همین مدلیه ... با تازه وارد به جمعمون دیر مچ میشه
...

به حرفای اونا پشت سرم محل نمیدم ... که فرزین
میگه خوش نداره بیاد توی خونه ای که من هستم ...
که ماهک داره فحش میده ، نه خیلی زیر لبی ... من
می شنوم ...

هر دو با هم داخل میریم ... دختری که کنار بهراد بود
و تا الان صداش در نیومده اونم داخل میاد و رو به
شکیبا میگه : بهراد آدم نمیشه ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۲

Part152#

شکیبا دکمه ی طبقه رو فشار میده و میگه : چیه
بهنوش خانوم ؟ ... باز نگفت بهت ماهک هست ؟ ...

مهرنوش اما خم میشه ... منو نگاه میکنه ... با
فاصله ی کم ... معذب میشم و نیم قدم دور میشم
ازش ... لب میزنم : چیه ؟ ...

مهرنوش - خاک تو سرت هیچکی هم نه ...
فردین ؟ ...

جا می خورم از این راحت بودنش ... شکیبا میگه :
پس کی ؟ ...

بهنوش مودی میخنده و رو به شکیبا میگه : آیهان
.... خداییش داریم بهتر از اون ؟ ...

این بار منم جا می خورم ... آیهان ؟ ... نه ... نداریم
مرد تر از اون ... اما آخه آیهان

شکیبا این بار اخم میکنه : شوخیشم قشنگ نیست !

....

قشنگ نیست ؟ ... حتی شوخیش ؟ ... این بار به
شکیبا زل میزنم ... تازه می فهمم این همه خوب

بودنش رو .. بهتر بودنش رو ... بهتر از اولین باری
که دیده بودمش ... خوبه باهام ؟ ... نه ... اون فقط
منو خطر نمیبینه برای آیهان ! ... برای دل بُردن از
آیهان !

رقیب نمی بینه ... حق داره ... به قوله آیهان اگه
زودتر ازدواج میکرد دخترش هم سن بود با من ...
درهای آسانسور باز میشن و زودتر داخل میریم
شکیبا با دیدنه خونه میگه : جنگه ! ...

بهنوش ولی انگاری براش عادیه ... محل نمیده به
اطراف و باز میپرسه ازم : دوست بودین ؟ ... با
فردین ؟ ... کجا همدیگه رو دیدین ؟ ... بهراد میگه
دانشجویی ...

کوله م رو روی کانتنر می ذارم ... دلم ضعف رفته و
گشنه موندم ... سمت اتاق زیر پله ها میرم و کنایه
وار میگم : بهراد چیزی مونده که نگفته باشه ؟ ...
بهنوش میخنده و کم نمیاره : سایزه کمرت ! ...
خنده م میگیره ... پرو !

[15:00 07.05.21] ,

پارت ۱۵۳ 

Part153#

**صدای تلویزیون زیاده کسی هم نگاه نمیکنه ...
حرف میزنن و سر و صداشون خونه رو برداشته ...**

ماهک با بهراد مشغوله وشاهین داره در رابطه با یه
پروژه با اون مرتیکه حرف میزنه منظورم
فرزینه که هر بار منو نگاه میکنه اخم میکنه
جنگ طلب ! ...

تابه رو برعکس میکنم و روغن داغه داخلش رو
توی قابلمه خالی میکنم صدای جلیز و یلیزش
بلند میشه و زیرش رو خاموش میکنم ، برنج دم
کشیده و هنوزم بخارش داغه ! ... آیهان گفته برای
خودم یه چی درست کنم و من برای جفتمون درست
میکنم ... یعنی درست کردم ! ...

راضی ام از بوی قیمه فوری که درست کردم ...
مامان فرانک یادم داده ... قیمه با مرغ ... برای زود
پخته شدنش و مرغ زودتر از گوشت می پزه و وقتی
هل و دارچین خورد شده رو داخلش میریزی و بوش
محوطه رو پر میکنه ... زود درست شده به خاطر کم
بودنش ... اندازه ی دو نفر بودنش ...

تموم مدت داخل نرفتم ... همین جا موندم ... گاهی
روی همین صندلی نشسته م ... فقط وقتی حالت
تهوع گرفتم بیرون رفتم که باز گند نزنم به هرچی که

جلو دسته ! مثله آیهانی که اون موقع جلو دستم بود ...

دارم برنج رو هم میزنم که شکبیا از اونور کانتر ...
اونم وقتی روی صندلی های اون سمت نشسته صدا بلند میکنه : میگم ...

هم زدنم که تموم میشه در قابلمه رو میبندم و کفگیر رو دمر روی درش می ذارم تا تعادل داشته باشه و زمین نخوره ... عقب برمیدرم ... کنجاو به قابلمه ی برنجی که زیرش خاموشه و به قل قل خورشتی که درش بسته س اما بازم بخار بلند میشه ازش نگاه میکنه و میگه : دست پختت هم خوبه ؟ ...

لبخند میزنم ... میگم : بد نیست خودم دوست دارم ...

- خوش به حالت ... من هیچی بلد نیستم ...

بهنوشم صندلی کنارش نشسته .. خودش گفته می خواد دور ترین ناحیه از ماهک بشینه و چیکار کرده ماهک که این همه نجسب به نظر میرسه ؟ ...

بهنوش - بوش که خیلی توپه !

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۴

Part154#

صدای چرخیدن کلید توی قفل میاد ... لبخندم پهن
میشه ... شکوبا گردن کج میکنه و بهنوش پایین میاد

از صندلی بهراد از همون روی مبل صدا بلند
میکنه : صاب خونه اومد بالاخره ؟ ...

شکیبا با طنازی ... با یه لبخند ملایم و یه عشوه ی
ریز توی چشماش میگه : سلام ... خوش اومدی !
...

به کجا ؟ ... خونه ی خودش ؟ ... بلده حرف بزنه ...
مثله من پرت نیست ... خنگ نیست من جلو میرم
تا کانتر و نیم تنه م رو روش می کشم برای دید زدن
آیهان و می بینمش ! ..

قبل از خودش ... قبل از کت کتونی که روی ساعد
دستش انداخته و کلیدی که دور انگشتش نگه داشته
و دستی که به دیوار تکیه داده برای درآوردن
کفشاش ، نایلونه توی دستش رو میبینم همون
قرمز های لعنتی که از ظهر حواسم رو پرت کرده و
نمی خوام باور کنم و یاره ... که هوسه ...

من فقط دلم خواسته و حالا نیشم باز میشه ... تا بنا
گوش ... ذوق زده میگم : مررررسی ! ...

همه سمتم برمیگردن ... یه مرسی بابت چی ؟
خاصی تو چشماشون موج میزنه ... من اما از ذوقم

کم نمیشه ... آیهان می خنده و میگه : زهره مار ...
اول سلام کن ! ...

کانترو رو دور میزنم ... نیشم بسته نمیشه لعنتی ...
جلو میرم و خم میشم ... نایلون رو با دو تا دستام
میگیرم ازش و میگم : کجا بود ؟ ...

آیهان کفشاش رو در آورده و با صندل های رو فرشی
عوض میکنه ... شکله یه بزرگ تری که بخواد سر
به سر یه بچه بذار با سر انگشتش نوک بینیم می زنه
و می گه : تو جییم ! ... مغازه دیگه ! ...

صدای طعنه مانند فرزین حواسمون رو پرت میکنه :
خیر باشه ... خبریه ؟ ...

آیهان خونسرد جواب میده : چه خبری ؟ ... خوراکی
آوردم براش ... (رو به شکيبا) خوبی تو ؟ ...
شکيبا لبخند داره هنوزم ... میگه : رفتی میوه
بگیری ؟ ...

آیهان جلوتر داخل میره ... من هنوزم جلوی در
ایستادم و نایلون توت فرنگی رو بغلم نگه داشتم ...
نگاهشون میکنم ... آیهان از کنار شکيبا میگذره و
رو به شاهینی که روی مبل نشسته میگه : خاموش
کن اون بی صاحب رو ... کی میبینه اصلا ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

۱۵۵ پارت 

Part155#

فرزین ولی هنوزم نگاهش به منه و میگه : آره دیگه
... روی گنج خوابیده ... با خودش میگه وارثه
مشایخ رو میارم ... سر یه پسر مشایخم کلاه می دارم
... خدا رو چه دیدی شاید وسطه رودخونه جای
ماهی نهنگ شکار کردم ! ...

دهم باز میمونه و نگاهش میکنم ... چشمام رو خود
به خود اشک پر میکنن بدم میاد جلوی همه
اینطوری بهم میگه که سکوت بدی خونه و سالن
رو گرفته ... آیهان اما با همون خونسردی سمت
آشپزخونه میره ... سمت گازی که سرک میکشه ...
می دونم غذای خونگی دوست داره ... خودش گفته
... همزمان جواب میده :

- آره دیگه ... منتها جای نهنگ شغال گرفته
فردین رو میگم ... به پشه ی ماده هم رحم نمیکنه
.... باس هرکار از دستت برمیاد بکنی تا جوونیش رو
بهش بدی ...

در قابلمه رو بر میداره و چون داغه دستش می سوزه
که پرتش میکنه یه سمت گاز ... چهره ش در همه و
سمت فرزین بر میگرده لب میزنه : مردونگی اینو
میگه ، فرزینه مشایخ ! ...

قطره اشکم سُر می خوره ... قدم برمیدارم سمت
آشپزخونه ... فرزین سکوت کرده و زل زده به آیهان
... آیهان ولی انگشتش رو نگاه میکنه ...

شکیبا میگه : سوخت ؟ ...

کانترو رو دور میزنه و کنار آیهان میرسه ... میگه :
ببینم دستت رو ...

آیهان دستش رو میکشه و لب میزنه : بچه م مگه ؟!
من داخل آشپزخونه میرم و بینیم رو بالا میکشم ...
نزدیکه آیهان میشم و نایلون رو روی میز ناهار
خوری میذارم ... دستش رو دید میزنم و لب میزنم :
سوخت ؟ ...

شاهین سمت فرزین میره و به حرف میگیرتش ...
ماهک بازم ساز مخالفت با من میزنه و آیهان زیر
لبی میگه :

- شیرت کرده باشم برا فرزین خودم دُمت رو قیچی
می کنم بچه ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۶

Part156#

شکیبا جا می خوره ... شنیده ! من سر بلند میکنم ...
آروم گفته ... فقط ما شنیدم ... کسی نشنیده ... منو
شیر کرده باشه ؟ ... با حمایتش ؟ ... می دونم که
نمی خواد زبون درازی کنم برای فرزین ... می دونم

و نگاه خیره م رو میبینه ... نگاهش رو از چشمام
برمی داره و به دستش که توی دستم مونده و قرمز
شده انگشتش نگاه میکنه ... لب میزنه : من حق
دارم با برادرم درگیر شم ... یکی دیگه حق نداره ...
آب دهنم رو قورت میدم ... سخت ... حق دارم ... از
لا به لای بغضی که کردم باید رد بشه رد شدنش
سخته که حرکت سیبک گلوم رو حس میکنم و سمت
یخچال میرم ، شکبیا جا خورده ، براش قابله درک
نیست این موضعی که آیهان گرفته ، که معلوم نیست
اینوریه یا اونوری ! ... از کشوی دارو هایی که داخل
یخچاله پماد رو بیرون میارم و سمت آیهان میرم ...
تموم مدت حواسش به منه ...

به این بغض رو بالا پایین کردن از حنجره م ... به
چشمای پر مونده م ... حواسش هست و من کمی از
مایع پماد جای سوختگیش میزنم و میگم : غذا
درست کردم ... برای هردومون ! ...

می دونم ربط نداره ها ... می دونم ... ولی چیز دیگه
ای به ذهنم نمیرسه ... راستش برام کافیه که بهم جا
داده ... پناه داده ... گفته حمایت میکنه تا سر و
سامون گرفتم ... شوهر کردم ! ... برام کافیه این

حمایت های کاملاً مستقیمش و وقتی اون حمایت
میکنه چرا من حرفی بزنم ؟ شکایا این بار رسماً جا
می خوره از این برخورد ... از این به روی خودم
نیاوردم ! ...

اما آیهان اینو میدونه ... می دونه که وقتی دارم
انگشتش رو فوت میکنم لبخند کجی میزنه و میگه :
- بوش تا راهرو هم می اومد ! ...

لبخند میزنم با این همه حاله بد ... با این همه بغضه
قابلله لمس ... صدای بهنوش باعث میشه سمتش
برگردم ... یعنی سمتش برگردیم ... میگه :
- شام قیمه داریم ! ...

[15:00 07.05.21] ,

آیهان ابرو بالا می ندازه و میگه : نج ... دارین ...
من با این جوجه غذا داریم ... شما ها فست فودی
حساب میشین ! ...

بهراد اعتراض مانند میگه : بیخیال حاجی ... این
همه بوش رو نخوردیم که اصله جنس ماله جنابعالی
بشه ! ...

آیهان از کنار شکبیا میگذره و داخل میره ... لب
میزنه : سگ خورد ! ...

شکبیا پر خنده میگه : عجا

بهنوش میگه : نمی خوام توت فرنگی بدی بهمون ؟
...

نه ... این جوابیه که بی تعارف با خودم توی سرم
وول میخوره ... لبخند کج و کوله ای می زنمو
صدای خنده ی بهراد پخش میشه و میگه : با نگاهی
داره میگه کارد بخوره شکمت رو بهنوش ! ...

بهنوشم می خنده ... چقدر خوب نگاهم رو فهمیده !
... غذا سفارش میدن ... تنها کسی که طالبه این
غذای دو نفره س بهراده و حالا سه نفره میشیم ...
برای خودم کمتر میکشم ... برای آیهان بیشتر ...
بعد از شام میبینم که دور هم نشستن ... ماهک و
شاهین با فرزین و آیهان ... ورق بازی میکنن ...
منو بهراد روی میز و صندلی کنارشون ... همونا که
کنار عسلیه نشستیم ... بهراد بازیش گرفته و منم
بازی میکنم ...

بهراد - نگا ... این بطری رو می بینی ؟ ...
به بطری نیمه پره دلستر نگاه میکنم ... روی عسل
... میگه : سنگ کاغذ قیچی ... هرکی باخت بکوبه
تو سرِ اون یکی ! ...

چشمام گرد میشن ... ماهک جیغ میزنه : شاهین
گوسفند نمی فهمی حکم چیه ؟

فرزین شاکی می گه : او هه ... زر نزن بازیت رو
بکن

آیهان به برگه های دستش نگاه میکنه اما میگه :
بهراد کرم نریز ! ...

نگاهم رو پایین میارم ... جمعه چهار نفرشون روی
زمین نشستن ... کمی به اندازه ی نیم متر با فاصله
تر از صندلیه ما ... لبخند میزنم و میگم : بازیه
دیگه ...

[15:00 07.05.21] ,

شاهین یه ورقش رو زمین می ذاره و ماهک پوسته
لبش رو تیکه تیکه کرده از هیجانی که نمی دونم از
چیه ... آیهان میخنده و تکه حکمش رو ، رو میکنه
زمین می ندازه ... ماهک کفری همه ی برگه هاش
رو می ندازه و جیغ جیغ میکنه سر شاهینی که فقط
می خنده ... آیهان سر بلند میکنه سمت من روی
صندلی مونده و میگه : خاله خرسه س ! ... بازیه
بهراد ...

بهراد مچ دستم رو میگیره و میکشه سمت خودش و
وادارم میکنه نگاهش کنم : ولش کن ... محلش نذار
.... بریم ؟ ...

پر خنده میگم : بریم ! ...

دستم رو بالا میگیرم و بهرادم بالا میگیره ... تند
میگه : سنگ کاغذ قیچی ...

دستامون رو پایین میاریم ... وقتی من قیچی ام و
اون کاغذ من بردم و جیغ میزنم : آیهان بردم ...
چرا فقط آیهان ؟ ... بقیه سمت ما برمیگردن ...
آیهان نگاهم نمیکنه .. فقط میگه : جوری بزنش پدره
صاحبش درآد ... خودش به کنار ! ...

موذی میگم چشم و بطری رو برمی دارم ... تو
سرش می زنم .. نه خیلی ملایم نه خیلی محکم ...
بهراد - دهننت سرویس ... به حضرت عباس وایسا
ببازی ...

توجه همه جلب میشه ... حتی شکیبایی که داره توی
گوشیش چند تا مدل رو نشونه بهنوش میده و حالا
اون دوتا هم به ما نگاه میکنن ...

صدای آیهان شاکی بلند میشه : می ندازی یا بریزیم
به هم کاسه کوزه رو ؟ ...

منظورش فرزینی که داره ما دو تا رو نگاه میکنه ...
دوباره دستامون رو بلند میکنیم ... باز خود بهراد

میگه و بازم پایین میاریم ... کاغذ و سنگ که باز من
میبرم و باز میکوبم تو سرش ...
آیهان حواسش به برگه های روی زمینه که خم میشم
... یقه ش رو میگیرم و سمت خودم میکشم ... پر
خنده میگم : ببین .. باز باخت ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۵۹

Part159#

آیهان لبخند کجی میزنه و رو به بهراد میگه : نقشه
نکشیدی ، ریدی ! ...

همه می خندن .. بهراد کفری میگه : بیا بینم بچه !
...

منظورش منم ... انگاری ضربه ی دوم براش کاری
تر بوده و بار سوم سنگ و قیچی میاد ... قیچی منم
... لبخندم کش میاد و بهراد داد میزنه : ایووووول !
...

فرزین میگه : دهنش رو صاف کن ...
اخم کرده به فرزین نگاه میکنم و بهراد تند بطری رو
برمی داره ... شکیبا میگه : کوتاه بیا بهراد ...
بهنوش - خاک تو سرت بهراد ...
- یواش بزنیا ...
بهراد - عمراااا ..

سکوت محضی سالن رو میگیره ... آیهان نگاهش به
برگه هاش مونده ... بهراد دست بلند میکنه برای
کوبیدن تو سرم و نگاهم به بطری بالا سرش مونده ..
با ژستی که گرفته حس میکنم قراره مغزم پاشه و
وقتی پایین میاره بی هوا کشیده میشم من نه ،
صندلیم ... هول میشم و بطری بهراد هوا رو
میشکافه جای سره من ...
تند میگم : یا خدا ! ...

تند با دو تا دستام صندلیم رو سفت می چسبم ! نگاهم
میره سمت آیهانی که با دستش پایه ی صندلی رو
گرفته و کشیده سمت خودش ... بدون اینکه نگاه
کنه منو ، بهراد رو ، بازی رو ... حواسش به برگه
های دستشه ... حواسش کجاست ؟ ... اینجا یا اونجا
... ؟

با چشمای گرد شده نگاهش میکنم که لب میزنه :
تشنمه ، آب بیار ! ...

می خندم ... سمت بهرادی که کارد بزنی خورش در
نمیاد برمیگردم و ابرو بالا میندازم ... بهراد اخم کرده
و شاکی میگه : ععع ... جر داری میزنی ... وایسا
بخور ، بعد برو ! ...

[15:00 07.05.21] ,

۱۶۰ پارت 

Part160#

آیهان برگ‌ی رو زمین می‌ندازه و میگه : زر نزن ...
تشنمه ! ...

تند از جام بلند میشم و میگم : چشششم ! ...
صدای خنده‌ی دخترا بلند میشه صدای فرزین که
میگه : حواست کجاست تو ؟ ...

این سواله منه و فرزین اونو می‌پرسه ... صدای
آیهان میاد : بازیتو کن ... من حتی می‌دونم زیر
سقفه خونه تون چه خبره ! ...

این بار سکوت میشه ... فرزین جواب میده : چه
خبره ؟ ... بگو مام بدونیم ...

آیهان با مکث صداش میاد ... کمی آروم‌تر حرف
میزنه ... لب‌میزنه : به ننه‌ت بگو این بچه نامزد
داره ... به در و دیوار نکوبه تا فردین برگرده ... من
اگه منم که نمی‌ذارم هیچ کارمندی جای فردین بره
اونجا که فردین با کله برگرده و جفت پا برینه وسطه
زندگيه این بچه با ننه بزرگش ! ...

جا می‌خورم ... مکث میکنم .. جلوی ورودی
آشپزخونه ... چی داره میگه ؟ ... فردین برگرده ؟ ...
نه ... دوست ندارم بیاد ... آیهان حواسش هست
میفهمه داره چیکار میکنه ... می‌فهمه که وقتی عقب

برمیگردم میبینم که برگه ها رو زمین می ندازه و
میگه : خیر پیش ، خوش گذشت !

جا می خورم ... بیرونشون میکنه ؟ ... شاهین میگه
: آیهان چی میگی ؟ ... بهتر که بخواد عقدش کنه ...
دختره شکمش بالا اومده ... 3 ماهش شد دیگه ...
نشد ؟ ...

بهراد همونجا ... روی صندلی که نشسته پا دراز
میکنه و لگد میزنه به باسن شاهینه روی زمین
مونده و میگه : هیس ... می شنوه ! ...

بهراد حواسش هست که من ایستادم و حواسم هست
... شاهین اخم میکنه و ماهک صدا بلند میکنه ...
عمدی : به درک ، بشنوه ... دروغ میگه مگه ؟ ...
آیهان سر بلند میکنه ... رو به ماهک میگه : تو چرا
جای کوهیاره بی بُته به لیلا نرفتی ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۱

Part161#

ماهک زل میزنه به آیهان ... آیهان پشت به من ...
به ورودی آشپزخونه روی زمین نشسته .. رو به
روی اونا ... همه به هم زل زدن و بهراد بی هوا
میگه : کوهیار موقع عملیات زوره بیشتری داشته !
... غالب شده ...

چشمام گرد میشن و آیهان کوسن کنارش رو پرت
میکنه سمت بهراد فرزین و بهنوش بلند میخندن

به این مزه پرونی وسطه این درگیری لفظی و آیهان
میگه : کره خر ... جمع کن لَشِت رو ...

شاهین اخم داره و میگه : خفه شی بهراد ، راحت
شیم !

بهراد بلند میشه و با دستاش پیراهنش رو صاف
میکنه ... میگه : حتمی باس با لگد بندازه بیرون
مارو ؟ ... چرا جمع نمیکنین بریم ؟ ...

خودش زودتر از بقیه بیرون میزنه ... بهنوش شالش
رو از روی دسته ی مبل برمی داره و میگه : داشتیم
آقا آیهان ؟ ...

آیهان نیم تنه ش رو عقب میکشه ... کش و قوسی به
تنش میده و میگه : خسته م بهنوش ... حالا کی خر
شده بیاد تو رو بگیره ؟ ...

بهنوش نیشش شل میشه ... دنباله ی شالش رو روی
شونه ی دیگه ش می ندازه و میگه : با افتخار گفت
منت می دارم سرش اگه بذارم بیاد خواستگاری ! ...
شکیبا بی میل ... تا حدودی دلخور اما لبخند به لب
کیفش رو روی شونه ش میندازه و میگه : هنوز
خواستگاری هم نیومده ! ...

آیهان دستی به صورتش میکشه و میگه : به نظرم
اون بابات تا چرتکه ننذاره نمیده سایه ت هم از کوچه
شون رد شه ! ...

لبخند روی لبای بهنوش می ماسه ... شکیبا شاکی
سمت آیهان برمیگرده : تو بذار حالا ... از الان
نفوس بد زن ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۲

Part162#

آیهان عقب برمیگرده ... سمت من ... میگه : تو
اونجا چیکار میکنی ؟ ... بگم بهراد بیاد ادامه ی
بازی ؟ ...

نگاهم بهش خیره س ... به چهره ی خسته ش ... به
این حمایتش ... به این بودنش ... خیره س و با
خودم میگم دو هفته س ؟ .. شاید یکی دو روز بیشتر
یا کمتر.... نمی دونم چقدره اما ... اما ممنونشم ...
ممنونشم و خود به خود لبخند به لب میگم : نج ...
نمیگی ! ...

لبخند کجی می زنه و سری تکون میده ... باز سمت
شاهین برمیگرده ... شاهینی که اخم داره و داره
لباسش رو مرتب میکنه ... میگه : فردا جلسه ی
فخیمی به عهده توعه ...

شاهین می خواد اعتراض کنه که آیهان این بار سمت
فرزینی که داره بیرون میره از خونه برمیگرده : دو

تا از ماشینا رو خوابوندن ... فردا میری دنبالشون ...
نمی خوام پارکینگ بمونن ...

شاهین غر زنون بیرون میره : بدبختی داریم ...
فرزین اما میگه : حله ! .. حواسم هست ...

خونه خالی میشه ... ماهک بی محل به همه بیرون
رفته ... دو نفرمون میمونیم ... سمتم برمیگرده و
میگه : توت خوردی ؟

هیجان زده میگم : وایاااای ... نه ... بیا بخوریم ...
- خسته م ... باشه برا خودت ... خوردی بیا بخواب

....

فقط نگاش میکنم ... بی حرف ... بیا بخواب ؟ ...
کجا پیام ؟ ... سمت اتاقش میره ... اما می فهمه که
من یه مرگیم هست که اینطوری وا رفته و جا خورده
سرجام موندم که توضیح میده : تنها اگر خوابت نبرد
... بیا ! ...

از پله ها بالا میره ... خودش می دونه تنها خوابم
نمیبره ... می دونه و میگه برم پیشش ... ترسیده م
؟ ... نه اصلا ... ترس نیست ، خجالتیه

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۳

Part163#

دارم به راهپله ای که خالی آیهانه نگاه میکنم که
صدای ویبره ی گوشیم میاد ، از توی جیبه تونیکم !

... محمد ؟ ... پیام دادنش بیشتر شده ... گوشی رو بیرون میارم و این بار شماره ای افتاده که ذخیره نشده اما می شناسمش ... از وقتی اینجا ساکن شدم بیست بار شایدم بیشتر بهش زنگ زدم که جواب نداده متن پیامی که فرستاده رو می خونم ((خانواده ی پدرت دنبالت میگردن !)) ...

وا میرم ... جا می خورم ... این پیام رو اون نداده ... مامان فرانک اس ام اس بازی بلد نیست ... وقتی می فهمم جریان چیه که باز پیام میاد ... این بار شماره ی ذخیره شده ی راحله که برام نوشته ...

((باران پیامه مامان فرانک اومد ؟ ... خانواده ی پدریت رفتن خونه ی قبلی مامان فرانک دنبالت ... همسایه ها به مامان فرانک زنگ زدن ... چی شده یعنی ؟؟))

رنگم می پره ... باز سر بلند میکنم ... همون راهپله ... خبری از آیهان نیست ... اونا دنبالم میگردن ؟ ... کی دنبالم میگرده ؟ ... این بار شماره ی مامان فرانک رو میگیرم ... بوق می خوره ... برنمیداره ... دلم میگیره ... بینیم رو بالا میکشم ... نفس عمیق میکشم .. از گریه کردن بدم میاد !

*

- خانوم باران صابری

می شنوم صدایش رو ... یه صدای تو دماغی که اسم
و فامیلم رو صدا میزنه ... می شنوم اما حواسم به
چشمای آبی رنگه پسر بچه ی کم مویی که با لبخنده
شیرینش جوری روی بروشور چاپ شده که انگاری
داره به تو ... به من می خنده .. خصوصاً موهای
بور و پوست سفیدش ... با خودم میگم بچه ی تو
راهم این شکلیه ؟ ... این مدلی ؟ ...

نه بابا ... یه لخته خون باید باشه ... چطوری بچه
میشه ؟ ... اونش رو خدا می دونه ... فقط خدا
یکی دست روی دستم می ذاره و آروم لب میزنه :
حواسست کجاست دختر ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۴

Part164#

سمت صدا برمیگردم ... سمت شکیبا ... بی حواس
میگم : ها ؟ ...

لبخند کجی میزنه ... بنفش بهش میاد ... شال
جدیدش رو میگم ... شالی که امروز سر کرده و
لنزهای توسی رنگش ... پر لبخند جواب میده : نوبته
ماست ... بریم ! ...

از جام بلند میشم ... هول شده م ... دستپاچه ...
اومدیم دکتر ... زنان و زایمان ! ... مراقبت های

بارداری ... دیشب آیهان بهش گفته ... دیشبی که یه گوشه پیداش کرده گفته بهش حواسش به من باشه ... به نظرم شکبیا از خوب بودن بی نهایت شبیه به آیهانه و چقدر تفاهم دارن واقعا ... اما ... اما خب منم دلم می خواد شوهرم کسی باشه مثله آیهان ... همونقدر مردونه و مرد وارانہ ! ...

دکتر حرف میزنه ... که باید مراقب باشم و ماه سوم بارداری ام ... که حواسم باشه ... سنگین بر ندارم و چه می دونم از این حرفا ! ... من ولی حواسم به اون مانیتوره ... مانیتوری که توش خط های سیاه و توسی رو می بینم ! ... خط هایی که گاهی تپش ایجاد میکنه ! .. همراه با یه موزیک متنی که شکله کوبیدنه ... قلب ...

حواسم به اون مانیتوره و بغضم میگیره ... از خوشی نه ها ... از خجالت ... خواستم بکشم بچه م رو ... چطور دلم اومد اخه ؟ ... حس میکنم این بچه ی هنوز کامل بچه نشده هم به آیهان مدیونه .. مثله من ! ...

قطره اشکم سر می خوره از گوشه ی چشم ... نم
برمی داره و خط می ندازه شقیقه م رو ... لا به لای
توضیح دادنه دکتر لب میزنم : د... دختره ؟
دکتر می خنده شکبیا هم ... سرپا ایستاده کنار
تختی که من روی اون دراز کشیدم ... خم میشه تا
صورتم و میگه : تو چی دوست داری ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۵

Part165#

ذوق زده بالاخره دل میکنم از مانیتور و سمت شکیبا
برمیگردم : سفارش سر آشپزه ؟ ...
شکیبا چشمکی میزنه : بگو حالا ...
- دختر

صدای دکتر پر خنده میاد : پسره ! ...
جا می خورم و باز به مانیتور نگاه میکنم ... یعنی
اگه پسر باشه دوستش ندارم دیگه ؟ ... مسخره س
... مگه میشه یه تیکه از وجودت رو دوست نداشته
باشی ؟ این بار لبخندم بیشتر کش میاد و میگم :
پسرا مامانی هستن ! ..
شکیبا چشمکی میزنه : همینو بگو ... دختر بود که
دیگه از فردین دل نمیکند ! ...

لبخندم می ماسه ... پدر بچه م رو دوست ندارم ...
اصلا دوست ندارم ... شکیبا می فهمه ... لبش رو
ملایم گاز میگیره و من نگاهم رو ازش می گیرم ...

فردین نیستش ... داداشش داره پیگیره این کارا میشه
... این دوندگی ها ... این مراقبت ها

بعد از تحویل گرفتن کلی سفارش از دکتر بیرون
میزنیم از کلینیک درمانی و شکبیا خودش کارت
کشیده و من کرور کرور خجالت میکشم و لبخند
خجولی میزنم اینجا کنار همین خیابون و میگم :
زحمت شد هیچی ... ضررم شد ! ..

شکبیا لبخند میزنه بهم و با مکت لب میزنه : باید
خودمو تو دلش جا کنم دیگه ... چه دستاویزی بهتر
از تو ؟ ... کارت و خرج و مرجش هم با خودش ...
از اون تشکر کن !

نگاش میکنم ... لبخندم کش میاد رو لبام و رضایتم
کوفتم میشه ... نباید بشه ولی ... ولی کوفتم میشه و
این برام عجیبه ... عجیبه که دوست دارم آیهان همه
ی این چند ماه توجهش سمت من باشه ...

سوار ماشین که میشیم من حواسم به همون برگه س
.... برگه ی آ چهار سفید با نوشته های لاتین که
برگه ی کوچیکتر و مستطیلی بلندی بهش منگنه شده
...

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۶

Part166#

همون توسی سفیدی که پس زمینه ی مشکی داره
.... همه ی مدت به این فکر میکنم که بعد از به دنیا

اومدنش باید بذارم و برم ؟ ... برم دنبال زندگیم ؟ ...
شوهرم ؟ ... ساره همینطوری ول کرد و رفت ؟ ..
دنبال عشق و حالش که تهش به هیچی هم نرسید !
...

ماشین ترمز میزنه و سر بلند میکنم ... خونه نیست
... شرکته ... همونی که ... ناخود آگاه نگاهم تا
انتهای ساختمون ... بالاترین نقطه ش کشیده میشه
... سرم گیج میره و چشم میبندم ... دستی روی
شونه م میذاره و لب میزنه : باران .. خوبی ؟ ...
نه ... خوب نیستم ... یاد آویزون موندنم ، بالاترین
نقطه ی این ساختمون افتادم و هول کردم ... رنگم
پریده ... لبخند بیجونی میزنم و میگم : خوبم ... چرا
... چرا اومدیم اینجا ؟ ...

- آیهان گفت امکانش هست کارش طول بکشه و دیر
برسه خونه ... گفت تو رو بیارم اینجا ، تنها نمونی
تو خونه ... می دونی کدوم طبقه س یا بیام ؟ ...
- می دونم ... بیشتر از این مزاحمت نمیشم !

لبخند به لب سری تکیون میده و پیاده میشم ... راه
می افتم سمت ساختمون ... کوله م رو روی شونه م
مرتب میکنم ... می خوام از اولین پله بالا برم که بند

کوله م از پشت کشیده میشه ... جا می خورم و هول
شده عقب برمیدرم ... نور آفتاب تو شیشه ی
عینکه مرده رو به روی چشمم رو می زنه و اخم
میکنم ...

- ولم کن عع ...

بند کوله م رو ول نمیکنه ... یه دستش رو از لبه ی
کتش رد کرده و تو جیب شلوارش گذاشته یه
دستش هم به کوله م بنده ... خم میشه ... کم ... تا
رسیدن صورتش تا نزدیکی صورتم ... پشت همون
شیشه های تیره رنگ هم می تونم اخم و نفرت رو از
توی چشماش حس کنم و آروم لب میزنه :
- چه غلطی میکنی اینجا بچه ؟ ...

[15:00 07.05.21] ,

منم اخم میکنم ... میگم : به تو ربطی نداره ... آیهان
گفته پیام

- د آخه آیهان بیخود گفته بیای .. اومدی ساختمون
رو تخمین بزنی ببینی چقدر می تونی جارو کنی ببری
... ؟

چشمام گرد میشن ... چی فکر میکنه پیشه خودش ؟
... میدونه این ساختمون حقه منم هست ؟ که
همون اندازه سهم دارم که اون داره ؟ ... عوضش
خیلی یهویی و بی فکر عق میزنم ...

تتد دستم رو ول میکنه و نیم قدم عقب میره ... می
دونم خاطره ی آیهان براش زنده شده ... ترسیده
کثیف بشه ... من اما می خندم و میگم :
- ترسوی کی بودی تو ؟ ...

بالا پریدن ابروش رو از روی قاب عینک می بینم ...
تهش لبخند کجی که میخواد جلوش رو بگیره و نمی
تونه ... لب میزنه : خیلی تو له ای ! ... همینجا
چالت کنم ؟ ...

با انگشت اشاره به بالا اشاره میکنم ... لب میزنم :
آیهان از همونجا آویزونت میکنه !

پشتم رو گرم کرده ... از اون گرما که هیچ جوهره
سرد نمیشه ، یخ نمیکنی نفس عمیقی میکشه و
می خواد از کنارم رد بشه ... همزمان آرنجم رو
میگیره و با خودش سمت ساختمون میره ... این بار
بی حرف دنبالش راه می افتم و میشنوم که میگه :
- رو داده دیگه ... رو داده که بال و پر گرفتی ...

حواسم پرته یخچال فیبری و پسر نو جوونی میشه که
داد میزنه : بستنیه ... بستنی ...

دلم می خواد ... پر حسرت به اون پسرک نگاه میکنم
... به عرق های مونده روی پیشونیش ... یخی خوبه
یا عروسکی ؟ ... کاکائویی ! ...

چرت و پرت بالا پایین میشه تو سرم و یار ؟! ...
این بار لبخند محوی می زنم ... لبخندی که زیاد دووم
نداره وقتی عکس سونوگرافی یادم میاد ... وقتی یادم
میاد باید جاش بذارم و برم دنبال زندگیم ! ...
توی آسانسور کنار هم که جا میگیریم میگه : فردین
رو دوست داری ؟

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۶۸

Part168#

نچ کلافه ای می کنم و سر بلند میکنم برای دیدنش
... اخم کرده آرنجی که هنوز دستش مونده رو
میکشم تا ول کردنش ... میگم : چرا باورت نمیشه
من اصلا نمی شناسمش ؟ ...

نگام میکنه .. ریز به ریز ... حواسش به فکرهای
توی سرشه و پیشه من نیست ... اما جلو میاد ...
چهره ش ترسناک نیست فقط ... فقط ... می ترسم
....!

یه قدمی که جلو میاد رو عقب میرم ... اونقدر که
پشتم یخ میزنه از فلزی که دیوارای آسانسور رو
درست کرده ! ... تشکیل داده ... یخ میکنم و فرزین
خم تر میشه دستش رو بلند میکنه و پشت دستش

رو نوازش وار روی گونه م میکشه ... قلبم میکوبه
... بد می کوبه ! ... ناکوک ! ... از ترسه جا
خورده م آخه ... توقعش رو ندارم ... چرا آسانسور
صبر نمیکنه ؟

لعنتی ... لب میزنه : با هرکی نمی شناسی میخوابی ؟
....

مچاله میشم ... گرفته ... چشام رو اشک پر میکنه و
زبونم نمی چرخه چیزی بهش بگم ... پشت پرده ی
اشک های جمع شده توی چشمام باز میشنوم : منم
نمی شناسی

ته دلم میریزه ... باران احمق ، وقت لالمونی گرفتن
نیست ... کم آوردن ... اشک میریزی که چی ؟ ... با
دستام تخت سینه ش می کوبم ... چون بی مقدمه س
... بی هواس ، نیم قدم عقب میره و هنوز به خودش
نیومده که دست بلند میکنم ...

همه ی توانم رو جمع میکنم توی دستم ... می کوبم
توی صورتش ... گونه ی راستش ... سرش کج
میشه و انگار خون می ریزن توی چشماش که وقتی
برمیگرده خشم میباره ازش ... که قلبم این بار

انگاری که مکث کرده باشه از ترس چه غلطی
بود کردم اخه ؟ ...

قبل از هرچیزی بعد از خدا با خودم میگم کاش
آیهان بیاد ! ... چرا آیهان ؟ ... با داداشش درگیر
میشه به خاطر م ؟ ... فکرام احمقانه س ... اونم الان
... الانی که توی مخمسه م ... فرزین خیز برمی داره
برای ستم اومدن و صدای دینگ باز شدن درهای
آسانسور می تونه نوید خوبی باشه ... می تونه ؟ ...
معلومه که نه ... قطعا نویده خوبیه و خدا بهم رحم
کرده این بار ...

[15:00 07.05.21] ,

مکالمه ی دو نفر رو میشنویم ...

- من میگم زر میزنه به قرآن قرارداد می خوای
ببندی دیگه ... دست دست کردنت چیه ؟ ...

- هیس بابا آیهان می شنوه داستان می ...

سمت صدا برمیدردم ... من زودتر از فرزینی که
طوری بهم نگاه میکنه انگار به خونم تشنه س ! ...
بهراد چشم درشت میکنه : چگونه باز ؟ ...

می خوام بیرون برم کمی به جلو که متمایل میشم
فرزین به کتفم میزنه ... می خورم به دیواری که دو
دقیقه پیش بهش تکیه داده بودم و آخ گفتم میپیچه

توی آسانسور ... شاهین جلو میاد و فرزین رو عقب
هل میده ... بینمون می ایسته و بهراد میگه : چی
شده ؟ ... چرا پاچه میگیری ؟ ...

شاهین پشت به من ایستاده و می شنوم که میگه :
خر گازت گرفته ؟ ... نمیگی آیهان می فهمه شر
میشه ؟ ...

فرزین می غره : خونش رو میریزم به قرآن ...
حرومزاده ی بی نا ...

بهراد تند بین گفته ش می پره و اونم داخل آسانسور
میاد : هیس ... هیس بابا

درهای آسانسور می خوان بسته شن که بهراد پاش
رو بین دراش می ذاره و مانع میشه ... من پرخاش
میکنم : بیخود میکنی ؟ روان پریشه عوض ..

شاهین تند سمتم برمیگرده و دعوام میکنه : می زنم
تو دهنّا ... ای بابا

فرزین نگاهش به بیرون از آسانسوره از آیهان
حساب میبره ... خیلی حساب میبره ... نگاهم به
بیرون می مونه ... کاش در اتاقش باز بشه ...

صدای بهراد رو میشنوم : سره چی باز بحث کردین ؟

...

گوشیم زنگ می خوره ... دستام هنوزم از عصبانیت
از ترس می لرزن ... گوشیم رو از جیب مانتوم
درمیارم و اسم ناجی روشن خاموش می شه !
چقدر مناسبه براش !! ... تند تلفن سبز رو لمس
میکنم و قبله اینکه حرف بزنم ، حرف میزنه :

[15:00 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۰

Part170#

- نیم ساعت پیش شکیب گفت پیاده شدی و نیومدی تا حالا ... کدوم جهنم دره ای سیر می کنی که باس سراغت رو بگ- ...

نمی دارم جمله ش تموم بشه و تند میگم : تو آسانسورم ... جلو ... جلوی دفترت ... میای ؟ ... ها ؟ ... بیا ببین ...

بهراد برام چشم و ابرو میاد ... منظورش اینه دهنم رو ببندم و حرفی نزنم ... فرزین ولی تهدید آمیز نگاهم میکنه که صدای باز شدن در می شنوم بیرون رو نگاه میکنم ...

همون اتاق رو به رویی که آیهان یه دستش روی دستگیره مونده و دست دیگه ش گوشی رو بیخ گوشش نگه داشته ... با دیدنم اخم میکنه و گوشی رو توی جیب شلوارش میذاره ...

سمت آسانسور میاد ... شاهین لب میزنه ... آروم :
دهن باز کنی جر میدم لب و دهنت رو ها ...

فرزین - خودم خدمتش می رسم ...

بهراد ولی ملایم تر میگه : هیس ... عاقله ... به
آیهان حرفی نمیزنه ! ...

نگاهم به بهراد می مونه ... به اینکه می خواد
دوستانه تهدید کنه ... به فرزین ... به شاهینی که این
بد بودن برام گرون تر تموم میشه ! ... نسبت ها که
نزدیک باشه توقع ها بالا میره و من چقدر شاکی می
شم از شاهین اما ...

اما حرفی نمیزنم ... نه از ترسه تهدیدای اونا ... نه !
... آیهان گفته خودش حق داره حرف بزنه و من حق
ندارم ... همین سایه ش که باشه و بقیه حساب ببرن
کافیه .. کافیه که وقتی بهمون میرسه و جلوی
آسانسور صبر میکنه ... نگاهش می ره به پای بهراد
که مانع بسته شدن درها میشه ... میگه :

- کرم داری ؟ ... وول می خوره که نمی تونی پا جفت
کنی در را بسته شن ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۱

Part171#

بهراد هول پاش رو برمی داره و میگه : حواسم نبود

...

درها باز می خوان بسته شن که این بار آیهان دست
بین اونا می ذاره و نگاهش روی تک تکه ما چرخ
می خوره باز میگه : چه خبره ؟ ... چتونه ؟ ... (
رو به من) نمی خوای بیای بیرون ؟ ... خوش
گذشته ؟ ...

پوزخند فرزین رو می بینم ... محل نمیدم .. تند از
پشت شاهین می گذرم و بیرون میرم تا کنارش ...
میگم : نه ! ...

نه گفتم برای خوش نگذشته خوب نبوده ...
آیهان اما لبخند کجی میزنه : آسانسوره ... پیکنیک
نیست که خوش بگذره .. (رو به شاهین) شما رو
فرستادم برا چه کاری ؟ ... (رو به بهراد) همه ش
ول بچرخ ببینم اخر ماه که دخت با خرجت نخوند باز
نیشست بازه یا نه ؟ ...

بهراد - ای بابا ... سوزنت رو من گیر کرده ها
شاهین - داریم میریم دیگه !

آیهان سمت اتاقش میره ... منم اردک وار دنبالش راه
می افتم و همزمان صدا بلند میکنه : فرزین ، احمدی
که اومد گفتم بیارن پیشه تو ... اعصاب یکی به دو
ندارم من ! ...

در اتاق رو باز میکنه و کنار می ایسته تا داخل برم
... زودتر داخل میرم و آیهانم دنبالم میاد در اتاق
رو می بنده و سمت میز ریاستش میره ... همون
صندلی چرم سیاه رنگی که پشت یه میز نیم دایره س
... جلوی اون ست 6 نفره ی مبل های چرمی ... به
اتاق کامل و بی نقص ... خصوصا با اون ساعت آینه
ای یا آبنمای شیکی که گوشه ی اتاقه و آیهان روی
صندلیش می شینه ... زل میزنه به پوشه های باز
مونده روی میزش و میگه :

- اونجا میخ شدی یا صندلی میخ داره ؟ ...

پا تند میکنم سمت یکی از مبل ها و می شینم
نگاهم به لوستر اسپرتی هستش که از سقف اویزونه
... دقیقا روی میز بین اون صندلی ها ... میگم :
اتاق قشنگه ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۲

Part172#

جواب نمیده ... منتظر جوابم نیستم ... اون به کارش
مشغول میشه و من ... من خب ... زشته بگم برگه ی
سونو رو درمیارم و به خط های درهم و برهمش
نگاه میکنم ؟ ... که دکتر با انتهای خودکارش روی
مانیتور نشونم داده که سر کج و کوله ی جنین کجا
حساب میشه و باسنش کجا ؟ ... که دست و پاش
هنوز مشخص نیست ؟ ...

اسم ؟ ... اسمشو چی بذارم ؟ ... بغضم میگیره ...
گردنم درد گرفته از این سر به زیری و زل زدن به
همون برگه ای که حسه خوبی زیر پوستم جریان پیدا
میکنه وقتی می بینمش ... زمان میگذره تا حس کنم
کسی کنارم میشینه و نگاهم به کالج هاش می خوره
... همون قهوه ای هایی که با کت چرمش ست کرده
بوده سر صبحی ! لب میزنه :
.. نشکست گردنت ؟ ...

تا حالا فهمیدم عادتشه کنایه وار حرف زدن ... سر
بلند میکنم و گردنم تیر میکشه ... چقدر گذشته مگه
از اینطور نشستتم ؟ ... نمی دونم ... سر که بلند
میکنم اشکام سر می خورن ... نگاهش به من می
مونه ... به چشمام ... به این بارش اشک ...
بینیم رو بالا میکشم و لبخند می زنم ... برگه رو
سمتش می گیرم ... نگاهش میره سمت برگه و میگم :
نگا ... می بینیش ؟ ...

ابرو بالا می ندازه و برگه رو ازم میگیره ... لبخند
محو میزنه و میگه : سر و تهش کو این ؟ ...

نیم تته م رو جلو میکشم ... شونه م با شونه ش
مماس میشه و با انگشت به عکس اشاره میکنم و
میگم : نگا ... می گفت اینجاس ...

از گوشه ی چشم من رو نگاه میکنه ... منی که
همینطور خم شده سر بلند میکنم برای بهتر دیدنش
میگه : نکنه به فردین رفته باشه ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۳

Part173#

اخم ملایمی میکنم : از کجای عکسش فهمیدی به اون
رفته ؟ ...

لبخند داره هنوزم ... باز می شنوم : همین که کج و
کوله س میگم ... باباشم ناقص الخلقه س آخه ! ...

می خندم و سرجام درست جا میگیرم ... ملایم ،
مشتی به بازوش میزنم ... میگم : هنوز کامل نشده
خب ... وگرنه به من میره ... جذاب ! ...

ابرو بالا می ندازه ... میگه : جذاب کوچولو نباس
دل ببنده بهش ! ..

لبخند روی لبام می ماسه ... نگاهی میکنم که برگه به
دست از جا بلند میشه و سمت میزش میره ... برگه
رو روی میز می ذاره و من نگاهم دنبال برگه می
مونه ... خیره خیره ... باز میگه : دستم باشه تا بعد
... !

آب دهنم رو قورت میدم حتی تکیه نمی دم به
تکیه گاه صندلی و آیهان فهمیده رو به راه نیستم ...
فهمیده که کتش رو از روی تکیه گاه صندلیش برمی
داره ... یقه ش رو دست میگیره و میگه : بریم ناهار
... نخوردی که ! ...

جلو میاد و وقتی از کنارم رد میشه کوله ی کنارم رو
بلند میکنه و سمت در میره ... از جام بلند میشم ...
دو دل ... نا راضی ... دلم جا مونده کنار برگه ...
هرچی بیشتر می گذره دارم فکر میکنم ساره واقعا
کیه ؟ ... چطور تونست منو ول کنه ؟ ... منه 3 ساله
رو ... بعد من ... من از الان توی تب و تاب جا
گذاشتن بچه ای موندم که ازش یه خط درهم و برهم
دیدم فقط ... نه لمسش کردم ، نه بغلش کردم ! ...
بیرون میزنیم از دفترش ... فکرم درگیره ... نمی
فهمم چطور میگذره تا وقتی که از ساختمون بیرون
میزنیم و میریم سمت پارکینگ ...

پسر نوجوون هنوزم ایستاده ... صبر میکنم و نگاه
میکنم بهش ... به فیبری که دستش مونده ... آیهان
میفهمه ایستادنه منو ... عقب برمیگرده ... به خاطر
آفتاب اخم داره و میگه : باز چی شد ؟ ...

دو دل نگاه از پسرک میگیرم و رو به آیهان میگم :
تو بستنی دوست نداری ؟ ...

با مکت لبخند کجی میزنه و جواب میده : تو دوست
داری چیکار به بقیه داری ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۴

Part174#

راه می افتم ... بیخیاله خوردن میشم چون روم
نمیشه ازش بخوام و جلو میرم ... میگم : همینطوری
می خواستم سلیقه ت رو بدونم ! ...

آیهان با همون لبخند کج بی محل به منه ایستاده
کنارش سمت پسرک میره و میگه : چیه ؟ ... می
خوای بیای خواستگاریم ؟ ...

لبخند پهن میشه روی لبام ... دنبالش راه می افتم ...
شوخ میگم : آره دیگه ... تفاهم مهمه !

رو به روی پسر می ایسته ... سایه ش روی زمین
پهن شده ... نیم قدم جلو میرم تا قرار گرفتم روی
سایه ش ، روی زمین ... نگاهم به زمین مونده و
می شنوم که می پرسه : چه مدلی ؟ ... میوه ای ؟ ...
میگم : کاکائویی ...

حساب می کنه ... میگه : به چی زل زدی روی زمین
... ؟

سر بلند میکنم ... می خواد نیم قدم عقب بره که با
نوک انگشتم پیراهنش رو میگیرم و مانع میشم ...
بی حرف نگاه میکنه و میگم : به سایه ت ...
زمین رو نگاه نمیکنه .. برعکس ... به من زل میزنه
که باز میگم : بزرگ ترین شانس من بوده تو این چند
ماه ... همین که زیر سایه ت موندم فرزین میگه
بهم بال و پر میدی ...

ابرو بالا می ندازه ... بی حرف ... باز میگم : تنها
حرفیه که اون میزنه و من باهاش موافقم ...
نیشم شل میشه : پرواز میکنم زیر سایه ت ! ...

*

ناراضی آخرین دونه ی توت فرنگی توی ظرف مونده
رو دهنم میدارم ... میگم : تو که نمی خوای بذاری
من برم !

سرش دوباره گرمه دفتر دستکیه که روی میز پهن
کرده ... حتی سر بلند نمیکنه ... جواب میده : باس
بری ... نیستم تا آخر شب ...
- کجا میری ؟ ...

این بار سر بلند میکنه ... شاکى ... با اخم هاى
درهمش ... كمى صدام رو پايين ميارم تا بفهمه
طلبكار نيستم ... ميگم : خب دوستيم ... دوست
نيستيم ؟ ...

اخماش باز نميشن ... عوضش زل ميزنه بهم و ميگه
: چه ربطى داره به اينكه بدونى كجا ميرم و چرا
ميرم ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۵

Part175#

رو نمیده بهم ... نرمش نداره ... من ولی لبخندم کش
میاد و خودم رو جلو میکشم ... روی زمین جلوی
مبل نشسته م آخه ... جلو میکشم تا میزی که سمت
دیگه ش آیهان نشسته و میگم : خب دوستا از احواله
همدیگه خبر دارن ! هیچ دوستی نداری ؟ ...

لباش کش میان ... به این لوس بازی در آوردنم و
میگه : میرم کیش ... شب برمیگردم ... باس بری
خونه ی کامیار ... نمی دونم چرا اما منیژ هواتو داره
... !

اخم ملایمی میکنم و میگم : توی چمدونتم جا میشم
... همچین کوچولو موجو ...

نمی ذاره حرفم تموم بشه و میگه : برو بخواب بچه
... سرم درد میکنه حوصله یکی به دو ندارم ...
بخواب تا منم برم بخوابم ! ...

نگاش میکنم ... نیشم بسته میشه و خیلی وقته تا دیر
وقت بالا سر من توی همین پذیرایی کار میکنه که من
بتونم بخوابم ... خیلی وقته که مراقبه ... سرش درد
میکنه ؟ ...

سوال میکنم : سرت چرا درد میکنه ؟ ...

نچ کلافه ای میکنه و جواب میده : پشه بال میزد
میزدم لهش میکردم چون دلم سر و صدا نمی خواد
... تو چی بودی اخر عمری خدا انداخت تو کاسه ی
من ؟ ...

بی محل از جا بلند میشم ... میز رو دور میزنم و
روی مبلی که پشت سر آیهانه می شینم ... پاهام رو
دو طرفه تنش میذارم و دستام رو روی سر شونه
های سفت و کمی حجیمش ! ... مالش میدم ... شکل
ماساژ ... میگم : من به این خوبی ... خونه ت روح
نداشت که ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۶

Part176#

منتظرم تشر بزنه ... اما چشماش رو می بنده و کمی
سرش رو عقب متمایل میکنه پیشونی و چشمای
بسته شده ش رو می بینم ... میگه : روح نه ، ولی
امکانش هست جسد بشی ! ...

ریز می خندم ... کمی کاسه ی سرش رو مالش میدم
... ملایم ... میگم : مامان فرانک که رگ گردنش

میگرفت و سر درد میشد ... همینطوری براش ماساژ
می دادم ... خوشش می اومد ... خوبه ؟ ...

چشماش هنوزم بسته س و میگه : قابل تحمله ! ..

اخم ملایمی میکنم و با سر انگشتام موهایش رو
میکشم ... کم ... دردش نیاد ... شکله یه سیخونک !
... اخم میکنه و سرش رو جلو میکشه : توله گندیش
... !

با خنده میگم : لوس ... درد نداشت که ! ...

موهای فر خورده م بازه ... کمی روی مبل افتاده ...
حتی با اینکه نشسته م ... نیم تنه ش رو کمی می
چرخونه تا رسیدن دستش به انتهای موهام روی مبل
... میکشه ... من واقعا دردم میاد و میگم : آی ...
ابرو بالا می ندازه و جمله ی خودم رو به خودم میگه
: لوس ... درد نداشت که ! ...

می خندم : بدجنس تو محکم کشیدی ...

محل نمیده .. باز سر جاش میشینه و با دستش سمت
چپ سرش رو نشون میده : این جا رو ماساژ بده
بچه ! ...

لبخند هنوزم روی لبام هست ... جایی که گفته رو
ماساژ میدم و میگم : خوبه ؟ ...

چشم بسته و جواب نمیده ... من ولی راضی ام ... از
این که اون راضیه ... همه چیز کم کم اتفاق می افته
... بدون اینکه خودت بدونی ... من امروز یه پیام
خونده نشده از محمد دارم ! ... نگران کننده س این
باز نشدنه اس ام اسی که فرستاده ؟! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۷

Part177#

*

- بهش گفتی دختره منی ؟ ...

نفس عمیقی میکشم و میگم : فکر کردم زنگ زدی
حالم رو بررسی ...

- دلش رو به دست بیار ! ...

ساکت میشم ... اخم ملایمی میکنم و پودر آبی رنگه
رخشا رو که توی سینک پخش کردم می سابم ...
مامان فرانک گفته رخشا سینک رو برق می ندازه و
حالا می خوام جرم های قهوه ای رنگه روی سینک
رو پاک کنم قبل از اینکه یکی از اونا دنبالم بیاد ...
اما ... اما جمله ای که از ساره می شنوم مانع کار
کردنم میشه ... لب میزنم : دله کی رو ؟ ...
- آیهان ! ...

کلافه میشم ... شاکی نه ! ... کلافه از اینکه خودم
نگرانم ... ساعت 7 صبح رفته و قول گرفتم وقتی
رسید بهم خبر بده ... الان 10 صبحه ! هواپیما که
این همه طول نمیکشه ... میگم : متوجهی چی میگی
... ؟

این بار اون مکث میکنه ... اسکاچ رو می ندازم توی
سینک و شیر آب رو باز میکنم تا بشوره و بیره ...
میگم : نامزد دارم خودم ...

صدام فرق کرده ... که چی باران ؟ ... نباید نامزد می
داشتی ؟ چرا وا رفته صدات ؟ ...
- می خوای بگی دلت رو تکون نداده ؟ ...

ساکت میشم ... اینکه آب دهنم رو قورت میدم از بی
جوابی نیست ، از حق داشتتشه این بار جنگ
طلب صدا بلند میکنم : این نونیه که تو توی سفره م
انداختی ... آیهان برای خودش یکی رو داره ... منم
یکی رو .. محمد نشه ... من باید ... باید ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۸

Part178#

بغضم رو می خورم ... فردین رو دوست ندارم ...
حتی دوست ندارم که به ازدواج باهاش فکر کنم ...
گوشی رو قطع میکنم و تکیه به کانترا آشپزخونه سر
میخورم تا پایین ... تا نشستتم ... باسنم از سرامیک

های سرد شده ی کف آشپزخانه خنک میشه ...
خونه برق می زنه ... همه ش سه ساعت زمان برده
... !

برای کی این کارا رو میکنی باران ؟ ... برای خودم ،
برای اینکه می خوام یه بار نباشم فقط ... مزخرف
میگم ... مزخرف میگی با...

صدای آیفون تو خونه می پیچه ... دوست ندارم بلند
شم اما میشم ... منتظر شکیب باید باسم یا یکی از
اونا ... کاش شکيبا باشه ... جلوی آیفون که می
رسم جا می خورم ... فرزین ؟ ! ...

بی هوا و از ترس نیم قدم عقب میرم ... فرزین رو
دوست ندارم ... می ترسم ازش ... از تنها موندن
باهاش ... باید در رو باز کنم و بالا بیاد ؟ ... اونم
وقتی تنهام ؟ ...

باز صدای آیفون میاد و این بار بی وا شونه هام بالا
می پرن ... گوشی آیفون رو برمی دارم ... طلبکار و
شاکی در حالی که تقریبا با صورت توی مانیتور
اومده میگه : وا کن این وا مونده رو ...
- م .. من ... من خونه می مونم تو ...

نمی ذاره جمله م تموم بشه و پر تمسخر لب میزنه :
چیه ؟ ... پرات ریخته ؟ ... وا کن کارت دارم ! ...
تند گوشى رو سرجاش می ذارم ، پایینه ... ترس
نداره که ! ...

همین موقع تلفن خونه زنگ می خوره ... عقب
برمیگردم ... نگام به تلفنه روی عسلى می خوره
از طرفى فرزین انگشتش رو از روی آیفون برنمی
داره و گوشى روی پیغاگیر میره : الو باران ... باران
جونه مادرت خونه باش ... باران ..

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۷۹

Part179#

تند سمت گوشتی می رم و برش می دارم : الو ...
نگاهم این بار به آیفون مونده ... صدای بهراد میاد :
آخیش ... خدا رو شکر نرفتی آیهان یه پوشه ی
زرد جا گذاشته روی عسلی ... با فرزین که داری
میری بگو دومین چهار راه وایسه پیام بگیرم ...
تند میگم : بهراد تو رو خدا ... تو رو قرآن بیا ...
با مکث و نگران میگه : چی شده ؟ ...
- تو رو خدا خودت بیا ... اومده جلوی خونه ... باز
کنم درو ؟ ...
- بیخیال ... دیگه به زنداداشه خودش که ...
پرخاش میکنم : من زن داداشش نیستم ...

ساکت میمونه ... اونقدر استرس میگیرم که میگم :
غلط کردم ببخشید داد زدم ... بیا ، باشه بهراد ؟
بهراد ...

- پنج مین دیگه اونجام ! ...

صدای بوق اشغال میاد و باز بلافاصله زنگ می
خوره تلفن ... این بار تند گوشی رو برمی دارم و با
خودم میگم بهراده اما ... اما صدای فرزین رو
میشنوم : بی ناموسه مادر () بیا وا کن این بی
صاحب رو ... ببین باران ... سرویست میکنم ببین
کی گفتم ! ... بدبخت فک کردی آیهان تا کی هواتو
داره ؟ تا زاییدنه توله ت بعد تو ...

گوشی رو قطع میکنم ... چشمام رو اشک پر کرده
... هم از ترس هم ... هم از سنگینی حرفایی که بهم
زده و شنیدم صدای آیفون قطع میشه ...

روی مبل کنار همون عسلی وا میرم ... با همین
چشمای اشکی نگاه از آیفون نمیگیرم تا وقتی که
باز زنگ می خوره و کلافه میشم .. با خودم فحش
می دم به فرزین و باز گوشی خونه و باز پیغامگیر :
باران باز کن درو ... منم ! ...

تند بلند میشم .. سمت آیفون میرم ... بهراد کنار
فرزین ایستاده و می فهمم که دارن حرف میزنن ...
گوشی رو برمی دارم ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۰

Part180#

بهراد - خر شدی تو ؟ ... دختره با داداشت بوده ...
حالیته ؟ ...

- گه خورده بی پدر نیم ساعته منو اینجا کاشته
...

بهراد جلو تر میره ... صورت به صورته فرزین و لب
میزنه : بیخیال داداش ... دردت اینجا موندن نیست
... کِرمِت گرفته ... منتها این یکی فرق داره ... بچه
س ... اینکاره نیست ... نگو نمی دو...

فرزین هلش میده .. بهراد نیم قدم عقب میره و میگه
: بالاخره از یه جایی شروع میشه و شروعش بغله
فردین بوده ! ...

دست بلند میکنم و دکمه رو فشار میدم ... دوست
ندارم بیشتر از این بشنوم ... یا حداقل اونقدری تو
گوشه بهراد بخونه تا اونم یکی بشه شکله فرزین ...
فرزین بهراد رو هل میده و می خواد خودش اول بیاد
که بهراد بازوش رو میگیره و مانع میشه ... میگه :
- آیهان میاد شر درست نکن ! ...

صدای نفس کشیدنه بلندش رو می شنوم ... بهراد از
کنارش رد میشه و داخل ساختمون میاد ... فرزین
عرض خیابون رو طی میکنه ... ماشینش که اون
سمت خیابون پارک شده از توی مانیتور پیداس ! ...
بی صبر و کم حوصله سمت در میرم و بازش می کنم
... طول میکشه تا آسانسور برسه و می رسه ...
دراش باز میشن و بهراد بیرون میاد ... با دیدنم پوفی
میکشه و میگه : تا حالا ندیدم ورودم این همه برای
یکی خوشحال کننده باشه ! ...
میگم : پایین مونده ... نرفته چرا ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

از کنارم می گذره و وارد خونه میشه ... همزمان
میگه : برو آماده شو اون پوشه که گفتمم بیار ببرم
... دیره خیلی ...

نگاش به خونه می افته و ابرو بالا می ندازه : جنگه
؟

به تمیزیش اشاره میکنه ... سمت اتاق کنار راه پله
میرم و جواب میدم : اتفاقا تازه صلح شده ...
آماده میشم ... همون لباس های نه خیلی شیک و
خیلی روی مُد ... شالم رو روی سرم می ندازم و
سمت پنجره میرم ... پرده رو کنار میزنم ... ماشینش

بهم دهن کجی میکنه ... صدای بهراد از پشت سرم
میاد و شونه هام بالا می پره : اون نمیره تا یه دور
کامل قهوه ایت نکنه بابت این در باز نکردنت !

سمتش برمیگردم ... استرس میباره از چهره م ...
دستی روی شالم میکشم و میگه : به آیهان چرا
نمیگی ؟ اون فقط می تونه جلوش رو بگیره ...
سمت تخت میرم و کوله م رو چنگ میزنم ... میگم :
داداششه ... بگم باور میکنه ؟ ... اونو باور داره یا
منو ؟ ...

بهراد بهم زل زده مونده ... حتی وقتی که جلو میرم
و می خوام از کنارش بگذرم برای بیرون رفتن از
اتاق که مانع میشه ... حالا یه قدم بینمون فاصله س
و من سر بلند کردم برای دیدنش ... خیره خیره می
پرسه :

- واقعا فردین رو نمی شناختی؟ ... یا ... یا اولین
بارت بود ؟ ...

طول میکشه تا جوابش رو بدم ... با خودم حساب
میکنم بذار از این بدبختی به یه نفر بگم شاید بتونه
کمکم کنه ... بهراد از شاهین بهتره ... از فرزین ...
از همه شون به جز آیهان ... آب دهنم رو قورت میدم

... نمیگم مامانم گفته برو به اون مهمونی اما ... اما
میگم : بهم دارو داده بودن ! ...

بهراد ابرو بالا می ندازه ... چیزی نمیگه ... نه
مسخره میکنه ... نه سوال میکنه ... منتظره فقط ...
لب میزنم : گیج بودم ... فقط ... ف ... فقط وقتی بیدار
شدم ... خب ... خب ..

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۲

Part182#

سخته حرف بزنم ... حیا مانع میشه حیا ؟ ...
مونده برام ؟ ... اینکه بی هوا قطره اشکم سُر
میخوره از این بابت که دوست دارم بهراد خودش
بفهمه و می فهمه که دست روی بازوم میذاره و
ملایم سمت خروجی هلم میده ... میگه : خيله خب ...
پاک کن اشکات رو ...

بیرون میزنیم .. بهراد پوشه رو دستش گرفته ...
توی آسانسور ازش می پرسم : آیهان راه نیفتاده ؟ ..
.. نه .. پروازش مشکل داشت تاخیر خورده ... گفت
پیام اینو براش ببرم ...

دلخور میشم ... یعنی نباید به من خبر می داد ؟ ...
چرا ؟ .. مگه تو کی هستی که بخواد بهت خبر بده ؟
... بینیم رو بالا میکشم و صدای دینگ اس ام اس
گوشیم میاد ... هول میشم ... استرسی ... پیام داده
بهم ؟ ...

دست توی جیب مانتوم میبرم و گوشی رو بیرون
میارم ... اس ام اس روی صفحه م باز مونده : سلام
باران خانوم ... حاج خانوم بهتون گفتن که آخر هفته
نامزدیه ؟ ... میان دیگه به امید خدا ! ...

لبخندم کش میاد ... از دست خودم شاکمی ام ... برای
محمد خوشحال باش باران ... خبر مرگت خودت رو
جمع کن ... من ولی جمع نمیشم ... دلم یه چی دیگه
میگه ... اختیار دل که دست خودم آدم نیست ... نه
... فقط خوشم میاد ازش ... آیهان رو میگم ...

نامزدیه ؟ ... نامزدی کی ؟ ... نمیشه از محمد بپرسم
... آخر هفته یعنی پس فردا ؟ ... مامان فرانک زنگ
نزده بهم کاش دلش رحم بیاد ...

- نمی خوامی بری بیرون ؟ ...

بی حواس سر بلند میکنم و میگم : ها ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۳

Part183#

درهای باز شده ی آسانسور رو می بینم و بیرون میام
... بهرادم دنبالم ... می خوام از در ساختمون بیرون
بزنیم که کمی خودم رو نزدیک بهراد میکشم ... می
فهمه اینو که دستش رو دور کمرم می ندازه ... این
نزدیکی معذبم نمیکنه ... بهش اعتماد دارم ! ...

از ساختمون بیرون میزنیم و فرزین تند در ماشین رو
باز میکنه ... پیاده میشه ... اونقدر هول و عصبی که

در ماشین رو حتی نمی بنده ... میخکوبه زمین میشم
اما اخم دارم ... کم نیار باران ... کم نیار ...

بهراد از کنارم میگذره و کلافه میگه : ای بابا ...
یاسین خوندم تو گوشت من ؟ ...

فرزین اونو نمی بینه ... همه ی نگاهش به منه و
بهراد دستش رو گرفته تا به من نزدیک نشه ... صدا
بلند میکنه : حالا در برا من باز نمیکنی ؟ ... تحویل
گرفتن ، هار شدی ؟ ...

تند جواب میدم : آره ... هار شدم ... مراقب باش
گازت نگیرم ..

پوزخند عصبی می زنه : گنده تر از دهنت حرف می
زنی بچه ...

بهراد هلش میده و صدا بلند میکنه : بسه دیگه ...
من عجله دارم (رو به من) برو تو ماشین تا پیام ...
مکت کردم رو می بینه و تاکید و بلند تر لب میزنه
: الان ! ...

ماشینش کمی جلوتر پارک شده ... برافروخته و به
هم ریخته سمت ماشین میرم ... پیچ پیچ کردناشون

رو میشنوم ... تو ماشین جا میگیرم ... قفل نبوده
دراش ! ..

زمان میگذره تا بهرادم بشینه و جاگیر که میشه راه
می افته ... میگه :

- محلش نده سخته براش بعد اون همه لیلی یکی
تو روش وایسه !

چیزی نمیگم ... اخم کردم با خودم فکر میکنم مامان
فرانک بهم زنگ می زنه ؟

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۳

Part183#

درهای باز شده ی آسانسور رو می بینم و بیرون میام
... بهرادم دنبالم ... می خوایم از در ساختمون بیرون
بزنینم که کمی خودم رو نزدیک بهراد میکشم ... می
فهمه اینو که دستش رو دور کمرم می ندازه ... این
نزدیکی معذبم نمیکنه ... بهش اعتماد دارم ! ...

از ساختمون بیرون میزنیم و فرزین تند در ماشین رو
باز میکنه ... پیاده میشه ... اونقدر هول و عصبی که
در ماشین رو حتی نمی بنده ... میخکوبه زمین میشم
اما اخم دارم ... کم نیار باران ... کم نیار ...

بهراد از کنارم میگذره و کلافه میگه : ای بابا ...
یاسین خوندم تو گوشت من ؟ ...

فرزین اونو نمی بینه ... همه ی نگاهش به منه و
بهراد دستش رو گرفته تا به من نزدیک نشه ... صدا

بلند میکنه : حالا در برا من باز نمیکنی ؟ ... تحویل
گرفتن ، هار شدی ؟ ...

تند جواب میدم : آره ... هار شدم ... مراقب باش
گازت نگیرم ..

پوزخند عصبی می زنه : گنده تر از دهنت حرف می
زنی بچه ...

بهراد هلش میده و صدا بلند میکنه : بسه دیگه ...
من عجله دارم (رو به من) برو تو ماشین تا پیام ...
مکت کردم رو می بینه و تاکید می و بلند تر لب میزنه
: الان ! ...

ماشینش کمی جلوتر پارک شده ... برافروخته و به
هم ریخته سمت ماشین میرم ... پیچ کردناشون
رو میشنوم ... تو ماشین جا میگیرم ... قفل نبوده
دراش ! ..

زمان میگذره تا بهرادم بشینه و جاگیر که میشه راه
می افته ... میگه :

- محلش نده سخته براش بعد اون همه لیلی یکی
تو روش وایسه !

چیزی نمیگم ... اخم کردم با خودم فکر میکنم مامان
فرانک بهم زنگ میزنه ؟

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۴

Part184#

*

به ناخن های کاشت شده و لاک زده ش نگاه میکنم
... یه لاکِ مِسی که به دستش میاد ... به ناخنانش ...
یکی یه استکان چای دستشه و سمتم گرفته ... نگاهم
رو بالا میکشم تا صاحب دست و عمه پریوش لبخند
به لب داره ... میگه : بخور عزیزم ... تازه رسیدی
نفست جا بیاد ...

استکان رو میگیرم و زیر لبی تشکر میکنم ... باز
سمت منیژه برمیگردم ... اسپیلِت روشنه و اون
هنوزم باد بزنی که پره هاش از پَر های سیاه و
قشنگی درست شده رو توی صورتش تکون میده و
لبه های شالت تکون تکون می خورن ... لبخند میزنه
و میگه :

- کامیار که گفت تو میای اینجا خوشحال شدم ... پیشه
اون حتما راحت نیستی ...

اخم میکنم ... راضی نیستم از آیهان بد بگه ...
صدای آیفون بلند میشه عمه پری میره تا در رو

باز کنه و منیژه سمت برمیگرده : ناهار چی می خوری بگم درست کنن ؟ ... چیزی هوس نکردی ؟...
سرخ میشم از خجالت ... چی بگم بهش ؟ ... بگم از صبح دلم نیمرو می خواد ؟ ... مسخره نیست ؟ ...
چیز قحطه مگه ؟
- کو ؟ ... کجاس ؟...

صدا رو میشناسم ... صدای لیلاس ... سمت راهرویی که صدا ازش میاد برمیگردیم .. من با منیژه ...
درست حدس زدم ، لیلاس ! ... پریوش جواب میده :
آروم باش دو دقیقه

- چی میگی پری ؟ ... دیگه فقط مونده عکساش رو آتیش بزنه ...

میبینم که بر افروخته از خم راهرو میگذره و داخل میاد ... نگاهی به من می خوره اما محل نمیده ...
منیژه از جا بلند میشه و میگه : لیلا جون خوش اومدی ! ...

نمی دونم چرا حس میکنم این احترام و ابراز علاقه ها تو خالیه ... اما لیلا برای دعوا اومده که صدا بلند میکنه : تا کجا می خوای پیش بری منیژه ؟ ... تا کجا ؟ ... ها ؟ ... بس نبود جاش رو گرفتی ؟ ...

منیژه اخم میکنه ... انگار ظاهر سازی تا اینجا کافیه
که میگه : من جای کسی رو نگرفتم ... کامیار اومد
خواستگاری من بله دادم ... راضی ام ... دارم زندگیم
رو می کنم تو حق ندا ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۵

Part185#

لیلا بی حوصله و با پرخاش دست بلند میکنه : نمی
خوام این اراجیف رو بشنوم ... کامیار از اولشم مرد
زندگی نبود عینه کوهیار عینه همه ی مردهای مشایخ
و این ربطی به من نداره ... حرفم اینه تو حق نداری
بگی سالگرد لعیا نباید توی عمارت باشه ...

جا میخورم ... از جا بلند میشم ... وافته به لیلا
نگاه میکنم و با خودم میگم طوفان تو راهه ... آیهان
دلگیر میشه ... به هم میریزه ... منیزه رو به لیلا
صدا بلند میکنه :

- خونه مه ... اختیارش رو دارم ... دوست ندارم
عزاداری هووم اینجا باشه بعد تو ...

تند و عصبی بین گفته هاش می پرم ...

- اول خونه ی اون بوده ... شما اومدی خواستی
جاش رو بگیری ... حالا جا مهم نیست ... می خوای
مراسمش رو هم نداری ؟ ...

سکوت سالن رو میگیره پری ابرو بالا می ندازه
و لیلا به من زل میزنه ... منیژه با مکت ... طوری
که انگاری توقع این برخورد رو نداشته نگاهم میکنه
... آخرش اخماش رو توی هم می کشه و میگه :
- بهتره تو دخالت نکنی ... از اون وحشی می ترسی
که داری ازش ...

انگاری آتیش می زنن منو ... وحشی ؟ ... آیهان ؟
... اون آدم ترین آدمیه که اینجا یا توی این مدت دیدم
... ابرو هام رو توی هم میکشم ... بُراق میشم تو
صورت منیژه ای که بهم زل زده ... اخم کرده !
صدا بلند میکنم :

- وحشی ؟ ... وحشی آیهانه یا پسرای تو که یکیشون
یه دختر رو بی ابرو میکنه و اون یکی به دختری که
با داداشش بوده چشم داره ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۶

Part186#

پری روی گونه ش می کوبه ... منیژه این بار سمت
من برمیگرده ... به هم ریخته ، من به همش ریخته م
! نمی تونه نقاب خونسردیش رو بزنه ... خوب
بودنش رو .. برمی داره و خود واقعیش رو نشونم
میده :

- اون دختر حتما خودش کرمی داشته که با پسر من
خوابیده ! ...

جا می خورم ... رنگم می پره ... خم میشم ... کوله م
رو برمیدارم و میگم : تو که مادرشونی اشتباه کردم
که توقع داشتم پسران شکله آیهان باشن ... آیهانی
که مادرش لعیاس ...

لیلا بهم زل زده ، توقعش رو نداره ، مثله پری !
منیژه تند جلو میاد و تا به خودم پیام تو گوشم می
زنه ... صورتم سر میشه و گردنم کج ... می شنوم
که میگه : دختره ی پتیاره برای من ...

کوله م رو بلند میکنم و محکم تخت سینه ش می کوبم
، می خوام عقده هام خالی بشه ... هنوزم تن و بدنم
می لرزه وقتی یادم میاد تنها بودنه صبح و اون همه
بی همه چیزیه فرزین رو ...

عقب پرت میشه ... لیلا پا تند می کنه ... پریوش
جلو میاد ... سمت منیژه میره ... لیلا هم ... من کوله
م رو برمیدارم و تند از خونه بیرون میزنم ... اونا
نفرت انگیزن ... فردین و فرزین با مادرشون ...
نفرت انگیزن و هوای خونه انگاری مسمومه ...
مسمومه که حالم رو به هم میزنه و بیرون میزنم از
عمارت ... از در میگذرم ... کجا میری باران ؟

راست میگه ... حتما من ایرادی دارم که ... که ...
نمی خوام گریه کنم ... امروز روز مزخرفی بوده برام
... هنوزم هست ... پاهام درد میکنن و دلم مالش
میره ... از ضعف از این حاملگی مسخره که عق
میزنم ... نمی تونم خودم رو نگه دارم و خم میشم ...
توی جوبه نسبتا پهن کنار خیابون بالا میارم و نفسم
میره ...

پاهام به لرزه در میاد لبه ی جدول میشینم و
نفس نفس می زنم ... نمی دونم چقدر میگذره که
گوشیم زنگ می خوره ... بیرونش میارم ... ناجی !
...

[15:05 07.05.21] ,

شکله ناجیه ؟ ... چرا وقتی ازش بد گفت به هم
ریختم ؟ ... اون فقط ناجیه باران ... همین ... تماس
رو وصل میکنم و بیخ گوشم می دارم ... قبل از حرف
زدنه من اون صدا بلند میکنه و بهم می توپه :
- پاچه پارگی و سلیطه بازی نداشتیم که خب شکر خدا
اونم اوکی کردی ، ها ؟ ...

ساکتم فقط ... اینکه اخم کردم بابته اینه که می خوام
اشک های جمع شده نریزن ... چونه م می لرزه ...
نمی خوام گریه کنم ... آیهان نمی خواد کوتاه بیاد و
میگه : کدوم جهنم دره ای رفتی باران ؟ ... دِ آخه

زنیکه ازت 40 سال بزرگ تره و تو کولی بازی
درآوردی ؟ ... روشن کن اون جی پی اس وامونده
رو ...

گوشی رو قطع میکنه حتی یه کلمه هم حرف
نمیزنم ... کی بهش گفته ؟ ... لیلا ؟ ... جی پی اس
گوشی رو روشن میکنم و کوله م رو بغل میگیرم ...
سرم رو روی کوله م میذارم و چشم می بندم ...
چقدر میگذره ؟ ... نمی دونم ... دلم این آرامش رو
می خواد ، این خیابون خلوت و صدای گنجشک ها
... حرکت باد !

صدای ترمز شدید یه ماشین رو می شنوم ... صدای
باز شدن درش ... سرم رو بلند میکنم و آیهان ماشین
رو دور میزنه تا به من برسه ...

سر بلند میکنم ... الان دعوا راه می ندازه ... داد و
بیداد میکنه ، تو کوچه ؟ ... اما ... اما جلوی پام
روی پاهاش میشینه و دستاش رو روی زانو هام می
ذاره ... نگاهش بیشتر نگرانه ... نگرانه که زل
میزنه بهم و پشت یکی از دستاش رو روی پیشونیم
می ذاره : چت شده ؟ ... خوبی ؟ ...

فقط نگاش میکنم ... به چشمای شکله چشمای خودم
خیره م ... چشمام رو اشک پر میکنه ... تو نمی
خواستی گریه کنی باران ! ... به خودم جواب میدم
اون موقع تنها بودم ... باز میگم حالا تنها نیستی ؟
... حالا آیهان هست ! ...

قطره اشکم سُر می خوره ... لبم هنوز به هم چفت
شده ... بی فاصله ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۸

Part188#

همون دستش رو روی گونه م می ذاره ... احتمالا که نه ، صد در صد گرمه ... تب نیست ... گر گرفته ... دست به من نزن ...

نیم تنه م رو عقب میکشم تا بهم دست نزنه ... تا تماسه گونه م با دستش از بین بره و میگه : مریضی ؟ ... مسموم شدی ؟ ... ای بابا ... برا حاملگیه ؟ ... بینیم رو بالا میکشم ... زمزمه میکنم : خو ... خوبم ... !

کوله م رو چنگ میزنه از روی پاهام ... نگه می داره ... میگه : بغلت کنم یا می تونی راه بیای ؟ ...

بغلم کنه ؟ من عادت ندارم ، عادت نکردم ... بغل چرا ؟ ... اما دلم عجیب بغل می خواد و پا می ذارم روی دلم ... بلند میشم از سر جام و سرم گیج میره که به آستین پیراهنش چنگ می زنم .. همونی که

اوله صبح دکمه هاش تا گردنش رو بسته بود و
کراوات زده بود زیر کت سورمه ای رنگه کت و
شلوارش و حالا نه خبری از کت بود نه از کراوات
... دکمه ی آخری باز بود و آستیناش رو تا ساعد بالا
زده بود .

خم میشه و منو روی دستاش بلند میکنه ! ... اینکه
ته دلم تکون می خوره از ترس نیستا ، نه ! ... من
از اول روی پاهای خودم راه رفته م ... حتی وقتی بد
بودم ، مریض بودم ... مامان فرانک بودا ، اما اندازه
ی خودش ، مردونه نه ! ...

بلندم میکنه و سمت ماشین میره ... می شنوم که
میگه :

- گرد و خاک رو تو به پا کردی خودتم غش و ضعف
راه انداختی ؟ ... دعا کن سر پا نشی باران ... من
می دونم و تو ! ..

کمی روی پاهاش خم میشه و در ماشین رو باز
میکنه ... منو می ذاره روی صندلی شاگرد ... تکی
میدم به تکیه گاه صندلی و آیهان خم میشه ...
گردنش رو به روی منه و چقدر این پیچ و تاب رگ
ها به نظرم جذابه ! ... اون بزرگ تره ... از مرد

خیلی مَرَد تَرِ ! ... کمربندم رو که می بنده کوله م رو
روی پاهام می ذاره و در ماشین رو می بنده !

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۸۹

Part189#

من گشتمه که این همه بی قرارم و ضعیف ... ماشین
رو دور می زنه و جا گیر که می شه راه می افته ...
دست بر نمی داره از غر زدن و تشر زدن ... میگه :
کارت جایی رسیده که قلدر بازی در میاری ؟ ...
نبودم دور برداشتی ؟ ... آره بارا...

صدای تلفنش میاد ... اینکه هیچی نمیگم از ضعیف
بودنم نیستا ، دوست ندارم بدوننه به خاطر اون
دعوا مون شده و اونطوری بالا گرفته دکمه ی
وصل تماس رو می زنه و روی اسپیکر میذاره ...
نمی ذاره پشت خطی حرف بزنه و خودش میگه :
- به درک که طوریش شده ، خودم شنیدم ... اخبار
زودتر از تو به گوشم رسیده !

صدای یه زن ... لیلا ... هول و تند و تند میگه :
ارواح خاکیه لعیلا که کاریش داشته باشی بد کرده
پریده به منیژه ای که اسممه تو رو آورده ؟ پری
باز چی گفته به تو که می خوای آتیش بشی بسوزونی
اون بچه رو ؟ ...

تند دست دراز میکنم و تماس رو قطع میکنم ...
آیهان اخم داره ... عصبیه ... فرمون رو می چرخونه

و کنار خیابون پارک میکنه ... میگه : بشکنم
انگشتت رو ؟ ... قطع کردی چرا ؟ ...

بینیم رو بالا میکشم ... میگم : داشتی ... داشتی
رانندگی میکردی ...

- تو غلط کردی ... چی میگه لعیا ؟ ... کی به من چی
گفته که تو پریدی بهش ؟

باز زنگ می خوره و این بار آیهان تماس رو وصل
میکنه ... صدای لیلا می پیچه و انگاری نمی خواد
دست برداره : قطع میکنی ازم ؟ کجا بردیش ؟ ...
همه ش کار اون منیژه ی نکبته ، اون چیزی نمیگفت
من یه چیزی بارش میکردم ...

دست دراز میکنم تا باز قطعش کنم که مچ دستم رو
میگیره ... نمی ذاره ... دست دیگه م رو می خوام
جلو ببرم که اونو هم میگیره و لب میزنه : به قرآن
می زنی ناقصت میکنما ! ...

لیلا تند میگه : کنارته ؟ ... آره آیهان ؟ ... با کی
بودی ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

پارت ۱۹۰ 📶

Part190#

آیهان کم حوصله و بی حوصله صدا بلند میکنه : کی
تا حالا گوش دادم به حرفت که فک کنی تو بگی

کارش نداشته باش منم ندارم ؟ ... چی زر زده زنیکه
که این نیم وجبی باس بکوبه دهنش ؟ ..

لیلا مکت میکنه و من تند میگم : هیچی!

لیلا هم نمی خواد چیزی بهش بگه .. آیهان مچ هر
دو دستم رو با یه دستش نگه می داره و گوشی رو
برمیداره از روی اسپیکر بیخ گوشش می ذاره ! ...
- لیلا حرف میزنی یا بازم باس درگیری پیش بیاد ؟!

...

ساکت گوش میکنه ... هیچی نمیگه الان به هم
میریزه ؟ ... نکنه بره بازم دعوا بشه ... تهش بی
حرف گوشی رو قطع میکنه ... مچ دستام رو ول
میکنه و دستام گز گز می کنه ... کمی چهره م درهم
میشه ... اما نگاهم به آیهانی مونده که بهم زل زده
... آرومه ؟ ... نکنه آرامش قبل از طوفان باشه ! ...

دو دل و با شک لب میزنم : خوبی ؟ ...

آیهان ولی نگاهش سمت گونه م مونده ، گونه ی
راستم ... همونی که منیژه اونو کوبیده بود ... میگه
: زد تو گوشت ؟ ...

می خوام جو عوض بشه ، هول و مسخره لبخند
میزنم و میگم : با کوله همچین زدمش پرت شد روی
زمین !

چرا باران ؟ ... چرا می خوای ناراحت نشه ؟ ... مگه
قراره از اینکه کتک خوردی ناراحت بشه ؟ ... اما
ناراحته ! ... ناراحته که لبخند ملایمی میزنه و میگه
: الان باس تشویقت کنم ؟ ...

دست بلند میکنه و نوازش وار روی گونه م میکشه
... من دارم راه رو اشتباه میرم ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۹۱

Part191#

*

- آخ ...

- تا پنج مین پیش از هنر نمایی هات میگفتی ، الان شد آخ ؟ ...

از سردی گونه م سر شده ... میگم : یخ خوبش نمیکنه که

دست بلند میکنم تا یخی که روی گونه م نگه داشته رو فاصله بدم که با دست آزادش دستم رو میگیره و میگه : کم وول بخور بچه ...

دستم رو پایین میارم ...نگاش میکنم ... اینکه رو به روم ایستاده و یخه داخل نایلون فریزر رو روی گونه

م نگه داشته از با فکریه ، ینی اشتباه میکنم ؟ ...
همین که حس میکنم با هر توجهش دلم می لرزه !
....

- میگم قرار بود کیش باشی ! ...
- آره ، تا قبل از اینکه فسل خانوم شر به پا کنه ..
- برا من نرفتی ؟ ...

سرم رو بالا نگه داشتم برای دیدنش ... یخ رو فاصله
میده از صورتم و ریز بین نگاه میکنه ... میگه : آره
... !

- نگرانم بودی ؟ ...
نگاهش از روی گونه م سر میخوره تا چشمام ...
میگه : تو چی فکر میکنی ؟ ...
صادقانه میگم : نگرانم بودی ! ..

لبخند روی لباش میشینه و میگه : بچه پرو ...
- اشکالی نداره ، وقتی من فردا میرم رشت توام برو
به کارت برس ... منم تنها نمی مونم ! ...
ساکت می مونه .. چرا نمی پرسه چرا باید برم رشت
؟ ... لب میزنم : به تو زنگ زده جای من ؟ ...

- با هم میریم ! ...
جا میخورم ، میگم : توام میای ؟ ...
دست میکشه ... میگه : خیلی حرف میزنی ! ...
- توام میای آیهان ؟ ...
- آره ... ولت کنم تنها بری دقیقا چیکار ؟ .. با فرزین
نمی سازی ... شاهین سایه ت رو با تیر میزنه ،
بهرادم درگیره ولگردیه ...

[15:05 07.05.21] ،

📶 پارت ۱۹۲

Part192#

- مزاحمت میشم ! .. به خدا خودم تنهایی میرم ... یه
شبم می مونم میام ... نمی خوام تو دست و بالت باشم
!

- حرف رو حرفم نیار ... بگیر اینو !
منظورش قالب یخه و میگیرمش ... روی گونه م می
ذارم ... فاصله میگیره ازم ... میگه : میگم شکیب
بیاد برین خرید ، هرچی خواستی بگیر . چه می دونم
از اونسری مسخره بازیا که دخترا می خوان برای
عروسی !

سمت یخچال میره بازش میکنه و میگه : این وامونده
همه چی داره و هیچی ! نمیشد رو به راه بودی
خونگی می خوردیم ؟ ...

نگاهش میکنم . گرمکن مشکی پوشیده و تی شرت
گشاد آبی ... در یخچال رو می بنده میبینم که دو تا
تخم مرغ بیرون آورده . نگاهش میکنم تا ببینم چیکار
میکنه ... تابه رو برمی داره ، بلده آشپزی کنه ؟ ..

خم میشم و سرم رو روی میز می ذارم . همیشه جای
شکیبا خودش بیاد ؟ .. صدای وسایل رو میشنوم و
سر بلند نمیکنم . همینطور چشم بسته میگم : می
خوای وقتی اومدی بگی چه نسبتی باهام داری ؟ ...
جواب نمیده بهم . شاید اونم ذهنش درگیره و صدای
گذاشتن چیزی روی میز باعث میشه سرجام بشینم .
تابه رو می بینم با تخم مرغی که زرده ی اون دایره
ای و قشنگ در اومده !

صندلی رو عقب میکشه و جا میگیره . بسته ی نون
رو هم کنار تابه می ذاره ... دلم مالش میره و تند
برای خودم یه لقمه میگیرم و دهنم میذارم ! ...
خشکم میزنه . آیهان متوجه این حالت نمیشه و میگه
: یواش بخور بچه ! ...

می جوم ... می خوام بالا بیارم و نمیارم ... آیهان نیم
نگاهی به من می ندازه و تکه نونی جدا میکنه و می
گه : حتمی حاج خانوم فکر اونجاش رو کرده ! ...

[15:05 07.05.21] ,

۱۹۳ پارت 

Part193#

برای خودش لقمه میگیره و من با زحمت قورت میدم
تکه نونی که به جای تخم مرغ هرچی که حس میکنم
شیرینیه و نگاهم به قوطی کنار سینک می افته ...
همونی که جا شکری حساب میشه و من حالم اصلا
خوش نیست !

می فهمم جای نمک شکر اضافه کرده و آیهان بر
خلاف استایل و ابهتش یه آشپز خیلی مسخره س !
لقمه میگیره و دهنش می ذاره . اولین گاز رو که
میزنه تند و برقی از جاش بلند میشه و سمت سینک
میره ... لقمه ش رو تف میکنه :

- سگ برینه تو این زندگی ... د آخه اسکل ، خر اینو
می خوره که تو می خوری ؟..

عق میزنم ... دستم رو جلوی دهنم میگیرم و عق دوم
حالم رو دگرگون میکنه و تند بلند میشم ... سمت
سرویس میرم ... تصورشم خداییش وحشتناکه ، فک
کن ! ... تخم مرغ با شکر ، اونم نه به اندازه ی کافی
بلکه بیش از اندازه !

بالا میارم ... پشت در ایستاده ... در نمیزنه اما میگه
: بریم دکتر ؟ ... الان باس چی بخوری ؟ ... باران
... زنده ای ؟!..

نفس نفس میزنم و آب میزنم صورتم رو ... در
سرویس رو باز میکنم نگاهی می کنم دقیق میشه تو
صورتم ، میگه : مرض داری ؟ به خودت رحم
نکردی ؟! ...

هنوزم حالم سرجاش نیومده و لب میزنم : براش ...
براش زحمت کشیده بودی ! ...

ساکت بهم زل میزنه ... کلافه و کمی هم عصبی
دستی بین موهاش میکشه و میگه : چی می خوری
بگیرم ؟ ...

لب میزنم : نون پنیر ! ...

لبخند کجی میزنه ... دستم رو میگیره و کمک میکنه
تا راه برم ، من به کمک احتیاج ندارم اما کمکش رو
هم پس نمیزنم ، میگه : می خوای برنج خورشت
درست کنم ؟

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۹۴

Part194#

به مسخره میگه و من می دونم ، شوخ میگم : نه تو
رو خدا ، شما زحمت نکش !
صدای خنده ش می پیچه . یادش رفته منیژه رو ؟ ...
هفته ی دیگه چی ؟ ... مراسم سالگرد !

*

چهره م از درد جمع میشه ... موم سبز رنگ رو باز
دوباره روی صورتم میکشه و وقتی جدش میکنه می
سوزه ... سر و صدای زیادی میکنم اما مانع
نمیشم .. بعدم نمیاد از این تفاوت ... از این عوض
شدن ... حتی وقتی ناخنام رو کاور کردیم و موهام رو
با هزار جور وسیله که بهش زدن هنوزم فر هست اما
وز نیست و نرم تره ... که فرقم این بار کجه و از
وسط سرم نیست ! ...

آرایشگر خواسته بود موهام رو رنگ کنه که برای
بچه شکیبا نداشته بودش ... اماحنایی بودنش حالا
به واسطه ی برقی که موهام می زنه قشنگ تر به
چشم میاد ! ...

حتی ابروهای نسبتا پهن اما مرتب ، من فرق کردم
... عوض شدم ... با اون ریملی که ملایم روی مژه
هام کشیده و صورت فوق العاده سفیدم حالا صورتی
رنگ شده ... کمی مایل به سرخی ... لبام گل انداخته
و لبام رژ صورتی گرفته ، ملایم ! ... مانتوی جدیدم
رو تن زدم ... یه جین جلو باز آبی که تنمه و یه
شلوار جینه یخی که پامه و زاپداره ... کم ! ...

کتونی سفید و ساده م و کیف دسته بلند آبی رنگم !
... شال سفیدم رو سرم می ندازم ... کمی از فر های
موهام بیرونه .. کم ! ... خیلی نه ... اونقدر که
رنگش و پیچ و تابش مشخص باشه ! ...

نمی خوام بگم ظاهر دخترونه بد یا زیبایی آدم رو
میگیره ، اما مرتب بودن خیلی تاثیر داره . لباسام
هنوزم مارک نیست اما مرتبه ، بایه ست خوب ، نه
خیلی گرون ... خودم گرون برنداشتم ... دوست
نداشتم بیشتر از این سربار باشم .. امروزم قراره
بریم شرکت و از همونجا راه بیفتیم سمت رشت ...
آیهان راضی نشده بود یه روز زودتر بریم تا شب رو
اونجا بمونیم ، شاید کارهای زیادی داره ! ...

[15:05 07.05.21] ,

دل توی دلم نیست برای دیدنه مامان فرانک ...
شکیبا منو جلوی شرکت پیاده میکنه ... گاهی از
خودم خجالت میکشم که به کسی علاقه مند شدم که
سهمه شکیباس ! ...

توی فکرم و سمت ساختمون میرم که چشمم می
خوره به دختری که برام آشناس ... کمی چشمام رو
ریز می کنم و جا می خورم ، فرشته س ... دوست
دختر بهرادی که می خواست اونو بیچونه ! ..

داره با نگهبان حرف میزنه و سرش با اون گرمه ...
نگهبان منو نمیبینه که تند داخل میرم و گوشیم رو در
میارم ... شماره ی بهراد رو میگیرم ... سومین بوق
برمیداره ... می فهمم حواسش به من نیست و داره با
یکی حرف میزنه : میگه نمودار رو بکش بده بهش
... خودم حلش کردم ... الو ...

تند میگم : بهراد ... الو میشنوی ؟ ...

- جانم باران ؟ ... بگو ، کار دارم ...

- فرشته ، بهراد فرشته اینجاس

مکثی میکنه و میگه : بهشتی جایی رفتی ؟ ...

- مسخره نشو ... فرشته دوست دخترت ... من الان

لابی شرکت ... اومده اینجا ! ...

- یا خدا ... چه گوهی میخوره اینجا ؟ ... د آخه آیهان

بفهمه آدرس شرکت داره که سرم رو می بره ! ...

دستم به دامن باران ... سر آیهان رو گرم کن بیرون

نباید از اتاق ! ها ... می تونی ؟ ...

- خب خب ...

پشت سر هم دکه ی آسانسور رو می زنم تا باز بشه

... خداروشکر نگهبان حواسش نیست ... بالا میرم و

آسانسور که صبر میکنه پیاده میشم ... منشی با
دیدنم سر تا پام رو نگاه میکنه ... حس میکنم جا
خورده ... از چی ؟ ... یعنی این همه فرق کردم و
عوض شدم ؟

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۹۶

Part196#

جلو میرم ... میگم : با آیهان کار داشتم !
ابرو بالا می ندازه ... میگه : الان جلسه شون تموم
میشه ، قرار دارن برای سرکشی به کارخونه ...
وا میرم ... می خواد بره بیرون ... نباید بره که ...
بهراد چی ؟ ... من به بهراد مدیونم ... در اتاق آیهان
باز میشه و دو تا آقا بیرون میان ... سری برای
منشی تکون میدن و بیرون میرن ... صبر نمیکنم تا
منشی هماهنگ کنه و زودتر سمت اتاقش میرم ... در
اتاق رو بی هوا باز میکنم ... میبینم که داره کتش رو
تن میزنه و با این همه یهویی باز شده در سمت من
برمیگرده ...

با دیدنم ابرو بالا می ندازه ... سر تا پام رو اسکن
میکنه ... میگم : سلام ! ...
آیهان ولی جواب نمیده ... زل زده به کفشام ، ساق
پام و جینی که قشنگه ، مانتوم ... کیفم .. میگم :
خوبی ؟ ... ببخش یهویی اومدم ! ...

آیهان جلو میاد ... بی هیچ حرفی ... تند و تند میگم :
منشی خواست بهت بگه ها ... من ... خب گفتم خودم
میام دیگه ، چه کاری ...

بهم میرسه و دست بلند میکنه ... یه نخه افتاده و
چسبیده به شالم رو بعد از این همه با مو شکافی بهم
زل زدن از روی شالم برمی داره ... زل میزنه بهم ...
لبخند داره و میگه : خوشگل شدی ! ...

لبام چفت هم میشن و زل میزنم به چشمایی که بهم
زل زده که لبخند داره ... نمی خواد تشر بزنه ...
شاید با همدیگه دوست شدیم ، شاید به هم عادت
کردیم ... لبخند میزنم ... میگم : واقعی خوشگل شدم
!؟ ...

انگاری بهراد یادم رفته ، که نباید آیهان بره بیرون
... دست بلند میکنه و کمی شالم رو جلو میکشه ...
میگه : بیرون ننداز پشمه گوسفند رو ...

اخم میکنم و شالم رو در میارم ، گیره ی موهام رو
بازر میکنم ... هنوزم توی یکی از دستام پاکت های
خریدم رو نگه داشتم ! ...

[15:05 07.05.21] ,

پارت ۱۹۷

Part197#

موهام ول میشن ... تا کمر و کمی روی باسنم ...
کوتاهی های جلوش روی پیشونیم میریزن و میگم :
نگا ، خداییش پشم گوسفنده ؟ ...

- خداییش اگه شکبایه بند انگشتم کوتاش میکرد من
می دونستم و اون ! ...

دلم غنچ میره ... پشت محبت های آیهان حمایت
خوابیده ، مردونگی خوابیده ... من اما پشت این
لبخندام دل باختہ م ... عشق خوابیده ! ... از خودم
پیشه خودم خجالت میکشم ! ادامه میده :
- گوسفند باس پشمالو باشه ! ...

چشمام گرد میشن و میگم : خیلی بدجنسی ! ...
ازش رو برمیکردونم و سمت در دفتر میرم برای
بیرون رفتن که با خنده مچ دستم رو میگیره و می
کشه ... فرو میرم توی قفسه ی سینه ش ... چسبیدن
لبام به پیراهنش رو حس میکنم ... آیهان حواسش
نیست و می خوام ازش فاصله بگیرم که نمی ذاره ...
دستاش رو بلند میکنه و شالم رو روی سرم میندازه
... میگه :

- کجا بچه ؟ ... می خوای زلف پریشون کنی ، کشته
بدیم اینجا ؟ ! ...

تند میگم : دیدی ؟ ... دیدی ؟ ... خودت قبول داری
خوشگلن ! ...

- من گفتم زشتن ؟ ...

نگاهم به پیراهنش میره ... به لایه ی محو صورتیش
و جای لبام ... به روی خودم نمیارم ... راستش می
ترسم دعوام کنه ... صدای حرف زدن میاد بیرون از
دفتر آیهان مهلت نمیده و ملایم کناری هلم میده
... در دفترش رو باز میکنه ... گردن میکشم از کنار
آیهان ... شکیبا رو به روی میز منشی ایستاده و با
باز شدن در سمت ما برمیگرده ...

لبخند میزنه ، کی نمی بینه چشماش رو که برق می
زنن با دیدنه آیهان ... لبخند به لب دست بلند میکنه و
پاکته دستش رو نشون میده ... میگه : کفشاش جا
مونده بودن تو ماشین ...

جلو میاد ... آیهان میگه : خوب کردی آوردی ... از
همینجا راه می افتم ..

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۹۸

Part198#

شکيبا جلو مياد و به وضوح جا خوردنش رو مي بينم
... رنگ به رنگ شدنش رو ... زل ميزنه به قفسه ي
سینه ي آيهان ... کمي پايين تر ... ميگه : لباسه !
...

لبخند نداره ديگه ، برعکس ، به هم ريخته ... بي
تمرکز ... نگاهش کمي خصومت طلب به من مي
خوره ... مني که لب پايينم رو گاز ميگيرم و آيهان

سر پایین میبره برای دید زدن پیراهنش و تهش با
سر انگشتاش پیراهنش رو میگیره و تند عقب
برمیگرده ... میگه : ای تو روحت بیاد باران ...
رنگ مالی کردی چرا؟! ...

آیهان از چیزی خبر نداره ... من اما می فهمم این
تغییر حالت شکبیا رو ، اینکه پوزخند به لب رو به
آیهان میگه : مزاحم شدم !

آیهان ابرو بالا می ندازه و شکبیا پاکت رو روی میز
بین صندلی ها می ذاره ... بیرون میره ... آیهان نچی
میکنه و کاملاً سمت من برمیگرده ... میگه : حیثیت
نداشتی تو برام ...

به اتاق برمیگرده و منم دنبالش ... به سرویس میره
... مشغول آب زدن میشه که منم داخل سرویس میرم
و فضا کمه ... دستاش رو عقب میدم و خم میشم ،
مشغول مایع زدن به لباسش میشم ... میگم : وایسا
دو دقه من خودم تمیزش میکنم ...

کسی به در میزنه و در دفترش باز میشه : ول کن
باران ... باران با توام ...

- شما دارین چیکار میکنین ؟ ...

جا می خورم ، صدای فرزینه ... آیهان دستام رو
میگیره و فاصله میده از پیراهنش ... میگه : برو
بیرون ...

صاف سر جام می ایستم و میگم : خواستم تمیزش
کنم ! ...

اخم داره ، اما اونقدر عصبی نیست ، لب میزنه :
- تو امروز تا حیثیت منو به باد ندی بیخیال نمیشی !
...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۱۹۹

Part199#

عقب برمیگردم ... شالم از سرم افتاده دور گردنم ...
از این کشمکش و بیرون میزنم از سرویس ... فرزین
بهم زل زده ... بی پلک ... اخم میکنم ... محلش
نمیدم ... اولین باره که بهم گیر نمیده ... خیره شده
... صدای بهراد از بیرون میاد : میگم خنک تر از
این نبود نوشیدنی ؟ ...

در دفتر رو هل میده ... آب میوه ی رانی رو از جلوی
دهنش پایین میاره و با دیدنم همون یه قُلپی که
خورده رو از بین لباس بیرون میندازه گند برمی
داره دفتر رو ... آیهان بیرون میاد و همه ی جلوی
پیراهنش خیسه ، میگه :

- چه گهی می خوری الاغ ؟ عه عه عه ... کثافت
زدی که ! ...

بهراد به من زل زده اما دست روی بازوی فرزینی که کنارش و بی حرف به من خیره س می ذاره ، می‌گه : بیخیال داداش ... باران نیست ، ها ؟ ... هست ؟

□ □ □

فرزین دستش رو عقب هل میده و پرونده ی دستش
رو روی میز می ذاره ... بی هیچ حرفی بیرون میره
... لبخندم روی لبام پهن میشه و میگم : خوشگل
شدم ؟ ...

- دیوس کجا قایم کرده بودی این حجم از ...

آیهان جلو میره ... هلس میده سمت در خروجی دفتر
و میگه : شر و ور نگو ... خونه نیست که دهن باز
میکنی چرت میریزی ! ...

منظورش دیوس گفته بهراده من می خندم ... ریز
ریز بهراد رو بیرون میکنه ... برمیگرده سمت
... خنده م رو دیده و میگه : زهره مار ... جمع کن
بساطت رو راه بیفتیم !

کمرم درد گرفته ... سرجام وول میخورم ... شاید
نهایتاً به ساعت دیگه میرسیم و من ... من جز

اضطراب برخورد با مامان فرانک جام راحت نیست !

...

آیهان مشغول رانندگیه و میگه : چی شده ؟ ... جاییت

درد میکنه ؟ ...

- نه ... خوبم ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۰

Part200#

می دونه دروغ میگم و میدونه یه مرگم هست که
اینطوری آروم ندارم ... اما کمر و لگنم درد میکنه ...
ماشین رو کنار یه استراحتگاه کوچیک که بغل
خیابونه نگه می داره ... میگه : بمون یه چیزی
بگیرم بخوری ! ...

پیاده میشه ... به قد و بالاش نگاه میکنم ... از
همینجایی که هستم ... به جرات میتونم بگم همه چیز
تمومه ! ... یه جنس مذکری که مرد ... واقعا مرد !

نفس عمیقی میکشم و نگاهم رو منحرف میکنم ...
پیاده میشم از ماشین ... کمی شکمم برآمده شده ! ...
کمی تا .. تا سه ماه و خورده ای یا چهار ماه ! ...

شالم رو روی شکمم میکشم ... خجالت میکشم اما
... همین موقع یه خانوم و اقا رو میبینم . جوونن ...
شکم فوق العاده براومده ی زن توجهم رو جلب
میکنه ... شوهرش دستش رو گرفته و توی راه رفتن
بهش کمک میکنه ! ..

چشمام رو اشک پر میکنه من تصورم از حاملگی
از ازدواج از درس خواندن چی بود و چی شد ؟
نگاهم به اوناس ... قدم به قدمی رو که برمی دارن
نگاه میکنم . دلم ذوب میشه از حسادت ...

صدایی رو می شنوم ... از پشت سرم ... لب میزنه :
به نظرت دختره یا پسر ؟ ...

صدای آیهانه ... قطره اشکم سر می خوره ... خیره م
به اونا و میگم : چقدر خوشبختن ...
- از راه رفتنشون فهمیدی ؟ ...

زن و مرد سوار ماشینشون میشن و از کنارمون
میگذرن ، می خوام بگم از تنها نبودنه زن فهمیدم ،
مثله من تنها نبودنش اما ... ساکت میشم ... از چی
فهمیدم ؟ ... چیزی دستم رو لمس میکنه ... لمس
میکنه تا پنجه شدن انگشتاش بین انگشتام نگاهم
از جاده ای که حالا خالی از اون ماشینه سُر می
خوره تا بالا ... تا صاحب دستی که حالا کنارمه ...
لبخند مهربونی داره و میگه :

[15:05 07.05.21] ,

پارت ۲۰۱ 

Part201#

لبخند مهربونی داره و میگه :
- تو راه رفتن کمکت کنم خوشبختی ؟ ...

به سمتش متمایل میشم ... تا رو در رو قرار گرفتیم
باهاش و با دست دیگه م همون دستی که پنجه کرده
دستم رو میگیرم ... زل میزنم به پوست تقریبا تیره
ی دستش ... به رگ های برآمده ش این بار
اشکی که سُر می خوره میره تا افتادنش روی دستش
... زل زده به همون دست میگم : راستشو بگم ؟ ...
با سکوت بهم میگه ادامه بدم ... لب میزنم : تنها
شانسه من بودنه توعه ! ...

سر بلند میکنم ... زل زده به من ... به چشمم ...
لبخند کمرنگی میزنه که ترحم از اون میباره ... دروغ
نگفتم ... نیم قدم فاصله مون رو پر میکنه ... تا تکیه
ی پیشونیم به قفسه ی سینه ش ... دست آزادش رو
پشت سرم می ذاره فهمیده که دلم پُره ؟ ... که
زندگی بهم بدهکاره و این بچه داشتن و دو تا بودن
حقه من نبوده ؟ ... فهمیده که دستش هنوزم بین
دستامه و دست دیگه ش پشت سرم ... فهمیده و لب
میزنه :

- هنوز بچه ای تازه اوله راهه ... خدارو چه
دیدي ؟ ...

قلبم تند میکوبه بهش بگم یکی از بدختی هام
همینه که تو فکر میکنی بچه م و راه به راه حمایت
و محبت خرجم میکنی و من دل می بندم ؟ دل بستم
... منه بچه دل بستم به توی آدم بزرگ ... آدم بزرگی
که دیر یا زود شکوبا سهم تو میشه من میرم
دنبال زندگیم ... زندگی ؟ ... قلبم تند میکوبه ... کاش
نشونه صداش رو ! ...

*

- چرا اونجا وایسادی ؟ ...

دهنم مزه ی خون میده ! ... پدرو لبم رو درآوردم ...
از کنار ماشین جنب نمی خورم و ترس بالا پایین
میشه توی دلم ... بغضه لعنتیم کوتاه نمیاد ... عصره
... نگاش میکنم ... سرم رو به نشونه ی نه تگون
میدم ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۲

Part202#

آیهان نفس عمیقی میکشه و یکی تند و تند قدم برمی
داره برای به در رسیدن و در باز میشه ... سرک
میکشه راحله ... با دیدن آیهان ابرو بالا می ندازه و
میگه : عع شما اومدی ؟ ...
آیهان - نه ، یکی شبیه به من اومده ... راه بده بچه
...

راحله جا می خوره ... نگاهش به منه دور افتاده می
افته و میگه : محمد اینجاس ...

انتهای جمله ش به من زل میزنه ، به این تغییر ، به
این ظاهره به دور از انتظار ! آیهان نفس کلافه ای
میکشه ... حق داره .. خسته س این همه راه
کوبیده اومده ... قراره شبم برگردیم ... بی حرف و
ساکت سرجام موندم ... آیهان دست بلند میکنه و در
فلزی مشکی رنگ رو هل میده تا راحله کنار بره و
کنار میره ... آیهان داخل خونه میره و صداش رو می
شنوم : یا الله ! ...

راحله نمی تونه کوتاه بیاد و فوضولی نکنه ... جلو
میاد ... با همون دمپایی لا انگشتیش و بهم که
نزدیک میشه تازه ابروهای رنگ کرده ش رو میبینم
! عسلیه عسلی ... میگه : اووووف توله سگ چه
خوشگل شدی ! ...

چشم غره میرم بهش و میگم : کیا هستن ؟ ..
- هیشکی ، ما اومدیم چون زهرا خانوم خودش زنگ
زده به مامان ... محمد هم اومده دنبالمون مارو ببره
با ماشینش ... منتظر تو بودیم ...

نگاهش پایین میاد ... تا شکمم ... معذیم میکنه ...
اما خودش اینو نمیفهمه و میگه : چرا رشد نمیکنه ؟

...

اخم غلیظی میکنم و میگم : مسخره نشو ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۳

Part203#

بیخیال تر به موهایی که از زیر شالم بیرون اومده زل
میزنه : سیم ظرفشویی هات رو چطوری سیم تلفن
کردی ؟

کلافه میشم از دستش که در خونه باز میشه و این
بار محمد رو میبینم ... موهاش رو شیک درست کرده
و بالا زده ... با دیدنم جا می خوره ... واضح ...
تابلو ! ... میبینمش که محو شده ... محوه من ...
بودنم ، این شکلی اومدم !

توی این کت و شلوار سیاه رنگش جذاب شده ...
چهار شونه ... نه خیلی درشت ! راحله ریز ریز
میخنده و میگه : آقا محمد کوتاه بیا ...

بی حواس بدون اینکه نگاه از من بگیره میگه : ها ؟
...

من ولی لبه ی شالم رو میکشم تا روی شکمم ...
حسه مجرمی رو دارم که الانه دستش رو بشه ...

همونقدر ترسیده ... همونقدر آشفته ... خجالت زده
... لب میزنم : سد ... سلام ! ...

نگاهم رو پایین میارم ... امکان داره اون به حساب
شرم بذاره و من ... من فقط می خوام مطمئن بشم
نفهمه ... نفهمه این جنین و رشد کردنش رو ... کاش
بچه م منو ببخشه که می خوام منکره بودنش بشم !
... دلم می خواد یه گوشی بشینم گریه کنم ... های
های ! ... کسی نبینه ... نفهمه ...

محمد هول میشه ... دستپاچه ... تند جلو میاد و میگه
: علیک سلام ... خوش اومدین ... نه ... یعنی
منظورم اینه که خوب کردین اومدین ... یعنی ...

راحله غش غش می خنده ... من خنده م نمیاد ...
فقط زل زدم به محمدی که عشق رو از چشماش می
خونم ... دوست داشتن رو ... من چقدر پست شدم
مگه ؟ ... همینقدر که الان هستم ... همین شکلی !

...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۴

Part204#

دوست دارم زودتر داخل برم ... نباشم ... راحله مزه
می پروانه : بابا هول نشو ... حرفت رو بزن ...
محمد می خنده ... چال لپاش اونو بامزه تر میکنه ...
بچه تر ... همه ش 25 سالشه ... دستی بین موهای

خرمایی روشنش میکشه و میگه : از دوریه یاره و دیدنش دستپاچه م کرده ! ...

این بار لپام گل می ندازه ... راحله پر خنده می گه : اووووو ...

این اولین باره که رو در رو از مرز ها رد میشه ... لب میزنم : ببخشید ..

از کنارش می گذرم و از در رد میشم ... داخل میرم ... تند و با عجله ... از حیاط خونه می گذرم ... حتی اطرافم رو نگاه نمیکنم ، اونم منی که خیلی وقته دلتنگه اون باغچه ی کوچیکه گوشه ی حیاطم ... یا تخت چوبی که زیر سایه ی درخت توت گذاشتیم و تابستونا می نالیدیم از بارش توت و کثافت کاریاش ... که هرکدوم زمین می خوردن خشک می شدن و ما روزی دو یا سه بار حیاط رو می شستیم ! ...

نگاهم به مزاییک های نم داره ، مامان فرانک اونو شسته ... کمرش درد میگیره ... سرم اونقدر پایینه و پر عجله دارم از حیاط می گذرم که به کسی می خورم و سر بلند میکنم ... آیهان با دیدنم ابرو بالا می ندازه و تهش نگاهش رو به در خروجی می دوزه ... میگه : مجنون رو ندیدی ؟ ...

فقط نگاهش میکنم ... حالم گرفته س ... آیهان پوفی
میکشه و سمت دیگه ی حیاط نگاه میکنه ... میگه :
شما برین ... من می مونم تا بیاین ! ...
نگاهم به سمت دیگه می افته ... به خاله سحری که
داره دکمه های مانتوش رو می بنده و چپ چپی نگام
میکنه ... به مامان فرانکی که چادرش رو روی
سرش تنظیم میکنه ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۵

Part205#

دلم برایش ضعف میره ، تنگ شده ... دوست دارم
قورتش بدم ، این ظاهر با موهایی که ریشه هاش
سفیده با دست های چروک شده ... باهام حرف
نمیزنه و حتی محل نمیده ، شکله کسی که اونجا
هست ولی محوه ...

رو به آیهان میگه : خودت می بری ، میاریش ...
مسئولیت بچه رو قبول نمیکنم اگه بلایی سرش بیاد
بینه راه ... اتفاقه دیگه ... یهو دیدی افتاد (رو به
سحر) بریم دیگه ...

زودتر بیرون میزنه ... سحر پشت چشمی نازک
میکنه و بعد از مامان فرانک از خونه بیرون میزنه
... راحله تند و با عجله از در داخل میاد و همزمان با
صدای بلند میگه : وایسین من کفش پام کنم ...

آیهان دست به جیب و اخم کرده به مسیری که اونا
رفتند ، به در حیاط نگاه میکنه ... من آب دهنم رو
قورت میدم و خجالت میکشم از آیهان ! ...

راحله تند کفشاش رو پا میزنه و رو به من میگه :
محمد داره باهاشون حرف میزنه با اونا بری ...

پا که میزنه سر جاش می ایسته و میگه : مامان
فرانک گفته این آقا خواهرزاده شه و تو تهران هواتو
داره ... خداروشکر سن و سالی گذشته و کسی شک
نمیکنه ! ... زود بیاین ...

تند بیرون میره آیهان میگه : الان به سنه من
گیر داد نیم وجبی ؟ ...

من ولی چشمم رو هاله های اشک پوشونده ... آب
دهنم رو قورت میدم و دلم نمی خواد گریه کنم ...
میگم : انگاری ماله بد دیگه بیخه ریشه صاحبش
نیست ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۶

Part206#

آیهان دستاش رو از جیبش بیرون میاره و جلو میاد
تا کنارم ... دست بین کتفم می ذاره و ملایم هلم میده
سمت خروجی میگه : فعلا که صاحبیت منم ، ماله بد
نمی بینم که ! ...

محمد داخل میاد ... میبینم این نزدیکی رو ... امروز
همه وقتایی مچه ما رو گرفتن که نباید محمد

مکثی میکنه و نگاهش به دست آیهان مونده ، انتظار دارم آیهان دستش رو بر داره اما برنمیداره و محمد میگه : شما پشت سر من میاین ؟ ...

صدای آیهان رو میشنوم : شما بفرما ... ما میایم ..

محمد منو نگاه میکنه ... سگرمه های توهمی ... ابرو های گره خورده ... راه می افیم ... من کنار آیهان نشسته م ... یه کلمه هم حرف نزدم ... اونم چیزی نمیگه ... سکوتی که ازش راضی ام ...

می رسیم به خونه ی زهرا خانوم ... شوهرش خیلی سال پیش فوت کرده و براش همین دختر و پسر موندن ... ریشه های رنگی کشیدن توی کوچه ... آیهان ترمز میزنه ... محمد ماشینش جلوتر پارک شده و اونا دارن پیاده میشن ... من ولی به کوچه نگاه می کنم ... به هم محله ای های جمع شده ... به مامان فرانکی که انگار نه انگار من هستم کی مونده برام ؟ ...

محمد ؟ ... محمدی که پیاده میشه اولین جایی که نگاه میکنه اینجاس ... توی ماشین ... صدای آیهان رو می شنوم : کار و بارش چیه ؟ ...

طول میکشه تا نگاهم رو از محمده مشتاقی بگیرم که
داره قورتم میده ... تا برگردم سمت آیهان و با
غمگین ترین حالت ممکن لب بزنم : فرق داره مگه ؟
.... ع ... علیل و مریضم باشه فرق نداره ... من
همون ماله بدم ... همون مالی که تو میگی بد نیست
، ولی هست !

[15:05 07.05.21] ,

🌸 پارت ۲۰۷

Part207#

زل میزنه به چشمام ... بی حرف ... ساکت ... بی
مقاومت ... حتی بی پلک ! ... پیاده میشم ... میرم
سمت خونه ... نگاه دیگران وزن داره ... خب اون
بارانه سر به زیر با ظاهر خیلی ساده فرق داره با
اینی که میبینن ... این همه مرتبی و شیکی ...

سرم رو پایین میدازم ... نگاه نمیکنم دور و اطرافم
رو ... داخل خونه میرم و بوی اسفند مشام رو پر
میکنه ... اولین نفری که سمت میاد زهرا خانومه ...
- خوش اومدی عزیز دلم ... خوش اومدی ...

نیش باز شده ی محمد هیچ جوره جمع نمیشه ...
اشتیاقش از قلم بیشتر شده ... به خاطر چی ؟ ... به
خاطر همین ظاهر ؟ ... زهرا خانوم روبوسی می کنه
باهام و بقیه می دونن این روبوسی صمیمی و
متفاوت از بقیه از چه لحاظه ...

می دونن و من خجالت میکشم .. من آدمه خوبی
نیستم ، آدمه پاکی که اونا فکر میکنن ... من مادر یه
بچه م که ... که شانس نداشته و من مادرش شدم !
...

مردها توی حیاط بزرگ خونه جمع شدن و می رقصن
... من کنار دخترا صبر میکنم ... اون قدر بی اشتیاق
و پر فکرم که حواسم نیست یلدا دختره همسایه ی
زهرا خانوم امشب زیادی حواسش بهم هست و باهام
حرف میزنه ... آخرش دووم نمیاره و میگه : اون آقا
خواهرزاده ی فرانک خانومه ؟ ...

سمتش برمی گرده ... اشاره ی چشم و ابروش رو
دنبال میکنم ... می رسم به آیهان ... به آیهان قد بلند
و چهار شونه ... کمی بلند تر از دو سه تا مردی که
کنارش ایستادن ... با وقار ایستاده ... پیراهنش رو
ظهری عوض کرده بود ... حالا یه پیراهن مشکی
تنشه با کت اسپرت قهوه ای ... اندامی ... شیک ! ...
خصوصا با اون جین مشکی و موهایی که شیک بالا
زده ..

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۸

Part208#

دسته ی شل ساعتش تا کمی پایین تر از مچش اومده
... انگشتر نگین مشطیلی مشکی رنگ و یکی از
دستاش توی جیب شلواراشه و نمی دونم مرد مسن

کناری چی بیخ گوشش لب میزنه که آیهان گاهی
سری تکنون می ده و مختصر جوابی میده ...

اخمام درهم میشه ... دلم نمی خواد جواب یلدا رو بدم
... اما ... اما سر تکنون میدم که باز میگه : مجرده ؟
..

راحله کنار اون ایستاده و کمی خم شده سمت ما ...
می شنوه چه خبره ... ابرو بالا می ندازه و زل زده
به من تا جوابم رو بشنوه و من لب میزنم : نه ! ...
چرا نه ؟ ... خداروچه دیدی شاید آیهان قسمته یلدا
شده باشه و من مانع شم ! ... ته دلم می گم خدا نکنه
... امروز روز مزخرفیه ... حتی عروس و لبخنداش
... این بزن بکوب ... این چراغونی و اینجا بودم
حالم رو خوب نمیکنه ... من عاشق نشدم ! ...
یلدا کش میاد ... از اون به بعد مثل چند دقیقه ی اول
تحويلم نمیگیره و راحله خودش رو کنارم میرسونه
... بیخه گوشم میگه : لابد توام زنشی ! ...

سمت راحله برمیگردم ... چشمام رو اشک پر میکنه
... لبام اما از هم باز نمیشن ... مخالفتی نمیکنم ...
هیچی ... راحله لب میزنه : هم سن و ساله مادرت
... خیلیه ها باران ... مسخره نشو ... گریه نکنی ...

بینیم رو بالا میکشم و یکی صدا میزنه : بفرما داخل
... بفرمایید شام حاضره ...

بوی ماهی می پیچه ... دلم پیچ می خوره ... این همه
غذا ... چرا سبزی پلو با ماهی آخه ؟ ... جمعیت
سمت ساختمون میرن و محمد به من می رسه ..
میگه : بفرما داخل باران خانوم...

نمی تونم لب باز کنم ... می خوام عرق بزnm ... زشته
... خدایا نه ... نگاش میکنم ... عرق نشسته روی
پیشونیم و حالم بده ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۰۹

Part209#

- صدا میزنن ... شما برو ... خودش میاد ! ...

محمد عقب برمیگرده ... منم به پشت سرش نگاه
میکنم ... آیهان ! ... ناجی ... محمد لبخند خجولی
میزنه و سری تگون میده ، داخل میره ... آیهان جلو
میاد و حالا دو سه نفری موندن که اونا هم دارن
سمت ساختمون میرن ... دستم رو جلوی دهنم می
ذارم ...

آیهان اخم داره و میگه : بالا بیاری گند زدیا ! ...

بیحالم ... پاهام جون ندارن ... آیهان دستی بین
موهایش می کشه و نگاهش اطراف حیاط بزرگه خونه
دور می زنه ... تهش جلو میاد ... بازوم رو میگیره
و دنبالش میکشه ... می بره تا باغچه ی گوشه

ی حیاط ... تا پشت درخت ها ... هلم میده عقب و
روی لبه ی باغچه می شینم ... دست تو جیبش میبره
و یه دستمال بهم میده ... میگه : بذار جلو دهنّت تا
تموم بشه این بو ! ...

دستمال رو میگیرم ... می ذارم جلوی دهنم ... بوی
ادکلنش میپیچه لابه لای پره های بینیم ... ترسیده
نگاهم به در ساختمونه ... کمی دل آشوبه م بهتر
میشه ... جلو میاد و رو به روم روی پاهاش می
شیند ... سر بلند میکنه برای دیدنم ... زل میزنه به
چشمم که از غروب تلنگر می خوان تا بیارن ...
میگه :

- بچه ای مگه ؟ گریه چرا ؟ ...

آب دهنم رو قورت میدم ... بگم چرا ؟ ... فقط نگاهش
میکنم ... این بار که آب دهنم رو قورت میدم حنجره
م درد میگیره ! ... چقدر بغض کردم مگه که فضا
برای رد و بدل نمونده ؟ ...

- یه روز همینجا عروس میشی ... با اون جوجه
مهندس ... حاج خانوم میگفت مهندسه ! ...

محل نمیدم به حرفاش ... خودش نمیدونه هر جمله
ش نمکه و زخمه دلم رو می سوزونه ... میگم : بریم
خونه ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۰

Part210#

کدوم خونه باران ؟ ... خونه ی آیهان ؟ ... خونه ی
مامان فرانک که راحت نداده ؟ ... آیهان با مکت زل
میزنه بهم ... هیچی نمیگه ... من خم میشم ... خم
میشم تا تکیه ی پیشونیم به سر شونه ش ... اون
هنوز روی پاهاش نشسته ... من هنوز لبه ی همین
باغچه ... صدای برگها وقتی باد میاد ... صدای ظرف
و همه ی توی ساختمون ... صدای نفس کشیدنم
... نفس کشیدنش ... مرد باید باشی تا بشه بهت تکیه
کرد ... مرد بوده برام ...

بی حرکت می مونه جایی بیخ گوشم لب میزنه :
بهتری ؟ ...

بگم بوی تنت حاله نامیزونم رو میزون کرده مسخره
میکنه ؟ ... همه ی این حاملگی مسخره س ... همین
که کنار آیهان حالم بهتره هم مسخره س ... لب میزنم
: تو باشی خوبم ! ...

جرات به خرج میدم ... من بچه م ... بچه ای باران
... بچه ای که خنده ی آیهان رو حس میکنی و
میشنوی که میگه : مزه نریز بچه ! ...

این بچه گفتن برام سنگینه ... گرو نه ... قطره اشکم
سر می خوره از قوسه بینیم تا نوکش و تهش کت
آیهان ... میگه : پنج مین دیگه طاقت بیار بعد بگو
خسته م و باید راه بیفتیم بریم تهران ...
خودم رو عقب میکشم . نگاش میکنم و میگم : خسته
ای . شب بمونیم ...
از جا بلند میشه و میگه : نگرانه من نباش ... پاشو
برو یه چی بخور
سرم رو به علامت نه بالا تکون میدم ... دوست ندارم
غذای امشب رو ... باز لبخندش عمق میگیره و میگه
: باس بریم آماده بخوریم ...
- نون پنیر ! ...
- بچه ت خنگ میشه ، عینه خودت ! ...
لبخندم کش میاد ... میگم : من دانشجوی زرنگه
دانشکده م ...
- گل بگیرن درش رو ! ...
می خوام جواب بدم که یکی صدا میزنه : باران ...
باران ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۱

Part211#

صدای پاهاش رو می شنوم و بعدش میبینم که از
سمت دیگه باغچه دور میزنه تا اینجایی که ماییم ...

بهمون که میرسه میگه : خدا بگم چیکارت کنه ...
بریم تو ... مامان فرانک کفریه ها ...

- نمی خوام پیام تو ..

راحله - وا ... یعنی چی که نمی خوام ... زهرا خانوم
سراغت رو میگیره ... مادر شوهرته ها !

به آیهان نگاه میکنم ... این بار جفت دستاش رو
توی جیباش فرو برده و میگه : برو ... زود بیا
بیرون ... فقط خودی نشون بده ! ...

بالا پریدنه ابروی راحله رو می بینم ... تهش اخم
های گره خورده ش رو ... آیهان داره پای گناه
ناکرده اینطوری قضاوت میشه و من از جام بلند
میشم ... می ترسم بگم کار آیهان نبوده و داداشش
بوده ، مامان فرانک دیگه اجازه نده پیشه آیهان
بمونم ... بگه برم با فردین تا تکلیفم روشن بشه
حساب کتابش از دستم در رفته ، حساب کتابه شکر
گفته خدارو برای ایران نبودنه فردینی که چند بار
بهم زنگ زده و جوابش رو ندادم ! ...

سمت ساختمون میریم و راحله میگه : بین مامان
فرانک و اون باید یکی رو انتخاب کنی !

پاهام قفل میشن ... سر بلند میکنم ... راحله رو
میبینم که کنارم ایستاده و لب میزنه : دوشش نداشته
باش ... تو آدمه ول کردنه مامان فرانک نیستی ... به
خاطرت داره کلاه سره محمد میذاره ... نوه ی حامله
ش با شناسنامه ی سفیدش رو داره بهش میده ، بین
تو و آیهان یه دنیا فاصله س !

خودش زودتر راه می افته سمت ساختمون ... یه دنیا
بیشتر فاصله س ... مامان فرانک نمی دونه آیهان
پسره کامیاره !

[15:05 07.05.21] ,

🌀 پارت ۲۱۲

Part212#

*

جلوی خونه پارک میکنه ... پشت آژانسی که مامان
فرانک گرفته و اجازه نداده محمد باهامون بیاد
پیاده میشم ... آیهان ولی پیاده نمیشه ... قراره از
همینجا راه بیفتیم سمت تهران و من جلو میرم ...
میگم : مامان !

صبر میکنه ... آژانس راه می افته ... سحر اخم
میکنه ... مامان فرانک دست بلند میکنه و چادرش
رو جلو میکشه ... داخل نمیره اما سمتم برنمیگرده

...

صدای باز و بسته شدن در ماشین رو می شنوم ...
می دونم آیهان هم پیاده شده ! صدام خشاره و میگم
: مام ...

عقب برمیگرده ... حتی نگاهم نمیکنه ... سمت آیهان
نگاهی میندازه و میگه : کارتون دارم ... بعد از تموم
شدنه حرفام ، طبق قولی که دادی برمیگردین و نمی
مونین !

طبق قرارشون ؟ ... اون گفته ما شب نمونیم ؟....
خودش داخل میره ... سحر نگام میکنه و میگه :
سیب که از درخت بیفته جای دوری نمیره ... مثاله
تو و مامانته ...

پشت سر مامان فرانک داخل میره ... عقب برمیگردم
... آیهان اخم کرده و متفکر میگه : مادرت زنده س ؟
...

دلم نمی خواد جواب بدم ... نمی خوام بدونه مادرم
همونیه که زندگی خاله ش رو خراب کرده ... نمی
خوام و عوضش می پرسم : برای همین نمی خواستی
بمونیم ؟ ...

آیهان نفس عمیقی میکشه و سمت میاد ... ملایم هلم
میده سمت خونه و میگه : بازم خیلی مَرِدِ میگه بریم
تو !

سوالش رو دیگه نمی پرسه ... خیالم الان راحتہ ...
بعدا چی ؟ ...

وارد حیاط که میشیم مامان فرانک رو می بینم که
زیر درخت روی تخت نشسته ... من رو به روش
ایستادم ، آیهان دو قدم عقب تر ... چادرش سُر
خورده روی شونن هاش ... باز منو نگاه نمیکنه ...
رو به آیهان میگه : محرمه باهات ؟! ...
جا می خورم ... پوسته لبام کنده شده ... میگم : ما
...

تند نگاهم میکنه و میگه : نمی خوام صدات رو
بشنوم حتی صدات رو ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۳

Part213#

- نه ! ...

آیهان رک و بی پس و پیش جواب میدہ ... عقب
برمیگردم ... دلم می خواد بترکم وقتی مامان فرانک
از صدامم نفرت داره ... آیهان اخمو و کلافه س ...
لب میزنه : دست از پا خطا نکردیم که با یه کاغذ
روش ماله بکشیم ! ...

- خطا رو قبلا کردین ... قرار شده تکرار نشه ، اما
محرمت نیست باهات زندگی میکنه

- الان درد اینه ؟ ...

- درد اینه چار روز دیگه توی دانشکده رسوا میشه
...

دست بلند میکنه ... شکم رو نشونه میره و میگه :
فکر کردی دو ماه دیگه هم این اندازه س ؟ ...

آب میشم ... خجالت میکشم ... من به آیهان اونقدر
هم نزدیک نیستم ... نزدیک نیستم و مامان فرانک
داره این همه بی حیا حرف میزنه ... اشکام تند و تند
می ریزن ... نباید می اومدیم ... نباید !

دستام رو جلوی تنم به هم قفل کردم و سرم پایینه ...
شنیدی میگن از خجالت نباید سر بلند کنی و من سر
بلند نمیکنم ! ...

آیهان - محرمش میکنم ... انقدر نکوبش !

دلم می لرزه ... سر بلند میکنم بازم ... اما روم
نمیشه سمت آیهان برگردم ... می ترسم رد نگاهم
بهش عشق رو داد بزنه ... عشق ؟ ... نه نه ... نه
... عشق نیست ... من احمقم !

چشمای مامان فرانک برق میزنه ... اشک ها موج
می زنن لبه های پلکش و اشتیاق پایین اومدنشون
زیاده که یه قطره سُر می خوره روی گونه ش و لب
میزنه : دخترمه ! ...

اونقدری بغضم رو قورت دادم که حالا به سکسکه
افتادم ... اشکام بند نمیان ... سحر پوزخند میزنه ...
راحله ولی گریه میکنه .. آروم آروم ...

[15:05 07.05.21] ,

🌀 پارت ۲۱۴

Part214#

آیهان پنجه ش رو دور آرنجم حلقه میکنه و عقب
میکشه برای بیرون رفتن ... لب میزنه : دختره تو ،
ناموسه منه ! ...

فرانک خیره خیره بهش زل میزنه ... آیهان منو
میکشه سمت خروجی و من نگاهم هنوز به مامان
فرانکه خیره به خودمه ... حتی وقتی از در می گذریم
... حتی وقتی هلم میده برای سوار شدن روی صندلی
شاگرد هم خیره موندم به در خونه ..

صدای گریه م میپیچه ... آیهان استارت میزنه و
ماشین روشن میشه ... روی دنده می ذاره اما راه
نمی افته و ماشین خاموش میشه ...

- بسه باران ...

دوباره استارت می زنه ... گوش نمیدم بهش ...
هنوزم صدای گریه م میاد ... ماشین باز روشن
نمیشه ... آیهان کلافه باز لب میزنه : میگم بسه ! ...
دستم رو جلوی دهنم میگیرم ... نگاهه مامان فرانک
شکله اسیدی شده که دلم رو مچاله کرده ... میشه
بس کنم مگه ؟ ... باز استارت میزنه و باز روشن
نمیشه که آیهان صدا بلند میکنه : د میگم ناله نکن
بیخه گوشم ... عع ...

نگاش میکنم ... دلگیر میشم ... می دونم اعصابش
از این ماشین روشن نشدن خورد شده که بهم تشر
میزنه ... گوشیش رو برمی داره و بعد از شماره
گرفتن کنار گوشش میذاره :

- الو ... د آخه بیناموس نگفتم کلاج رو بده سرویس
کنن ؟ ... نگفتم من ؟ ... دنده یک رو راه نمی ندازه
من با این بی صاحب تا کجا می تونم پیام آخه ؟ ...
آرش دعا کن نرسم تهران

عربده میکشه : تو گوه خوردی فک کردی درست
شده ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۵

Part215#

شونه هام تکونی می خورن ... نطقم کور میشه ...
برزخیه عصبیه ... باز صدا بلند میکنه : میای
خودت این قراضه رو میبری تهران بیخود کردی

ادم می فرستی سرویست میکنم خودم اگه غیر
خودت کسی بیاد ... د آخه بی وجود نصفه شبی تو
دهات کوره من از کجا آدم بیارم ؟ ... امداد ؟ ... گوه
اضافه نخور ... خودت ، فقط خودت ... شده با
اتوبوس پیام میام ولی خودت باس حلش کنی ... تمام
!

گوشی رو عصبی قطع میکنه ... نفس نفسش ماشین
رو پر کرده ... نگاهه اخمو و آتیشیش به رو به رو
خیره س و من حاله خودم خوب نیست اما ... اما
دست جلو میبرم و روی دستش که روی دنده س
هنوز می دارم ... بی مکث و تند دستش رو میکشه و
عصبی سمت من برمیگرده :

- می باره دیگه ... ردیفی می باره انگ بی
ناموسی و حرومزادگی نخوردیم که خوردیم ، حalam
باس اینجا لنگ در هوا بمونم ... سگ برینه این
زندگی رو که من باس جوړه گوه خوریای فردین رو
بکشم ...

وا میرم ... جا می خورم ... سرخه پوست صورتش
... چونه م می لرزه .. گریه نه باران ... عصبی
میشه ... با همون اخم و چشما بهم زل زده ...

چشمام به سرعت نور پر میشن از اشک و زل میزنم
به آیهان ... صدای باز شدن در رو می شنوم ...
تهش یکی که به پنجره میکوبه ... پنجره ی پشت
سره من ... آخه سمت آیهان برگشتم ... کاملاً ...
نچی میکنه و میگه : بیا ... کم مونده بگه جای صیغه
عقدش کن خودت دون بکار و بعد درو کن !
دکمه ی پایین بر شیشه رو میزنه ... صدای ویز
مانندش رو می شنوم ... روم نمیشه سمت آدمه پشت
سری برگردم که یا سحره یا راحله ... اما ... اما
صداش رو میشنوم :
- خدا قسمت نکرده برگردی ... شب رو بمونین صبح
برین ! ...

[15:05 07.05.21] ,

مامان فرانک ؟ ... عقب برمیگردم ... تند ... خودش
اومده .. بهم چشم غره میره ... این اشک ریختن رو
پای همون بحثه داخل حیاط می ذاره و نمی دونه چه
خبر شده اینجا !

آیهان پوزخند کجی میزنه و به کنایه میگه : لابد هتل
و مسافر خونه و آژانس هم قحطه !

- بچه نیستی که نازت رو بکشم ... بیا داخل ... جای
منم حق نداری شاکی باشی ...

به آیهان نگاه میکنم ... پوفی میکشه تا خونسردیش
رو از این کنایه ها حفظ کنه ... مامان فرانک خودش
داخل میره و در خونه رو این بار باز میذاره ... دست
دراز میکنم و در ماشین رو باز میکنم ... میگه : تو
کجا ؟ ..

نگاهم از گلایه پره و لب میزنم : اون نکوبه ، تو می
کوبی ! ...

اخم میکنه ، مکث میکنه ... زودتر پیاده میشم و
سمت خونه میرم ... تا آیهان جلوم رو نگرفته یا
مامان فرانک پشیمون نشده ...

در خونه رو نمی بندم ... وارد ساختمون میشم ..
خاله سحر از آشپزخونه بیرون میاد و با دیدنم میگه
: والا کفره ... بلا کفره ...

راحله جاها رو مرتب میکنه و میگه : نمی خوای
کوتاه بیای ؟ ...

محل نمیده و به اتاقی میره که می دونم مامان فرانک
اونجاس ... راحله میگه : چه خبرته توام ؟ .. هر بار
هرچی گفت باید چشمت این همه ورم کنه و تو گریه
کنی ؟ ...

بگم دلم از یکی دیگه گرفته بد ؟ مثلا بگم آیهان
بهم توپیده و من دارم دق میکنم از دلخوری ؟ ... چرا
؟ ... توقع که بالا میره اینطور میشه ...

راحله باز میگه : برای تو تو ی اتاقت انداختم ... منم
پیشه اون دو تا می خوابم ... این تشک و پتو هم
برای اونه ... بهش بگو ... وایسا برات لباس بیارم
... از لباسای مامان فرانک ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۷

Part217#

قدر دان نگاهش میکنم ... هیچی نمیگم ... یه کلمه
اگه حرف بزنم می ترکه این بغضه لعنتی ... امروز
رو دوست نداشتم ...

آیهان هنوز داخل نیومده ... می دونم نمیره ...
مطمئنم نمیره ... دنبالشم نرفتم ... اما چشم به راهم
... حتی وقتی بقیه می خوابن و ساختمون تاریک
میشه ... حتی وقتی لباس نخی و بلند گل گلیه مامان
فرانک رو تن میزنم و کمی توی تنم ول ...

مامان فرانک بی رحمه ... بی رحمه که می دونه تنها
خوابم نمیبره و نمیداد تا کنارم باشه ! ... از پنجره ی
اتاق به حیاط زل زدم و منتظرم تا بیاد ... میاد ...
نایلون به دست ... نمی فهمم چی تو دستشه ... نگاه
می چرخونه و من کنار می رم از پشت پنجره ...

روی تشک دراز میکشم ... زمان می بره تا گوشیم
دینگ دینگ کنه !

حتما باز محمده ... هنوزم این جمله ای که فرستاده
تو سرم زنگ می خوره ((خیلی خوشگل شده بودی
((! یا مثلا پیامک بعدی که نوشته بود ((به نظرم
زودتر برای خواستگاری بیایم .. واقعا من مشکلی با
درس خوندنت ندارم))

دیگه منو توی پیاماش جمع نبسته بود ... دیگه
خجالتی درگیر گفته هاش نبود ... رک تر ، صریح تر
شده بود ! ... به پهلوی می خوابم و موبایل رو روشن
میکنم ... اسم ناجی رو که می بینم تند پیام رو باز
می کنم : ((خوابی ؟))

نمی خوام جواب بدم اما جواب میدم ((آره)) ...
کمی تاخیر و باز پیام میدم ((حالا که خوابی یه سر
بیا تا حیاط)) ...

لبخندم کش میاد ... از جام بلند میشم ... پاورچین
پاورچین راه می افتم .. از پذیرایی می گذرم و از
ساختمون بیرون میرم ...

می بینمش که لبه ی تخت نشسته و با شنیدنه جیر
جیر در سمتم برمیگرده ... با دیدنم چشم درشت
میکنه و ابرو بالا می ندازه ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۸

Part218#

اخم میکنم ... پا برهنه از حیاط می گذرم ... لمس
خاک با کفه پام رو حس میکنم ... کمی با فاصله تر
آیهان لبه ی تخت می شینم ... اخم دارم و آیهان اما
انگاری داره جلوی خنده ش رو میگیره و تهش دووم
نمیاره .. لب میزنه : ننه کوچولو !

تند می فهمم منظورش رو ... به این لباسه گل گلیه
تتم کنایه زده ... به موهای باز مونده دور تتم ... می
خوام خونسرد باشم و اخم میکنم ... میگم : همه بهم
می گن خوشگل و جذابم ! ...

لبخند کج به لب میگه : کی میگه ؟ ... جوجه مهندس
رو میگی ؟ ...

- نه .. آیهان رو میگم ! ...

لبخند داره ... راست میگم ... خودش گفته ... خم
میشه و نایلونی که عقب تر بوده رو میکشه تا بین
هردومون ... میگه : شام بخور ...

غذا گرفته ؟ ... برای من ؟ ... جا خوردنم رو میبین
... لب میزنه : بخور ...

نایلون رو باز میکنه ... بوی کباب میپیچه ... ساعت
1 نیمه شب از کجا آورده این غذا رو ؟ ... خودم رو
جلو میکشم ... چهار زانو روی تخت می شینم ...
قاشق یه بار مصرف رو برمیدارم و میگم : قهرم !
...

خودش رو بالا میکشه ... تکیه میده به دیوار حیاط و
یه پاش رو خم میکنه ... آرنج دستش رو به اون
تکیه میده و سرش رو به دیوار ... رو به من میگه :
مطمئنی قهری ؟ ...

قاشق رو پر میکنم و دهنم میدارم ... با دهن پر میگم
: خیلی قهرم ! ...

- میگم حالا که قهری تو گلوت گیر نکنه ...

لبخند میزنم ... میگم : می بخشمت ...

- چرا اونوقت ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۱۹

Part219#

دست بر می دارم از جویدن ... زل میزنم بهش ...
آخرش لب میزنم : جز تو کی رو دارم مگه ؟ ...
زل میزنه بهم ، زیر سایه ی درخت که ماه اونو ایجاد
کرده ، بینه همین تاریک و روشنه هوا ... نیشم باز
میشه... شروع میکنم جویدن ... لقمه رو قورت میدم
و بغضم آب میشه ... باهاش آشتی کردم ، شام گرفته
... به فکرمه .. قهر دیگه چرا ؟ ...

توی سکوت نگاهم میکنه که این بار میگم : توام منو
داری فقط ! ...

سکوت میکنه ... جواب نمیده ... علامته رضاس ؟
... علامته موافق بودن قاشق بعدی رو برمی
دارم و این کباب مزه ش فرق میکنه ... چون تا
آخرین قاشق نگاهه آیهان چاشنی غذا بوده و چسبیده
بهم ... لذت میبرم از این خیرگی بی پلک اونم با
ژستی که یه آدمه خسته رو به رخ میکشه !

*

پلکام رو به زور باز نگه داشتم ... استاد درس میده
... در واقع صداش رو فقط می شنوم و نمی دونم چی
میگه ... امروز مانتو کتی مشکی و جین مشکی پامه
... با کفش های عروسکی ... شیک و مرتب ...
صبح دیر رسیده بودیم و من به کلاس صبح نرسیده
بودم و حالا ظهر بود ... گرممه ... خوابم میاد ...
دیشب رو تا سپیده ی صبح تکیه به همون دیوار
روی شونه ی آیهان خواب رفته بودم ...

مهم نبود با بدبختی بیدار شدم اوله صبح با زنگه
آرش که بیچاره خودش اومده بود ماشین رو ببره و
ما هم با ماشین اون اومده بودیم و هیچکدوم از

آدمای تو خونه برای بدرقه نیومده بودن ... مامان
فرانک از سنگ شده انگاری ..

یکی به پام می کوبه ... پلک های نیمه باز
میشن و سمت چپم رو نگاه میکنم ... چشمک میزنه
بهم ... اخم میکنم ... محل نمیدم به علیرضا ...

از صبح تیکه و کنایه گفتن ... بابت ظاهر جدید و تا
حدودی جا خوردنشون رو حس کرده بودم ... کلاس
که تموم میشه از جام بلند میشم ... زودتر از بقیه
حتی استاد بیرون میزنم ... راستش از امیر و
علیرضایی که بهم زل زده بودن از اول تا آخرش می
ترسم ...

[15:05 07.05.21] ,

با عجله از پله ها پایین میرم ... کمر درد امونم رو
بریده ... صدای پاهای اونا رو می شنوم ... شک
ندارم هر دو تای اونا ... خصوصا وقتی می شنوم
که میگه : امین ، عجب ماهی ای !

از محوطه بیرون میزنم ... از حصار اما وقتی می
خوام از خیابون بگذرم یکیشون آرنجم رو میگیره و
عقب میکشه ... ته دلم خالی می شه ... این همه
وقیح ؟ .. جلوی دانشگاه ؟ ... قلبم می کوبه ...
کوبیدنه عادی نه ها ...

- کجا ؟ ... بودی حالا ؟ ...

دستم رو میکشم ... ظهره ... ساعت 3 ... کی رد
میشه آخه جز چند تا ماشین و چند تا دانشجو که با
نیشخند نگاهمون میکنن ؟ ... میگم : به خدا جیغ
میکشم ...

امیر نفس نفس زنون بهمون میرسه و میگه : دهنتم
... صاف کردی مارو ...

لبم رو گاز میگیرم ... می خوام عقب برم که یهوایی
علیرضا از پشت کشیده میشه ... چسبیدن یقه ی
لباسش رو به گردنش حس میکنم ... تا وقتی دستم
رو ول میکنه و عقب برمیگرده ... هنوز من نفهمیدم
کیه ، هنوز علیرضا خودش رو جمع نکرده ببینه کیه
که با مشت توی صورتش کوبیده میشه و علیرضا
پرت میشه ... به معنای واقعی عقب پرت میشه و
زمین میخوره ...

آیهانه ؟ ... بهراد ؟ ... کمی جا به جا میشم ... ماتم
میبره ... خصوصا وقتی عربده میکشه : حرومزاده
فک کردی بی صاحابه ؟ ...

اونقدر شوکه و مات برده م که حواسم نیست عقب
برم و امیر سمتش حمله میکنه ... عین آب خوردن از

پسه اونم بر میاد و مشتی که به شکمش میزنه اونو
مچاله میکنه ... چند نفر دورمون جمع میشن که از
بین اونا میگذره و مچ دستم رو میگیره ... وقتی از
کنار علیرضایی که خون از لا به لای انگشتاش رد
میشه میگذریم لگدی به پهلوش میزنه و گمونم
بینیش شکسته ... اما من ناراحت نیستم ... راضی ام
... !

منو دنبال خودش میکشه و میگه : مرتیکه ی ()

[15:05 07.05.21] ,

🌸 پارت ۲۲۱

Part221#

تند تند راه می ره تا میرسیم به ماشینش ... دستم رو
میکشم که عقب برمیگرده اما دستم رو ول نمیکنه ...
تو صورتم عصبی میگه :

- لگد پرونی کنی پاچه ت رو میگیرم ول نمیکنم ...
خب ؟ ...

- کجا میبری منو ؟ ...

اخم کرده و جنگ طلب ، بی حیا لب میزنه : رو تختم
... !

رنگم می پره .. با دست دیگه ش پشت گردنش رو
مالش میده میگه : بتمرگ تو ماشین ...

گریه م میگیره ... خودم رو عقب میکشم و میگم :
باهات نمیام ... می شنوی فرزین ؟ .. نمیام ...

گوش نمیکنه در ماشین رو باز میکنه و پرتم میکنه
داخل ... در رو میکوبه .. صدای قفلش رو می شنوم
تا وقتی که خودش دور میزنه و سوار میشه ... از
اضطراب رو به مرگم ... میگم : فرزین به خدا
خودمو میکشم ...

صدای پوزخندش رو می شنوم ... میگه : عینه
آیهان و فردین راضیت میکنم ! ...

جمله ای که گفته انگاری جریان خون توی رگ هام
رو قطع میکنه که خون به مغزم نمیرسه و وسط
خیابون و رانندگی کردنش هجوم میبرم سمتش ...
موهایش رو میکشم و با مشت به جوشش می افتم ...
عربده میکشه :

- چه غلطی میکنی ؟ ... باران ... غربتی تصادف
میکنیم

اما من آرام نمیشم تا وقتی که ترمز میزنه ... شدید
... می خوام با سر تو شیشه برم که خودش دستم رو
میگیره و مانع میشه ... نجاتم میده ؟ ... اما هلم میده
سمت صندلیم ... صدای بوق مکرر ماشین هایی که
از کنارمون رد می شن رو می شنوم ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۲۲

Part222#

- چیه ؟ ... بهت برخورد ؟ ... مچت رو گرفتم که
میگم ... تو سرویس چه غطی میکردی با آیهان تو

دفترش ؟ ... جای رژه تو چرا شکيبا رو به هم زده !
... آيهان که کلا رد داده ... تو چی ؟ ...

من چی ؟ ... خودش گفته بود من يه دمه دستی ام و
پاک نیستم و خدا می دونه با چند نفر بودم ... حالا
چی شده ؟ ... جیغ میزنم : راجع به آيهان درست
حرف بزن ...

خودم رو ول کردم ... چسبیدم به آيهان ... دلگیرم که
به اون کج گفته ... عصبی می خنده : تو چی می
دونی ازش لامصب ؟ ... خبر داری با زن عموش
بوده ؟!!؟! زن عمووش ...

ماتم می بره ... نفس کشیدن یادم میره ... زن عموش
کیه ؟ ... لایلا ؟ ... خاله ش ؟ ... نه امکان نداره ...
زن عمو نداره دیگه ... رنگم می پره ... ادامه میده :
- ولی من خوشم میاد ازت پسرم ... دوزار شعور
دارم می فهمم این رنگ به رنگ شدن و این هار
بودنت و پاچه گرفتنت از پاکيته ... حالیمه چون زیاد
دختر زدم زمین ! ...

حیا نداره ... نجابت خرج نمیکنه ... ازم تعریف
میکنه ؟ .. از کی تا حالا ؟ ... آيهان ... با زن عموش
؟ ... گوشیش زنگ می خوره .. صفحه ش رو نگاه

میکنه .. باز همون پوزخند اعصاب خورد کن و
میشنوم که میگه :

- محضرش دیر شده ... می خوای محرمش بشی تا
راه دستش باز تر شه ؟ ... یکیشون از یه داداش اون
یکی از یه داداش دیگه ؟ ...

من ساکت ... همه ی فکرم کنار آیهانه ... همه
وجودم داره اینو داد میزنه که امکان نداره ... که
محاله آیهان اینطوری باشه ... فرزین استارت میزنه
و باز راه می افته ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۲۳

Part223#

حتی جواب جمله ی مسخره ی آخرش رو نمی دم ...
جلوی یه ساختمون نگه می داره ... صبح آیهان گفته
بود که میریم محضر تا محرم بشیم ... یه صیغه ی 6
ماهه تا مامان فرانک کوتاه بیاد ... که توی دانشکده
مشکلی پیش نیاد

پیاده میشم ... تحمل ماشین رو ندارم ... تحمله
فرزین رو ندارم ... می خوام به آیهان برسم .. به
اون طبقه از ساختمون ... همزمان یه ماشین جلوی
ورودی روی ترمز می زنه ... اونقدر شدید که صدای
جیغ لاستیک ها در میاد راننده ش پیاده میشه ..
با دیدن شکیبا جا می خورم ... سر جام صبر میکنم

... وسط خیابون ... فرزین کنارم میرسه و منو با
خودش سمت دیگه ی خیابون میبره ..

شکیبا کنار ماشین ایستاده و منو نگاه میکنه ...
دوستانه نه ... صمیمی نه ... عینه چند وقته پیش ...
برعکس ، دلگیر ، پر نفرت ... پر از کینه ... خجالت
میکشم ... خوبی هایی که برام کرده زیادن ...

زیادن که حالا لال شده نگاش میکنم ... حتی زبونم
نمی چرخه بگم این محرمیت قرار نیست دائمی باشه
... قرار نیست بترسه ... که اون منو دوست نداره ..
اون فقط ناجیه ... حامیه ! ...

جلو میاد بهم می رسه ... صدای گوشی فرزین قطع
نمیشه ... شکیبا جلو میاد و قبل از اینکه دقیقا رو به
روم بایسته آیهان رو می بینم که از ساختمون بیرون
میاد و گوشیش رو بیخ گوشش گرفته ... شکیبا یه
قدم مونده به من صبر میکنه و جلوی نگاهم رو
میگیره ... دست بلند میکنه ... انگاری همه ی
حرصش رو توی دستش جمع کرده و می کوبه تو
صورتم ! ... نمیزنه ، میکوبه که می خوام زمین
بخورم و فرزین نگهم می داره ... عوضش اونو هل
میده و میگه : چه غلطی میکنی ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

۲۲۴ پارت ۵

Part224#

شکیبا ولی انگاری نمی شنوه که میگه : خودم آدمت
کردم ... خودم درستت کردم که بشی دشمنه خودم ؟
..

فقط نگاش میکنم ... من زبونم درازه اما نه وقتایی
که من مقصرم ! که من ظلم میکنم ... فقط با
خودم فکر میکنم منم اگه جاش بودم نفرت داشتم از
کسی که بخواد ایهان رو از من بگیره و من چقدر با
اون خوبی ریز و درشتی که در حقم کرده دلگیرم
ازش ! ... مسخره س ...

بازوی شکیبا عقب کشیده میشه و میبینم آیهانی که
تو صورتش صدا بلند میکنه :
- هار شدی ؟ ... باس ببندمت ؟ ...

شکیبا پر بغض نگاش میکنه و لب میزنه : می خوام
عقدش کنی ! ...

شبیه گلایه س ... جمله ای که گفته رو میگم ...
آیهان ولی آرنجش رو ول نمیکنه ، محکم نگه داشته
که رگ های ساعد و آرنجش زده بیرون ... میگه :
من به خودمم جواب پس نمیدم ... به تو باس جواب
بدم ؟ ...

شکیبا پر بغض لب میزنه : حقه من این نیست !

- حقه تو چیه شکیب ؟ ... ها ؟ ... حقه تو ، منم ؟ ...
داری از جارو برقی حرف میزنی یا گلدونه لبه طاقچه
؟ ... من آیهاتم ... نه گیرم تو دستای این بچه ، نه
گیره تو ... خودت خوب میدونی خیلی وقته دنباله کی
ام و اول و آخرم با همون یکی که گند زدم به زندگی
رقم خورده علاف نباش ... علافه من !
شکیبا دستش رو از دست آیهان بیرون میکشه و
قدمی عقب میره ... میگه : پیداش نمیکنی ! ...

[15:05 07.05.21] ,

🌀 پارت ۲۲۵

Part225#

آیهان کلافه هر دو دستش رو لا به لای موهاش
میکشه ... لب میزنه : زن بگیر نیستم ! ...
شکیبا فقط نگاهش میکنه ... فرزین پوفی میکنه ...
میگه : کنار خیابون آخه ؟ ...

راست میگه ... دورمون جمع شدن ... من ولی خیره
م به آیهان و دارم فکر میکنم خوش به حاله اونی که
آیهان به زندگیش کند زده و پیشه خودم فکر میکنم
کاش اون شب آیهان جای فردین بود ... حیا خرج
نمیکنم خودم با خودم تعارف ندارم ! ... اینا
حرفایی هستش که خودم به خودم میزنم ...

پر میشم از حسرت و چقدر دلم می سوزه برای خودم
با شکیبایی که با پشت دست اشک های روی گونه
هاش رو پاک میکنه . که پر حرص سمت ماشینش

می ره و سوار که میشه دنده عقب میره تا دور زدن
و رفتش ...

آیهان هر دو دستش رو به کمرش میزنه ... زل میزنه
به من با اخم ... نگاهش به منه و فکرش جای دیگه
س ... تهش با مکث و کمی تهدید وار سمت فرزین
برمیگرده ... میگه :

- شری که به پا کردی خدا کنه منظوری پشتش
نخوابیده باشه ! ...

فرزین - خوش ندارم محرم شه باهات ... هیشکی
خوش نداره ... پنج مین دیگه هم آقا بزرگ می رسه
...

آیهان هنوزم همون ژست رو داره ... ته دلم خالی
میشه ... از اینکه نکنه بیاد و از حرص بخواد از
دختره ساره بودنم برای آیهان حرف بزنه
- فک کردی اگه بیاد اون چیزی که می خوام نمیشه ؟
...

فرزین - رئیس تویی ؟ ...

آیهان - فقط کسی رئیس نیست ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۲۶

Part226#

جلو میاد ... دستم رو توی دستش میگیره و سمت
ساختمون میبره ... عقب رو نگاه میکنم ... به

فرزینه اخم کرده ای نگاه میکنم که به من زل زده و
یادمه گفته بهم ازم خوشش میاد ! ... صدای آیهان
باعث میشه رومو برگردونم : چیه ؟ ... دلت رفت
براش ؟ ...

جا می خورم ... وارد ساختمون میشیم و آیهان از پله
ها بالا میره ... میگم : چی میگی ؟

چیزی نمیگه دیگه .. تا وقتی جلوی در قرار میگیریم
و خودش بازش میکنه ... داخل میریم ... بهراد رو
می بینم که لم داده به صندلی و با دیدنم ابرو بالا می
ندازه ...

شاکي بهش اخم می کنم و انگاری خودش می دونه از
بابته اینکه نیومده دنبالم و به جاش فرزین اومده
شاکي ام که میگه :

- گفتم بهت بذار من برم دنبالش

- اوه پسر ... بیخیال ! ...

سمت صدا برمیدرم ... شاهین تکیه ش رو از دیوار
میگیره ... دستاش تو جیبای شلوارشن .. آیهان دستم
رو ول میکنه و سمت میزی می ره که مرد ریشو
داره چیزی یادداشت میکنه ... حواسم به شاهین و این

جا خوردنشہ ... اینکه میگہ : لولو چطوری هلو شدہ
آخہ ؟

پشت چشمی بر اش نازک میکنم و همینطور کہ سمت
آیہان نگاہ میکنم میگم : همونطوری کہ مارمولک ،
شاهین شدہ !

صدای خندہ ی بہراد رو می شنوم ... تو صدای
شاهینم خندہ موج میزنہ : زہرہ مار تولہ ! ...

آیہان نچی میکنہ و سمتش برمیگردہ : دو مین خفہ
شین تا زودتر خاک ریختہ شہ سرمون ، شرمون کم
بشہ از اینجا ! ...

[15:05 07.05.21] ،

دلگیر میشم .. من همون خاکی ام که بیچاره چند
وقتی هست داره باهام سر و کله میزنه ... عاقد خطبه
ی محرمیت رو می خونه ... ما حتی نمی شینیم و سر
پا موندیم ... دارم با خودم فکر میکنم وقتی بچه یک
ماهش میشه و به دنیا اومده ما دیگه به هم محرم
نیستیم ! ... راضی نیستم به این محرمیت ... به
خودم مطمئن نیستم ... از دلبسته بیشتر می ترسم !
...

هر دومون بله میدیم ... در خشک ترین ، بدترین
حالت ممکن ... هنوز دو دقیقه نگذشته که در دفتر
باز میشه و آقا بزرگ اخم کرده داخل میاد ... دلم

هری می ریزه ... نگاه وحشت زده م بهش خیره می
مونه ... آیهان از ساره بدش میاد ... چرا ؟ ... نمی
دونم چرا اما نباید بدونه من دختره اونم ! ...

آیهان نیم نگاهی به ورودی می ندازه ... در بی
تفاوت ترین حالت سمت میز برمی گرده و برگه ی
محرمیت رو برمی داره از روی میز لب میزنه :
دیر اومدی حاجی ...

چیزی نمیگه ... فقط نگاهش میکنه ... آیهان برگه
رو تا می زنه و توی جیبش می ذاره ... تراولی
بیرون میاره و روی میز عاقد می ذاره ... سمت آقا
بزرگی که اخم کرده عصاش رو دستش گرفته
برمیگرده ... پشت سرش ... پشته سره آقا بزرگ ...

نگاهم زل زده می مونه ... به کوهیار ! ... کوهیاری
که اخم کرده از پشت آقا بزرگ جلو میاد و میگه :
این چه کاریه پسر ؟ ... عقدش کردی ؟ ...

آیهان - عقد کیلو چند ؟ ... محرمش شدم که زیر
سقف موندنش باهام بد نشه ! ...

آقا بزرگ به حرف میاد : از کی تا حالا برای خودت
مرز گذاشتی ؟ ...

بهراد از جاش بلند میشه و میگه : بریم بهتر نیست ؟

...

کوهیار عصبی سمت شاهین برمیگرده : توام باید
همدستش بشی ؟ (رو به بهراد) شماها نباید جلوشو
میگرفتین ؟ ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۲۸

Part228#

شاهین پوزخند کجی میزنه و میگه : آیهانه .. با کی
اشتباه گرفتی ؟ ...

آیهان هم همون پوزخند یه وری رو میزنه ... سمت
من میاد و میگه : ماتت برده چرا ؟ ... راه بیفت !
می دونم این کارا رو کرده تا مامان فرانک دلهره
نداشته باشه ... آیهان چه کارا که برای ما نکرده و
من بغضم میگیره ... از اینکه حس میکنم یه باره
اضافه م ... دوست ندارم باور کنم عشقه اما ... اما
ساره همون روزی که دیده بودمش و پر بغض گفته
بودم که اون یه نفری که عاشقش شدی ارزشش رو
داشت گفته بود عشق نبود که هوس بود ... هوسه قد
و بالاش ، چشماش ، قشنگیش ... اگه عشق بود
هیچوقت زندگیش رو خراب نمی کردم و من حالا این
بغضم ... این بی تابی و حاله بدم از اینکه که زندگی
آیهان رو دارم خراب میکنم ! ...

که آقا بزرگ جنگ طلب بهش خیره شده ، که شکيبا
رو از دست داده و تو روی فرزين ايستاده ! کوهيار
با اخم به من زل زده اخم ؟ ... من بايد طلبکار
باشم ازش ... نمی دونم نفرته توی چشمام رو می
خونه یا نه اما ... اما من متفرم ازش ...

جلوتر راه می افتم ... نرسیده به در صدای آقا بزرگ
رو می شنوم : دختر جون ... اين ديوارى كه روش
يادگارى می نویسی روی سرت خراب میشه ، اگه
نشه ... خرابش میکنم ! ...

تهدیده ... داره از ساره و منو خودش حرف ميزنه لا
به لای اين جمله بندى كه آيهان دستش رو بين كتفم
می ذاره و سمت در هل ميده ... بدونه اينكه به اونا
نگاه كنه لب ميزنه : مگه آيهان نباشه !

دلم می لرزه ... براى چندين بار نمی دونم ... هم
می لرزه هم گرم میشه از اين حمايتى كه داره راه به
راه خرجم ميكنه اما خجالت ميكشم ... خجالت از
اينكه اون ديوارى كه آقا بزرگ ازش حرف زده
آيهانه كه قراره روی سرم بريزه ! چقدر من بيچاره م
كه جاى اشتباهى و زمانه اشتباهى عاشقه يه آدم
اشتباه شدم !

[15:05 07.05.21] ,

پارت ۲۲۹ 📶

Part229#

*

یه مرد کت و شلواری و بی حس ، کاملاً خشک و
جدی داره از زلزله حرف میزنه ... آیهان روی مبل
جلوی تی وی نشسته و به صفحه خیره س اما می
دونم که حواسش نیست ...

حوله ای که دور موهام پیچیدم نم دار شده و قطره
آبی از ریشه ی موهام سر می خوره تا پیشونیم ...
دسته ی شونه دسته و با خودم درگیرم که چطور
بیرونش بیارم از این فکرای که توی سرش وول
میخورن و بی شک به همش می ریزن ...

جلو میرم تا مبل و دستم رو سمتش می گیرم ... نگاه
از صفحه میگیره ... اول به دستم بعد به من نگاه
میکنه و میگه : چیکارش کنم ؟ ...

منظورش شونه ی توی دسته و نیشم باز میشه :
باهاش جمله بساز ! ...

بی حالت لب میزنه : بی نمک ...

من ولی دست دیگه م رو به حوله گیر می دم و حوله
باز میشه ... موهام پخش میشن .. نم دار و پر پیچ و
تاب ... کج و مریض ... اما لطیف ! ... کاش از
آرایشگر می پرسیدم چه بلایی سرشون آورده ...
میگم : نگا ... نمی تونم شونه کنم ...

اخم میکنه : حوصله ندارم باران ، دور و برم نباش

...

تو ذوقم میخوره ... کنارش روی مبل میشینم ..
اسپیلت روشنه ... سردم میشه ... دارم فکر میکنم
سر صحبت رو با چی باز کنم که خودش میگه : پاشو
از اینجا ... موهات خیسه ! ...

سمتش نگاه میکنم ... هنوزم دل نکنده از اون صفحه
ی لعنتی و میگم : شما اخبار ببین ... من می خوام
خودم رو بکشم ! ...

[15:05 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۰

Part230#

بالاخره ستم برمیگرده و میگه : کی با موی خیس و
باد مُرده که تو دومیش باشی ؟ ...

- نه ... اونجوری نه ... با غمباد که میمیره ...
خصوصا زنای حامله ... آخه حساسن ...

لباش کش میان و میگه : موهات رو شونه کنم غمباد
نمیگیری ؟ ...

ابرو بالا می ندازم میگم : نه .. خوشحالم میشم
...

نگاهش رو سُر می ده تا شکمم ... دو روزی هست
پنج ماهه شده ... کمی برآمده ... خجالت میکشم ...
با دست پیراهنم رو میگیرم و میکشم تا گردیش قائم

بشه ، یا به چشم نیاد ... می فهمه ... میگه : الان
پیراهن بکشی ... ده مین دیگه چی ؟ ... یاد نگرفتی
از من خجالت نکشی ؟ ...

جا به جا میشم ... تا وقتی که پشتم سمت اون باشه
... شونه رو روی پاش انداختم میگم : آدم از
تنها کسی که داره خجالت نمیکشه ! ...

حرکت ملایم دنده های شونه لا به لای موهام رو حس
می کنم ... دلم غنچ میره و لبام به لبخند باز میشه ...
ملایم و آروم ... شکله یه چیزی که با ارزشه
باهاشون برخورد میکنه ، می فهمم که درجه ی
اسپیلت رو کم میکنه و این بار که دلم جا به جا میشه
دلم برای خودم می سوزه ! ... در جوابم چیزی
نمیگه که میگم :

- باید کوتاهشون کنم ...

فوری جواب میده : تو غلط میکنی ... حق نداری
بهشون دست بزنی ! ...

این بار دلگیر از آینده و این بودن های موقتی میگم :
تا کی تو هستی و شونه میزنی ؟ ...

زمان میبره تا بگه : تا وقتی هستم ، اندازه ش خوبه
... !

[15:05 07.05.21] ,

۲۳۱ پارت 

Part231#

گوشیش زنگ می خوره ... دست برمی داره از شونه
زدن ... نمی بینمش اما صداش رو می شنوم : الو ...
خب ... که چی کامیار خان ؟ ... از اولشم گفتم
سالگرد تو خونه ی خودشه ... مهمون دعوت کردم
که کردم ، خرجشم با خودمه گه خورده منیژه زر
مفت بزنه ... خوب کرده زده تو دهنش ... نگفتن که
خودش اول کبریت کشیده ؟ ...

صدای افتادن گوشیش روی میز توی سالن رو می
شنوم و عقب برمیگردم ... نگاهی میکنم ... میگم :
چی شده ؟ ...

جواب نمیده ... اخم داره و بازم با دستش شقیقه ش
رو مالش میده ... با مکت میگه : ماساژش بده ! ...

تند بلند میشم ... دور میزنم و خودم رو روی مبل
میکشم ... جا نیست برای نشستن و روی دسته ی
مبل میشینم تا پشت سرش قرار بگیرم ... خم میشم و
موهام تاب می خورن تا روی شونه هاش ... مشغول
ماساژ میشم ...

می فهمم که چشماش رو بسته و میگه :
- مورفینه ! ...

ساکتم ... از چی حرف میزنه ؟ ... حالش بده ؟ ...
طول میکشه تا بگه : انگاری از بدنت شروع میشه و
با انگشتات تزریق میشه تو سرم ! ...

دستام از حرکت میمونن ... صدای پوزخندش رو
میشنوم ... زمزمه کردنش رو : انگاری منم جز توی
فسقل کسی رو ندارم ! ...

دلم میره براش ... برای این مردِ تنهایی که خوب بلده
بالا پایین کنه تبم رو ازداشتنش ... داشتنش ؟
اون ماله تو نیست باران ! ...

*

[15:07 07.05.21] ,

*

- چیه باز ؟ ... چته ؟ ...

از پنجره ی ماشین به ورودی خونه نگاه میکنم ...
صدای صوت قرآن تا اینجا هم میاد ... بعد از چند
سال هنوزم براش سالگرد میگیرن ؟ ...

در جواب بهراد میگم : منیژه هم هست ؟؟ ...

بهراد پوفی میکشه ... میگه : نه ، خونه ش رو ول
کرده تا آیهان با جاش بکشه بالا ! ... حرف میزنیا

...

شاهین پر خنده میگه : توکه خوب قهوه ایش کردی
دختر پیاده شو باس بریم دنباله کارا ...

دو دل و پر شک در ماشین رو باز میکنم و پیاده
میشم ... دلم می خواد زودتر وارد بشم.... از صبح
آیهان رو ندیدم ... با قدم های سستی از در باز مونده
میگذرم ... به صندلی های چیده شده نگاه میکنم ...
هوا تاریکه و فقط چراغ های باغ اطراف رو روشن
کردن ... مرد های زیادی نیستن اما همه توی حیاط
نشسته ن و گپ و گفت میکنن ... با کت و شلوار و
پیراهن مشکی ... همه شیک و مارک ! ...

از بین اونا میگذرم و وارد ساختمون میشم ... انتهای
شال مشکیم رو روی شکم تنظیم می کنم ... بی
فایده ، گردی اون به قدری شده که نمیشه قایمش کرد
اما خب انگاری همین یه ریزه شال هم آروم میکنه
...

دو تا خانوم رو میبینم که سینی چای به دست با دیس
خرما بیرون میان و بین ده بیست تا زنی که نشسته
ن دوره می افتن برای تعارف کردن و من ... من
نگاهم به عکس بزرگی که روی دیوار گذاشتن می
افته ...

به زنی که لبخند داره ، همون زنی که قاب عکسش
رو امروز از اتاق آیهان برداشته بودم روی عسلی
کنار سائن گذاشته بودم چشماش ... انگاری دارم
به چشمای آیهان نگاه میکنم و لبخند میزنم ...
- چرا سر پا موندی ؟ ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۳

Part233#

عقب برمیگردم ... لیلا لباس سیاه به تن با چشمای
پف کرده نگاهم میکنه .. خواهر این همه خوبه ینی ؟
پس سحر و ساره چرا اینطوری ان ؟ ... یا منو
ماهکی که می بینم روی یکی از مبل ها نشسته ... پا
روی پا انداخته و گذری به من نگاه میکنه ! جواب
میدم :

- میشینم الان ..

- شام خوردی ؟...

نگاش میکنم ... معلومه که نه ... وقته حلوا پختن و
چیدنش توی دیس از بوی اون سیر شده بودم و چقدر
عق زده بودم تا درست شه ! ...

دل تو دلم نیست تا بریم خونه و به آیهان بگم
سالگرد دو نفره گرفتن توی جایی که صاحب خونه
راضیه ثوابش بیشتر به مادرش می رسه تا اینجایی

که منیژه اخم کرده منو لیلا رو زیر نظر داره ... میگم
: نه ! ...

- برو بالا ... میگم برات بیارن ...

کمی خم میشه و با صدای آرومی لب میزنه : جلوی
چشمش نباش ...

بحثه شام نیست و لیلا بیشتر می خواد جلوی چشم
نباشم ... استقبال میکنم ... از راهپله ها بالا میرم ...
محل نمیدم به منیژه و به طبقه ی دوم میرسم ... یه
در نیمه باز میبینم و اونو هل میدم ... داخل میرم ...
پاهام گز گز میکنن و این برای سنگینی می تونه
باشه ... کمرم درد گرفته و نمی دونم اتاقه کیه اما
... اما تختی که داره چشمم رو گرفته ...

جلو میرم و لبه ی تخت میشینم ... یه اتاق حدودا 30
متری با مبل های چیده شده ... اسپرت ... کج می شم
و سرم رو روی بالش میذارم .

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۴

Part234#

هنوز چند دقیقه ای نگذشته که در اتاق باز میشه ...
بی در زدن ... بی مقدمه ... اولش فکر میکنم برام
شام آوردن و سرجام میشینم ... اما وقتی ... وقتی که
قد و بالای فرزین رو می بینم رنگ و روم می پره !
... من روی تختشم ! ...

در اتاق رو می بنده و سر بلند میکنه ... نگاهی که
به من می افته اونم جا می خوره ... ابرو بالا می
ندازه و زل میزنه به من ... به منی که با هول و پر
استرس از جام بلند میشم و میگم : س ... سلام ...
جوابم رو نمیده ... بارانه کودن تو کی این همه خوب
بودی که بهش سلام کنی که حالا سلام میکنی ؟ ...
اخم میکنم ... می خوام فکر نکنه خبریه ... اخم کرده
با دست و دلی که به لرزه افتاده از ترس جلو میرم و
می خوام از کنارش رد بشم که آرنجم رو میگیره و
مانع میشه ... میگه :

- کجا ؟ ... بودی حالا ! ...

دستم رو میکشم تا ول کنه ... اما ... اما پنجه ی
دستش دور آرنجم محکم تر میشه ... تنگ تر .. رنگم
می پره ... میگم : نه ... نه ... می خوام برم ...

کمی عقب هلم میده اما هنوزم آرنجم رو ول نکرده ...
لبخند کجی کنجه لبشه و میگه : عجب دافی شدی !

...

اولین باره از من ... از ظاهرم تعریف میکنه ... خاک
تو سره من که همه ی بدبختیام از همون روزه

آرایشگاه شروع شد و گریه م میگیره ... میگم : ولم
کن ... فرزین ولم کن ... جیغ میزنم به خدا ...
بی هوا و محکم منو میکشه تا دیوار کنار در و می
کوبه به همون دیوار ... کمرم دیوار رو حس میکنه و
دردم میاد .. نا خود آگاه میگم : آخ ! ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۵

Part235#

فرزین دست دیگه ش رو به دیوار ، کنار سرم تکیه
داده و کمی خم تر میشه ... تا چند سانتی صورتم و
نگاهه خیره ش به لبام اذیتم میکنه ... با صدای آروم
و لحنه وسوسه گری لب میزنه : هنوز کاری نکردم
که ! ...

تا به خودم پیام و منظورش رو بفهمم خم میشه ...
لبام رو توی دهنش میکشه و من یخ میکنم ... از
ترس دستام سر می شه و ماتم می بره ... گریه م
میگیره و اشکام لیز می خورن ... خیزی لبام حالم
رو بد میکنه !

می خوام خودم رو جمع و جور کنم و میکنم ... سرم
رو عقب میکشم ... لبام از بین لباش در میره و میگم
: آسف...

پشت سرم به دیوار می خوره و اونم خودش رو جلو
میکشه ... باز لبام رو شکار میکنه و اجازه ی داد و

بیداد نمیده ... خیلی وقته تکیه ی دستش رو از دیوار
گرفته و مچه دست دیگه م رو نگه داشته تا حمله
نکنم و تقلا کردنه من فقط به وول خوردنم سرجام
ختم میشه ! ...

تهش بی هوا مچ یکی از دستام از توی دستش در
میره و هلش می دم ... کمی که فاصله می افته
بینمون همه ی توانم رو جمع میکنم توی دستم ...
سیلی می زنم صورتش رو ... سرش کج می شه ...
بی حرکت به همون حالت می مونه ... با گریه میگم :
خیلی کثافتی خیلی کثافتی لعنتی ...

سر بلند میکنه و توی حرکت دستم رو ول میکنه ...
دو قدمی عقب میره و میگه :

- من کثافتم یا آیهان ؟ ... یا فردین ؟ ... خوشم میاد
ازت ... دوستت دارم ... از فکرم بیرون نمیری
اولش گفتم بکوبمت حالا دلم می خواد داشته
باشمت ! ... حتی ... حتی با شکمه بالا اومده ! ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۶

Part236#

رنگ و روم نیست ... آرامشم نیست ... نابود شده ...
بچه تکنون می خوره ... جا به جا شدنش رو حس
میکنم ... چهره م درهم میشه و دست روی شکمم
می ذارم ... زندگیمون پیچ خورده ... من از فردین

حامله م و با آیهان محرمم و می خوام در آینده با
محمد ازدواج کنم اونم در حالی که فرزین عاشقمه !

...

درد داشتتم رو می فهمه که جلو میاد ... دست روی
بازوم میذاره و میگه : باران ... باران خوبی ؟ ...

هلش می دم بازم ... پر گریه با صورتی که سرخ
مونده میگم : بهم دست نزن عوضی ...

دستاش رو تسلیم وار بالا نگه می داره ... میگه :
باشه ... خيله خب ...

- می ... می خوام برم ...

تند میگه : این شکلی ؟ ...

راست میگه ... راست میگه اما اگه بیشتر توی این
اتاق بمونم دق میکنم سکوتم رو پای نرمشم
میذاره و باز میگه : خودم میگیرمت ... نمی دارم آب
تو دلت تکون بخو ...

صدام خشداره و بغضدار ... میگم : تو حیوونی ...
من ... من نامزد دارم ...

آشفته صدا بلند میکنه : گه خورده ... کی رو میگی ؟
... همون محمدی که نمی دونه چی سرت اومده اینجا
... ؟

خداروشکر میکنم که صدای قرآن بلنده ... که طبقه
ی دومیم و در اتاق بسته س ... صدا پایین نمیره ...
آبرومون چی ؟ ... آبروی آیهان ... اگه بفهمه ! ...
سمت در میرم ... حس میکنم صدای کسی رو میشنوم
: اینجاس ؟ ...

یخ میکنم ... فرزین اما توی باغ نیست و مانتوم رو
از پشت میگیره و میکشه ... صدای پاره شدن دو تا
دکمه ی بالای مانتوم رو میشنوم ... کمی حنجره م
رو خفه میکنه ... میگم : ولم کن ...

[15:07 07.05.21] ,

صدای هول هولکیش رو می شنوم که می خواد نگهم
داره و تند میگه : شرش رو کم میکنم ... خوبه ؟ ...
باران حواست هست ؟ ... کاری می کنم نخواست
بارا...

تقلا میکنم و دست و پا میزنم توی بغلش ... فرزین
پشت سرم ایستاده و دستاش رو دور تنم حلقه کرده
برای نگه داشتنم ... می خوام بیرون بیام ... اما نمی
ذاره ... بی هوا در اتاق باز میشه ...

چشمام از حجم اشک های حلقه زده بین پلک هام تار
شده و زمان میبره تا چشمم به آیهان بیفته ... به
بودنش بین چهار چوب در و به لیلا که دو قدم عقب
تر از اون ایستاده و با دیدنمون ... این شکلی
دیدنمون سینی گردی که دستشه از دستاش ول میشه
و زمین خوره ... صدای بدی میده ...

هرکسی که داخل بیاد می فهمه که اجباره ... این نگه
داشتن ... این فضای آلوده ... هر کسی که ببینه می
فهمه مسمومه این هوا ! ... آیهان جا خورده ...
مکث می کنه ... فرزین دستاش شل میشه و من ...
من تند دور میشم ... پر عجله جلو میرم تا رسیدنم به
آیهان ... تا حلقه شونده دستام دور تنش ... بالا پایین
رفته قفسه ی سینه ش رو حس میکنم ...

نه دستاش رو دور تنم حلقه میکنه ... نه حرف میزنه
... نه نوازشم می کنه صدای لیلا میاد : یا خدا
... چه خبره اینجا ... چه خبره فرزین ؟ ...
صدای فرزین که میگه : خب ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۸

Part238#

آیهان هلم میده ... دستام باز میشه از دور تنش و پر
عجله از کنارم میگذره ... عقب برمیگردم ... با اولین
مشتش فرزین زمین می خوره از لبش خون راه
می گیره و فرزین خودش رو روی زمین عقب

میکشه : گوش کن ... دوشش دارم ... به حضرت
عباس الکی نمیگم ... چرت نمیگم ...

آیهان خم میشه ... مشت دوم رو میکوبه ... من فقط
گریه میکنم و ایستادم ... لیلا از کنارم میگذره و
دست آیهان رو با دو دست میگیره : آیهان دردت به
جونم بسه آیهان خاله بسد ...

آیهان دستش رو محکم میکشه که لیلا زمین می
خوره روی سینه ی فرزین می شینه ... کوتاه
نمیاد لیلا با عجله سمت تلفن خونه میره ... با
گریه و مضطرب میگه : کوهیار ... الو کوهیار بیا
اتاقه فرزین ... زود باش ... کشتش ... به خدا
کشتش ...

تلفن قطع میشه و من عقب میرم ... اونقدری که به
دیوار میخورم ... سر می خورم پای همون دیوار
مانتوم دو تا از دکمه هاش در رفته چون جا دکمه
ایش پاره شده ... یقه ی تاب سفیدی که زیرش تن
زدم معلومه از تقلای زیاد شالم روی شونه هام
افتاده ... موهام از گیره ش در رفته و شلخته شده ...
مچاله شدم پای دیوار لیلا باز جلو میره ...
فرزین بی جون مونده ... نه حرفی نه تلاش برای در

رفتنی و نه مقاومتی آیهان بی حرف و پر حرص
فقط اونو میکوبه ... تا وقتی که صدای پا میاد
کوهیار اولین نفریه که داخل اتاق میشه و با دیدن این
درگیری تند جلو میره ...
پشت سرش کامیار ... باباش ، بابای آیهان میاد و هر
دو سمتش می رن ...
کوهیار - کشتیش لامصب
کامیار - آیهان ... توله سگ ولش کن ... آیهان ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۳۹

Part239#

شاهین با عجله داخل میاد و بالاخره برش می دارن
از روی جسم بی جونه فرزین ... آیهان دیگه حتی
تقلا نمیکنه به فرزین برسه ... فقط با صدایی که از
خشم دو رگه شده ، خیره به فرزینه روی زمین مونده
میگه :

- نفس میکشی هنوز ، نفس کشیدنت به همم می ریزه
بی ناموس ! ...

فرزین می خواد حرف بزنه که خون پرت میشه از
دهنش ... کامیار رو به روی آیهان قرار میگیره : باز
سره خود شدی ؟ معرکه گرفتی که بگی چند منه
... ؟

آیهان دستاش رو محکم میکشه تا شاهین و کوهیار
ولش کنن و ولش میکنن : من یا اون بی پدری که

دیگه خونه و فاحشه خونه واسش فرق نداره و با
اون ...

سمت من برمیگرده ، نگاش به من می افته ... به
منه کز کرده و خسته از تقلای چند دقیقه ی قبل ...
اخماش توی هم می ره عصبی و کلافه میگه :
پیوشون خودتو ...

نگاش به خط سینه ی باز مونده و مشخص مونده ی
منه که تند شاله دور گردنم رو میکشم روی اون
کوهیار عصبی رو به من میگه : از کجا معلوم
خودش کرم نریخته ؟

یه چیزی قلبم رو مچاله میکنه ... شکله یه ماری که
زهرش مستقیما قلبم رو نشونه گرفته باشه و به
هدف خورده باشه ... آیهان عصبی جلو میره ... با
دست تخت سینه ی کوهیار می زنه و کوهیار کمی جا
به جا میشه زل زدن به همدیگه و آیهان لب
میزنه : قیافه ش شبیه کرم ریخته هاس یا زخم
خورده ها ؟ ...

سوالم اینه ... کسی جای من اگر بود هم عاشق نمی
شد ؟ ... فارق از موقعیت ، فارق از سن و سال ،

فارق از هر محدودیتی ؟ ... داره تو روی بابام می
ایسته تا بگه کرم از من نیست ، که من قربانی ام ...

[15:07 07.05.21] ،

پارت ۲۴۰ 📶

Part240#

صدای هق هقم بلند میشه ... ساره و کوهیار به هم
می اومدن ... خوب به هم می اومدن و بیچاره لیلایی
که جلو میره بین اون دو تا قرار میگیره تا درگیر
نشن و رو به آیهان میگه : ببرش ... برین ! ...

اون دیده ، دیده که من شکله شکاری بودم که می
خواد از شکارچی فاصله بگیره ...

آیهان سمت فرزین برمیگرده ... میگه : خطا بری
این بار دستم به خونت کثیف میشه ! ...

شاهین خم میشه و کمک می کنه فرزین رو تا سر
جاش بشینه و نمی شینه ... حالش بدتر از این
حرفاس !

کسی خبر نداره این بالا چه خبره ... کسی نمی دونه
و صوته قرآن هنوزم پخش میشه ... آیهان جلو میاد
تا رسیدنش به من و خم شدنش ... دستم رو میگیره
و بلندم میکنه ... به زور سر پا می شم و پاهام جون
ندارن ...

کسی چیزی نمیگه و آیهان بیرون میزنه ، منم
دنبالش .. از کنار ظرف های دمر شده و خورش
ریخته شده با برنج های پخش شده می گذریم ... لیلا

با عجله دنبالمون میاد و میگه : از در پشتی برین ...
باشه خاله ؟ ... تو رو خدا ... آبرومون میره ...
آیهان از پله ها پایین میره ... آخرین پله که می
رسیم یه راهروی کم اندازه ای که دو سه متر تا
پذیرایی فاصله داره و سمت راستمون آشپزخونه س
... نمی دونم از کدوم سمت می خواد بره که سمت
برمیگرده ... شالم رو مرتب می کنه ... خودش ...
موهام رو کنار می زنه و دستاش رو جلو میاره برای
بسته یقه م ... تهش گوشه ی شالم رو روی شونه م
می ندازه ... تموم مدت بهش زل زدم ... به چشماش
که هنوزم به سفیدی خودش برنگشته ... قرمزه ،
رنگه خون !

[15:07 07.05.21] ،

باز منو دنبال خودش میکشه و از آشپزخونه رد
میشیم ... خدمه چپ چپ نگاهمون می کنن ... آیهان
محل نمیده ... از در دیگه ای بیرون میزنیم ... حیاط
پشتی؟ ... کسی نیست و جز چند تا خرت و پرته یه
گوشه افتاده و درخت های تقریبا خشک شده چیزی
نمی بینم ...

بی وقفه راه می ره تا رسیدن به ماشینش و جا
گرفته هر دومون راه می افته ... بیرون میزنه
... هیچی نمیگه ... هیچی ! ... من ریز ریز گریه

میکنم ... سعی می کنم بی صدا باشه تا بیشتر از این
به هم نریزه ...

وقتی خونه میرسیمم هیچ حرفی نمیزنه ... تو
آسانسور ... توی راهرو ... وقتی کلید می ندازه و
در واحد رو باز میکنه ... خودش زودتر داخل میره و
منم دنبالش ...

حال و احواله خوبی ندارم ... جلو میرم ... سرم
پایینه ... جلو میرم تا وقتی که به کسی می خورم ...
سر بلند میکنم ... نگاهش به گوشه ی خونه س ...
به قاب عکس کوچیکی که جاش توی اتاقش بوده و
من بیرون آوردمش ... گذاشتمش روی عسلی ، به
پیش دستی کوچیکی که خرما و گردو توی اون چیدم
... به دیسه متوسطه حلوا ... شمع های باریک و
بلند توی جا شمعی ... خاموشن !

چی می خواستم و چی شد ؟ ... متتفرم از فرزین ...
از فردین ... آیهان سمتم برمیگرده ... چشمام پف
کرده از گریه ی زیاد ... هنوزم اشک هام سر می
خورن تا پایین ... برمی گرده و به من نگاه می کنه
... توضیح نخواسته اما توضیح می دم :

- خ ... خواستم ... خواستم دو تایی برایش سالگرد
بگیریم ... خب ... خب قرآن بخونیم و فاتحه بخونیم
... دوتایی بی ... بیشتر ثواب دا...

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۴۲ 📶

Part242#

جلو میاد ... یه قدم ... دستش رو جلو میاره و پشتم
بین کتفم می ذاره ... هلم می ده سمت خودش ...
سمت بغلش ... حرفام نیمه کاره می مونه ... یه
دستش بین کتفم و دست دیگه ش پشته سرمه ! ...
لباش رو روی سرم حس میکنم ... می بوسه ؟ ...
نمی دونم ... اما من گریه م بند نمیاد ... برعکس ...
شدت میگیره ... اگه آیهان نبود چی ؟ ...
حلقه ی دستش دور تنم تنگ تر میشه ... لب میزنه :
هیس

- اگه ... اگه نبودی چی ؟ ...

هق هق می زنم ... جوابش رو می شنوم : ولی هستم
... !

دستم رو دور کمرش حلقه میکنم و های های گریه
میکنم... از سر حوصله می مونه ... صبر میکنه ...
بی حرف ... شاید هر دومون به این بغل احتیاج داریم
... شاید تنهایی بهمون فشار آورده ... ما واقعا جز

همدیگه کسی رو نداریم و کوهیار و کامیار پدری
کردن بلد نبودن !

*

سر جام وول می خورم ... تخت تکون میخوره ...
چشمام هنوز باز نشده و از لا به لای پلکام جای
خالیش رو می بینم ... دیشب رو کنارش خوابیدم ...
سرم روی بازوش مونده بود ! ...

نه بهم دست درازی کرده بود ، نه کج گفته بود ... بی
توقع ! پوزخند می زنم به فرزین ... به اینکه
گفته آیهان با زن عموش بوده ... منه احمق نگفته
بودم که محاله آیهان با خاله ی خودش باشه ! ... از
طرفی فکر میکنم با خودم من اونقدر ا هم جذاب نیستم
که بخواد دست از پا خطا کنه !

یکی به در می کوبه ... تند و تند ... پشت سر هم ...
از در کوبیدن خسته نشده که این بار زنگ میزنه
بی وقفه ... می ترسم ... چی شده مگه ؟ ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۴۳

Part243#

از جام بلند میشم ... مشخصه که خواب بودم ! ...
لباس گشاد سفیدی که تنمه و آیهان سر خود برام
گرفته شلوار نخی گشاد ... جلوی در میرم ... از

چشمی نگاه میکنم ... منیژه رو می بینم ... جا می خورم ! ...

می تونم حدس بزنم چرا اومده ؟ .. دیشب دیر فهمیده کتک خوردنه فرزین رو ... نمی دونم باز کنم یا نه که صدای منیژه رو می شنوم :

- می دونم اونجایی ... باز کن درو ... باز کن تا رسوات نکردم که آیهان تف هم نندازه تو صورتت !

....

ته دلم خالی می شه خبر داره ؟ ... می دونه من کی ام ؟ ... من چیزی برای رسوایی ندارم ... کاش بفهمن من انتخاب نکردم که ساره مادرم باشه ! ...

تند جلو می رم ... قفل درو می زنم ... باز میشه ... منیژه تند جلو میاد و در خونه رو هل میده ... داخل میاد ... هنوز بهم نرسیده که سیلی محکمی توی گوشم می زنه ... سرم گیج می ره و می خوام بیفتم که دستم رو به دسته ی مبل تکیه میدم .. پلک می بندم تا حواسم سرجاش بیاد ...

جیغ جیغ میکنه :

- حالا دیگه نقشه میریزی تا آبروی فرزین رو ببری ؟ ... فردین بس نبود ؟ ...

روی مبل کنارم می شینم ... سرم گیج می ره ...
حالت تهوع دارم ... اون برای خودش می بره و می
دوزه من می خوام بدونم چی توی دست داره تا آیهان
دلگیر بشه ازم ... می خوام بدونم و نگاش میکنم ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۴۴

Part244#

- فکر کردی چی میشه ؟ ... بچه ت به دنیا میاد و
میگیرمش ازت کاری می کنم یه چشمه اشک
باشه یکی خون ... البته اگه به مادرت نرفته باشی !
...

یخ می زنم ماتم می بره ... حتی پلک نمی بندم
... سرم بالا مونده برای دیدنه منیژه برای اون
مژه های ریمل زده شده و موهای سشوار کشیده شده
ش ... حتی اخماش ! ... اون می دونه ... کی نمی
دونه من کی ام ؟ ...

مات بردنم رو می بینه ، اینطور جا خوردنم ...
پوزخند میزنه و میگه :

- چرا ماتت برد ؟ ... بدبخت ، به خاطر آبروت ، به
خاطر بچه خواستم زیر بال و پرت رو بگیرم
پسره مهندس اسمش بره توی شناسنامه ت ... لیاقت
نداشتی ... خب منم از خدومه ... اما نوه م رو ازت
میگیرم ... نمی دارم دستت بهش برسه ... می خوام

ببینم اون موقع هم همینطوری وقیح هستی یا به پام
می افتی !

چشمام رو اشک پر میکنه ... هنوزم خیره م ... باز
میگه : فکر کردی آیهان رو راحت می دارم ؟ ...
بلایی سرش میارم تا بفهمه ... بفهمه که نباید از توی
خیابونی حمایت کنه ...

اینکه ساکتیم و لال شده بابتش شوکه ... شوکه شدم از
دونستنش ... از اینکه از ساره خبر داره ... منیژه
میره ... در خونه رو می کوبه ... صداش تو گوشم
زنگ می زنه ... خیابونی ؟

دستام می لرزن ... دوست دارم به آیهان بگم تا
خدمتش برسه اما ... اما بیشتر ذهنم کنار اینه که
گفته آیهان رو راحت نمی داره ! ... گوشی زنگ می
خوره ... اونقدر که روی پیغامگیر میره و من
هیچوقت تلفن خونه رو جواب نمیدم .. صدای فین فین
میاد ... تهش صدای بغض کرده ای که لب میزنه :
- دست از سر آیهان بردار ...

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۴۵ 📶

Part245#

سرم رو می چرخونم ... سمت تلفن ... چشمام رو
اشک پر می کنه ... صداش رو می شناسم ... شکیبا

از چی خبر داره ؟ ... چرا زمین و زمان می گن آیهان
نه ؟ ... چرا همه خود خواهن ؟ ... من چی ؟ ...

صدای منیژه تو گوشمه ... صدایی که میگه بچه م رو
ازم میگیره و من اشکام بعد از چونه م روی شکم
می افته ... شکمی که شکله حفاظ دور جنین رو
گرفته ! صدای پشت تلفن باز میگه : آرامشش رو ،
زندگیش رو به هم زدی می شنوی باران ؟ ...
برو از زندگیش ... از ... از زندگیمون !

گریه بهش اجازه نمیده تا ادامه بده قطع میکنه
.... اون عاشقه ... من درکش می کنم ، دلخور و
ناراحت نمیشم ... از طرفی با خودم فکر میکنم کاش
محمد بچه رو قبول میکرد ... کاش ...

این بار صدای دینگ گوشیم روی میز بلند میشه ...
پیام اومده ... خودم رو جلو میکشم و برش می دارم
... پیام باز مونده رو میبینم : قرصات یادت نره ! ...
ناجی ! ... لبخند میزنم لا به لای این همه حاله بد ...
بین این همه مشلات ریز و درشت ... تلفن رو برمی
دارم و شماره ش رو می گیرم ... می خوام صداش
آرومم کنه ... مثله همون چیزی که خودش گفته ...
مورفین ! ... برمی داره .. میگه : جانم ! ...

نفس عمیقی میکشم و بغضم رو قورت میدم میگم
: خسته نباشی ! ...

مکث میکنه و باز میگه : کاری که گفتم کردی ؟ ..
- می خورم ...

چیزی نمیگه که باز میگم : شام چی می خوری
درست کنم ؟ ...

- هرچی بگم بلدی ؟ ...
- تو بگو ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۴۶

Part246#

- قرمه سبزی ! ...

لبخندم کش میاد : کاری نداره که ..

- مزه کردم بد نبود جایزه داری ...

- آقای مشایخ ، آقای ترابی تو اتاق جلسه منتظر شما
هستن

قبل از اینکه آیهان چیزی بگه میگم : فقط ... فقط
خواستم صدات رو بشنوم ! ...

ساکت گوش میده ... نه جواب میده .. نه قطع میکنه
... صدای نفساش تو گوشم پیچیده ... منم خود
خواهم ... عاشق چی ؟ ... آدمه عاشق که خود خواه

نیست ... ولی من خود خواهم که به خاطر خودم ، به
خاطر دلم اینجا موندم ...

از جا بلند میشم و دستی سر و گوش خونه میکشم
... نمی خوام گریه کنم و گریه هم نمی کنم ... با
خودم میگم با چنگ و دندون نگهش می دارم ... چی
رو ؟ ... آیهان رو ؟ ... می دونم نمیشه .. اما دوست
دارم از این چند ماهی که مونده لذت ببرم ... اینکه
اون کار کنه و من غذا درست کنم و شب با همه ی
خستگی هاش بیاد و من مالش بدم سر شونه هاش
رو ... خودش گفته مورفینم ! ...

خبر خاصی نمیشه و امروز کلاس نداشتم ... عصر از
خونه بیرون می زنم و سمت فروشگاه میرم ... خرید
می کنم ... شکله یه خانوم خونه که باید مسئولیت
سرش بشه ، سرم میشه ! ... گفته بودم می خوام این
چند ماه رو طوری زندگی کنم که دوست دارم ...

مرتب کارت میکشم ... لبخند به لب .. تهش از
فروشگاه بیرون میزنم ... می خوام پیاده برم تا خونه
... هوا خوبه ... خنکه ... خیلی هم راه نیست ...

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۴۷ 

Part247#

**گوشی رو در میارم و باز شماره میگیرم ... برمی
داره باز میگه جانم ... ندیدم تا حالا به کسی بگه**

جانم ! ... آدم عاشق دقیق هم میشه ... ریز بین ...
نکته سنج ...

آروم راه می افتم و میگم : خریدام تموم شد ... کی
میای ؟ ...

- راه افتادم تازه ... خرید برا چی ؟ ... می گفتم می
آوردم ... حتمی باس بیرون بزنی ؟ ...

نیشم باز میشه ... ماشین رد میشه از کنارم ... کنار
خیابون راه می رم ... میگم : چقدر تو خوبی آخه ؟
...

شیطنت خرج میکنه : چقدر ؟ ...

از سر خیابون می پیچم سمت خونه مون ... آره ..
خونه مون ... خوش باش باران ... فقط چند ماه ...
می گم : انقدر که میمیرم برات !

خودم خجالت میکشم ... سرخ میشم از این بی حیایی
که خرج کردم ... حس میکنم لبخندش رو .. از اینجا
... اینجایی که هستم و راه میرم ... باز میگه : سرت
جایی خورده ؟ ... کی منو دوست داشته که تو
دومیش باشی ؟ ...

- ول کن بقیه رو ... تو فکر کن من کشف کردم ! ...

جلو میرم ... نگاهم به یه موتور می خوره ... جلوی
برج ... جلوی اتاقک نگهبانی ... همون پیر مرد
نگهبان رو به روش ایستاده و داره با کسی حرف
میزنه ... کمی پایین تر بنز مشکی رنگی که برام
آشناس ... همون ماشینه اون روزی که فرزین اومده
بود دنبالم ! ...

نفس کلافه ای میکشم ... اون موتور و اون پسری
که داره با نگهبان ، پشت به من بحث میکنه یادم
میره ... پیچ می افته بین ابرو هام ... اخم میکنم ...
آیهان بی خبر از همه جا میگه : خودت رو خسته
نکن ... خب ؟ ...

[15:07 07.05.21] ,

حواسم نیست چی میگه تا جواب بدم ... گوشه هنوزم
بیخ گوشمه و جلو میرم ... رو به روی برج می
ایستم و نگاهم به همون ماشینه سیاه رنگه نفرت
انگیزه که صدای پیر مرد رو می شنوم :
- بفرما ... خودش اومد ...

پسر برمیگرده ... عقب برمیگرده سمت من ...
نگاش میکنم ... یه لحظه حس میکنم قلبم ایستاده ...
که نمی کوبه ... خصوصا وقتی مات بردنش رو ...
نگاه خیره ش رو می بینم ! ... نگاهش به چی رو ؟
... دیره تا شالم رو جلوی خودم بگیرم ... دیر ؟ ...

احمق ، احمق ! ... اونقدری گرد و برآمده شده که
نشسته با شال اونو پوشوند ! ...

انگشتام شل میشن و نایلون ها از دستم زمین می
خورن ... صدای شکستن شیشه ی سُس رو می
شنوم ... گوجه هایی که برای سالاد گرفتم روی زمین
قِل می خورن ...

نگاهم میره سمت ماشین ... همون ماشینی که در
سمت راننده ش باز میشه ... مردکه نفرت انگیز
پیاده میشه ...

یه پلکش کلا باز نمیشه ... کبودی لبش و پارگیش
مشخصه ... پای چشم کبود شده ش ... انتقام میگیره
؟! ... انتقامه چی رو ؟ ... هرزگی خودش رو ؟ ...
کی باید طلبکار باشه ؟ ...

چشمام به سرعت نور پر میشن ... این حجم از
خجالت رو نمی تونم توی دلم جا بدم و عرق میشینه
روی پیشونیم ...

فرزین اما دست به سینه به ماشین تکیه می ده
نگاهمون میکنه ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۴۹

Part249#

یکی دستش رو روی بازوم می ذاره و هلم میده ...
شل و وا رفته نیم قدم عقب میرم و نگاهم کش میاد تا

محمد ! .. محمد با موهای آشفته و چشمای قرمز
مونده ... با تی شرت مشکی و جینه مشکی ، انگاری
که هول هولکی و تند و تند آماده شده باشه که فقط
برسه ... مهم نیست چطوری ...
فکرشو بکن ... این همه راه کوبیده و اومده با
موتور ... چی گفته بهش فرزین ؟ ...
- منو نگا ...

نگاهم بهش مونده ... منتها یکی انگاری قفله لبام رو
زده که باز نمیشن ... که قرار نیست به حرف بیام ...
لال شدم ... گیجم ... ماتم ! ... میگه : چه خبره
باران ؟ ... هان ؟ ...

تند و تند اشک می ریزم ... بی حرف ... بگم چه
خبره ؟ ... خودمم گاهی گیج میشم که این همه گره
توی زندگیم از کجا میاد ؟ ... از فردین بگم ؟ .. میگه
چرا با آیهان زندگی می کنی ؟ ... از محرمیت بگم
میگه باهاش رابطه داری ... قطعاً میگه حواسم
رو صداش پرت میکنه :

- اومدی درس بخونی ؟ ...
صدا بلند میکنه : آره ؟؟؟ ... اینه درس خوندن ؟ ...
اینه ؟ ...

با دستش شکم رو نشون میده ... تک و توک آدم
رد میشن ... نگاهمون میکنن .. کاش آسفالت دهن
باز کنه و منو ببلعه ... کاش زمان صبر کنه ... آیهان
تو راهه ... میاد الان میاد ... نگاهم رو از
کنارش به پشت سرش می دوزم ... به فرزینی که
پوزخند میزنه و سوار ماشینش میشه ...

[15:07 07.05.21] ,

🌀 پارت ۲۵۰

Part250 #

با دست محکم به شونه م می زنه دو شایدم سه
قدم عقب میرم و باز نگاهی میکنم : می خواستی زنم
بشی که بی ناموسی گردن بگیرم ؟ ... آره باران ؟ ...
من دوستت دارم و تو اومدی اینجا ج*گی کنی ؟ ...

می شکنم ! نه مثله قبلا ها ... حرف زیاد شنیدم
... این کلمه سنگینه ! ... خیلی سنگینه که گریه م
هق هق میشه و شونه هام تکون می خورن ... لب
باز نمیکنم ... اعتراض نمیکنم ...

دستاش رو روی سرش میگیره و می گه : عقدت
میکردم و گردن میگرفتم این بی غیرتی رو ؟ ...
وااای ... یا خداااا یااااا علی

صدای ماشین میاد ... می بینم پژوی آیهان رو که از
خم کوچه می گذره ... صدای استارت ماشین فرزین
میاد و دقیقا از کنار ماشین آیهان رد میشه و بیرون
میره از کوچه ... می دونم می ترسه ازش ... من

ولی داغونم ... داغون و بغض کرده ... نگاه شکسته
م به پشت سر محمده که باز با دستش این بار قفسه
ی سینه م می زنه و من باز عقب میرم ...
پام روی یه گوجه ی زمین مونده میره و له میشه ،
حسش می کنم ، اما جیکم در نمیاد ... در بیاد از بی
شرمیه ... حق داره محمد ... حق داره و آیهان پیاده
میشه ... محمد حواسش نیست ...

- چیه ؟ ... لال شدی ؟ ... بهت خوش گذشته دل
نمیکنی برگردی ؟ ... ج*گی بهت ساخته فک کنم
آیهان قدم به قدم نزدیک میشد نگاهش روی
وسایل زمین خورده چرخ می خوره تا وقتی که این
کلمه از دهن محمد بیرون میاد ...

[15:07 07.05.21] ,

سر بلند میکنه اخماش گره می خورن ... محمد
باز دهن باز میکنه حرف بزنه که آیهان تند جلو میاد
و با دستش سر شونه ی محمد رو میگیره و عقب
میکشه ... محمد بی کنترل و بی حواس عقب
برمیگرده که آیهان با دست دیگه ش با تموم قدرتش
مشت محکمی به چونه ی محمد می زنه که وقتی
داره سرش خم میشه خون پخش میشه روی آسفالت
....

اونقدر محکم بوده که آیهان از درد دستش چهره ش
مچاله میشه و دستش رو می تکونه انگاری و بعد
پایین میاره ... فقط نگاه میکنم ... فقط نگاه ... جمله
ش دلم رو شکسته .. حق داره ها ... حق میدم ...
شاید اگه من بودم بدتر می گفتم ... ولی دست خودم
نیست ... حقیقت اینه که من خودم نخواستم هیچوقت
اینطوری بشه ...

حقیقت اینه که هیچی درست نمیشه ... هیچی ! ...
فقط دردی روی درد دیگه میاد و این روزا دقیقا
شکله کابوسه ... کابوسی که من دارم زندگیش می
کنم ... نمی دونم درک میشم یا نه .. اما خسته م ...
شکسته م ...

آیهان از لا به لای دندوناش می غره : سگم وقتی
پارس میکنه قبلش دور و برش رو نگاه میکنه ...
دهن باز کردی گه می ریزی بیرون بگی چند منه ؟
...

محمد بلند میشه صاف میشه ... تی شرتش
مشکیه اما نم دار بودنش رو میشه فهمید ... خونه ،
مثل چونه ش ، دندونش شکسته شاید ... بینیش ! ...

سمت موتورش می ره ... هیچی نمیگه ... فقط
لحظه ی آخر که سوار موتورش میشه عقب رو نگاه
میکنه و رو به آیهان لب میزنه :
- بی ناموسی واسه تو ننگ نیست ... واسه من ننگه
...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۵۲

Part252#

آیهان پا تند میکنه برای رسیدن بهش ... محمد
استارت میزنه و راه می افته ... مشخصه که اول
خواسته از فرارش مطمئن بشه و بعد جواب آیهان رو
بده ! ... هیبت و جثه ی آیهان به قدری تابلو هست
که ازش ترسید !

آیهان کوتاه نیاد ... دنبال موتور می دوه و من ...
من با عجله جلو میرم ... منم دنبالشون می دوم ...
آیهان اونو میکشه ... چند نفر جمع شدن ... جیغ
میزنم : ولش کن ... آیهان رفت ... ولش کن ...
آیهان گر ... کور و جز موتور چیزی رو نمیبینه ...
وقتی از خم کوچه می خواد بگذره ، بابت دور زدن
کمی مکث میکنه و همین کافیه که آیهان با اون
سرعت بهش برسه !

یقه ش رو از پشت میگیره و میکشه ... تقریباً محمد
رو بلند میکنه و زمین می زنه .. به پشت کف خیابون

می افته و موتور نیم متری بی شرنشین راه می ره و
بعد کج زمین میخوره ... چرخاش هنوزم می چرخن !

حالا توی خیابون اصلی هستیم و جمعیت بیشتری
دورمون رو می گیرن ... محمد چهره ش مچاله س و
با دست کمرش رو گرفته ... همونجوری که خوابیده
روی زمین ... وحشت میکنم ... شکسته باشه چی ؟
...

شکمم تیر میکشه ... روی زمین میشینم ، نفسم بالا
نمیاد ... آیهان جلو میره ... تا وقتی که پاهاش دو
طرف پهلوهای محمد روی زمین می موند ... خم
میشه ... بایه دستش موهای محمد رو میگیره و با
دست دیگه ش مشتی رو توی صورتش میکوبه و پر
غیض و عصبی میگه : من بی ناموسم ؟؟؟
مشت دوم رو میزنه : من بی ناموسم حرومزاده ؟
...

تموم مدت موهایش توی دستشه و ول نمیکنه ... می
خوام سر پا بشم و نمی تونم ... ترسیده م ... کف
دستم رو روی زمین می دارم تا خودم رو جلو بکشم
... صدای یه زن بلند میشه :

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۵۳

Part253#

- خاک به سرم ... زنش حامله س ...

- چی شده ؟ ...

یکی جلو میاد : خانوم حالت خوبه ؟ ...

یه آقا که کنارمه ... خم میشه ... دست روی بازوم
میداره : خانوم ... خانوم ...

صدای عربده ی آیهان بلند میشه : بهش دست نزن !
...

مرد می ترسه ... تند یه قدم عقب میره ... محمد رو
ول میکنه ... صدای آژیر میاد پلیس ؟ ... داریم
بدتر از این ؟ ... انگاری که بند دلم بلرزه می لرزم
... جلو میاد ... هنوز بهم نرسیده یکی مچ دستش رو
میگیره : کجا ؟ ...

آیهان عقب برمیگرده ... می بینم افسری رو که پشت
سرش ایستاده ... آیهان دستش رو میکشه و لب
میزنه : شکله کسی ام که می خواد فرار کنه ؟ نه
، تو بگو ببینم فرار می بینی ؟ ... زدم ، له کردم ،
پاش واستادم ! ...

از اون رو برمیگردونه و جلو میاد تا من .. رو به
روم روی پاهاش می شینه ... عرق نشسته روی
پیشونیش ... قطعا من براش جز بدبیاری چیزی
نیستم ... انگاری همین چند ماه رو هم نمی تونم لذت

ببرم از بودنش ... پر بغض و اشک نگاهش میکنم ...
صورتتم خیسه ...

دلم تیر میکشه و دستم رو روی شکمم می ذارم ...
به هم ریخته ... بی ثبات ... بی کنترل روی رفتارش
بازو هام رو میگیره .. ملایم تکونم میده : باران ؟ ...
باران چت شد ؟ ... چی شده لامصب ...
یه خانوم میگه : حامله س ... دکتر لازم داره ...
مامور پشت سری میگه : سوار ماشینش کن ببریمش
...

افسر کناریش اعتراض آمیز میگه : سرگرد ...

[15:07 07.05.21] ,

مرد اما اخم کرده سمتش برمیگرده : بگو آمبولانس
بیاد این پسر رو ببره ... این زن حامله س ... اینو
ببر ... از خط ویژه برو زودتر بررسی ...

جمع به تکاپو می افته ... آیهان روی دستاش بلندم
میکنه ... از درد لب پایینم رو گاز میگیرم ... میگه :
هیچی نیست عزیزم .. می شنوی باران ؟ ... حرف
بزن باهام ... حرف بزن لعنتی ...
.. خ .. خو ...

زبونم نمی چرخه بیشتر بگم ! ... بیشتر حرف بزنم
... خوب نیستم .. اصلا خوب نیستم ... نگاهم به

محمد مونده ... مامورا سمتش رفتن ... سه نفرن کلا
... سوار ماشین میشیم و یکی از اونا کنار محمد میاد
تا آمبولانس برسه ! ... صندلی عقب جا میگیریم ...
بغلشم .. حتی روی صندلی منو نداشته ماشین با
سرعت راه می افته ! ..

شقیقه م رو به قفسه ی سینه ش تکیه دادم ... چشم
بسته م ... لباس روی سرم مونده ... این بار حس
می کنم بوسه های ریزش رو ... تهش فاصله میگیره
و زمان می بره تا بشنوم : کجایی ؟ ... بیا بیمارستان
(...) زر نزن بهراد ... زود باش ... جلسه ی چی ؟
... گه خورده زنیکه ... دستش جایی بند نیست ...
مهم نیست به سهامدارا چی میگه ... میگم بیا
بیمارستان ... من نه ... باران ! ...

دیگه چیزی نمی شنوم و می فهمم قطع کرده ... بینیم
رو بالا میکشم ... پهلوم تیر میکشه ... بچه آروم
نداره ... تکون می خوره ... اونم بیقراره ؟ ... اون
یه تیکه از منه ... از من ! ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۵۵

Part255#

چشم‌ام رو باز میکنم ... هق هقم بلند و می‌گم : طو
... طوریش بشه چی ؟ ..

- به درک ... به جهنم ... شده که بشه ... یاد بگیره
زر نزنه فکر کنه می تونه در بره ... فکر نکن بهش
... !

با دست دیگه ش گونه هام رو پاک میکنه ... اشکام
رو ... ماموری که روی صندلی شاگرد نشسته عقب
برمیگرده و میگه : زنته ؟ ...

آیهان سر بلند میکنه ... نگاهش میکنه ... چی می
خواد بگه ؟ ... نگاهم به گردنش ... به فکش ! ...
لب میزنه : آره ! ...

من زنشم ... واقعا زنشم .. حالا چطوری بودنش مهم
نیست ... صدای مامور رو باز می شنوم : زن داری
و حامله س ... درسته این طوری تن و بدنش بلرزه
آخه ؟ ... معرکه گرفتی ؟ ...

آیهان اخم کرده و تند میگه : خبر نداری از هیچی ...
بیرونه گود نگو چرا لنگش کردی ! ...

با دستم پیراهنه تنش رو میگیرم و مچاله میکنم ...
بیشتر می خوام حواسش به من باشه و بحث نکنه ،
اونم با مامور ... سرش رو پایین میاره ... نگام
میکنه قبل از اینکه من حرفی بزنم خودش عصبی
میگه : کاری ندارم من ... کم جلز ولز کن ! ...

می رسیم ... زودتر پیاده میشه و منو محکم تو بغلش گرفته ... یه پرستار زن بهمون نزدیک میشه و آیهان تند و تند براش توضیح میده :

- 18 سالشه ... 5 ماه و نیم بارداره ... دعوا شد

شوکه شده ... چشه ؟ ... بچه طوریش نشه !

منو روی یه تخت می ذارن و شروع میکنن به معاینه ... سقط نیست و خودم می دونم از ترسه ، ترسی که بچه واکنش نشون داده ... فشارم جا به جا شده ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۵۶

Part256#

دکتر میاد و معاینه میکنه ... دکتر زنان و پزشک
عمومی ... تموم مدت آیهان ایستاده ... حتی وقتی
دکتر سونو میگیره و می خواد روی پوستم ژل بزنه
... مانع میشم .. خجالت میکشم از آیهان ... آیهان
ولی مضطربه ... عصبیه ... دکتر می خواد اعتراض
کنه که آیهان خودش تند جلو میاد ... دونه دونه دکمه
های مانتوم رو باز میکنه ، با خشونت ، با اخم ...
میگم : آیهان ... آیهان چیکا ...

باز که میکنه ... تاب قرمز رنگ و کشی که تنمه رو
بالا میکشه ... پوست شکم خنک میشه ... لبم رو
گاز میگیرم از خجالت ... آیهان اخم کرده رو به دکتر
میگه : بفرما ! ...

دکتر لبخند به لب روی صندلیش میشینه و میگه :
والا اگر می شد لک لک ها بچه رو بهت بدن ، باورم
می شد حاصله رابطه نیست و لک لک ها اونو بهت
دادن ... از چی خجالت میکشی دختر ؟ ...

اشکام بند نمیان ... از همه چیز ... از اینکه من
باعثه این آبرو ریزی توی اون کوچه م ... من باعث
دردسر مردی هستم که کنار تخت ایستاده و دست به
سینه زل زده به همون مانیتوری که این بار بچه ی
مچاله شده رو خوب نمایش میده ! ... هنوزم سرش
بزرگ تره ! ...

زن لبخند به لب میگه : حالشم خیلی خوبه ... یه کم
فقط تحت تاثیر حاله تو آروم نداره ..

سر بلند میکنه و رو به آیهان میگه : بچه تون
شیطونه ! ..

آیهان نگاه از مانیتور نمیگیره ... کاش بچه ش بود
... کاش کاش ! ... زبونم رو توی دهنم گاز
میگیرم ...

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۵۷

Part257#

بسه باران ... بسه ... روی همین چند ماه هم حساب
نکن و بذار برو ... حالا که دیگه محمدی نیست که
بشه سر پوش روی اتفاقی که افتاده ... حالا که تو یه

سر باری ... مکالمه ش توی ماشین رو شنیدم و حالا
یادم افتاده ... منیژه دست به کار شده ...

بینیم رو بالا میکشم .. آروم و قرار ندارم ... کارش
که تموم میشه میگه : پاک کن شکمت رو عزیزم ..
خداروشکر مشکلی نیست .. فقط آرام بخشی رو که
تجویز میکنم استفاده کن که به امید خدا اضطرابت
حل بشه ...

بلند میشه و سمت میزش می ره ... دست دراز میکنم
تا از روی میز دستمال رو بر دارم که دستم نمیرسه
.. آیهان جلو میاد ... چند تا برگ بر می داره و
خودش دست میکشه روی شکم ... ذوب میشم ...
گرم میشه .. میگم : خودم ..

- خودم اعصاب ندارم ... کم ور بزن ! ...

ساکت میشم ... نگاهی میکنم ... از سر حوصله
دستمال رو روی شکمم میکشه ... چشمم رو باز
اشک پر میکنه ... یه لحظه سر بلند میکنه و با دیدنم
اخماش بیشتر درهم میشن و میگه : یه بار دیگه
گریه کنی می گویم تو دهنِت ... می گویم باران !
دکتر ستمون برمیگرده .. آیهان نگاهی میکنه و
میگه : می دونم اتفاقه ... ده مین قرضش بده ... اون

بیرون مامور وایساده ... نمی دونم کی باهاش تنها
میشم ... حالشو که میبینی ! ...

دکتر نگاهش بینمون رد و بدل میشه و از جا بلند
میشه ، بی حرف ... بیرون میزنه از اتاق ، دلش
سوخته برامون .. آیهان دستم رو میگیره و کمک
میکنه سرجام بشینم ... نگاهش به شکممه ... تا بم
رو پایین میکشه ... میگه :

- حقش بود ... زر داشت میزد ... نشنیدی ؟ ...
غمبرکه چی رو گرفتی تو ؟ ... بینیش رو شکستم ...
با دو تا دندونش ... هیچیش نشده مُتّا...

[15:07 07.05.21] ,

دستش گیره دکمه هامه ... داره برای خودش این
حاله بد رو چی تعبیر میکنه ؟ ... چطور تعبیر میکنه
؟ ... بی هوا جلو میرم ... پیشونیم رو تکیه میدم به
قفسه ی سینه ش ... صدای گریه م بلند میشه ... لب
میزنم : طو ... طوریت بشه چی ؟ ...

بی حرکت مونده ... حتی دستش هنوز زیر چونه م به
دکمه های مانتوم بنده ... باز میگم : میمیرم

هق هقم عادی نیست ... جیگر کباب میکنه ... حاله
آدم رو میگیره و حالش رو میگیره که دکمه هام رو

ول میکنه ... بازو هام رو میگیره و از خودش فاصله
میده ... میگه : نگام کن ... بهم می خوره چیزیم بشه
... ؟

بینیم رو بالا میکشم ، درسته ، بهش نمی خوره اما
حاله من حاله مادریه که همیشه نگرانه بچه ش می
مونه ، شکله یه عشق مادرانه که واقعیه ، که جونت
بالا میاد وقتی آخ بگه !

بازو هام رو ول میکنه و سرم رو بین دستاش
میگیره ... لبخند دندون نمایی میزنه ... انگار نه
انگار چیزی شده ... میگه : بیرخت ...
لب میزنم : درد سرم برات ...

می خوام حرف بزنم که انگشت شستش رو زیر چونه
م می ذاره ... دهنم رو می بنده میگه : هنوز با
این همه رم کردن که ازم دیدی نترسیدی ازم که
مزخرف بلغور میکنی ؟ ... شر و ور نباف ... شاهین
با بهراد جلوی در موندن ... با شاهین میری ، گوشت
با منه ؟ ... میری خونه ...

صدای به در کوبیدن میاد ... آیهان سر برمیگردونه و
من آستینش رو از آرنج چنگ میزنم ... باز نگام
میکنه ... میگم : بیا خونه ... باشه ؟ ..

[15:07 07.05.21] ,

پارت ۲۵۹ 📶

Part259#

- پ نه پ ، قراره اونجا گود پای پارتی بگیرم ؟ ...
نمرده چرا فاتحه می خونی ؟ ...

- شب اونجا باشی دق میکنم ...

لبخند میزنه ... خودش رو به راه نیست ... روی
اخماش ... روی رفتارش تسلط نداره ... اما سعی
میکنه لبخندش رو حفظ کنه ... من بهش زل زده
مونده م ... بازو هام رو میگیره و بلندم میکنه از لبه
ی تخت ... پایینم میاره ... بازم فقط نگاهش میکنم که
خودش خم میشه ... روی پاهاش میشینه ...

با یه دست مچ پام رو بلند میکنه و توی کفش های
ساده مشکی رنگم با پاشنه ی تختش فرو میبره ...
کفش پام میکنه ... شکله بزرگتری که داره یه بچه
رو آماده میکنه ...

عشق اصلا قشنگ نیست ... اصلا ! ... دوشش ندارم
... چه معنی میده با هرکارش تب کنم ، لرز کنم ، یخ
کنم ، گاهی هم بمیرم و زنده بشم ... مثلاً با یه پلک
زدنش ، با نفس کشیدنش ... اصلا معنی نمیده ...
عذاب بدتر از این نبود سرم بیاری ؟ ... مخاطبم
خداس ! ... قهرم باهاش ... قهر ؟ ... اصلا منو
میبینه ؟ ...

آیهان از جا بلند میشه ... دست روی کمرم می ذاره و
ملایم سمت در هلم میده و خودش هم دنبالم راه میاد
... میگه : این کفش پا کردن و این لی لی به لالات
گذاشتن موقتیه ... دل خوش نشی ...

گریه م بند نمیاد حتی جوابش رو نمیدم که باز
میگه : شام درست کن تا پیام دوست دارم بوش
بپیچه توی راهرو ...

می خواد حال و هوام عوض بشه اما عوض نمیشه
... در اتاق رو باز میکنه ... نگام به افسر می مونه
که جلوی در ایستاده ، به بهرادی که پشت سرشه و
به شاهینی که روی صندلی رو به روی اتاق نشسته
و با باز شدن در از جا بلند میشه ، تند و استرس وار
...

[15:07 07.05.21] ,

بهراد جلو میاد ... از کنار افسر می گذره تا رسیدنش
به من ... خم میشه کمی : باران خوبی ؟ ... چی
شدی فسل ؟ ...

- شاهین ببرش خونه ...

من ولی سمت افسر برمیگردم ... با گریه میگم : آقا
تو رو خدا ... غلط کردیم ... ولش کن ... میشه ؟ ...

نچی که آیهان میکنه رو میشنوم ... بهراد بازوم رو
میگیره و کمی از آیهان فاصله م میده ... لب میزنه :
هیس بابا ، الان شر میشه ...

شر میشه که آیهان برزخی نگام میکنه : نگفتم لال
شو ؟ ... نگفتم برو خونه تا پیام ؟ ...

افسر سری تکون میده و رو به آیهان میگه :
نگرانته ... اینم نمی فهمی ؟ ...

آیهان سمت افسر نگاه میکنه : کو خبر مرگش ؟ ...
زدم شتکَش کردم ، خوب کردم ... مزاحمه زنه مردم
نشه ! ...

افسر - میگه زنت نیست ... می- ...

آیهان تند بین گفته هاش می پره : گوه خورده نسناس
... کی گفته زنم نیست ؟ ...

شاهین صدا بلند میکنه : زنشه آقا ...

- دروغ میگه ..

سمت انتهای راهرو برمیگردم ... محمد لنگ لنگ
داره سمت ما میاد ... یه افسر زیر بازوش رو گرفته
... افسری که کنار ما مونده میگه : افشار ، این
هنوز نمی تونه وایسه ، کجا آوردیش ؟ ...

افشار که یه پسر جوونه و سربازه کلافه میگه : مو
در آورد زبونم ، میگه می خواد شکایت کنه ... گوش
نکرد راه افتاد ! ...

بهراد سمت محمد میره ... محمدی که بینیش گچه ...
که لباس ورم کردن ... صورتشم کبوده .. دست کمی
از فرزین نداره !

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۱

Part261#

بهش میرسه و میگه : مردک داری ؟ ... ثابت کن
زدنش نیست اون آقا مدرک داره ! ...

محمد عصبی میگه : نامزده من بوده ... قرار بوده
من بگیرمش ... من چه می دونستم خراب ...

آیهان حتی صبر نمیکنه که کلمه ش تموم بشه ...
حجوم میبره سمت محمد و محمد رنگش می پره ...
یه قدم عقب میره ... افسر و بهراد و شاهین هر سه
سمت آیهان می رن و نمی دارن جلو تر بره :

- کفر منو در نیار دیوٹ ... کفر منو در نیار ... پشتت
گرمه کیه که باز داری گوه می خوری ؟ ... جسدشم
واسه تو زیادیه بعد قرار بود زنت بشه ؟ ...

افسر - آروم باش آقا ... چاله میدون که نیست ...
شاهین - داره میگه زنت زنه منه میگی آروم
باش ؟ ...

چند تا پرستار میان ... یکیشون به اون یکی میگه :
نکوهی ، زنگ بزن حراست ... چه خبره اینجا ؟ ...

من اهمیت نمیدم ... از کنار آیهان میگذرم ... سمت
محمد می رم ... بی تاب و التماس وار میگم : محمد
... محمد شکایت نکن ... تو رو خدا ... مح ...

آیهان عربده میکشه ... صداش میپیچه ... لابه لای
در و دیوار راهرو ... ترس برم می داره : خفه شو

.....

نگاش میکنم ... میگم : شکایت میکنه ...

زار میزنم ... صدای محمد رو می شنوم : معلومه که
شکایت میکنم ...

آیهان ولی اخم کرده نگاهش به منه ... خودش رو
میکشه تا بهم برسه و اونا نمی دارنش ... افسر
کلافه میگه : الله اکبر ، آروم بگیر جوون ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۲

Part262#

آیهان مثل هر وقتی که عصبیه هم کور شده هم کر ...
این بار شکارش منم و جز من کسی رو نمیبینه که از
همون فاصله پشت دستش رو بلند میکنه و می گه :
میکوبم تو دهنه ... می کوبم باران ... لال شو ...
کلافه میشه و بهراد رو عقب هل میده : ول کن میگم

...

بهراد کفری سمت شاهین برمیگرده : وردار بیرش
دیگه ... عینه ماست می مونه ! ...

شاهین دور میشه از اونا و سمت من میاد ... مچ
دستم رو میگیره و صداش رو میشنویم : تو تا ما رو
به *ا ندی ول کن نیستی ! ...

منو میکشه ... از کنارشون می گذرم ... حالا آیهان
آروم تر با همون چشمای سرخ شده و پوست کبود
... با نگاهش منو ، رفتم رو زیر نظر داره ... محمد
لب میزنه : من شکایت دارم کوتاهم نمیام ! ...
عمدی میگه تا منو بی تاب کنه ... مشخصه ... آیهان
افسری که اونو گرفته عقب هل میده و رو به محمد
میگه :

- زر زن ، شکایت رو بکن ... منم شاکی ام ... این
آقا اومده دم در خونه ی من ... با زنه من درگیر شده
... نگهبان و همسایه ها هم دیدن ... منم سر رسیدم
حالش رو گرفتم ! ...

افسر - حالشو نگرفتی ، زدی ناکارش کردی ...
محمد عصبی تر جواب میده : آقا زن کدومه ...

افسر کلافه صدا بلند میکنه : بیمارستانه ، میریم
آگاهی همه چیز روشن میشه ... افشار ببرش ()
رو به آیهان (حداقل از الان به بعد کاری نکن کار
بیخ پیدا کنه ، توهین به مامور قانون خودش جرمه
....

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۳

Part263#

- جرم کدومه آقا ؟ ... خواستم برم لهش کنم نداشتی
.... هنوزم پای حرفم هستم ...

سمت بهراد برمیگرده که نگاهش به من می خوره ...
منی که مچ دستم هنوز درگیره بین دست شاهین و
عصبی رو به شاهین میگه : تو عرضه نداری ببریش
... ؟

شاهین پوفی میکشه ... باز منو دنبال خودش میکشه
و از خم راهرو می گذریم ... گریه م بند نمیاد ...
هرکسی که اون جا جمع شده نگام میکنه ، با ترحم
... با دلسوزی ... من اما مثل آیهان کورم و کرم ...
نگرانی جونم رو به لب رسونده و رو به شاهینی که
فقط داره راه خودش رو میره و منم دنبال خودش
میکشه میگم :

- شاهین ... تو رو خدا ... وایسا ... شاهین با توام
... شا ...

بی هوا صبر میکنه که بهش می خورم ... کلافه س
... عصبیه ... میگه : چیه ؟ هرچی بدبختی
میکشه از دست توعه ... اون از فرزین اینم از این
... اونم از منیژه که عین گفتار کمین کرده و حالا
وقته شکارشه ... می مُردی نمی اومدی ؟ ... خفه
می کردی توله ت رو خرج دوخت و دوز و عینه اول
شدنتم با خودمون بود ... چشممون کور دندمون نرم
...!

ماتم می بره ... دوست ندارم اینا رو بشنوم .. هر
چقدر هم راست باشه ، درست باشه ... ماتم می بره
و فقط اشکام تند و تند می بارن از چشمام ... شاهین
کلافه دستش رو بین موهایش فرو میبره ... خودش
می فهمه تند رفته ... اونقدری تند که به من خورده و
من خورد شدم ! ... له شدم ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۴

Part264#

میگه : اعصابم خورده یه چی میگم ... ول کن تو ...
بریم خونه ...

می خواد باز راه بیفته که صدای کسی رو می شنویم
: شاهین ...

یه صدای مردونه ... شاهین عقب برمی گرده ... مچ
دستم رو ول نمیکنه ، سفت چسبیده ... میدونم ولم

کنه برمیگردم ... اما الان اونقدری سست شدم و حالم
بده که ... که جون ندارم تکون بخورم ! ...

فقط کوهیار رو میبینم ... با عجله جلو میاد : چه
خبره ؟ .. چی شده ؟ ...

شاهین - نامزد باران رو زده ... طرف کوتاه نمیاد ...
می خواد شکایت کنه ! ... بیمارستان رو روی سرش
گذاشته ، به تو زنگ زدم تا آقاجون خبر دار نشه !

کوهیار نچی می کنه و نگاش به من می افته ... دست
بلند میکنه و انگشت اشاره ش رو تهدید وار جلوی
صورتش تکون میده : همه ی این آتیشا ... همه ی این
بدبختی ها از گوره تو بلند میشه ... حواست باشه که
صبر ما هم حدی داره ! ... تاوان هرزگی تو رو نباید
بقیه بدن

نگاهش شکله خنجره ... بی محل به من دور میشه و
سمت انتهای راهرو میره ... بغض کرده به مسیر
رفتنش نگاه میکنم ... دوست دارم بگم ولی تاوانه
هرزگی تو رو من دارم می دم ... همه ی عمرم من
تاوان دادم ... دلم برای آیهان میگیره ... تنها کسی
که دارم توی مخمصه افتاده و حالا از در و دیوار
برای من تحقیر میباره ، پس زدن ...

شاهین می خواد به راهش ادامه بده که صبر میکنم
... ستم برمیگرده ... بینیم رو بالا میکشم و با دست
دیگه م گونه هام رو از اشک پاک میکنم ... میگم :
خودم میرم ! ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۵

Part265#

مشخصه از دستم عاصی شده و میگه : نمیری خونه
... می برمت پیشه مادرم ... خونه نباید تنها بمو ...
- می خوام برم خو ...

- بیخود می خوام ... ععع ... خسته م کردی لامصب
... جون ندارم باهات بحث کنم ! ...

منو سمت بیرون میکشه و من آخرین نگاهم به خم
همون راهرویی می مونه که آیهان اونجاست !

*

- خوبه والا ... پدرمون رو درآورده باید تو خونه هم
راهش بدیم ؟ ...

شاهین از کنارم میگذره و وارد خونه میشه ... میگه
: زر نزن ماهک ... خسته م خودم ! ...

من ولی هنوزم جلوی در ایستادم ... کفشامو در
نیاوردم ... همون کفشایی که آیهان پام کرده .. ماهک
دست به سینه به دری که باز کرده تکیه داده و منو
زیر نظر داره ... میگه : بفرما ... دم در بده ...

همین موقع لیلا رو می بینم ... با دیدنم جلو میاد ...
لبخند به لب داره : خوش اومدی عزیزم ! ...

تنها کسیه که باهام خوبه و دوست ندارم خوب باشه
... جلو میاد تا رسیدن بهم ... دست روی بازوم
میذاره و با دست دیگه ش راهه داخل رفتن رو نشون
میده : بیا تو ... غریبی نکن ! ...

غریبی میکنم من از هر غریبه ای غریبه ترم و با
خودم میگم اگه بفهمه من دختر ساره م چی ؟ ... نمی
خوام تصویرش رو هم بکنم و کفشام رو درمیارم ...
با خجالت داخل میرم و نگاهه ماهک جنگ طلبه ...
می گه :

- مامان خانوم ... راش دادی بدبختی دیگه از سر و
کولمون بالا میره ، ندیدی آیهان رو ؟ ..

لیلا نچی میکنه : شما حرف نزن ! .. مهمون حبیبه
خداست ...

, [15:07 07.05.21]

📶 پارت ۲۶۶

Part266#

من اخم میکنم ... رو به ماهک میگم : منم دلم نمی
خواست پیام ! ...
لیلا نفس عمیقی میکشه و ماهک دهن باز میکنه تا
جوابم رو بده که لیلا چشم غره میره و میگه : مودب
باشین ! ...

مخاطبش هردوی ما هستیم ... چقدر پر حسرت به
ماهک نگاه می کنم ... لیلا انگاری داره دو تا
دخترش رو ادب میکنه و چدر مادره خوب داشتن ،
خوبه !

ماهک تکیه ش رو از در میگیره و سمت یکی از
اتاقای این سالن بزرگ میره ... از روی کانتر شاهین
رو می بینم که لیوانش رو از آب میوه ی روی میز
آشپزخونه پر میکنه ... نارنجی ، آب پرتقاله ! ...
میگه : شام چی داریم ؟ ...

- کباب ...

دلم قرمه می خواد چون آیهان دلش خواسته ... لیلا
با همون لبخند با همون لطف میگه : بیا آشپزخونه
پیشم بشین اگه خسته نیستی ...

سرم رو به علامت نه تکون میدم ... لیلا جلوتر وارد
آشپزخونه میشه و منم دنبالش ... شاهین از کنارم رد
میشه ... بیرون میره ... قبل از بیرون رفتنش از
خونه میگه : من رفتم کلانتری

لیلا تند میگه : خبری شد زنگ بزن ...

صدای بسته شدن در میاد ... لیلا یکی از صندلی ها
رو میکشه و میگه : بشین ...

نگاش میکنم ... به شومیز صورتی تنش و شلوار
مشکیش ... به موهای شیک درست شده ش ... از
کوهیار خیلی سره ... اونقدر که چشمام رو اشک پر
میکنه و با مکت میگم : ازت ... ازت خجالت میکشم
!

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۷

Part267#

جا می خوره ... اما لبخند میزنه میگه : این اتفاقات
به تو ربط نداره ! ...

اما من این اتفاقا رو نگفتم ... من خجالت میکشم از
ساره ... ساره ای که روی زندگی اینا خراب شده
بوده ... حتی با وجود شاهین و ماهک ... قطره
اشکم سُر می خوره ... بینیم رو بالا میکشم ...
آخرش خودش جلو میاد و ملایم سمت صندلی هلم
میده ... منو می شونه و میگه : سر پا موندن برای
زن حمله خوب نیست ! ...

من با خودم میگم برای دختره ساره چی ؟ ... آب
میشم اگه لیلا بفهمه کی ام و چقدر بهم محبت داشته
... آب میشم وقتی با خودم فکر میکنم چند سال قبل
ساره چطور تونسته به این زن خیانت کنه !

خودش سمت یخچال میره و سبد کوچیک میوه رو در
میاره ... انگور های دونه ریز و بنفشی که به هم
چسبیدن چشمک می زنن اما ... اما دلم نمی خواد بر
دارم ... یه جورایی انگار که در و دیوار خونه خبر

دارن من کی ام و بهم پوزخند میزنن من نخواستم
... من نبودم ... من من .. از چیزی خجالت می
کشم که کاره من نبوده ! ...

گریه م بند نمیاد ... لیلا روی صندلی رو به روم
میشینه ... لبخند به لب داره و میگه : گریه نداره که
.. آیهانی که من می شناسم یه شبم اونجا نمیمونه ...
لبخند میزنم ... همخونی نداره به اشکام ... اما .. اما
لبخند میزنم ... باز میگه : راحت باش ... کباب
دوست داری ؟ ... دوست نداری بگو تا ...
تند میگم : نه ... خوبه ! ...

[15:07 07.05.21] ,

لبخند ملایمی میزنه ... میگه : به ماهک که باردار
بودم هیچکس نمی تونست تحمل کنه ... کوهیار از
همه بدتر ... حالا چطوریه که آیهان تو رو تحمل می
کنه ... اونم این همه خوب ؟ ...

منتظر تا جواب بدم و من زل میزنم هبه چشماش ...
آب دهنم رو قورت میدم تا تسلط داشته باشم روی
حرفام و میگم : اون ... اون به مادرش رفته ... به
... خاله ش ... شبیه مشایخا نیست ! ...

لبخند روی لباش می ماسه ... کند زدم ؟ ... الان
میگه مشایخا رو از کجا می شناسی ؟ ... اما می شنوم
: آره ... بچه م ماهه ماه ... هرچی شنیدی از هرکسی

باور نکن ... بچه م پاکه ... شکله لعیا که وقتی از
منیژه خبر دار شد جیکش در نیومد ... خانومی کرد !
...

می خوام بگم شکله لیلا که وقتی ساره رو دید
خانومی کرد بیچاره ها انگار بخت دو خواهر رو
خدا از اولش جوری جور کرده که شوهراشون نا
خلف باشن .. اهل نباشن ! ...

من از فرزین شنیدم ... شنیدم با زن عموش بوده
آیهان ... با لیلا ؟ ... بعیده ... نمیشه ... لب میزنم :
من هیچوقت باور نکردم ! ...

لباش کش میان ... لبخنده رضایته ... کمی طول
میکشه تا حرف بزنه و میگه : دوشش داری ! ...
جا می خورم ... خشکم می زنه ... سوال نپرسیده اما
من جواب میدم ، تند میگم : نه ! ...

زِر می زنم .. لیلا هم می دونه ... لبخندش پاک
نمیشه و میگه : خیلی ها دوشش دارن ! ... اما تو
واقعی دوشش داری ...

ساکت میشم ... دهن باز میکنه تا ادامه بده که زنگ
آیفون بلند میشه ... از همینجا که نشستیم صدا بلند
میکنه : ماهک ... درو باز کن مامان جان ! ...

ماهک غر میزنه : دیوار کوتاه تر از ماهک سراغ
نداری ؟ ...

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۶۹

Part269#

از کنار کانتتر می گذره و ماهک کاش بدونه که مادر
داشتن چه لذتی داره حتی اگه به چشمش دیوار کوتاه
تر از تو نباشه ! ... حتی اگه غر بزنه ، کار بده ،
فقط باشه ... خوب باشه ها ! ... نه هر مادری ...
کاش قدر داشته هامون رو بدونیم ... داشته هایی که
برای خیلی ها حسرت و من چقدر رقت انگیزم امروز
... !

خیلی نمیگذره که اون سمت کانتتر می ایسته و میگه
: مامان ، آقا جونه با عمو کامیار ! ...

لیلا از جا بلند میشه ... من نشسته می مونم ... هیچ
کدومشون رو دوست ندارم ... هیچ کدوم ... لیلا
بیرون میره و صدای باز شدن درو می شنوم ...
صدای لیلا : خوش اومدی آقاجون ... آقا کامیار
بفرمایید ... ماهک آب میوه بیار ...

صدای خشک و جدی آقا جون که میگه : برای
نشستن نیومدم ، دختره کجاس ؟ ...

لیلا - حالا ...

ماهک بین گفته های مادرش می پره : آشپزخونه س
...

لیلا اعتراض گونه می‌گه : ماهک ! ...

کامیار - زنداداش انگاری که شما طرف خودت رو
مشخص کردی ! ...

لیلا - طرف چیه ؟ ... مگه جنگه ؟ ...

- همه اون بیرون به تکاپو افتادن و تو اینجا ، جا
خشک کردی ؟ ...

سرم رو برمیگردونم ... زل میزنم بهش ... به اون
چشمای سیاه رنگ که می تونه ماله یه گرگه پیر
باشه و هست ! ... بی حالت ... بی سلام ... بهش زل
میزنم ... کامیار می‌گه : ادبم که نداری ! ... لالم که
هستی ! ...

خداروشکر می کنم آیهان شکله کامیار نیست ...
شکله پدر بزرگش ... آیهان خودشه و من جون می
دم برای این خودش ... لب میزنم :

[15:07 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۷۰

Part270#

- احترام بابت بچه هایی که تربیت نکرده ؟ ...
ابرو های آقا جون در هم میشه ... لیلا روی گونه ش
میزنه و ماهک ابرو بالا می ندازه ...
کامیار - شیطونه میگه ...
آقا جون پوزخند میزنه و بین گفته های اون میگه :
تیشه به ریشه ش میره !

با مکت و تیز جواب میدم : ریشه ی من کجاس ؟ ...
می خوام بهش بگم ... یعنی میگم بهش که ریشه ی
من از توعه ... از تو ! ... خودش اینو میفهمه ...
میگه : زبونت باید کوتاه بشه ! ... باید ...

امروز گنجایش ندارم ... پُرم ... اونقدر پُر که چشمام
رو اشک پر میکنه ... تنهام .. تنهام تا وقتی که
صدای آیفون میاد ... دلم نوید میده آیهانه دعا
میکنم آیهان باشه التماس میکنم به خدا ...
ماهک باز میره تا در باز کنه و میشنویم : چی شده ؟
... نمیاد خب ... تو بیا ... وایا ...

صدای گذاشتن گوشی آیفون سرجاش و بعد ماهکی
که میگه : به خدا عمو کامیار پسرت اعجوبه س ...
کامیار - فرزین ؟ ..

ماهک - کدومشون خاصه به نظرت ؟ .. فرزین ؟ ...
لیلا باز تشر میزنه : زبون به دهن بگیر ... آیهان
فقط نا آرومه ...

از کنار ماهک میگذره و من می فهمم آیهانه ... می
فهمم و تند از جام بلند میشم ... آقا جون ریز بین منو

می پاد ... این تند بلند شدنم رو ... خدا اندازه ی
همین امشب صدام رو شنیده انگاری ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۷۱

Part271#

ماهک باز غر میزنه : نا آروم اسمه دیگه ی خل
وضعه ... می خوام از ورودی آشپزخونه رد بشم که
آقا جون عصاش رو بلند میکنه و راهم رو سد می
کنه نگاهش میکنم ... کامیارم رفته تا جلوی در ...
منم و آقا بزرگی که زل میزنه بهم ... میگه : جا پای
مادرت نذار ...

نگاهش میکنم ... من روی زندگی کسی خراب نشدم ...
شکیبا جلوی چشمم میاد ... زنش نبوده که ... اصلا
این حرفا چیه ؟ ... مگه تو می خوای با اون بمونی
؟ ... ندیدی زندگیش رو به گند کشیدی ؟ ... این حرفا
رو دارم به خودم می زنم و می شنوم صداش رو :
کجاس ؟ ...

لیلا - بیا تو شام بخور فداتشم ...

آیهان - لیلا حوصله ندارم .. خسته م بگو بیاد ...
صدای کامیار - خسته س بابت این همه کثافت کاری
...

آیهان - سر به سرم نذار که خودم آتیشی ام ...

کوهیار - حالا بریم داخل حرف میزنیم .. شام درست کرده لیلا ...

آیهان - نوشه شما ، بگو باران بیاد ...

لیلا - شام نخورده هنوز ...

آیهان کفری صدا بلند میکنه : ای سگ تو روحه شام و هرچی کوفت که دارین ... ما نخوایم شام بخوریم کی رو باس ببینیم ؟ ..

ماهک - وا ... داره با آقا جون حرف میزنه ...

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۲۷۲

Part272#

همه ی این مدت منو آقا جون همدیگه رو نگاه
میکنیم ... تا وقتی که میبینم آیهان داخل میاد ...
آشفتگی و خستگی می باره از سر و صورتش ...
ساعت 11 شبه ! ... لبخند میشینه روی لبام ... به
درک که آقا جون بهم خیره س ... به درک که این
شیفتگی اونقدر تابلوعه که لیلا به روم آورده و آقا
جون منو منع میکنه ... من میمیرم برای این قد و
بالای بی نقصی که چشمش به من می افته و میگه :
- نمی شنوی حنجره م جر خورد ؟ ...

آقا جون عصا رو پایین میاره ... آیهان تازه می فهمه
جلوی راهم سد بوده که نتونستم زودتر برم ... می
فهمه و میگه : خیر باشه ، اسیری گرفتی ؟ ...

- فعلا که تو اسیر شدی ...

- اسیری من به خودم مربوطه حاجی ... کمک
نخواستم از کسی که یه قشون آدم فرستادی پی ام !
...

- برای تو نفرستادم ... واسه آبروم فرستادم ...
آیهان پوزخند صدا داری می زنه و رو به کامیار و
کوهیاری که کنار هم ایستادن برمیگرده ... میگه :
شرمنده ها ...

باز سمت آقا جون برمیگرده : آبروت همون وقتی
رفت که کوهیار دسته یه شکم بالا اومده رو گرفت و
آورد ... کامیارم بحثه کثافتکاری هاش مضحکه ی
خاص و عامه ! ...

کوهیار می خواد حرف بزنه که کامیار مانع میشه ...
همه ی ما می دونیم آیهان الان طبیعی نیست ... آروم
نیست ...

, [15:09 07.05.21]

📶 پارت ۲۷۳

Part273#

آقا جون با زیرکی لب میزنه : این دختر هم شکله
ساره س ... یه شکم بالا اومده ی بی آبرو ! ...
آیهان اخم میکنه ... یه اخم تند .. کیه که نفهمه ...
من دلم پیچ می خوره از اضطراب ... اسم ساره تتم
رو می لرزونه ... کوهیار دستی بین موهاش می کشه

و لایلا رو خجالت پر کرده ... شرم ! ... جالبه که
کوهیار تنها کسی که نگاهش رو پر میکنه لایلاس ..
آیهان میگه : زیر دسته ننه بزرگش بزرگ شده ...
خوب بزرگ شده ... نوه ی تو بی آبروش کرده که
من جمع میکنم آبروش رو ...

دلم میره براش ... رفته ها ... ولی بیشتر میره ...
خدا لعنتت کنه ساره ... دلم نمی خواد آیهان مسخره
ی عالم بشه وقتی بفهمه ساره مادرمه ... دلم نمی
خواد و آقا بزرگ داره اونو مسخره میکنه اما می
پرسه : تو کی هستی که آبروش رو جمع کنی ...
.. فعلا محرمشم ! ..

- آره ... فعلا ! ... فردین تا یکی دو ماه دیگه میاد ..
دیگه نامزدی وجود نداره که این بخواد با اون وصلت
کنه و تو تشویق کنی ... پدر باید بالای سر بچه باشه
... نه نا پدری ! ...

آیهان به مسخره می خنده ... به تمسخر میگه : آره
... منتها نا پدری باس بالا سره دختره ساره می بود
... از کجا درمیاری این قانونایی که فقط برای خودت
مفیده و هرچند ... نمی فهمم چی بهت می ماسه از

شوهر دادنه این بچه با فردینی که می دونی می لنگه
!

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۷۴

Part274#

اشکام تند و تند راه می گیرن ... من دختره ساره م
... من کسی ام که آقا جون نداشته کوهیار منو بزرگ
کنه ... بابام منو بزرگ کنه ... بابایی که همین امروز
یه دور کامل منو تخریب کرده بود !

آقا بزرگ - خبر لنگیدن توام به گوشمون رسیده ...
ساره بس نبود ؟ ... شنیدم مهمونی شاهین دسته گل
آب دادی ! ...

ساره بس نبود ؟ ینی چی بس نبود ؟ ... همه ی
ما توی سکوت داریم جنگ رو نگاه میکنیم .. جنگی
که دو طرف هیچکدوم راضی به کوتاه اومدن نیستن
و تاکی ... تا کی قراره چیزایی رو بشنوم که
شنیدنشون سخته ... بده ؟!

یننی چی که ساره بس نبود ؟ .. آیهان ولی سرخ میشه
... کبود ... لب میزنه :

- پای هر گندی که زدم می مونم ! ... امروز پیدا کنم
فردا عقد میکنم ! ...

- پس بذار فردین پای هر گندی که زده بمونه ...

- دِ آخه آدمه موندن نیست ... تو بهتر از هرکسی می
دونی حاجی ! ...

کامیار - در رابطه با برادرت ...

آیهان تند دست بلند میکنه به معنای ساکت شدنه
کامیار و میگه : من تنهام ... خودمم و خودم ... تو
باش با اونا ... نه خیرت رو می خوام نه شَرِت رو !

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۷۵

Part275#

جلو میاد ... خم میشه ... دستم رو توی دستش ...
انگشتم رو لا به لای انگشتاش پنجه میکنه ...
میکشه دنباله خودش ... دنبالش راه می افتم ... لیلا
اشک به چشم ، با لبخند نگاهمون میکنه ... تنها
کسیه که راضیه .. اخم های آقا بزرگ توی هم رفته
... اونقدری درهم که انگاری اخم روی اونا حک شده
و وقتی بیرون میزنیم از خونه و من کفشام رو پا
میزنم ... حس میکنم نفس کشیدن چقدر بیرون از
اون چهار دیواری و زیر اون سقف راحت تر به نظر
می رسه ! ...

بیچاره لیلایی که همیشه این رو تحمل میکنه ...
تحمل کردن آقا جون به تنهایی خودش شاخه غول
شکسته ... آیهان تسلط نداره و عصبیه که تند و تند
قدم برمی داره و من دستم رو میکشم ... صبر میکنه

و ستم برمیگرده ... نفس نفس میزنم ... حالا توی
خیابونیم ...

کمی خم میشم تا نفس تازه کنم و میگم : یه .. یواش
تر ...

نفس عمیقی می کشه ... دستم رو ول نکرده ...
عصبی میگه : من گفتم بری خونه ... اینجا خونه س
... ؟

سرپا میشم ... میگم : من ... من شکله صاب خونه
ها بودم ؟ ...

زبون ب دهن میگیرم تا نگم ولی من صاب خونه ی
اون خونه حساب میشم !

اخماش باز نمیشن ... کلافه س ... نمی خوام درد
روی درد باشم ... جلو میرم ... تا یه قدمیش ...
دستم رو ول نکرده هنوز ... نگاهی میکنم ... ریز به
ریزش رو ... ته ریشاش رو ... دکمه ی باز مونده و
پیراهنی که تک و توک لکه ی خونی که حالا سیاه
شده رو نشون میده ... میگم : خوبی ؟ ..

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۷۶

Part276#

نگام میکنه ... بی حرف .. آب دهنم رو قورت میدم تا
این بغض لامصب هم بره پایین و صدام نلرزه ...

نمیره پایین لعنتی ... میگم : دعوات کردن ؟ ... بد
گذشت ؟ ...

دارم با یه بچه حرف میزنم مگه ؟ ... ینی چی دعوات
کردن ... اونم آیهانی که برای دیدنش سرم رو بالا
گرفتم ! ... جواب میده : چی میگفت بهت ؟ ..

ساکت نگاش میکنم ... می فهمه که نفهمیدم از چی
حرف میزنه و باز میگه : گرگه پیر رو میگم ! ...
آب دهنم رو قورت میدم ... حرکت سبک گلوم رو
نمی بینه شالم جلوش رو گرفته ... چی بگم ؟ ...
چونه م می لرزه ! ... گریه نکن لعنتی ...

اشک حجوم میاره لا به لای نی نی نگاهم و آیهان
نگاهش دو دو میزنه بین چشمام ... تهش همون یه
قدم فاصله رو از بین می بره و دست دیگه ش رو
پشت سرم می ذاره .. هنوزم دستم رو ول نکرده ! ...
سرم رو تکیه میده به قفسه ی سینه ش و میگه :
حالا من هستم ! ...

تو سرم می چرخه ... این فکر می چرخه که حالا
هستی ، بعدا چی ؟ ... بعدا که قراره از ترسه
نفهمیدنت ، این که نفهمی من دختره اونی ام که ازش
متنفری و همه ازش متنفرن ، زنه فردینی بشم که

ازش متفرم؟! ... صدای گریه م توی سینه ش خفه
میشه و می دونم فکر میکنه تحقیر شدم ، فکر میکنه
باهام بد برخورد کردن و نمی دونه من دختر کوچیکه
ی کوهیاری هستم که امشب آیهان ندونسته ازم دفاع
کرده !

*

- آینه ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۷۷

Part277#

- اینه ؟ ...

نگاه میکنم به بسته ی فریزری که درآوردم و روی
سینک گذاشتم امروز تا برای شام خورشت بار بذارم
... حالا آب شده و روی سینکه ... میگه : شکش
همین شکلیه ؟ ...

لبخند محوی میزنم ... به این بی دست و پا بودنش
توی آشپزی و میگم : بذار درست کنم ! ...
نچی میکنه و بی حوصله میگه : جوابه منو بده ! ...
سری تکون میدم ... اونم مشغول بیرون آوردن تیکه
گوشت ها از توی نایلون میشه ... پیراهنش رو
عوض کرده با تی شرت بی آستین و گشادش ! ...
آبی ... با گرمکن آبی ! ... ساعت 12 شبه و می
خواد با کمک من و زودپز خورشت قورمه رو درست
کنه ! ...

لبه ی میز توی آشپزخونه نشسته م ... خودش بلندم
کرده و اینجا گذاشته .. پاهام رو ملایم تاب میدم و
نگاه میکنم به سر و کله زدنش ... لبخند محوی روی
لبامه و بهم هشدار داده از کلانتری و اینکه چی شده
یا چی میشه ازش سوال نکنم ... فعلا گوش دادم و
ویبره ی گوشیم توی جیب بزرگ لباس خواب خرسی
و گشادی که تنمه رو حس میکنم ...

درش میارم ... یه پیامی که شماره ش رو با اینکه
سیو نکردم اما می شناسم ... بازش میکنم ...
((دیگه نامزد نداری ... گفته بودم از سر راه برش
میدارم ... حالا آزادی ... نمی دارم فردین بهت برسه
((

[15:09 07.05.21] ,

آب دهنم رو قورت میدم و اون لبخند کوفتم میشه ...
سر بلند میکنم ... به آیهانی که پشت به من سوال
میکنه : نمک باید بریزم ؟ چقدر ؟ ... بگی به
میزان لازم من می دونم و تو آ ... من چه می دونم
چقدر لازمه ؟ ...

غر میزنه .. یه ریز و بی مکث ... سکوتم رو که می
بینه سر بلند میکنه و من گوشیم رو هل میدم توی
جیبم ... نمی خوام با فرزین درگیر بشه ... نمی خوام

حرفی بهش بزنم ... برای آیهان کم درد سر نداشتم و
نگاش میکنم فقط ...

جلو میاد ... زانو هام شکمش رو لمس می کنه ...
همین قدر نزدیک ... دست بلند میکنه و تار موی
فرفری و حنایی رنگم رو هل میده پشت گوشم ... با
سر انگشتاش .. لب میزنه :

- زانوی غم بغل گرفتی چرا ؟ ...

آب دهنم رو قورت میدم و میگم : زانوی غم میشی
!؟ ...

مکت میکنه ... خودم رو جلو میکشم ... دستام رو
دور گردنش حلقه میکنم و سرم رو تکیه می دم به
شونه ش ... بی حرکت مونده ... حتی بغلم نمیکنه ...
میگه : اضطرابه چی برداشته تو رو ؟ ... اون جوجه
نباشه ، فردین هست ...

بینیم رو بالا میکشم و با خودم میگم چرا آیهان نباشه
.. ؟

لب میزنم : الان زنتم ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

🌟 پارت ۲۷۹

Part279#

ساکت میشه ... نه جواب میده نه از خودش دورم
میکنه ... من ولی سرم رو برمی دارم و زل میزنم
بهش ... به واسطه ی میز هم اندازه ایم ... صورت
به صورت ... خجالت نمیکشم ... نه اصلا خم

میشم کمی ... تا وصله لبم با لباش ... دلم وسوسه ی
عجیبی داره ... شکله و یار هایی که کم و بیش پیر
میکنه آدم رو از چیزایی که دلت می خواد ! ...

لمس مانند و ریز می بوسمش ... فاصله میگیرم بازم
، پشیمون میشم ؟ ... نه اصلا ... من امشب می مُردم
اگه نمی بوسیدمش ... همینقدر مجنون وارانه !

... آیهان اخم داره ... نگاهش این بار به چشمام نه
، به لبام مونده ... لبای باز شدم و با مکت میگم :
بیخ ...

اما آیهان تند دست بلند میکنه ... اونو پشت سرم
میذاره و منو جلو میکشه ... یه دستش رو به میز
تکیه داده ... من ولی ... من ... من با دستام یقه ش
رو نگه داشتم و اون می بوسه ... اون بلده چطور
ببوسه ! ...

بلده چطور بازی بده ... که لبام رو بمکه انگاری که
بخواد خون توی اونا خشک بشه ! بلده و من
گرمم میشه ، گرم ؟ ... نه ، من داغم ... من پر از تبم
... من بلد نیستم ، ناشی ام ... کار نا بلد ... لابه لای
بازی که راه انداخته من بوسه های ریزی میزنم ...

چقدر طول میکشه ؟ ... نمی دونم ... به نظرم یک
ثانیه ! ... لذت بردم که زود گذشته اما ...

اما یهویی و بی مقدمه بی حرکت می مونه ... به
همون سرعت عقب میره ... ولم میکنه ... من قطره
اشکم سُر می خوره ... لبام نم دارن ... خیسن ! ...
احتمالاً نه ، صد در صد سرخن ... چون به گز گز
افتادن ... به بی حسی !

آیهان هم سرخه ... عرق کرده ... نفس نفس ... پر
تب و تاب ... لب میزنه : چیکار کردم ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۸۰

Part280#

جا نمی خورم ... فقط قطره اشک بعدی پشت سر
قبلی لیز می خوره از گونه م ... نگاهی میکنم ...
خیره خیره ... مگه میشه بی حس باشه و اینطوری
وا بده ؟ ... مگه میشه ؟ ...

عربده میکشه و با دست گوشت های وا رفته توی
بشقاب و زودپره روی سینک رو با چاقو و پیازهای
خورد شده توی پیش دستی رو هل میده و صدای
شکستن میاد ... صدا خورد شدن ... شونه هام می
پرن ...

سمت من برمیگرده ... منه جا خشک کرده روی
همین میز ... لب میزنه : چه غلطی بود کردی ؟ ...

منو میگه ... من نرم بوسیدم ... ریز و بی سابقه ...
اون چی ؟ قورت داده بود اما ... اما طلبکار بود
... صدا بلند میکنه : با زن داداشه خودم ؟؟؟! ...

ماتم میبره ... من زنشم ... زنه خودش ... حداقل الان
... این لحظه ... اما نمیفهمه ... اونقدر عصبیه که
نگرانم ... نگران خودم ... بچه تکون می خوره ...
حسش می کنم ... ریز ... هنوز اونقدری بزرگ نشده
، اما کوچیکم نیست ...

با پشت دست اشکام رو پاک میکنم و آیهان دستش
رو بلند میکنه ... انگشت اشاره ش رو جلوی
صورتم تکون میده و تهدید وار لب میزنه :
- یه بار دیگه ... فقط یک باره دیگه دست از پا خطا
کنی باران ... من خودم ... خودم ...

نفس عمیقی میکشه و آشفته ول میکنه جمله ش رو
... بیرون می زنه از آشپزخونه ... صدای تند بالا
رفتتش از پله ها رو می شنوم ...

جای بد ماجرا اینه که پشیمون نیستم .. اینه که خودم
رو پایین میکشم و با همون اشک های راه گرفته
بشقاب های شکسته و آشغالای پخش شده رو جمع
میکنم و فکرم طبقه ی بالای همین خونه س

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۸۱ 

Part281#

اون منو بوسیده ، پر از حس بوسیده ... چشماش
بسته بود ... دوسم داره ؟ ... شاید دوسم ... آخ !
.... انگشتم تیر میکشه و از فکر بیرونم میاره ...
میام به حالایی که روی پاهام نشسته م و دارم خورده
شیشه ها رو جمع میکنم ... بریده ... با شیشه ی
همون پیش دستی پیازهای لعنتی ... خون راه میگیره
و چند تا دستمال می چرخونم دور انگشتم و گریه م
شدید تر میشه ! ...

من به همش ریختم ... من با بودنم ! ... بودنم براش
دردسره دلم برای آیهان میسوزه ... می سوزه که
براش سخته دختر بچه ای که از داداشش حامله س
رو بوسیده ... من پشیمون نیستم ، فقط قبول دارم
اشتباه کردم ! ... اما ... اما شاید باورش سخت باشه
... توی عمرم هیچوقت این همه دوست نداشتم کسی
رو ببوسم ، حتی خودم !

زمان میگذره و گردنم تاب میخوره ... از خواب میپریم
و درست تر سر جام میشینم ... روی یکی از همین
صندلی های آشپزخونه ... خوابم میاد و نمی خوام
بخوابم ... می ترسم ...

به انگشتم نگاه میکنم ... دستمالش قرمز شده ...
کمی ... اندازه ی نشون دادنه جای زخم ... صدای پا
میاد و پلک هام رو باز نگه می دارم ... چشمام
خماره ... میبینم آیهانی رو که موهاش خیسه ...
حموم بوده ؟ .. حتما بوده ... جلو میاد ... می خواد
دعوام کنه ؟ ... بعید می دونم اما ...

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۲۸۲

Part282#

اما خم میشه و منو روی دستاش بلند میکنه ... سرم
رو تکیه میدم به قفسه ی سینه ش ... خوابم میاد ...
خیلی خوابم میاد ! اما نمی خوام بخوابم ...

منو بالا می بره از پله ها ... می خواد بخوابیم ! ...
فقط بخوابیم ... به اتاقش که می رسیم منو لبه ی
تخت میذاره و من نگاهش میکنم ... تار می بینمش ...
گرفته ! ...

نگاهه اون به دستم می خوره و اخم میکنه ... میگه
:

- باز چیکار کردی با خودت ؟ ...

دل نازک شدم که این (باز) گفتنش به همم می ریزه ؟
... حتما شدم ... سمت کشوی میز آرایشیش میره و
چسب زخم میاره با خودش ... لبه ی تخت می شینه
...

می خواد به روی خودش نیاره اون پایین رو ... اون
التهابی که شاید هوس قاطیش بوده برای من اما
عشق بوده ... عشق بوده که اون مشغوله چسب زدن
انگشتم میشه و من میگم :

- دردم برات ! ...

گوشزد میکنم ... لب میزنه : چرت و پرت نگو ...
- خیلی وقته آرامش نداری !

سر بلند میکنه ... زیر بار ابروهای گره خورده ش
نگاهم میکنه و میگه : خب که چی ؟ ..

بغضم رو قورت میدم ... دوست نداشتم این جواب رو
بشنوم ... اون آرامش نداره آب دهنم رو قورت
میدم ... آخرین دور از دومین چسب رو جای بریدگی
می ذاره و میگم :

- اگه بچه نبود ، ولم میکردی ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۸۳

Part283#

پوفی میکشه ... از جا بلند میشه و چراغ اتاق رو
خاموش میکنه ... تاریکی محضی حاکم میشه
پایین رفته تخت رو حس میکنم ... وول خوردنش
رو ... کلنجارش با پتو رو ! ...
لب میزنه : بخواب بچه ! ...

این بچه گفتش از عمده و من ... من یه بار اضافه م
... بذارم برم ؟ ... نباشم ؟ ... پشت به آیهان ، به
پهلوی دراز کشیدم و گاهی صدای فین فینم از زور
گریه میاد ...

خیلی یهویی پنجه هاش دور بازوم می پیچد و منو
میکشه عقب ... سمت خودش ... تا گذاشتن بازوش
زیر سرم ... تا تکیه ی پیشونیش به پشت سرم و
دستی که دور شکمم گذاشته ! ...

لب میزنه : گریه نکن !

دوست ندارم نزدیک باشیم ... می شنوه ، حتما این
کوبشه ترسناکه قلبم به قفسه ی سینه م رو می شنوه
و گریه م بند نمیاد و باز میگم :

- ببخشید ! ...

خیالاتی می شم ... مثلاً یه بوسه ی نرم پشت گردنم !
... توهم زدم ؟ ... شاید از عشق دیوونه شدم .. من
اما می خوام فردا خیلی کارارو بکنم ... می خوام
نذارم بیشتر از این اذیت بشه بابت بودنم ...

*

- ببین اینو برای کبابی بسته بندی کردم ... ویتامین
داره ... بخور برات خوبه ...

بسته ی شکلات رو با لبخند بالا میگیره و نگاهم
میکنه : آیهان می گفت شیرینی دوست داری گفتم
اینم برات خوبه ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۸۴

Part284#

فقط نگاش میکنم ... هوله ... حس میکنم می خواد
حرفی بزنه که از زدنش می ترسه ... تهش نفس
عمیقی میکشه و شکلات هارو کنار بسته های دیگه
ای که خریده می ذاره لب میزنه :

- تا فردین میاد برو خونه ی کامیار ! ...

تعجب نمیکنم .. حتی جا نمی خورم توقعش رو
داشتم ... فقط دلم برای خودم می سوزه ... لیلا دست
بلند میکنه و روسری سرش مونده رو درست می کنه
بیخودی ! ... می دونم استرس داره که چطور حرف
بزنه اما حرف میزنه :

- آیهان به من زنگ زد ... گفت شب امکانش هست
دیر بیاد ... گفت پیام مراقب تو باشم ... شرکت به هم
ریخته ... منیژه می خواد وکالتی که آقا جون در
رابطه با سهام شرکت به آیهان داده رو لغوش کنه ...
با سهامدارا جلسه داره ... حرفم ... حرفم اینه که ...

که آیهان نه سر قضیه س نه تهش اما داره
سختش میشه ! ...

کاره خودش رو کرد ... بالاخره ! ... منیژه منو یاد
نامادری سیندرلا می ندازه و روی مبلی که کنارمه
میشینم ! ... لیلا هنوزم توی آشپزخونه پشت میز
ایستاده ... از روی کانتیر منو نگاه میکنه ... منی که
خیره بهش لب میزنم :

- خو ... خودش نمی ذاره ...

دروغ میگم ... نه ، یعنی دروغ نمیگم فقط دلم می
خواد به خود آیهان چنگ بزنم و لیلا میز رو دور
میزنه ... بیرون میاد از آشپزخونه ... کنارم روی
مبل میشینه و میگه :

[15:09 07.05.21] ,

- اون عادتشه کسی که ازش کمک بخواد دست
رد به سینه ش نمی زنه ... اصلا همین عادتی که
داره باعثه این صفحه چیدنا پشت سرش شده ... الانم
همه دارن میگن آیهان نمی خواد تو رو ول کنه ...
مگه میشه آخه ؟ ... جای بابات نیست اما نمی تونه
جای شوهرت هم باشه ... هوم ؟ ...

لیلا دنباله اینه که من مهر تایید بزنم به این که هیچی
بین ما نیست و نمی دونه اون گوشه از آشپزخونه ...
همون جایی که دیشب عقده خالی کردم و بوسیدمش

چقدر خار داره و توی چشم فرو میره ... که چقدر
این دوست داشتن داره از پا درم میاره ! ...

چقدر بی رحمه آخه ؟ نگاهه خیره م رو میبینه و
میگه : فردین بچه ش رو می خواد ... کوتاه نمیاد ...
می خوای آتیش بشی بین برادرا ! ...

خودش می دونه ... مگه می شه ندونه که این برادرا
برای آیهان برادر نمیشن ... کسی مثله فرزین یا
فردین ... من فهمیدم ، لیلا نفهمیده ؟ ...

با مکت بهم زل زده و بی واکنش بودنم رو که می
بینه .. نچ کلافه ای میکشه و این بار بی صفحه چینی
و بی مقدمه لب میزنه : دوستش نداشته باش ! ...

اتمامه جمله ش همزمان میشه با چکیدن قطره اشکم
... اون درده منو می دونه ... می دونه که این همه
اضطراب داره و تهش بی پرده حرف میزنه ... میگه
: کنار تو باشه راحتش نمی دارن ... تازه از تب و
تابه ساره افتادیم ! ... آیهان سختش میشه ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۸۶

Part286#

ساره ... ساره ... بدم میاد از این اسم ، از صاحبش
... خودم می دونم نمیشه با آیهان باشم و بودنمون
محاله ... آب دهنم رو قورت میدم و میگم : برم ؟ ...

صدام پر از التماسه ... لیلا هم بغض کرده چشماش
برق میزنن ... ولی خم میشه .. دستم رو توی
دستاش میگیره و میگه : بذار فردین مسئولیت زن و
بچه ش رو قبول کنه ...

مهم نیست برام جمله ای که که گفته و کمی دل دل می
کنم تا به حرف بیام .. که چیزی که توی سرم مونده
رو به زبون بیارم و بیارم ... لب میزنم : با ... زن
عموش رابطه داره ؟ ...

لیلا اخم میکنه ... می ترسم دعوام کنه ... خودش زن
عموی آیهانه ... مرگ یه بار و شیون یه بار ... باز
میگم : فر ... فرزین گفت ! ...

لیلا نفس عمیقی میکشه و لب میزنه : من که خودمم
دارم میگم تازه از شر ساره و مصیبت هاش راحت
شدیم ! ...

دهنم باز می مونه ... من تا همین چند دقیقه ی پیش
که این شک به جونم افتاده بود و نمی خواستم
باورش کنم داشتم دست و پا می زدم تا لیلا بگه همه
ش حرفه مفتحه اما ... اما ...

زن عموی آیهان یعنی مادرم ؟ ... ساره ؟ ... رنگم
میپره ... لیلا می فهمه ... تند میگه : همه ش حرفه

دختر ... کیهان آخه ؟ ... مگه میشه ؟ ... نگو که
باورت شده ! ...

باورم نشده ... حتی یک درصد اما ... اما به ساره
اطمینان ندارم ... می دونم که یه جای کارش نه ، کلا
لنگ میزنه ! ... این نفرته کیهان قابل درک میشه ...
فکرشو بکن بفهمه من دختر اونم چی ؟ ... پسم
میزنه ... دورم می ندازه ...

از جا بلند میشم ... تند ... گریه م بند نمیاد ... حالا
اگه لیلا هم ازم نخواد برم خودم میرم ... نه که
بخواما ! ... باید برم ... روم نمیشه به کیهان نگاه
کنم ... ببینمش ...

[15:09 07.05.21] ,

به اتاقم میرم و در اتاق رو به هم می گویم ... چند
دوری بیخود و مریض دور خودم می چرخم ... می
شنوم به در میکوبه ... نمی فهمم چی میگه ...
ساره افتاده توی زندگی کوهیار و لیلا ... مامان
فرانک همیشه نفرینش میکرد که زندگی لیلا رو
خراب کرده اونم با دو تا بچه ... بعد من ... منی که
دخترش بودم رو ول کرده دنباله آیهان ؟ ...
کوچیکتره ازش ... سه سال فکر کنم ! ... وای ...
وای ...

صدای بسته شدن در سالن رو میشنوم ... لیلا رفت !
... من اما گریه م بند نمیاد ... حس میکنم می خوام
منفجر بشم ... چشمام ورم کرده ... اونقدر که تار می
بینم ...

حتی مامان فرانک دو سه باری بهم زنگ زده و
برندا شتم ... می دونم محمد رفته سراغش ... از اونم
خجالت میکشم ...

اصلا زندگیم یه جوری بنا شده که فقط عذاب بکشم
... گریه کنم و چقدر وجودم اضافه س این وسط ! ...
صدا در میاد ... نگاهم به ساعت روی عسلی کنار
تخت می خوره ... 10 شب ؟! ...

از صبح ؟ ... بیچاره بچه م ... آب میشه کم کم ...
حس میکنم از الان اونم مثله من قراره یه بار اضافه
باشه ... قرار نیست ... در واقع ما هر دو اضافه ایم
...

- باران ...

دلم میره برای این خستگی موج زده توی صداش که
احتمالا از سر و کله زدن با منیژه و اون سهامدارا
میاد ... دلم میره برای بَم بودن صداس و من از

صبح تا حالا از دلتنگی پُرم ... می تونم برم ؟ ... که
ول کنم این عشقی که به تب و تابم انداخته ؟ ...
- باران کجایی ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۸۸

Part288#

صدای قدم هاش و بعد بالا پایین شدن دستگیره ای که
من قفلش کردم ... تهش باز نشدن در و عصبی
شدنش ...

- باران باز کن ... باران خوبی؟ ...

نمی خوام بیشتر به همش بریزم ... از جا بلند میشم
و کلید رو می چرخونم ... در که باز میشه می بینمش
... موهاش تقریبا آشفته س ... اخم داره و آستین
پیراهن مردونه ی مشکی رنگش رو تا ساعد تا زده
... با دیدنم جا میخوره .. جلو میاد و کمی خم میکنه
گردنش رو ، زل میزنه به من ...

- چی شده ؟ ... کسی چیزی گفته ؟ ... کسی اومده ؟
... چرا خونه تنهایی؟ ... لیل ...

بین گفته هاش ... خونسرد و ملایم لب میزنم : سلام
... !

مکث میکنه ... ساکت میشه ... لبخند میزنم و میگم :
خونه موندم ... دوست نداشتم جایی برم ... شام
خوردی؟

- الان وقته از شام حرف زدنه ؟ ... چشات شکل توپه
گلف شده و تو از شام حرف میزنی ؟

نگاش پایین میاد تا شکم ... خیلی وقته خجالت
نمیکشم ازش ... اونقدری هولہ که نمی فهمه چیکار
میکنه ... نمی فهمه و کف دستش رو روی شکم
میذاره ... میگه : چیزیش شده ؟

سرخ میشم ... دست بلند میکنم و مچ دستش رو
میکشم تا عقب هلش بدم که در عوض جلو میاد ...
عادت شده براش این تکیه دادنه پیشونیم به قفسه ی
سینه ش ؟ ... این بغله نصف و نیمه ؟ ..

این بار می فهمم .. حس میکنم ... که روی سرم رو
نرم می بوسه ... حس میکنم و دلم میگیره برای
خودم ... برای این تکلیفی که مشخص نیست ...
میگه :

- گریه چرا ؟ ... نگفتم هرچی شد بهم بگو من هستم
؟ ...

دردم خودشه ... درد میکنه جایی بین قفسه ی سینه م
... جایی که قلبم توش خونه داره و توی اون جای
آیهانه ! ... عقب میرم ... فاصله میگیرم ازش ...
میگم : اذیت شدی ؟ ...

اخم ملایمی میکنه : بابتہ ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۸۹ 📶

Part289#

- لایلا گفت که منی... ..

- اون زنیکه سالی یه بار باس سیخ بزنه مارو که منم
جا خالی میکنم ... اینکه هنوز هدف قرار ندادمش
واسه اینه که هم بالشه بابامه ! ... سخته فهمش
برات ؟ ...

- به خاطر من اذیت میشی ! ...

اخم میکنه ... فاصله میگیرم ازش ... تکیه دستش
روی کمرم و روی شکمم برداشته میشه ... با اخم
این فاصله گرفتن رو نگاه میکنه ... من نباید دل می
بستم و بستم ... حالا که بستم نباید بذارم بمونه ...
باید بگنم ... باید برم ... آیهان چیزی نمیگه و من
چونه م می لرزه لب میزنم :

- دیشب چی شد ؟ ...

- چی می خواستی بشه ... هرچی باید میشد ، شد !

...

- آیهان دیشب چی شد ؟ ...

اخم میکنه ... دو سه قدم عقب میره و تهش دور
میزنه ... کنار عسلی صبر میکنه و مشغول باز کردن

بند ساعتش میشه .. همزمان میگه : نچ ... درد
جنابعالی دیشب و امروز نیست ، دردت رو بگو ! ...
- بذار برم ! ...

دستش رو بند ساعت می مونه ... مکث میکنه ...
بیخیاله باز کردنش میشه و سمت من برمیگرده ...
دستاش رو به دو طرف کمرش تکیه میده و با همون
اخمهاش میگه : نشنیدم !

شنیده ! ... خوبم شنیده ، از بالا نگاهم میکنه ... می
خواد بگه زیادی بهم رو داده ! ... اب دهنم رو
قورت میدم ... چشمام رو اشک پر کرده ها ... ولی
نمی دارم پایین بیاد و میگم :
- شنیدی ! ...

[15:09 07.05.21] ,

- بر فرض که شنیدم ، این یعنی می خوام نشنیده
بگیرم شام چی داریم ؟ ...
دو قدم سمت آشپزخونه میره و میگم : لازم نیست
نگهم داری ! ...
پشت بهم صبر میکنه ... نفس عمیق کشیدنش رو می
بینم ... با مکث سمتم برمیگرده و لب میزنه : تنها
توی اون دخمه (به اتاق اشاره میکنه) زیادی از
مغزت کار کشیدی داره ارور میده ! ...

صدام خش داره ... میگم : نمی مونم ! ...

- تو گوه می خوری ... دهنه منو باز نکن .. خب ؟
... من نگهت داشتم ؟ ... گذاشتم فکر کنی خونه ی
خودت نیست ؟ ... هر کوفتی خواستی تهیه کردم ،
حمایتت کردم ، کسی نمی تونه تو روم بگه بهت بالا
چشمت ابرو عه ... می تونه ؟ ... چته ؟ ... ها ؟ ...
چته که حالا داری ساز نا کوک میزنی ؟! ...

- دیگه محمدی نیست که منو بخواد ... که بخوام
سرش کلاه بذارم و بمونم ... که تا اون موقع نگهم
داری ... توام ... تو خب مجبور نیستی هر غلطی که
یکی دیگه کرده رو پاک کنی ...

- الان دردت بی شوهریه ؟ ...

لا به لای اشکی که راه میگیره اخم میکنم ... میگم :
درد من اینه ؟ ...

- نهچ ... پس کرم داری ... کرم داری که می بینی رو
پا بند نیستم از خستگی داری نمک میشی ! ...

- از وقتی اومدم نفس راحت نکشیدی ! ...

صدا بلند میکنه و نیم قدم تند سمت میاد و من اون
نیم قدم رو ترسیده عقب میرم میگه : به توجه ؟

... هان ؟ ... نفس کشیدنه من به توجه ؟ ... خودت
به درک فکره بچه باش ... فک کردی با این بچه می
ذارم قدم از قدم برداری ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹۱

Part291#

- بی بچه می ذاری ؟ ...

ساکت میشه ... اخماش باز نمیشن ... شاکی نگاهم
میکنه ... آخرش سمت راهپله میره و می شنوم که
میگه : ای ریدم تو این زندگی که هرچی می خواد بالا
بیاره تو زندگی من بالا میاره و گند برداشته زمین تا
آسمونم رو ! ...

تا بالا ... تا وقتی به اتاقش میره غر میزنه ... بلند
بلند ... می شنومش ... شام نخورده ... به تو چه
باران ؟ ... ها ؟ ... به تو چه ؟ ...

گشنه س ... خسته س ... غذای خونگی دوست داره
... به تو ربطی نداره ! ... خودم با خودم دعوا دارم و
تهش ... تهش اون خودمی برنده میشه که داره جون
میکنه تا به من ... به همه ی من ثابت کنه که این
عشق ... این دل بستن اشتباهه ... اون اگه بدونه من
دختره ساره م خوردم میکنه !

اونقدری به همش ریختم که بیرون نمیاد از اتاقش ...
حتی وقتی ساعت 1 میشه ... 2 .. 4 ... بالا نمیرم ...
روی مبل میشینم و دارم فکر میکنم از اینجا برم ،
کجا برم ؟ فکر میکنم و صدای پا می شنوم ...
اومده دنبالم ؟ ...

عقب برمیگردم ... میبینمش که لباس عوض کرده اما
چشمش ... چشمش سرخن و سمت آشپزخونه میره
... محل نمیده بهم ... مثل دیشب نمیشه ؟ ... دعوا
کرده بود باهام اما اومده بود دنبالم ... اون می دونه
شبا تنهایی نمی تونم بخوابم ...

سمت یخچال میره ... داره دنبال میگرده ... گرسنه
شده ؟ ... از جام بلند میشم ... میرم سمت آشپزخونه
و اون هنوزم توی یخچال دنبال میگرده و می دونم که
غذای سرد یا آماده نداریم ... میگم :
- گشنه شدی ؟ ...

جواب نمیده : صبر کن یه چیزی درست ...
عصبی عقب برمیگرده ... اخم کرده و داغون ...
میگه : تو رو سخته ؟ ... ها ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۹۲ 📶

Part292#

جا می خورم ... فقط نگاهش میکنم ... دستی بین
موهایش میکشه و میگه : دور و برم نباش تا وقتی
آبا از آسیابه اعصابم بیفته ... خب ؟ ..
- آیه ...

بی محل به من سمت خروجی میره که پا تند میکنم ..
بی فکر ؟ ... احمق ؟ ... از علائمه عاشقیه ... کی
عاشق میشه و عقل داره ؟ ... اصلا عقل و عشق رو
نمیشه با هم داشت ... نمیشه که جلو میرم تا حلقه
شدن دستام دور کمرش ... تا تکیه ی شقیقه م به
کمرش و تند میگم : ببخشید ! ...

جواب نمیده و بی حرکت مونده ... کمی آروم ...
میگم : بالاخره که میرم ...

بی هوا و تند دستام رو هل میده ... عقب برمیگرده
... سمت من ... میگه : چت شده باران ؟ ...

بی فکرتر و احمق تر ، بند میکنم به جریان دیشبی
... به اون اتفاق ... میگم : من ... من اشتباه کردم
... دیشب .. من ...

آیهان نمی ذاره جمله م تموم بشه ... تند جلو میاد ...
با دستاش صورتم رو قاب میگیره و خم میشه ... می
بوسه و من ماتم برده ! ... چشمام باز موندن ...

آیهان هم چشماش رو نبسته ... دارم فکر میکنم من
چندمی حساب میشم که این همه کار کشته داره پیش
میره ... بی نقص ... جوری که ته دلم خالی بشه و
کشتم بیشتر ! ..

دستام کنار بدنم موندن ... نه به پیراهنش چنگ زدم
نه چیزی ... فقط پیراهن خودم رو توی مشتم نگه
داشتم ... محکم ...

ازم فاصله میگیره ... اخم کرده و عادی لب میزنه :
هیچی نشد ! ... یعنی اگرم شده اشکالی نداره ...
دیشب تو خواستی ، امشب من می خوام ... خجالت
نداریم بکشیم ... دیشب از دستت در رفت ... امشب
از دستم در رفت ! ... پس کوتاه بیا و نذار به زور
نگهت دارم ! ...

جا می خورم ... دلم می خواد بترکم چیزی نشد ؟
... از ... از دستش در رفت ؟ ... نگاهم داد میزنه که
دلم چی می خواد و آیهان می خواد خودش رو به
نفهمی بزنه ؟ ... دلم میگیره ازش ... دلخور میشم
...

آیهان نگاهش دو دو میزنه ... بین چشمام ... بین
اعضای صورتم و تهش ازم رو برمیکردونه و می
خواد بیرون بزنه از آشپزخونه ...

من از لا به لای اشک های راه گرفته ... تند ... این
دفعه با فکر و پر از دلخوری میگم : تو فهمیدی
که من دوستت دارم ! ..

آب از سرم گذشته ... چقدرش دیگه مهم نیست ! ...
یه وجب ، صد وجب ! ... صبر میکنه ... کمی ...
اندازه ی چند ثانیه زمان می بره تا سمت من برگرده
... اخماش این بار درهم تر شدن ، عصبی تر شده ...
میگه : حرف مفت نزن باران ! ...

دلم می خواد این خونه رو با هرچی که توش چیدن
روی سر خودم ، فقط خودم خراب کنم ... تند و تند
می بارم ... بینیم رو بالا میکشم و سرم تیر میکشه
از فشار بغض ، از فشار این تحقیر و توهین و این
نادیده گرفته شدن ... می گم :

- دوستت دارم ! ... خیه ... خیلی هم مفت نیست ...

این بار اون کلافه دستی روی صورتش میکشه از
پیشونی تا چونه ش و تند میگه : بچه ای داری زر
میزنی قد باباتم ... بزرگی کردم ، عشق برداشت
کردی؟ ...

همه چیز به هم زده شده و حیا معنا نداره ... حالا که
همه چیز تموم شده دل به دریا نه ، دل به امشب
میزنم و میگم : توام دوسم داری ! ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹۴

Part294#

جا می خوره ... جا خوردنش مشخصه ... گوشه ی چشمش می پره و چقدر این خط های کم و بیش گوشه ی چشمش با روانه من ... با خوده من بازی میکنن و دل می برن ! ... آیهان میگه قد بابام ؟ ... می خواد آروم باشه ، می خواد اما لرزش صداش ، رگ هاش ... استرسی بودنش رو نمی تونه قایم کنه ... میگه :

- بچه ی داداشم رو داری بزرگ میکنی ... فردین برمیگرده ... بچه ای ... نفهمی ! ... دهن باز نکن چرت بگو !

زل میزنم بهش ... خیلی کوچیکتر از آیهانم ... خیلی ... زل میزنم و بینیم رو بالا میکشم ... لبخندی میزنم که دله آدم رو درد میاره ... آخه هیچ ربطی به اشک هام نداره ! ... دل آیهان چی ؟ ... درد نمیاد ؟ ... میگم : دوستش ندارم !

صدا بلند میکنه از اونا که 4 صبحی بپیچه لا به لای این چهار دیواری و بگه : غلط میکنی تو ...

غلط میکنی دوشش نداشته باشی جر میدم دهنـت
رو باران ... جفت پا بیام وسطه زندگی فردین ؟ ...
خراب شم سرِ اون بی پدری که تو شکمته ؟ ... می
خوای عینه بچه ی اون ساره ی ساحره بی سر و
سامون بشه بچه ت ؟

با دست به شکم اشاره میکنه ، از من حرف میزنه ،
از بچه ی ساره ... جرات ندارم بگم خودمم و خودم
می دونم تو مقصر نیستی ... بگم من کجا و ساره
کجا ؟ بگم اشتباه میکنی ، کرم از خودِ درخت
بوده و تو حتی نزدیکش نرفتی ... من اون موقع
نبودم اما بهتر از کف دستم می شناسم تورو ، می
شناسم ساره رو ! ...

عصبی میشم ... میگم : میذارم میرم ... میرم از
اینجا ... نمی مونم ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹۵

Part295#

اونقدر عصبیه که دست دراز میکنه و گلدون
کریستالی روی کانتیری که خیلی ارزش فاصله نداره رو
محکم هل میده ... گلدون روی پارکت ها می خوره و
میشکنه و من جیغ میکشم .. خفیف ! ... سرخ شده
از عصبانیت و میگه :

- مرد روی زن دست بلند نمیکنه ، نذار نامرد بشم
امشب !

لال میشم ... عصبی رو برمیگردونه ازم و بیرون
میره ... دو سه قدم نرفته که باز عقب برمیگرده ...
نگام میکنه و میگه :

- گوه میخوری پات رو از خونه بذاری بیرون ...
دانشگاه هم کنسله ... ساله دیگه خودت میدونی و
اون فردینه بی ناموس که دو روزه خونه منو تو
شیشه کرده تا آدم بفرستم جاش برگرده ... خبر داره
که اون جوجه مهندس رو خودم نفله کردم می خواد
بیاد قبله اینکه تو بری ... که پدر باشه واسه بچه ش
و تو می خوای نذاری ؟ ...

به سکسکه می افتم از گریه ... آیهان آشفته پله ها
رو بالا میره و من روی زمین ... روی همین پارکت
ها میشینم بچه م عینه بچه ی ساره میشه ... این
خودش یه کابوسه ... که بخوام یکی رو شبیه خودم
به دنیایی بیارم که قرار نیست جاش خوب باشه ...
فردین منو می خواد ؟ ... من اما نمی خوامش و اگه
این زندگی شکل بگیره ، تا ابد یه جاش می لنگه و
بی سر و سامونه بازم ...

*

اولین تابش خورشید رو دیده بودم ! ... طلوعه
قشنگش رو ... پرتوهایی که خودشون رو میکشن تا
پارکت های سالنی که پرده هاش رو کشیدم که
خورشید اینطوری هنر نمایی میکنه !

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹۶

Part296#

خوابم نمیاد هنوزم ... من واقعا نخوابیدم و خوابم
نیومده ... پشیمونم ... از چفت دهنم که دیشب بد
موقع و بی موقع باز شده ...

پشیمونم بابت اینکه آیهان اوله صبح بیرون زده ...
بی صبحونه ، بی حرف ، بی نگاه ! ... تنبیه بدی رو
برام در نظر گرفته ... که باهام حرف نمیزنه ... این
حرف نزدنش برام بدتره اونقدر بدتر که چشمام
از زور این اشک ریختن باز نمیشه ... حتی الان ...
الانی که ساعت 10 صبح رو نشون میده ...

صدای آیفون میاد ... کلافه پلک می زنم ... اگه این
بار فرزین باشه پایین میرم و هرچی از دهنم در میاد
میگم ! ... از جام بلند میشم ... جنگ طلب ... آماده
برای خالی کردن همه ی این اعصاب خوردی از

دیشب تا حالا ! ... اخم دارم و وقتی رو به روی
مانیتور آیفون میرسم رنگم می پره ...

وا میرم ... هول میشم و استرس میگیرم ... صدای
تلفن خونه بلند میشه ... من اما دست میبرم برای
مانتوی روی رخت آویز مونده ی کنار در ، برای
شالی که کنارش آوزونه و نمی فهمم ... حتی یادم
نمیاد چطوری تن میزنم و سر می کنم ... فقط سرعت
به خرج میدم و بیرون میزنم ...

در آسانسور همین طبقه باز مونده و اینو یه شانس
حساب میکنم ... تا برسه پایین از استرس لبم رو می
جویم و وقتی صبر میکنه بیرون می دوم ...

تا جلوی در ... بازش میکنم و می بینمش ... با دیدنم
لبخند کجی میزنه ... حتی می تونم نگاه خیره ش رو
پشت شیشه های تیره ی عینکش ببینم ... اخم میکنم
... دوست دارم بزخم زیر گریه ... هنوز اشک هام
خشک نشده ... لب میزنه : فرانک یادت نداده با
مهمون چطور باشی ؟ ...

- چرا اومدی ؟ ... ها ؟ ... نمی فهمی چه خبره ؟ ...
- باهاش محرمی باران ! ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۲۹۷ 

Part297#

جا می خورم ... ساکت میشم ... یه جورایی رقیب
عشقی مادرم حساب میشم ... نمی خوام خودم رو
ببازم ... آب دهنم رو قورت میدم و میگم :
- هیچی بینمون نیست ...

با دست به شکم اشاره میکنه : اون مزاحمه ..
دهنم باز میمونه ... لبه ی مانتوی جلو بازم رو می
کشم تا روی شکم ... دوشش دارم ؟ ... بچه مه ...
پسرم ... نداشته باشم ؟ ... کی بچه ش رو دوست
نداره آخه ؟ ساره ! ... این جواب دلم رو میشکنه
!

بغضم بزرگ تر میشه و دل گیر تر میشم از زندگیم ...
میگم : بچه مه ...

- کی می خوادش ؟ .. می خوام زنه فردین بشی که
اون عفریته نذاره آب خوش از گلوت پایین بره ؟ ...
- نگرانمی ؟ ...

مکث میکنه ... دست بلند میکنه و عینکش رو از
روی چشمش برمی داره ... خط چشمش بی نقصه
... مژه های تاب خورده ش ... شبیهش شدم ! ... به

همون قشنگی ... حتی نمیگه عوض شدم ، قشنگ
شدم ... ساره آدمه ؟ ...

اخم میکنه ... میگه : حرومزاده س ... منیژه اگه
مادر شوهرت بشه آب خوش از گلوت پایین نمیره ...
لعیا رو اون دق داد ... اون منو رسوا کرد ...

زل میزنم بهش ... بی پلک ... لب میزنم : تو آیهان
رو دوست نداشتی و منیژه رسوات کرد ؟! ...

به وضوح جا خوردنش رو میبینم ... رنگ باختنش
رو ... می خواد به روی خودش نیاره و میگه :
آیهان تو رو دوست داره !

[15:09 07.05.21] ,

پوزخند میزنم ... میگم : آره ... به تو هم الهام شده
حتما ! ...

شاکی میشه ... جلو میاد ... تا صورت به صورت
شدنش با من و میگه : این که منیژه جلز ولز میزنه
تا تو کنار آیهان نباشی و منو تهدید میکنه یعنی
اونی که سرش زیر برفه تویی ! ..

می بینم چشماش رو ، برق انداخته ... اشک ؟؟ ... از
چی دلگیره ؟ ... که آیهان منو دوست داره ؟ چی
توی سرشه ؟ ... منیژه می دونه من دخترِ ساره م ؟

... می دونه و به کسی نگفته ؟ ... اصلا ساره منیژه
رو از کجا دیده و حرف زدن ؟ ...

سوال توی سرم زیاده و من نه تنها کبکی ام که
سرش زیر برفه ، بلکه احمقی ام که حس میکنم دارم
از هر طرف بازی می خورم ... بازی می خوریم ...
منو آیهان !

من هولم و استرس دارم ... اطراف رو میبینم ... می
ترسم آیهان سر برسه ... یا هرکسی از این خانواده ..
میپرسم ازش : منیژه چرا باید به تو زنگ بزنه ؟ ...
از کجا می دونه من دختره توام ؟ ...

نچ کلافه ای میکنه و میگه : تو کاری به اینا نداشته
باش ... خبرت میکنم بریم سقطش کنی !

یخ می زنم ... دهنم باز میمونه ... در نهایت بی
رحمی اینو میگه ... اونقدری به هم ریختم که زبونم
نمی چرخه تا باهاش حرف بزنم ... که در جوابش
حرفی بزنم ... باز میگه :

- نمی دارم عروس منیژه بشی ... می دونم یه چیزی
تو سرشه و نمی دونم اون یه چیز چیه ؟ ... اما نمی
دارم بهش برسه ...

ازم رو برمی گردونه و راه می افته ... چند قدم رفته
که من دهنه خشک شده م رو ... تر میکنم و لب
میزنم : من ... من بچه م رو نمی کُشم ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۲۹۹

Part299#

ساره عصبی تر برمی گرده ستم ... همون دو سه
قدمی که رفته رو ... برمیگرده و تو صورتم می‌گه :
میای ... میای چون اگه نیای خودم به آیهان زنگ
میزنم و میگم تو کی هستی ... به ضرر من نمیشه ...

وا میرم ... مادرمه ؟ ... شاید ... شاید مادرم نباشه
... شاید دنیا داره اشتباه میکنه که فکر میکنم مادرمه
... مادرا اینطوری نیستن ، مادرا شکله لعیان که
داغه نبودنش هنوزم آیهان رو می سوزونه ... شکله
لیلا ... فقط نگاش میکنم ، بی پلک ! ...

قطره های اشکی که سُر میخوره برای خودمه ..
برای این زندگی کوفتی ... ساره اینارو میبینه اما باز
میگه : نمی دارم چیزی تو رو به منیژه وصل کنه
باران ... هیچی ...

بهم پشت میکنه و میره ... من ولی دستم رو به
دیوار تکیه میدم ... حالت تهوع دارم و گرم میشه
.... به آیهان می‌گه ؟ ... می‌گه من دخترشم ؟ ...
آیهان چیکارم میکنه ؟ ... بزنه ؟ ... حق داره بزنه
... مادرم و من شکله بختک توی زندگیش افتادیم و

کاش بدونه من نخواستم بیفتم و ساره هلم داده توی
زندگیش ...

تکیه به دیوار سُر می خورم تا نشستم روی زمین و
به درک که مانتوم نخکش میشه از زبری دیوار ...
یه ماشین با سرعت از کنارم رد میشه تا ورودی
پارکینگ ... چند متری کنار تر بوق میزنه ...
پشت سر هم ... از پشت اشک های جمع شده توی
کاسه ی چشمم میبینم ماشین شاسی بلند سفیدی که
پارک شده ... همون ماشینی که چند وقت پیش با
آیهان رفته بودم بیرون ... آیهان راننده س !

راننده س و از این نبودنه نگهبان عصبی پیاده میشه
... می خواد سمت اتاقک کوچیک نگهبانی بره که
چشمش به منه زمین خورده می افته ... صبر می کنه
... بی حرکت ... فقط دستاش رو بلند میکنه و توی
موهاش میکشه ...

می خواد به خودش مسلط باشه و باهام تند برخورد
کنه ... اینو می فهمم ... اما پر از اضطرابه !

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۰۰

Part300#

اما پر از اضطرابه اینکه ساره از من ... از خودش
براش حرف بزنه ...

جلو میاد تا رسیدنش به من ... صبر می کنه رو به
روم ... میگه :

- اون گوشی بی صاحبیت برای کنج خونه س ؟ ...
جواب نمیدم .. حالم خیلی خوب نیست و آیهان اینو
نمی فهمه ... نمی فهمه که روی پاهاش میشینه
میگه :

- می خوای آبرو ببری ؟ ... این چه ریختیه ؟ ...
دست جلو میاره و خشن شالم رو جلو میکشه ...
موهام به هم می ریزه ... اخم کرده میگه : کدوم
جهنمی می خواستی بری که زود رسیدم ؟ ... ها ؟ ...
پشت پا نزده گذاشتی رفتی ؟ ... عادت نداری عین
آدم باهات برخورد کنم ؟

بلند میشه و بازوم رو میگیره ... منو با خودش بلند
میکنه ... با خشونت ... دردم میاد ... جیکم اما در
نمیاد نگهبان با عجله سمتون میاد ... جا خورده
از این برخوردی که منو آیهان با هم داریم ... آیهان
سوئیچ رو بهش می ده و میگه :

- اومدی کار یا خواب ؟ ... حسابت باشه برای بعد !
...

نگهبانم جیکش در نمیاد ... آیهان اونقدر برزخیه
الان که عقل حکم میکنه لام تا کام حرف نزنی و
حرف نمی زنیم ! ...

منو سمت خونه میکشه و میگه : روی خوش نشون
دادما ... روی خوش نشون دادم ...

وارد اتاقک آسانسور میشیم ... صدای ساره تو
مغزمه ... دست کم هزار بار میپیچه ((میگم تو کی
هستی ... به ضرر من نمیشه !)) ... بو میاد ... یه
بوی آهن ... بوی فلز ... حالم بدتر میشه ... آیهان
غر میزنه هنوزم :

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰۱

Part301#

- گفتم در قفل نکنم بزنم بهت بگم برو همون خراب
شده ای که توش مثلا درس می خونی ... میزنم و
بر نمی داری ؟ ... د اگه گذاشته بودی رفته بودی که
من خودم وجب به وجب دنبالت می اومدم ! ...

چشمام خالی نمیشن ... بازوم رو محکم نگه داشته
... انگاری که بخواد حرصش رو خالی کنه ! ...
حرصش خالی نمیشه و من دردم میاد ... بغض کرده
سر بلند میکنم و نگاش میکنم ... لب میزنم : ت ...
تو چرا دنبالم میای ؟ ...

ساکت میشه و تند و تند نفس میکشه ... من حتی
مقاومت نمیکنم ... اما ... اما دهن که باز کردم حالا
هوای بد بوی توی آسانسور حالم رو بد میکنه ...

درهای آسانسور که باز میشن ... بازوم رو بیرون
میکشم و پا تند میکنم برای بیرون رفتن ...

اونفدري هول بودم که در واحد رو نبستم ... خودم
رو داخل میندازم و تا سرویس می دوم ... ختی کفشام
رو در نمیارم ... رسیده و نرسیده به گند میکشم
سرامیک های کف توالی رو ...

بی وقفه عق میزنم ... بی مکث ... صدام پیچیده ..
عق میزنم و گریه میکنم ... صدای گریه م از درد
پهلوهام بلند میشه ... از بی قراری ته دلم ... از
بدبختی های ریز و درشتم و صدای ساره چرا قطع
نمیشه توی مغزم ؟ ...

- باران ... باران با توام ... نفس بکش ...

پشت سرم اومده داخل ... خجالت میکشم ... حالش بد
نمیشه منو اینطوری میبینه ؟ .. اما دست روی کمرم
میداره و دست دیگه ش ملایم همون بازویی رو
میگیره که چند دقیقه ی پیش روی اون عقده خالی
کرده ! ... باز میگه : گریه نکن ... بسه میگم گریه
نکن ... یه چرتی گفتم ناراحت نشو ... باران می
شنوی ؟ ...

دستم رو میکشم ... جلو میرم ... سمت دیگه ی
سرویس ... پشت دستم رو روی دهنم میگیرم و میگم
: برو بیرون ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰۲

Part302#

با گریه میگم ... حالم بده ... خیلی بده ... اونم حالش
خوش نیست ، خوب نیست که پوست صورتش سرخ
شده و کف هر دو دستش رو سمت گرفته ... صدایش
خش داره از خشم اما آروم میگه : باشه ... خيله خب
... سگم نکن باران ... چته ؟ ... جاییت درد میکنه ؟
...

دست بلند میکنم ... می دارم روی قلبم ... همونی که
حالا از شدت ترس و اضطراب مثل همیشه نمیکوبه
... میگم : دا ... داره منو میکشه ! ... در ... درمون
میشی ؟

ساکت میشه ... نگام میکنه ... منو ... این اشک ها
رو .. این صورته به هم ریخته رو ... این نفس نفس
زدنم رو ... این ترس منو میکشه یه روز ، این ترس
که آیهان بفهمه ... بفهمه من دختر ساره م ... من
هنوزم تکیه به دیوار سرویس مونده م و آیهان پشت
به ورودی همون جا رو به من منو می پاد ... آشفته

س حالا ... عصبی نیست ... شکله ... شکله یکی که
گیر کرده ! ... من زن داداشش نیستم ...

حرکت سیبک گلوش رو می بینم ... می بینم و زل
میزنه به چشمم ... طول میکشه ... طول میکشه تا
بگه :

- بغلت کنم خوب میشی ؟! ...

من عاشقشم ... کی می تونه عاشقش نشه ؟ ... خوب
میشم ؟ ... زیر گریه میزنم ... بلند بلند ... توی همین
سرویس تقریبا 7 متری ... کوچیک نیست اما بزرگم
نیست ... صدام می پیچه ...

آیهان این بار بی طاقت تر جلو میاد ... جلو تا بغل
گرفتم ... خم شده ... می بوسه ... ریز ریز ... می
فهمم این بوسیدن رو ... می فهمم و چی ترسناک تر
از اینه که از چشم آیهان بیفتم ؟ ... که این خونه منو
نخواه ... کجا رو دارم برم ؟ .. خونه ی ساره ؟ ...
محاله ! ... من نمی تونم شکله اون باشم .. هیچوقت
نمی تونم ... جز آیهان کسی رو ندارم ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۰۳

Part303#

*

می کوبه ... منظم ... نمی خوام جا به جا بشم حتی
... چند سانت اونور تر شاید نشنوم این کوبیدن رو
... پلک می بندم ... سرم روی بازو شه ... نزدیکشم
... تا تکیه به کمی بالا تر از پهلوش ، نزدیک
سرشونه ش ... پیراهن سفیدش نیم دایره ی بی
رنگی به خودش گرفته و این خیزی برای اشک هاییه
که بند نمیان ... آیهان اما خیره س به سقف اتاق ...
بی حرف ... میگه :

- چروک میشی الان ! ...

اشک ریختم رو میگه ... من لج میکنم : دلم می
خواد گریه کنم ! ...

با مکث می شنوم : بیرختی ، بیرخت تر میشی ...
این بار من مکث میکنم و تهش میگم : آیهان همیشه
دوسم داره ! ...

پرروام ؟ ... خیلی پرروام ... خودم قبول دارم ... اما
... اما حس میکنم آیهان لبخند میزنه .. انکار نمیکنه
و میشنوم که میگه : از کجا می دونی ؟ ...

- دوسم نداری ؟ ...

ساکت ... ساکت ... بی حرف ! ... بی تشر و حتی
تعریف ... لازم باشه تا ته دنیا منتظر می مونم تا
جواب بده ... لازم با...

صدای تلفنش بلند میشه ... با دست دیگه ش کمی
وول میخوره و اونو از جیبش در میاره ... جیب
شلوارش و من نمی دونم کیه اما هرکسی هست نفرت
انگیزه و همون خرمگسیه که وسط معرکه باله
پروازش رو باز میکنه ! ...

تماس رو که وصل میکنه بیخ گوشش میذاره ...
همون دستی که بازوش زیر سر من مونده داره با
انگشتاش موهام رو بازی میده ... ملایم ... نوازش
وار ... اونقدری نزدیکیم که بشنوم پشت خطی چی
میگه :

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰۵

Part305#

- با من زن شده ! ... دیگه مهم نیست دلم چی می
خواد ، باس گردن بگیرم خبیطی که کردم ! ...
دلش چی می خواد ؟ ... ممکنه منو بخواد ؟ .. لب
میزنم : ولم میکنی ؟ ...
سرش رو کج میکنه ... سمت من ... تا رسیدن لبش
به پیشونیم ... نرم منو می بوسه ... میگه : حمایت
میکنم ... !

*

- در قفل کنم ازت ؟ ...

صداش از توی سرویس میاد ... پیش دستی کره و پنیر رو روی میز می دارم ... اونقدری غمگین و گرفته م که جواب نمیدم ... اصلا از دیشب شاید سر و ته جمله هایی که بهش گفتم ده تا هم نشه ، می خواد از خودم نظر بخواد ، این یه جور تهدیده !

گوشیم باز ویبره می خوره و باز از جیب پیراهن سر تا پای خرسیم که بهم گشاده و شکم رو خوب پوشونده بیرونش میارم ... میشه 15 تا میسکال از ساره ای که از صبح ولم نکرده ... صبح یعنی از 8 صبح تا حالا که ساعت 10 شده ! ...

باز بی جواب توی جیبم می ندازم ... همین موقع گوشی آیهان روی میز زنگ میخوره ... صفحه ش خاموش روشن میشه و با دیدن شماره ش جونم بالا میاد ... هول دست دراز میکنم و لیوان شیر به بغل روی میز می افته و شیری که داخلش بود روی میز می ریزه ... من اما محل نمیدم ... تند گوشی رو برمی دارم ... آیهان هنوزم حرف میزنه :

- دست و پات رو که نباس ...

انگشتم از استرس می لرزه و تلفن قرمز رنگ رو
میکشم روی صفحه و قطع میشه آیهان چرا
کوتاه نمیداد :

- ببندم که ... عینه آدم بشین خونه ... دانشگاه رو هم
ول کن فعلا تا یه فکری ...

صداش نزدیک میشه ... تهش حوله به دست بین
ورودی آشپزخونه می بینمش ... رنگم پریده
آیهان اخم میکنه ... میگه : اون گوشی من نیست ؟

...

- ها ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

نگام رو پایین میارم تا گوشیش که دستم مونده ...
هول و مسخره می خنده : آ ... آره ... شیر ... شیر
ری ... ری ...

جلو میاد ... اخم کرده ... زل زده ، با دقت ... میگه :
خب ... هیس باران ... باشه ! ... آروم باش ...
آب دهنم رو قورت میدم ... حنجره م درد میگیره ...
خشک شده ... از ترس ! ... آیهان بفهمه ساره
مادرمه همینقدر آرومه ؟ ...

ملايم هلم میده سمت صندلی تا نشستم و میگه :
گفتم بهت بخواب کی گفت میز بچینی ؟ ...

گوشیش توی دسته ... اونقدر محکم گرفتمش که
سر ناخن هام سفیده ... آیهان نگاهش رو پایین
میکشه تا گوشی توی دستام مونده ... گوشیش رو
میگیره و تقریبا میکشه : باران ... عع ...

گوشی رو ول میکنم ... نگاهش میکنم ... سر بالا
میگیرم .. میگم : دلم نمی خواد گرسنه بری ! ...

لبخند کجا میزنه ... دستی رو سرم میکشه .. شکله
یه بچه ! ... بدم میاد که فکر کنم اون فکر میکنه بچه
م ... من یه مادرم ... مادر ؟ ... بغضم میگیره ...
کاش مادر بمونم ... کاش ساره بذاره ...

گوشی رو روی میز می ذاره و دستمال برمیدارم از
کنار سینک میاد و شیری که ریخته شده رو دستمال
میکشه ... میگه : شما به خودت برس ، من خوبم !

...

- من ... من خوبم ! ..

دستمال رو میندازه توی سینک و روی صندلی رو به
روم میشینه ... میگه : په ریختت رو توی آینه ندیدی
... !

من حواسم به حرفاش نیست ... به گوشیه ... به
گوشیش ... خاموشه ... روی میزه هنوز ... کاش
بلاک میکردم شماره ش رو ، مسدود بشه حداقل
بارانه احمق ... نمی تونه با شماره ی دیگه زنگ
بزنه ؟ ..

- باران داری گوه میزنی به اعصابما !
سر بلند میکنم ... نگاه خیره م رو از گوشیش بر
میدارم و میگم : ها ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

🌤 پارت ۳۰۷

Part307#

اخم میکنه ... لقمه که برای خودش گرفته رو روی
میز پرت میکنه ... عصبی بلند میشه و میگه : زهره
مار و ها ... این چه ریختیه آخه ؟ ... مشکلِت چیه ؟
...

و ا رفته بهش زل میزنم ... حوله ی دور گردنش رو
روی میز پرت میکنه و بیرون میزنه ... کلافه شده از
دستم حق داره خب ... من از دیروز خودم نیستم
...

آماده میشه و بی محل به من از در خونه بیرون
میزنه ... من می مونم و این اضطراب ... زمان
میگذره و هنوزم سرجام نشسته م ...

گوشیم زنگ میخوره ... ساعت 10 صبح ؟ ... یه
شماره ی خارجی ... کی رو دارم جز فردین ؟ ...
تصویر دوربین رو بالا میکشم و کمی زمان می بره تا
تصویرش رو صفحه بیاد ...

دراز کشیده ... روی مبل ؟ ... نمی دونم ... با دیدنم
لبخندش روی صورتش پهن میشه و فردین قشنگه
... بی نقصه اما ... اما آیهان نمیشه ... دارم فکر
میکم زنش بشم چی ؟ ...

نگاه خیره و بی حالم به خودش رو میبینه و میگه :
خوشگل شدیا ! ...

اون فهمیده تغییراتم رو ... ما فقط یه بار با هم حرف
زدیم ... یه بار تصویری ... نمی خوام به اون شب
فکر کنم ... فکر نمیکنم و آب دهنم رو قورت میدم که
میگه : نی نی بابا چطوره ؟ ...

اخم میکنم ... میگم : دوشش داری ؟ ...

تند از جایی که دراز کشیده بلند میشه ... لبه ی مبل
میشینه و میگه : تو دوشش نداری ؟ ...

صدام رو خش برمی داره ... تعارف نداریم که ...
رک حرف میزنم : نمی خوام ... نمی ... نمی خوام
باهات ازدواج کنم ! ...

این بار فردین ابرو بالا می ندازه ، میگه : بی بچه ت
دووم میاری ؟ ...

- می خوای ازش استفاده کنی ؟ ...

بی مکث و تند ، بی تردید و دو دلی میگه : آره ! ..

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰۸

Part308#

- دوستت ندارم ! ...

- مهم نیست ...

- بچه برای چته ؟ ...

- تو کار نداشته باش ... جاش بذار ، برو ... حالا که
نمی خوای بمونی ...

- می برمش با خودم ...

پوزخند میزنه ... خبری از خوش و بش و روحیه ی
اولش وقته زنگ زدن نیست و میگه : خوابشو ببینی
... شکایت میکنم ازت ... بیخود کردی ببریش
چیه ؟ ... آیهان نشسته زیر پات ؟ ... دیده ترگل
ورگلی گفته حیفه ؟ ...

اخم میکنم ... میگم : حق نداری اینطوری حرف بزنی
ازش ...

چشماش رو ریز میکنه ... جدیه ... شوخی نداره :
کی این حقو تعیین میکنه بچه ؟ ... دور برداشتی ؟
... عوضه تشکرته که می خوام بگیرمت ؟ از
کجا معلوم اصن تو دختر بودی ؟

ماتم می بره ... خون های روی تخت ریخته هنوز
شکله خار توی چشمم مونده و فردین چی میگه برای
خودش؟ ... از حرص رو به جوشم ... رو به انفجار
... به زندگیم گند زده ... می خواد تشکر کنم ؟ ...
چشمام رو اشک پر میکنه و اونقدری حرصی ام که
هیچی به ذهنم نمیرسه جز از جا بلند شدن و پرت
کردن گوشی موبایل ، کوبیده شدنش روی دیوار و
چند تیکه شدنش ...

ساره میگه از منیژه بترسم و من از پسرانش می
ترسم ... نمیشه ؟ ... نمی تونم خودم بزرگش کنم ؟
... سمت اتاق میرم و لباس عوض میکنم ... بیرون
میزنم از خونه ای که آیهان امروزم قفلش نکرده تا
بگه من آزادم ولی باید آدم باشم ...

آدم نیستم ... بچه م رو بدم به فردین ؟ ... اون
بزرگش کنه ؟ ... بی من ؟ ... دلم میگیره ... کمی جا

به جایی برام سخت شده ... سنگینم ! ... در خروجی
رو باز میکنم و ساره رو میبینم ...
دست بلند کرده و انگشتش روی زنگ واحدیه که
برای آیهانه ... با دیدنم ابرو بالا می ندازه : گوشیت
رو خاموش کردی و کجا به سلامتی ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۰۹

Part309#

هلش میدم کنار ... از کنارش می گذرم و سمت
خیابون میرم ... همزمان میگم : به تو ربطی نداره !

...

تند جلو میاد و مچ دستم رو میگیره ... میگه : کجا
...؟

دستم رو میکشم از دستش ... میگم : گفتم به تو
ربطی نداره ...

اما می خوام برم پیشه آیهان و کلمه به کلمه ای که
فردین گفته رو براش دیکته کنم ... بهش بگم من
قراره زنه همچین آدمی بشم ؟ ... شاید دلش به رحم
بیاد ... شاید کوتاه بیاد و ول کنه او دختری که
باهاش خوابیده رو ... من عوضی شدم ... خود خواه
شدم اصلا عاشق که شدم فرق کردم ...

یه لحظه وا میرم .. یه لحظه انگاری که به خودم پیام
میگم اگه بچه داشته باشه اونم چی ؟ ... چشمام رو

اشک پر می کنه ... اصلا این دو روز زندگی نکردم ،
بیشترش عذاب بوده

میبینم ماشینی رو که از خم کوچه داخل میاد ... ساره
حرف میزنه :

- تمومش کن باران .. بچه بازی رو بذار کنار ... تو
بازم می تونی بچه دار بشی ...

حواسم به اون ماشینه ... ماشینی که کنار خیابون
نگه می داره ... از پشت شیشه هاش میبینم فرزینی
رو که عینک آفتابیش به چشم میاد ... رنگم می پره
... ساره پشت به اون و رو به من ایستاده و می
خواد مسیر نگاهم رو دنبال کنه و عقب برگرده که تند
باروش رو میگیرم و مانع میشم ... میگم :

- برنگرد ! ...

گریه کردن یادم رفته ... ساره اخم ریزی میکنه و
میگه : کیه ؟ ...

نگام کش میاد تا چشمای ساره و میگم : منو ببر
شرکت آیهان ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۱۰

Part310#

**نگام کش میاد تا چشمای ساره و میگم : منو ببر
شرکت آیهان ...**

ساره با مکت سری تګون میده ... سمت ماشینش راه
می افته ... مواظبه که عقب برنگرده ... منم سوار
میشم و ساره استارت میزنه ... از آینه ی بغل میبینم
ماشین فرزین رو .. که دنبالمون میاد استرس
وار سمت ساره ای که اونم آینه ی جلوی ماشین رو
چک میکنه برمیگردم و میگم : می خوای چیکار کنی
حالا ؟ ... ها ؟ ... چیکار میکنی الان ؟ ...

ساره خونسرد جواب میده : کاری نمیکنیم ... می
بریم سقطش می کنیم ...

رنگم می پره ... میگم : با تو هیچ جا نمیام ... نگه
دار ... نگه ...

ساره کلافه صدا بلند میکنه : نگه می دارم ... ولی
اون ماشین پشتی هم نگه می داره ... آیهان می فهمه
... همینو می خوای ؟ ...

نه واقعا ... نمی خوام ... اما ... اما نمی خوام بچه
بمیره ... همه ی وجودم اونو می خواد ... بچه رو ...
بچه م رو ! ... میگم : تو رو خدا ... مامان می
شنوی ؟ ... تو رو خدا گوش کن ...

بهش میگم مامان ... شاید اولین باره ... یادم نمیاد تا
حالا اصلا بهش مامان گفته باشم ولی الان فرق

میکنه ... الانی که لازم باشه به پاش می افتم که بره
... که نذاره بچه م از بین بره ... ساره ولی سنگ تر
از قبله ... به هم ریخته تر میگه : میریم و
سقطش میکنیم ... دست منیژه کوتاه میشه .. آینده ت
از این خراب تر نمیشه ...

تکیه میدم به صندلی ... گوشاش نمی شنون ... نمی
خوان بشنون که چی میگم ... اصلا تا حالا با خودش
فکر کرده که منم آدمم ؟ ... که منم ...

کز کرده م همینجایی که هستم ... گوشی ندارم ...
داشتم چی ؟ ... به یکی زنگ می زدم ... کی حامی تر
از آیهان ؟ ... به اون زنگ می زدی ؟ ... نه ! ...

[15:09 07.05.21] ,

جلوی یه خونه ی ویلایی نگه می داره ... فرزین
هنوزم دنبالمونه و ساره پوزخند به لب میگه : عاشق
دل خسته س یا به تب افتاده ؟ ...

من نگاهم به در بزرگ سیاه رنگیه که به نظرم کم از
دروازه ی مرگ نداره ... قراره برم اون تو که چی
بشه ؟ ... صدای ساره میاد : میری اون تو ... خودم
باهاش حرف زدم ... بگی از طرف ساره اومدم
مشکلی پیش نمیاد ... در این صورت سوار ماشینم
می مونم و میرم و فرزین همینجا می مونه ... کارت

تموم شد به آیهان زنگ بزن بیاد دنبالت خب ؟ ...
به خدا داخل نری باران ... پیاده میشم و هم با فرزین
حرف میزنم هم با آیهان ... دیگه گذش در میاد و
اون موقع با پای خودت میای سقطش کنی ! ...

بینیم رو بالا میکشم ... روی گونه هام دست میکشم
و میگم : تو ... خود ... خودت گفتی پولدار میشی
بچه داشته باشی .. ها ؟ ... بیا نگهش دا...

نچی میکنه و میگه : اون پیر سگ خبر داره تو
دختره منی ، یه پاپاسی هم کف دستت نمی ذاره ...
منیژه ... آخ منیژه به خاک سیاه تو رو می شونم !

...

گیج و گنگم ... لب میزنم : چه خبره ؟ ...

ساره خم میشه ... خودش در سمت من رو باز میکنه
و هلم میده تا پیاده شم ... پیاده که میشم همزمان
میگه : برو بعدا حرف میزنیم ...

نگاه وا رفته و ملتسم رو به خودش می بینه ...
تعلم رو ... دست دست کردنم رو ... دست می بره
سمت دستگیره ی ماشینش و میگه : پیاده شدم باران
... !

تهدیدم میکنه و من سمت ماشین فرزین برمیگردم ...
فرزینی که تلفن به دسته ... من همه ی عمرم متتفر
میشم ... هستم .. می مونم ! ... از فرزین ... از
فردین ... از این خانواده جز ... اسمش رو نمیارم ...
من اگه بچه رو هم سقط کنم آیهان رو از دست میدم
... ساره کوتاه نمیداد ... نیم قدم عقب میرم و بعدش
دور میزنم سمت خونه ...

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۱۲

Part312#

هر قدمی که سمت خونه برمی دارم انگاری که دارم
روی خرخره ی خودم راه می رم ... انگاری که دارم
میمیرم و برای مردنم راه میروم ...

من بچه م رو دوست دارم ... خیلی دوست دارم ..
حتی با این دردسرا ... حتی بی پشتوانه برای آینده
اما ... اما می ترسم آیهان بفهمه از کسی حمایت کرده
که دختره ساره س ... دختر کسی که عامل همه ی
این بدبینی هاس ... دلم نمیداد و دلم نمی خواد عین
ساره براش دردسر باشم ...

انگشتم رو روی زنگ فشار میدم ... به درک که
فرزین می بیند ... صدای ظریف و تو دماغی یه زن
به گوشم میرسه : بله ؟ ...

آب دهنم رو قورت میدم ... تر نمیشه ... خشکه
خشکه ... شکله بیابون ... میگم : از طرف ساره
اومدم ! ...

در بی معطلی با صدای تیکی باز میشه ... غیر
قانونیه ... اینجا رو میگم ... سقط کنیم ؟ ... بی
پرونده ی پزشکی ... بی پروانه ی کار در خونه
رو هل میدم ... رو به یه باغ باز میشه ...

باغ کوچیکی که صدای گنجشکاش رو می شنوم ...
ساعت 11 صبحه ! ... در خونه رو می بندم ...
صدای روشن شدن موتور ماشینش رو می شنوم ...
رفتتش رو ... منتظرم صدای ماشین فرزین رو بشنوم
... اما ... اما توی سکوت فرو رفته همه جا ...

یه خانوم در ساختمونی رو که چند متری با من
فاصله داره رو باز میکنه و لبخند میزنه ... یه شال
زرد سرشه ... موهای بلوند شده ... مانتوی جلو باز
سفید ... می دونم خبری از پرستار نباید باشه اما ...
اما اینم زیاده رویه ...

با لبخندش اشاره میکنه جلو برم و من پاهام جون
ندارن ... حالا که اومدم داخل ترسیده م ... جلو نمیرم

و زن خودش از دو سه تا پله ی جلوی ساختمون
پایین میاد تا رسیدنش به من ...
بهم میرسه و لبخندش رو هیچ جوهره جمع نمیکنه ...
: سلام عزیزم ... خوش اومدی ...
خوش ؟ ... کنایه میزنه ؟ ... چقدر خونسرده ... خدا
می دونه چند تا بچه اینجا مُردَن و قراره بمیرن ...
پاهام می لرزن ... از ترس نمی دونم چی بگم یا
چیکار کنم ... حتی نمی تونم فرار کنم ...

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۱۳

Part313#

باران این عاقلانه س ... تو نمی تونی این بچه رو
بزرگ کنی ... اشکام تند و تند راه گرفتن ... بی صدا
! ... دلش به رحم نمیاد که لبخند میزنه و میگه :
اولین بارته ؟ ... نترس بابا ... بعدا برات عادی میشه
... !

عادی ؟ ... چرا باید عادی بشه ... منو سمت
ساختمون میبره ... در ساختمون رو باز میکنه و
کنار می ایسته تا اول من برم و من ... من میرم ! ...
احمق نیستم ... چاره ندارم ... خیلی وقتا با خودم
گفتم به آیهان بگم ... بگم کی هستم و چی شده و از
کجا اومدم ... مرگ یه بار شیون یه بار ... اما اگه
حمایت آیهان نباشه چی ؟ ...

فکرشم ترسناکه ... همین فرزینه جلوی در برام گرگ
می شه ... گرگ هستا ، فقط الان کمین کرده ... اون
موقع حمله میکنه ...

در ساختمون رو به به یه سالن باز میشه ... سالی که
یه دختر با ظاهر عجب و جق نشسته و آدامش می
جوه و شکمش به چشم میاد ... یا پسری که داره با
یه دختر حرف میزنه ... دختری که گریه میکنه ...
گریه میکنه و با صدای لرزانش لب میزنه : نمی
خوام بندازش وحید ... می شنوی ؟ ...

- قربونت برم من ... از خر شیطون بیا پایین ...
عروسی گرفتیم هرچی تو بگی ...

زن و شوهر نیستن ! ... حالا معنی حرف اون دختر
برام قابل فهم میشه ... اینکه گفته برات عادی میشه
... من هنوز هیچی برام عادی نشده ... حتی همین
بچه داشتن اونم وقتی خودم بچه م ...

سست و نا توان روی نزدیک ترین صندلی به خودم
میشینم و با خودم میگم ساره چی ؟ اون چند بار
اومده ؟ ... تنم می لرزه و عرق کردنم طبیعی نیست
... حتی دستام می لرزن ...

زن پشت میز میشینه و رو به دختری که گریه میکنه
میگه : شماها خیلی فرصت دارین عزیزم ! ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۱۴

Part314#

با این عزیزم گفتنش تا حالا چند نفر رو کشته ؟ ...
عکس سونوگرافی بچه تو ذهنمه ... حتی دست ها و
سرش ... اون الان یه آدمه

تند از جام بلند میشم و میخوام برم بیرون که دختر
میگه : کجا عزیزم ؟ ... ساره جان گفت حتما کارت
رو راه بندازم ! ...

اسم ساره حکمه مرگه ... میرم به آیهان میگم ... ها
؟ ... بچه م نمیره فقط ... آیهان اونطوری نیست که
ولم کنه ... که کوتاه بیاد از این حمایت

بینیم رو بالا میکشم ... میگم : نه ... نمی خواد ...
من ...

دختر بلند میشه ... اخم داره روی پیشونیش ... میز
رو دور میزنه و بازوم رو نگه می داره می گه :
خانوم دکتر اول کار شما رو راه می ندازن ..

در یکی از اتاقا باز میشه ... یه زن میان سال بیرون
میاد و میگه : لیدا جان ... مریض رو بفرست داخل !
...

دختر منو هل میده ... رسما داره منو میکشه سمت
اتاق خودمم نمی دونم چی می خوام ... نمی دونم
می خوام چه غلطی بکنم ... اول منو داخل می فرسته
و بعد خودش بیرون میره ...

دکتر به سمت تخت اشاره میکنه .. تختی که می بینم
انتهای اون جا هست برای تکیه ی ساق پا ها برای
دسترسی بهتره دکتر ! ...

شکل دفتر دکترهای زنان که برای معاینه ازش
استفاده میکنن ... قراره اونجا چه غلطی بکنم ؟ ...
زن باز میگه : عزیزم اون سمت لباس داره ...
روپوش رو تفت کردی اینجا بخواب ... چیزی پات
نباشه !

[15:09 07.05.21] ,

فقط نگاش میکنم ... شکله یه احمقی که هنوز گیجه
... ساره داره باهام چیکار میکنه ؟ ... زن بی دست
و پا بودنم رو می بینه ... احمق بودنم ... جلو میاد و
خودش دست روی کمرم می ذاره و سمت همون
پارتیشن گوشه ی اتاق میبره ... بی حرکت و پر
بغض با اشک و گیره بهش زل زده موندم ...
لبخند میزنه ... مانتوم رو در میاره ... تاب زرشکی
رنگم مشخص میشه ... دست میبره برای دکمه ی
شلوارم و بازش میکنه ... تموم مدت بهت زده نگاش

میکنم ... تهش ملایم هدستاش رو هل میدم عقب ...
میگم :

- خ ... خودم ... خودم ...

ادامه ی جمله م سخته برام ... زن اما می فهمه ...
لبخند میزنه و فاصله میگیره ازم : باشه عزیزم ...
انجام بده و بگو چند وقتته ؟

صدام میلرزه ... می خوام بگم 6 ماه نمی تونم ...
دارم به فرار فکر میکنم ... پنجره ای که رو به باغ
هستش ... بی پرده .. بی حفاظ ..

زن سمت میزش میره و دستکش هاش رو دستش می
کنه ... همون لاتکس های بی رنگ ... صدای آیفون
میاد ... یه بار ... دو بار ... ده بار ... یکی بهش بند
کرده ... به دکمه ی زنگ زدنش

زن کلافه میشه نچی میکنه و بیرون میره ... می
شنوم صداش رو : کیه لیدا ؟ ...

- نمی دونم به خدا ... یه مَرَدَس ول نمیکنه

صدای دکتر که مشخصه با اون دختر تنهاست رو می
شنوم : دوست پسرت می دونه اومدی ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

۳۱۶ پارت 

Part316#

- اون تنه لش بدونه هم کاری نمیکنه که ..

صدای ترسیده ی لیدا که میگه : نکنه پلیس باشه ...
توی اتاق موندم .. ترسیده م ... چه خبره ؟ .. صدای
تنها پسری که توی ساختمونه و میگه : این دیگه
کیه ... داره از دیوار بالا میاد ...
دکتر - مگه بی صاحابه اینجا ؟ ...

صدای باز شدن در ... صدای دویدن ... صدای گریه
اون دختر ... منو اون دختر عزاداریم برای بچه هایی
که می خوایم از بین ببریمشون و من سردمه ...
صدای دکتر که میگه : چه خبرته آقا ؟ ... مگه طویله
س ؟ ...

- گوه نخور برو کنار ... باران ... باران ...
ته دلم خالی میشه ... مگه میشه این صدا رو نشناسم
... اونقدری هول شدم که جلو میرم و از لا به لای در
نگاه میکنم ... آیهانی رو می بینم که به در ساختمون
رسیده و با لگد در نیمه باز رو باز میکنه ... در
محکم به دیوار می خوره و برمی گرده ... آیهان
رنگش سرخ میشه با دیدنه مرد و تخت سینه ی اون
می کوبه
- کجاس ؟ ... کجا آوردیش ؟ ...

جا می خورم ... رنگم می پره ... آیهان با خودش
چی فکر کرده ؟ ...

پسر رنگ پریده میگه : چی رو ؟ ..

آیهان بی طاقت مشتی توی دهنش می کوبه و دختر
جیغ میکشه ... از روی صندلی پایین میاد و زانو
میزنه کنار پسری که زمین خورده ... که دهنش رو
خون گرفته ... با گریه میگه : چیکارش داری ؟ ...
وحید ... وحید حالت خوبه ؟ ..

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۱۷

Part317#

آیهان انگاری که سر در نمیاره ، از این رابطه ! ...
دکتر از بیرون داخل میاد و میگه : برو بیرون تا
زنگ نردم به پلیس ...

آیهان نفس نفس میزنه از خشم ... از کلافگی ...
عقب برمیگرده ... رو به آدمی که نمی بینمش و
بیرون از ساختمون ایستاده میگه : کجان پس مامورا
.... ؟

اون آدمه بیرون از چهار چوب در داخل میاد ...
همون لعنتی که از سر صبحی تعقیبیم کرده و چی گفته
به آیهان که آیهان آشفته و کلافه س ...

دکتر رنگش می پره ... فرزین میگه : آروم باش تو
...

آیهان ولی سراغ زن میره ... همونی که دکتره ... یقه
ش رو میگیره و می کوبه به دیوار پشت سری ...
میگه : همین جا رو جهنم می کنم برات کجا
بردیش ؟ ... چه گوهی دارین می خورین ؟ ...
زن چشمش درشت شده و با دستاش دست آیهان رو
گرفته ... میگه : ک ... کی رو ؟ ... از چی حرف
میزنی ؟ ...

همون دختر لاتی که عادی داره این بحث رو تماشا
میکنه میگه : جز ما یکی تو اون اتاقه ... برو ببین
اون نیست ؟ ... گرد و خاک نداره که ...

آیهان تند یقه ی زن رو ول میکنه و سمت اتاق میاد
... من هول شده م و تند تر عقب عقب راه می افتم
... تا وقتی که کمرم به دیوار میخوره و در اتاق مثل
در سالن کوبیده میشه و صدای بدی میده ... آیهان
کبود شده داخل میاد و با دیدنم ... با دیدنم کفری
میشه چشمش اسکن میکنه ، از پاهام تا سرم !
... تند و تند و بی قرار !

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۱۸ 

Part318#

پره های بینیش تند و تند باز و بسته می شن و
انگاری اعصابش اونقدر بهش فشار آورده که برای
زنده موندن باید تند و تند نفس بکشه ... نگاهش به

تخت می افته ... به اون دم و دستگاه ... سخت نیست
تشخیص اینکه می خواستم چیکار کنم و فکش رو
محکم به هم فشار میدی ... از این فاصله صدای
دندوناش رو میشنوم !

جلو میاد ...

- آ ... آیهان ... وایسا ... م ... من ...

جلو میاد و بهم نرسیده کاملاً که دست بلند میکنه و
نصف صورتم بی حس میشه ... انگاری که یکی نیمه
ی صورتم رو به دیوار کوبیده باشه و از درد بی حس
باشه ! ... بهم سیلی زده و اونقدری محکم که سرم
کج میشه و با همون سرعت به دیوار پشت سرم می
خوره و از شقیقه م یه مایع گرم راه می گیره ... می
دونم خونه .. می دونم ... نیم قدم جلو میاد ...
از ترس گریه کردن یادم رفته و میگم : غلط کردم ...
آیهان ... آ ...

صدای فرزین میاد ... از پشت سرش : اینجاس ؟ ...
آیهان بینمون ایستاده ... بدون اینکه عقب برگرده
عربده میکشه : نیا تو !

چشم‌اش درشت شدن ... انگاری می‌خوان از کاسه
در بیان ، می‌دونم نمی‌خواد فرزین منو این مدلی
ببینه

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۱۹

Part319#

با تابی که شکم درشت موندم از اون بیرون زده ، با
شلوار باز مونده که لبه ی لباس زیر قرمز رنگم
توش مشخصه ! ... جلو میاد چشمم می سوزه
... خون رفته داخلش ... می فهمم ... خم میشه ...
نفس نفسی که می زنه پوست صورتم رو داغ میکنه
... همین قدر نزدیک ... زل میزنه به صورتم و میگه
:

- اینجا باس پیدات کنم ؟ ...

صداش آرومه ... تُو صداش آرومه اما ... اما آیهان
خود طوفانه ... طوفانی که دست بلند میکنه و چونه م
رو میگیره ... سرم رو بالا نگه می داره ... منم
چشمام گشاد شده ... از ترس ... اون از خشم ، من
از ترس ... میگم :

- صد ... صب ... صد ...

زبونم بند اومده ... نمی تونم حرف بزنم ... لبام از
فشاری که به چونه م داده مچاله شده ... با دست
دیگه ش لبه ی شلوارم ... همونی که دکمه و زییش

باز مونده رو میگیره و تکنون میده : اومدی چه
گوهی بخوری اینجا ؟ ها ؟ ...
صدای فرزین از بیرون میاد : آیهان ... آیهان مامورا
اومدن
صدای زن - برش دار بیر ... مامور چرا میاری ؟ ...
صدای فرزین - ععع خوب نونی توشه دلت نمیاد
دل بکنی ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۰

Part320#

صدای گریه ی لیدا - آقا ... آقا تو رو خدا ...

صدای مرد - نسرين پاشو ... پاشو بریم ...

تموم مدت آیهان با همون چشما نگام میکنه ... به
چشمام ... چشمایی که یکیش خونه ... یکیش اشک
... زل زده و میگه : روزگارت رو سیاه میکنم بچه
... از این به بعد تو میدونی و من ! ...

محکم چونه م رو ول میکنه ... می خوره به دیوار
پشت سرم و دردم میگیره ... چهره م از درد در هم
می شه ... آیهان اتاق رو زیر و رو می کنه با
نگاهش تا وقتی که چشمش به مانتوم میخوره ...
توی مشتش میگیره ... هم اونو ، هم شالم رو ...

پرت میکنه تو صورتم ... به شلوارم نگاه میکنه و
میگه : ببندش ! ...

خجالت ، ترس ، دلگیری ، دوست داشتن ، حتی
خوشحالی برای بیرون رفتن از این دخمه ای که بوی
مرگ میده ... اینا همه ی اون حس هایی هستن که
توی دلم سرازیر شده و به تنگ آورده منو !
دکمه هام رو می بندم ... سرم درد میکنه ... می خواد
بترکه ... تابم بالا رفته ... شکمم درشته و نمیشه
اونو پوشوند ... بچه آرومه ... بی حرکت ... خجالت
میکشم از اونم ... از همونی که خواستم امروز
بکشمش و من از آیهان ، از اومدنه به موقعه ش ...
حتی از این تنبیه ممنونم ! ... شاید باورش سخت
باشه ... اما ممنونم ...

شالم رو روی سرم می ذارم ... خون پیشونیم بند
نمیاد ... آیهان بیرون رفته ... صدای چند نفر میاد و
صدای آیهانی که میگه : شکایت تنظیم کنین ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۲۱ 

Part321#

- آقا آروم باشین ...

دکتر - دروغ میگه ...

آیهان - به حضرت عباس محشر کبری راه می ندازم
و سرت رو گوش تا گوش می برم زر بزنی ...

مامور - آقا تهدید جرمه ...

آیهان بی طاقت عربده میکشه : من مجرمم ... این
خانوم خواسته زنم رو ناکار کنه ... د آخه بچه سقط
میشد تو جواب میدادی ؟ ...

مامور - زنت نباید می اومد ...

آیهان - زنه من گوه خورد اومد منتها این عفریته هم
بیجا کرده کاسبی راه انداخته ...

مامورا - رسیدگی می شه آقا ...

سرم گیج میره ... پلک هام رو میبندم ... تا کمی
میزون بشم و نمی شم در اتاق تند باز میشه ...
آیهان داخل میاد : چته ؟ ... داری میمیری ؟ ...

ته دلم مچاله میشه ... داره با من ... با باران
اینطوری حرف میزنه ... اولین باره ... گریه م شدت
میگیره ... صدای گریه م پیچیده ... من به خودی
خود ترحم بر انگیزم ... اما دل آیهان نرمش خرج
نمیکنه ... جلو میاد و بازوم رو میگیره ... خشن هلم
میده سمت خروجی و میگه : راه بیفت ! ...

بیرون شلوغہ بہ زن دستبند زدن بہ لیدا ... دلم
خنک میشہ ... خون گرفتہ صورتم رو ... لباسم رو
... شالم رو ... مامور جا می خورہ با دیدنم و میگہ :
چہ خبرہ آقا ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۲

Part322#

جلو میاد ... آیهان دستش رو تخت سینه ی مامور
میذاره و میگه :

- خبری نی ، شما به بقیه برس ...

فرزین دست میذاره روی بازوی آیهان و میگه : آرو
...

آیهان دستش رو میکشه ... عصبی میگه : بی
ناموسم اگه آروم باشم

مامور - خانوم .. خانوم حالتون خوبه ؟ ...

آیهان جواب میده : به تو چه آقا ؟ ... ها ؟ ... زنده
... گوه اضافه خورده باس جواب بده !

آیهان رد داده ... به هم ریخته ... نمیشه کاریش کرد
، کنترلش کرد بعیده ازش ... بعید ؟ ... باران تو
محمد رو ندیدی ؟ ... منیژه رو ... فرزین رو ... اون
فقط ... فقط با تو خوب بوده ! ... حالا چی ؟ ...

متنفره ازم ... گریه م بند نمیداد و با هر هق هق
پیشونیم تیر میکشه ... سرم ... تتم ... خودم ! ...
مامور اخم میکنه : این خانوم می تونه از شما
شکایت کنه

آیهان - بیجا کرده شکایت کنه ... (رو به من) تو
شکایت داری ؟ ... آره ؟؟ ...

بازوم رو جلو میکشه تا کمی نزدیک مامور بشم و
من ... من سرم رو به معنای نه تکون میدم ...
مامور استغفراللهی می گه و رو به آیهان میگه :
ببرش دکتر ...

فرزین نگرانه ... می فهمم نگرانه ... میگه دوسم
داره راست میگه ؟ ... دستمال در میاره از جیبش ...
جلو میاد و من ... من نیم قدم عقب میرم ... تا تکیه
م به آیهان ... به آیهان پناه بردم ، حتی هنوزم بازوم
رو ول نکرده ! ... حتی حالا که فرزین از دسته اون
می خواد به من کمک کنه و من ... من دارم جون
میدم زیر بار این دلگیری ! ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۳

Part323#

فرزین مکث میکنه اخم میکنه ... آیهان سکوت
میکنه ... تهش دست بلند میکنه و دست فرزین رو

هل میده ... لب میزنه : آب زیادی گل آلوده ، ماهی
می چسبه ؟ ...

فرزین لب میزنه : سرش شکسته ! ...

- شکسته بندی ؟ ... خودم زدم ، خوب کردم ! ...

- آیهان دست روی زن بلند نمیکنه ! ...

- امروز نامردم ! ... پس مراقب خودت باش ...

فرزین ساکت میشه هر دو از جواب دادن به
همدیگه کم نیاوردن تا وقتی که آیهان گفته نامرده ...
بی حال میشم ... سر انگشتم گز گز میکنن و پلک
هام ... سخته باز نگهشون دارم ...

پاهام شل میشن ... می خوام زمین بخورم ... آیهان
زودتر خم میشه و روی دستاش بلندم میکنه ...
دستم جون ندارن اما ... اما وقت بیرون میزنیم از
ساختمون ... وقتی میبینم این به هم ریختگی آیهان
رو ... بی جون تر لب میزنم :

- م ... مرسی که اومدی ! ..

سرجاش می مونه ... وسط این باغ ... لا به لا ی
مامورایی که میان و میرن ... زیر همین آسمون که
آفتابش چشمم رو می زنه ... می مونه و نگاهش رو

پایین میاره ... تا من ! تا منه آشفته ای که خون
توی صورتم خشک شده و حالا از شقیقه م راه گرفته
و راه رفتنش روی گوشم رو حس می کنم
عوضش بچه م زنده س ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۴

Part324#

آیهان بهم زل زده که لبخند میزنم ... یه لبخنده
شکسته و پر بغض که قدر دانی توی اون موج میزنه
اما ... اما آیهان اخم کرده بهم ! ... سر در نمیاره ...
گیج و گنگ ... من با اطمینان پلک هام رو می بندم
... با بچه م حرف میزنم ... توی دلم ((حالا جامون
امنه عزیزم))

*

- نتونست زبون دهن بگیره ؟ ...

- من غریبه م ؟ ...

صدای یه زن ... داره با آیهان بحث میکنه ... صدای
پیچر : خانوم دکتر فرهادی به اورژانس ...

صاحب صدا شاید ندونه ، اما ... اما شکله مته داره
سوراخ میکنه تحمل رو ، سرم درد میکنه ... اونقدر
درد میکنه که گریه م میگیره ... چهره م درهم میشه

...

- آیییی ... سرم ! ...

یکی دست روی بازوم میذاره : باران ... عزیزم ...
پلک زدنم درد داره ... دست بلند میکنم و روی سرم
میذارم ... صورت لایلا بهم نزدیکه نگرانہ ؟ ...
میگه : باران آروم باش ...

کنار سرش ... عقب تر ... آیهانی رو میبینم که آشفته
و اخم کرده بهم زل زده ... جلو نمیاد ... من ولی
سرم داره می ترکه ... کاش بترکه و تموم بشه ...
آیهان تند بیرون میزنه و لایلا باز میگه : خوب میشه
الان ... پیشونیت شکسته ... مسکن دادن بهت اثر
میکنه ...

صدای عصبی آیهان از پشت در میاد تا اینجا : دو تا
بیشتر بهش بزن .. درد داره ...

, [15:09 07.05.21]

📶 پارت ۳۲۵

Part325#

خانومی که کلافه میگه : آقای محترم ... مگه الکیه
هی مسکن بزنیم ؟ ... اون خانوم بارداره خیلی از
مسکن ها هم عوارض دارن ...

لیلا نچی میکنه و تند میره سمت در ... بازش میکنه
و شاکی میگه : می دونی بارداره یعنی چی ؟ .. می
خوای بچه طوریش بشه ؟ ...

آیهان آشفته و عصبی از کنار لیلا رد میشه و داخل
میاد ... تا کنار تخت ... خشن میگه : به درک که درد
میکنه ... حقته ...

فقط نگاش میکنم ... بینیم رو بالا میکشم ...
پرستاری که بعد از آیهان داخل اومده پوفی میکشه و
میگه : نه به اون اضطراب ، نه به این پرخاش ...
آیهان سمتش برمیگرده : چیکاره ای تو ؟ ...

پرستار می خواد جواب بده که دست بلند میکنم و مچ
دستش رو میگیرم ... پرستار ستم برمیگرده ... با
نگاهم التماس میکنم دهن به دهنش نذاره ...

لیلا با دو تا دستش بازوی آیهان رو میگیره و
میکشه تا بیرون و آیهان غر میزنه : نه وایسا ... می
خوام ببینم به این چه مربوطه ؟ ...

پرستار جوابش رو نمیده تا وقتی که اون دو تا بیرون
میرن ... سمت من برمیگرده : به خدا تکلیفش با
خودش مشخص نیست ، بیمارستان رو گذاشته روی
سرش برای تو و حالت ، حالا میگه به درک ! ...
محل نمیدم به جمله ش ... میگم : سـ ... سرم درد
میکنه ! ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۲۶ 🌈

Part326#

- چیزی نیست عزیزم ... شکسته ... 4 تا بخیه
خورده پیشونیت ... تا شب بمون ... بعد برو .. چون
باید فشارت کنترل بشه .. باشه ؟ ...

سری تکنون میدم که بعد از چک کردن سِرْم بیرون
میره ... من چشم می دوزم به دری که لیلا آیهان رو
از اونجا بیرون کرده ... زمان میبره تا باز بشه ...
لیلا تنهایی داخل میاد ! می فهمه خودش این نگاه
خیره ای که دنباله کسیه رو ! ... می فهمه و میگه :
- گفتم بره ، نباشه بهتره ...

ساکت نگاهش میکنم ... بهتر نیست ، اصلا بهتر
نیست ... لیلا نایلونی که دستشه و پر از خوراکی
هست ، روی کمد فلزی کنار تخت میذاره و میگه :
بخور جون بگیری ...

آب دهنم رو قورت میدم و نگاهش میکنم ... دردی که
توی سرم وول می خوره جونم رو به لب رسونده ...
اما میگم : زحمت شد ! ...

در اتاق باز میشه و این بار بهراد رو میبینم ... با
دیدنم این ریختی با سر باند پیچی شده م میگه : قرار
داد بستیا ... دل بکن از بیمارستان ...

لبخند بی جونی میزنم که اونم نایلون دستش رو کنار
نایلونه لیلا میذاره و رو به لیلا میگه :
- دخترت رو چطور بزرگ کردی آخه ؟ ...
لیلا نفس عمیقی میکشه و از تخت فاصله میگیره ...
میره تا مبل چرمی که گوشه ی اتاق هست ، می شینه
... میگه : والا به خدا خودم در تعجبم ! ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۷

Part327#

بهراد - کچل کرد ما رو بابا ... بس که حرف میزنه

...

صدای دو نفری که میشناسم ... صدای شاهین : تو خودت کاکائو دوست داری ، شاید اون دوست نداشته باشه !

صدای ماهکی که جواب میده : داره اگه تو فوضولی نکنی ...

ماهک در اتاق رو باز میکنه و داخل میاد ... اتاق رو با نگاهی زیر و رو میکنه و میگه : آیهان کو ؟ ...

لیلا چپ چپ نگاهی میکنه ... شاهینی رو به من میگه : آخر سر ترکشش تو رو هم گرفت ؟ ... (رو به لیلا) خواهرت حامله بوده چی خورده که بروسلی زاییده ! ...

لیلا سمت بهراد برمیگرده : انگاری بچه های من خل
بودن توی خونشونه ... ماهک از اتاق بیرون میره
... اون برای من نیومده ، برای آیهان اومده ...
شاهین زل میزنه به من و میگه : حالت خوبه ؟ ...
بهراد - باس تیکه تیکه ش میکرد ... نشنیدی فرزین
چی گفت ؟ ...

شاهین اخم کرده باز سمت من برمیگرده و میگه :
اون پسره که باهاش رفتی اونجا کی بوده اصلا ؟ ...
سر در نمیارم چی میگه ... میگم : پسر ؟ ...
لیلا تند میگه : بارانم زندگی خودش رو داره ... شما
فک کن کسی که دوشش داشته ! ...

چشمم گرد میشن ، لیلا هنوزم مخالفه این علاقه س
، علاقه ی من به آیهان ! ... هنوزم می ترسه که
برای آیهان دردرس باشم و من خودم می دونم تا
قیامت براش دردرسرم ! ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۲۸

Part328#

شاهین احم میکنه ... میگه : تو که این همه روشن
فکری چرا دخترت رو با دوس پسرش که دیدی مغزه
ما رو گذاشتی تو هاون؟ ...

لیلا نفس عمیقی میکشه و میگه : تو که انتظار
نداری باران به فردین پایبند باشه ! ...

بین گفته هاشون خودم رو میکشم بالاتر تا تکیه دادن
به تخت ... شقیقه م تیر خورده انگاری لعنتی که
دردش امونم رو بریده ... اما میگم : وایسین ... چه
خبره ؟ .. من با کی کجا رفتم ؟ ...

بهراد ریز بین نگام میکنه و میگه : این همون
سوالمیه که برای ما پیش اومده ... با کی کجا رفتی ؟
...

فرزین ... این اسم تو سرم وول می خوره و میگم :
فرزین کو ؟ ...

شاهین ابرو بالا می ندازه ... نگاهش مچ گیره و
میگه : کارد از کی تا حالا سراغه پنیر رو میگیره ؟
...

کنایه ش به درگیری های ریز و درشت بین منو
فرزینه ... محل نمیدم چی گفته و میگم : دروغ گفته
! من ... من با هیچ پسری اونجا نرفته بودم به
خدا ...

بهراد پوزخند میزنه و شاهین سری تکون میده ، به
تمسخر میگه : صحیح ! ...

بهراد - این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست ، با
هرکی زیر و رو میکشیدی حل بودا ... منتها این بار
روی بد کسی دست گذاشتی ... آدم عاقل با دُم آیهان
بازی نمیکنه !

لیلا - کم ته دله بچه رو خالی کنین ... اومدین عیادت
یا نمک پاشی ؟ ...

شاهین اخم میکنه : هیچکدوم ، اومدیم دعوا ... بیجا
کرده رفته بایکی یه درکی که مشخص نیست کی بوده
اون بی ناموس ! ...

[15:09 07.05.21] ,

جا می خورم ... شاهین عصبیه ... سمت من
برمیگرده : کم گذاشته آیهان برات ؟ ...

بهراد با سر انگشتای دستش به شونه ش ملایم
ضربه میزنه : اوووی ... زنشه ؟ ... معشوقه شه ؟
... چی کارشه که باس جوشه آیهان رو بزنه ؟ ...

شاهین با همون اخم سمت بهراد برمیگرده : کلا
اسکلی ، تعطیلی ... تعطیلی که نمی فهمی عینه مرغ
سرکنده اون بیرون بال بال میزنه صرفا واس خاطر
رضای خدا نیست و گلوش گیر کرده پیشه باران ! ...

ماتم میبره ... سکوت محضی اتاق رو میگیره ...
بهراد چشم درشت میکنه ... بی حرف زل میزنه به
شاهین ... لیلا میگه : تو داری چرت و پرت میگی
... آیهان این مدلی نیست ... تو دا ...

شاهین کلافه سمت لیلا برمیگرده : به آب و آتیشم که
خودت رو بزنی ، قایم نمیکنه این شیفتگی رو ...
چته تو ؟ ... به تو چه اصلا ؟ ... یارو 35 سالشه ...
خیلی وقته پیش دم به تله ی معشوقه ی شوهرت
نداده بود که به یه ورشم نبود کی چی میگه ... حالا
با فرزین ، با داداشش به تیپ و تاپه هم زدن ..
حالیته ؟ ...

لیلا از جا می پره ... کفری و عصبی میگه : برو
بیرون شاهین .. برو کم پرت و پلا بگو ... من حالیم
نیست ... ب ..

شاهین عصبی میخنده و بین گفته ی مادرش میگه :
نه قربونت برم ، حالیته .. خوبم حالیته که از مشایخه
بزرگ می ترسی که سازش به سازه آیهان نخونه و
درگیر شن ...

بهراد دستی بین موهاش میکشه و میگه : چرا چرند
میگی شاهین ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۳۰ 📶

Part330#

شاهین دستی به معنای برو بابا برای بهراد بلند
میکنه و سمت من برمیگرده : به قرآن شَتَکِت میکنم
بفهم زیر سرت بلند شده ... سَوای آیهان الان یه
مشایخی ... حله ؟ ...

من وا رفته م ... جا خورده ... مات مونده ... حیرون
! ... جوشه منو میزنه ؟ ... غیرت خرجم میکنه ؟ ...
تو این هیری ویری که هرکی داره برای خودش یه
جور می رقصه من تو دلم قند آب میشه و با همون
حیرت به شاهینی خیره م که تند بیرون میره از اتاق
و جای خالیش خار نه ، عشق میشه توی نگاهم ! ...
لیلا دنبال شاهین بیرون میره ... بهراد جا خورده
سمت من برمیگرده و میگه : یک نه ... دو تا نه ...
سه تا داداشا آخه ؟ ...

- به .. به خدا من ... من نمی ...

بهراد - فرزین بی تابه اون پایین ... آیهانم ... چیکار
میکنی باران ؟ ...

بغضم میگیره ... میگم : دروغ گفته فرزین ...
کلافه میگه : ولش کن اونو ... آیهان آخه ؟ ... تو ...
تو که باهاش ...

در اتاق تند باز میشه ، بهراد عقب برمیگرده ...
آیهان داخل میاد ... بهراد رو ندید میگیره ... میاد تا
کنار تخت ... کمی جمع تر میشم .. عشق باعث
نمیشه ترسم ازش از بین بره و از بین نرفته که
اینطوری واکنش نشون میدم ... بهرادم اینو می فهمه
که دست روی بازوی آیهان میذاره و می خواد سمت
در هلش بده ... ملایم ... آیهان ولی ملایمت خرج
نمیکنه ...

[15:09 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۳۱

Part331#

با خشم بهراد رو هل میده که بهراد به دیوار
میخوره... آیهان خم میشه و هر دو دستش رو تکیه
میده به لبه ی تخت ... منو نگاه میکنه : رو به
راهی ... سرت یه کم بازی درمیاره که حفته ...
وقتشه جواب بدی .. با کدوم نره خری رفتی تو اون
خونه ؟ ..

هاج و واج نگاهی میکنم ... لال شدم ؟ ... چی بگم
خب ؟ ... میگم : ت ... تنها بودم ...
شاکی مشتش رو بلند میکنه و به لبه ی تخت میکوبه
... تخت تکون می خوره ... منم از جا می پریم ...
بهراد جلو میاد ... صدا بلند میکنه :

- گاکولم من ؟ ... با گاکول طرفی ؟ ... تو ماله بچه
سقط کردنی اصلا ؟ ... آره ؟ ... دسته کم صد بار
مُردی و زنده شدی تو اون خراب شده تا من برسم
... ها ؟ ...

ها گفتنش رو با عربده می‌گه ... برای چندمین بار
شونه هام می‌پرن ... پهلوم تیر میکشه ... دست
میدارم روی شکم ... نگاهش میاد تا روی شکم ...
میگم :

- به خدا فرزین دروغ می‌گه .. آیهان ...

آیهان نگاه از دسته روی شکم مونده می‌گیره
فاصله می‌گیره ازم .. خودش فهمیده می‌ترسم و ازم
فاصله می‌گیره ... مدیونه بچه م ! ...

بهراد پشت به من و رو به آیهان می‌ایسته و می‌گه :
یه بار خطر سقط داشته ... کشش بدی خودت سقط
میکنی بچه رو ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۳۲

Part332#

آیهان دستی بین موهاش می کشه ... کلافه دو سه
قدم راست و بعد چپ راه میره ... آخرش صبر میکنه
و رو به من میگه : پیداش میکنم باران ... به وَللّٰه

قسم پیداش میکنم و خدا اگه بهت رحم کنه من رحم
نمیکنم ... رحم نمیکنم باران !

بیرون میره از اتاق ... بهراد سمت من برمی گرده و
می پرسه : با کی رفته بودی ؟ ... اصلا کی آدرس
داده بوده به تو ؟ ...

چونه م میلرزه ... پر بغض لب میزنم : منو می کُشه
... !

بهراد بهم زل میزنه ... هزار جور فکر با خودش
میکنه ... هزار جور جز اینکه من دختر کوهیارم !

...

*

برگه رو دستش میگیره ... اخم داره و دلخوره ...
برگه رو سمت لیلا نگه می داره : بریم دیگه ...
وسایلش رو آوردی ؟

لیلا سری تکون میده و برگه رو ازش میگیره ...
دستش روی کمرم مونده که اگه تو راه رفتن مشکل
داشتم بهش تکیه کنم ! ... برای بار هزارم با خودم
میگم اگه بدونه من کی ام چی ؟ ...

اما اونقدری به هم ریختم که برام مهم نباشه ،
راستش الان تنها چیزی که برام مهمه نبودنه آیهانه
.. حتی دیشب ... خودش به دکتر گفته بود یه شب
بمونم تا از حال مطمئن بشن و خودش لیلا رو
فرستاده بود تا شب پیشم باشه ... اما نیومده بود ...
حالا برای ترخیص و حساب کتاب شاهین رو فرستاده
بود ...

شاهینی که با صد کیلو عسل هم نمیشد خوردش ...
لیلا شب قبل با ماشین خودش اومده بود .. نزدیک به
ماشین شاهین صبر میکنه و رو به شاهین میگه :
چرا گفت خونه ی ما نیاد ؟ ...

[15:09 07.05.21] ،

شاهین بی حوصله کیفم رو پشت ماشین می ندازه و
میگه : من چه می دونم ؟ .. بیاد اونجا بشینیم دوئل
آیهان با آقا بزرگ رو ببینیم ؟ ..

لیلا - حالا که من نمی تونم پیام ؟ ..

شاهین دستش رو برعکس میکنه و میگه : من این
جوری ام ؟ ... خودم نمی تونم ببرمش خونه ؟ ...
برو به کارت برس مادره من ...

لیلا ستمت برمیگرده : به خدا خواستم ببرمت خونه ی
خودم عزرائیل گفته نه ... کار دارم خونه ی آریالا
بزرگ وگرنه خودم ...

دست روی دستش می ذارم ... لبخند ملایمی میزنم و
میگم : دست شما درد نکنه ... خیلی زحمت شدم تا
حالا هم ...

شاهین در ماشین رو باز میکنه : بیا سوار شو اگه
بذارنتون تا صبح ما رو اینجا می کارین ! ...

لیلا بهش چشم غره میره و با لبخند سری برای من
تکون میده ... سوار میشم ... لیلا میره شاهین
هم تو ماشین جا گیر می شه و راه می افته ... خیلی
راه نرفتیم که میگم : توام قهری ؟ ..

ساکته ... می خواد منو نا دیده بگیره که میگم : من
با هیچ پسری اونجا نرفته بودم ! ..

تند میگه : په با کی رفته بودی ؟ ...

بهش زل میزنم ... اون اما رانندگی می کنه و لب
میزنم : به خدا راست میگم ! ...

پوزخندی میزنه چیزی نمیگه ... قبولم نداره ...
من از دیشب خودم به زور سرپام و این برخورد ها
ادیتم میکنه ... متتفرم از ساره ... متتفرم ! ...

[15:09 07.05.21] ,

پارت ۳۳۴ 📶

Part334#

جلوی برج نگه می داره ... می‌گه : برو داخل ...
آیهان خودش باید خونه باشه دیگه الان ! ...

بی حرف پیاده میشم ... راه نمی افته ... منتظره تا
من اول برم و بعد راه بیفته .. می رم ... استرس
دارم از برخورد با آیهان و تهش به واحد خونه که
می رسم در میزنم ...

زمان میبره تا در باز بشه و آیهان صبر نمیکنه برای
داخل رفتم و دور میشه ! داخل میرم ... بوی سِرْم
میدم ... بوی بیمارستان ...

خونه شخته س از دیروز ... حتی تیکه های موبایل
روی زمین مونده ... دیشب غذای آماده خورده ...
جعبه ی پیتزا هنوز روی میزه با نوشابه ی نیمه ای
که اونو توی یخچال نداشته هنوز ...

روی مبل نشسته و لب تاپش رو جلوش باز کرده ...
اخم داره ... زل زده به صفحه ش ... انگار که من
نیستم ، وجود ندارم ...
لب میزنم : سلام ! ...

محل نمیده ... جوابم رو نمیده ... من الان شکل یه
مارم که سرش رو قطع کردن و تنش داره به در و
دیوار میکوبه از درد ، از بی طاقتی ... من به خودم
می پیچم از این بی محلی آیهان شکله ساره
نیست برام ، شکله کوهیار ، شکل هرکسی که توی
زندگیم بوده ... فرق داشته و داره که بی محلیش
عینه مرگ می مونه ...

که وقتی آب دهنم رو قورت میدم بغضم پایین نمیره و
میرم تا آشپزخونه ... حتی میز صبحونه ی دیروزی
هنوز پهنه و کره و ارفته ... آب شده و پنیر رو لایه
ی زرد رنگی گرفته ! ... کیفم رو روی صندلی می
ذارم و پیش دستی ها رو توی سینک می ندازم ...
استکان ها رو ...

[15:09 07.05.21] ،

بی صدا اشکا راه می گیرن ... آیهان باید بیاد ... بیاد
مثلا بگه کار نکن ... ولش کن ... همیشه همینطوری
میگه ... بگه برو دوش بگیر موها تو شونه کنم ...
همیشه همینطوری میگه ... همیشه ... چونه م می
لرزه ... اشک ها به صدم ثانیه هم نمیشه که هجوم
میارن توی کاسه ی چشمم و عمر خوشی هیچوقت
برای من طولانی نبوده !

شروع میکنم به شستن ... با همین مانتو ... با همین لباسا ... با همین باند و بخیه ای که قراره دو هفته ی دیگه باز بشه و احتمالا تا آخر عمرم جاش می مونه ...

ظرفا که تموم میشن شیر آب رو می بندم و دستمال به دست سمت میز می رم که حواسم نیست و پام می خوره به پایه ی یکی از صندلی ها و تیر میکشه ... بی هوا میگم : آخ ! ...

از درد ... دردم میگیره ... اونقدر که روی زمین می شینم و پنجه ی پام رو توی دستم میگیرم ... صدای پای آیهان رو میشنوم ... همین که تند میاد تا کنار کانترو نگاهش رو پایین آورده تا منو ببینه ... چهره م درهم مونده ... دستم رو بلند میکنم و میگم : چی ... چیزی نیست ! ...

نفس عمیق کشیدنش رو حس میکنم ... اخم میکنه و سمت یخچال میره ... میگه : چیزی هم اگه بود به درک ! ..

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۳۶

Part336#

دروغ می‌گه ... می‌دونم رفته پای یخچال تا بگه به
خاطر تو و آخ گفتنت نیست که اومدم ... می‌دونم
چون سر درگم بازش میکنه و مکث میکنه ... شکله

کسی که ندونه چی می خواد ... نگاهی میکنم ...
صدام خش داره و میگم :

- آیهان ...

باز محل نمیده راه قشنگی نیست این مجازات ...
اصلا قشنگ نیست ! ... از جام بلند میشم ... آیهان
در یخچال رو می بنده بدون اینکه چیزی برداره و
داره سمت پذیرایی راه می افته که تند جلوش رو
میگیرم ..

پر اخم ... بهم نگاه نمیکنه و نگاهی به یقه م مونده
... یقه ی مانتوم ... می خواد طفره بره ؟ .. ندید
بگیره ؟ ... طاقت نمیارم .. جلو میرم تا یه قدمیش و
سر بلند میکنم ... مجبورش میکنم نگاه کنه .. حالا با
اخم و تشر اشکال نداره ... میگم : منو نگاه کن !
- برو کنار باران ... نمی خوام این کثافت رو هم بزنم
بازم ... دور بمون ازم ...

تند و تند اشکام سُر می خورن و میگم : دعوام کن
... اصدا .. اصلا بزن ... قهر نکن ... منو ببین ...
باهام حرف بزن ... دق میکنم به خدا ...

با دست تخت سینه م می زنه ... نیم قدم عقب میرم
... صدا بلند میکنه : دیروز چی ؟ ... دق نکردی ؟

... خدا تو شکر کن که روی دوتا پات ایستادی هنوز
... جر دادم خودم رو تا سر و تهت رو یکی نکنم بچه
... !
- غلط کردم رفتم ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۳۷

Part337#

- کی بردت ؟ ... هان ؟ ... با کی رفتی ؟ ... فرزین
میگه با یه پسره رفتی بچه نیستم نفهم یه جاش
سوخته که تو اینجایی و محل سگ نمیدی بهش ...
بچه نیستم و منتظرم تو بگی ... صبر کنم ته توی
پرینت تماسای خطت بیاد دستم ، خدام آروم نمیکنه
باران یه نر پشت قضیه باشه طوفان به پا میشه ،
طوفان ...

- من با کسی نبودم

چشماش رو ریز میکنه ... قصدش فقط زهر ریخته
.... کوفت کردن ... کنایه زدن ... قصدش فقط همینه
که میگه : از کجا معلوم وقتی نُطِقْتِ وا نمیشه لال
میشی وقتی می پرسم ازت ؟ ...

ساکت میشم ... بینیم رو بالا میکشم ... ظاهره ، این
اشکا ، چهره م ، کلافگیم ... داد میزنه من یه توی
راه مونده م که نه می تونم پس برم ، نه پیش لب
میزنم : چیزی نگو که فکر کنم از دستت دادم ! ...

صدام گرفته س ... زل میزنه بهم ... زل میزنه و
میگم : یه ... یه چیزی بیشتر از دوست داشتن ...
میمیرم وقتی نگا.. نگام نمیکنی ! ...
عجز خوابیده ، ناله ، التماس ... بینه کلمه به کلمه
ای که از دهنم در میاد ! ... اونقدر ضعیف و به هم
ریخته که آیهان دست بلند میکنه و انگشت اشاره ش
رو به شقیقه ی خودش تکیه میده ... لب میزنه :
فکر اینکه با کی رفتی یه جایی که بچه های
حرومزاده رو توش سقط میکنن داره سوراخ میکنه
این جا رو ...

[15:09 07.05.21] ,

انگشتش رو برنمی داره ... پر حرص به شقیقه ی
خودش اونو فشار میده ... ولی نگاهه تیزش توی
چشمم چاقو میزنه میگم : جز تو جونم برای
هیچکس در نمیره حتی ... حتی خودم !
دستش رو فاصله میده ... تهش دو دستش رو بلند
میکنه ... آشفته روی صورتش میکشه و بی مکث از
آشپزخونه بیرون میره ...

داره سمت راه پله ها میره که صدای تلفن خونه میاد
... آیهان محل نمیده ... دو سه تا پله بالا میره که
گوشی روی پیغامگیر میره : آیهان ...

این صدای پیر و از کار افتاده صدای کسیه که من
متتفرم ازش ... صدای مُسنی که میگه : پرواز فردین
3 هفته ی دیگه س ... از زنش خوب مراقبت کن

صدای بوق تلفن ... صدای افتادن دستمالی که هنوز
توی دسته ... صدای قلبم ... صدای همون نفرت
انگیز ... 3 هفته ؟ ... می خوام زمین بخورم که
دستم رو به لبه ی میز تکیه میدم ... فردین داره میاد
... دا ... داره ...

طول میکشه تا صدای تند بالا رفتن آیهان رو بشنوم
... طول میکشه و من ... من دست روی قلبم می
ذارم .. به بچه ای که یه گوشه کز کرده و کز کردنش
رو حس میکنم میگم ((کاش جفتمون دیروز مُرده
بودیم))

*

- م ... من ... من خونه می مونم ...

از روی رخت آویز مانتوم رو برمی داره پرت
میکنه سمتم که جلوی پام زمین می خوره ... میگه :
این دفعه باس پیام کجا جمعت کنم ؟ ...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۳۹

Part339#

دلگیر نگاش میکنم که میگه : بیوش ...

مانتو رو برمی دارم ... روی شلوار دامنی که پامه
تن میزنم ... شالمم ... دوست ندارم باهاش برم ...
بریم خونه ی کامیار ؟ ... ممکنه مگه ؟ ...

بیرون میزنیم ... لام تا کام حرف نمیزنیم ... قهریم
... قهره ! ... حتی توی ماشین هیچی نمیگه ...
زخم می خاره .. پیشونیم ... زیر باند های بسته
شده ... دست بلند میکنم و ملایم روی باند میکشم که
تشر میزنه : دست نزن !

نگاهش به رو به رو مونده ... با خیابون ... حواسش
ولی کناره منه ! ... دستم رو پایین می ندازم ... تا
وقتی میرسیم و پیاده میشه ...

عمه پریوش حال نداره ... با این حساب همه اینجان
... هیچوقت برای یه مناسبت شاد دور هم جمع نشدن
... یه بار کامیار ، یه بار پریوش ... یه بار ختم ! ...

پیاده میشه و زودتر داخل میره بی اهمیت به من
... سه روزه باهام حرف نزده ... حتی وقتی شبا
روی یه تخت می خوابیم ، حتی وقتی نیمه های شب
میبینم که سرم روی بازو شه و ولم نکرده ! ... گاهی
به تنگ میام ... خسته میشم ... می خوام بگم ساره
باهام بوده ... اما از اینکه جایی برای موندن نداشته
باشم ترسیده م و می ترسم ... اینه که به حرف نمیام
...

[15:09 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۴۰

Part340#

داخل میرم ... لیلا از جا بلند میشه ... لبخند به لب
میگه : سلام عزیزم ...

بیشتر از این بابت باهام مهربونه که فکر میکنه بین
من با آیهان شکرآبه ... میدونم خوشحاله ... دلم
میگیره ... لبخند بیخودی میزنم ... منیژه پوزخند
میزنه بهم ... سر باند پیچی شده م به قدر کافی گویا
هست ، بماند که فرزینه روی مبل نشسته که با
نگاهش قورتم میده و می دونم بی کم و کاست همه
چیز رو گذاشته کف دست منیژه ...

دور ترین مبل میشینم و لیلا هم اصرار نمیکنه برای
بالا رفتنم ... کنار جمع رفتنم ... آیهان بغل مبل عمه

پری نشسته و میگه : دکتر اوردی ؟ ... نگفت چی شده ؟ ...

پری - هیچیم نیست ... نگران شدی بیخودی ! ...
کوهیار حواسش به منه ... با اخم ... ماهک کنارش
نشسته و دستش رو دور آرنج اون حلقه کرده ...
دور آرنج باباش ... بغضم میگیره .. تنهام ... اونقدر
تنهام که دارم میمیرم ... دیگه آیهانم نیست که اندازه
ی یک جهان برام کافی باشه ! ...

آیهان حرف میزنه با پری و فرزین نمی خواد دست
برداره از خیره خیره منو پاییدن ... خدمتکار منیژه
حتی بهم چای تعارف نمیکنه .. آقا بزرگ گهگاهی
بهم نگاهی می ندازه و شاهین پا رو پا انداخته و تا
کمر توی گوشی فرو رفته !

آیهان نگاه از عمه پری می گیره و رو به زن نسبتا
جوونی که رو به روش خم میشه تا چای تعارف کنه
میگه :

- چشمت ضعیف شده یا صاحببت خوب تربیتت کرده
؟ ...

منیژه : آقا کامیار ببین ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۴۱ 🌈

Part341#

آیهان تیز نگاش میکنه و میگه : فحش رو زمین
بذاری صاحبش برمی داره ... چی گفتی بهش که به
عروس خانوده کم محلی میکنه ؟ ...

عروس خانواده ؟ ... زنه خودش یا زنه فردین ؟ ...
مبهم حرف میزنه ! ... زن جا می خوره ، سر پا
میشه و میگه : آقا به خدا ...

کامیار نچی میکنه و نمیداره خدمتکار حرفی بزنه
... میگه : بسه آیهان ...

آیهان می خواد حرف بزنه که آقا بزرگ میگه :
شواهد و ظواهر میگن که فعلا جاش خونه ی تو امن
نیست ! ...

آیهان نگاهش مستقیم منو نشونه میره .. پیشونی باند
پیچی شده م رو ... ساکت بهم زل میزنه و من ... من
آب دهنم رو قورت میدم و شهادت خرج میکنم : امن
ترین جا کناره آیهانه ! ..

سکوت محضی سالن رو میگیره ، آیهان بهم زل زده
آقا بزرگ ولی چشماش رو ریز میکنه و منو می پاد
... مادر و دختر عاشق یه نفر شدیم ... منیژه
پوزخند صدا داری میزنه و میگه : کدوم عروس ؟ ...
انشالله زنه فردین دیگه ... با بچه ش ! ...

بچه رو غلیظ تر و با تاکید تر میگه ... آیهان رو به
منیژه میگه : دنبال یکی ام خراب شم رو سرش ..
فک کنم تو همون یه نفری !

کوهیار از جا بلند می شه : شد دو دقه بی بحث باشیم
... ؟

لیلا رو به منیژه میگه : همیشه مراعات کنی ؟ ...
عمه پری نچی میکنه و ماهک میگه : از وقتی اومده
بحث داریم ! ...

منو میگه ... فرزین میگه : ربطی به باران نداره ...
کلا خانواده روی هواس ...

[15:11 07.05.21] ,

آیهان پر اخم نگاش میکنه : شما نخود نشو ! ...
فرزین و اون به هم خیره میشن .. آیهان به فرزین
حساس شده ! ... لیلا بلند میشه سمت من میاد
.... لبخند به لب میگه : بیا ... بیا بریم برای شام
ظرف ها رو آماده کنیم ...
خونه ی خودش نیست ، خونه ی منیژه س ...
خدمتکار داره ، بچه هم که باشی می فهمی می خواد
دورت کنه ... از توی سالن ... منم مته به خشخاش
نمی دارم و بلند میشم بی مقاومت ... خدمتکار هنوزم

هاج و واج مونده ... اشاره ی منیژه رو میبینم که
بهش میگه بره و روی مبل بشینه .. نیاد توی
آشپزخونه ...

آیهان واقعا طوفانه ... به هم ریخته جمع رو ... دنبال
لیلا میرم ... می خوام جوری راه برم که شکم خیلی
به چشم نیاد ، اما میاد ... دست خودم نیست ...
خجالت میکشم از این آروم راه رفتن و گاهی مکث
کردن ! ... جدیدا حتی زود خسته میشم ... کمر درد
امونم رو می بُره ... به آشپزخونه میریم و بی طاقت
یه صندلی عقب میکشم و میشینم ...

لیلا سمت سینک میره و میگه : خسته شدی ؟ ...
فقط نگاش میکنم ... از خودش حرف میزنه ... از
وقتی که ماهک رو باردار بوده ... من با خودم فکر
میکنم ساره وقتی منو باردار بوده چیکار کرده که
حالا من این همه زیاده خواهم ؟ ... که چشم دنبال
آیهان مونده و همین چند دقیقه ی پیش با همه ی
وانمود کردنش به حواس پرت بودنش بازم حواسش
دور و بر من پرته ! ... حتی چای برنداشتم ! ...

لیلا خودش ظرف ها رو آماده میذاره ... آقا جون چی
می خواسته از لیلا و لعیا که نداشتن و منیژه رو جای

لعیا گذاشته و تهش یکی مثل ساره قاب کوهیار رو
دزدیده ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۴۳ 📶

Part343#

حتی برای شام خوردن هم داخل نمیرم ... می بینم
آیهان رو که سرک میکشه .. که از ظرف های آماده
ی روی میز خیالش راحت میشه منم شام خوردم
میشه عاشقش نموند ؟ ... حتی وسط این گیر و داره
دعوا و قهر ؟ ... نمیشه به خدا ! ... سن و سال
مطرح نیست ... هیچی به چشم نمیاد ... کاش دل هم
یه جو عقل داشت !

از لیلا می خوام اونم بره داخل دوست ندارم
مزاحمش باشم ... سر و صدا میاد ... همه شون با
هم حرف میزنن ... خوبه ! ... حداقل خبری از دوعا
و بحث نیست ...

بشقاب هایروی میز رو ، تو در تو می ذارم و می
خوام بلند شم برای جمع کردنشون که آیهان بین
چهار چوب میاد و میگه : آماده شو بریم ! ...
آمادگی ندارم .. من حتی شالم رو در نیاوردم .. جا
خورده نگاش میکنم و میگم : آماده م من ...
- پس بریم ...

خودش زودتر می ره ... دنبالش راه می افتم که
کامیار از جا بلند میشه : کجا ؟ ... زوده هنوز ...
آیهان سمت خروجی میره : کار پیش اومده ... کم به
پری کار بدین تا از پا در نیاد ...
کامیار - نیشه ماره ! زبون نیست ...

آیهان پوزخند صدا داری می زنه و زودتر بیرون
میره ... کسی چیزی نمیگه ... حتی لیلا ... جلوی در
میرم و دارم کفشام رو پام میکنم که کامیار جلو میاد
... آرنجم رو میگیره ... نگاش میکنم ... منتظرم
حرف بزنه و می زنه :
- مراقبش باش ! ...

از من می خواد ... مراقبه آیهان ؟ ... جا می خورم
... کمی حرفی که می خواد بزنه رو مزه مزه میکنه و
تهش میگه : تنهاس ! ..

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۴۴

Part344#

وقتی مکث و بی حرکت بودنم رو میبینی ... خودش
در سالن رو با دست دیگه ش باز میکنه و لبخند به
لب میگه : نگا به هیکلش نکن ... مرِدا هم گاهی کم
میارن ! ... می دونم بد کرده باهات ... تو به دل نگیر
... !

نگاهش به باند های بسته شده س ... بد نکرده که ،
حقم بوده ... کامیار داره باهام مدارا میکنه ... دور از
جمع ... کسی صداش رو نمیشنوه جز من و خودش
... لبخند نیمه ای میزنم و منم صداقت خرج میکنم :
حقم بود ! ...

لبخندش هنوزم پا برجاست و صدای آیهان میاد ... از
توی باغ ، احتمالا از کنار ماشینش ...
- پوکیدی ؟ ...

کامیار سری با تاسف تکون میده و ملایم سمت
خروجی هلم میده ... میگه : تا آقا گرگه حمله نکرده
بهتره بری ! ..

لبخند عجولی میزنم و سری تکون میدم ... بیرون
میزنم ... باد ملایمی می وزه ... حس رهایی دارم ...
اون عمارت با همه ی بزرگیش برام زندانه و اون
آدمای داخلش زندان بان ... یکی از یکی بدتر ...
سمت ماشین میرم و روی صندلی شاگرد جا میگیرم
... دنده عقب میره و میگه : ببند اون لامصب رو !
...

دست میبرم برای کمر بند ... میکشَمش می برم تا
قفلش کنم و میگم : بسته نمیشه که ...

قبل از بیرون رفتن ... ترمز میزنه و سمت من
برمیگرده : بسته نمیشه یا دل به کار نمیدی ؟ ...
لبخند میزنم ... خم میشه خودش ... سمتم ... نگاهش
پایینه ، به همون قفل ... لبخند به لب میگم : تو
حواست بهم هست ...
صدای تیک بسته شدن کمر بند میاد ... فاصله
نمیگیره ازم فقط سر بلند میکنه ... اخم نداره ... لب
میزنه : پروت کردم ! ...

[15:11 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۴۵

Part345#

من اما لبخندم جمع نمیشه ... خم میشم ... تا رسیدن
لبام به پیشونیش ... گرمه ! لمس مانند می بوسمش
و فاصله میگیرم ... میگم : خیلی ! ...

زل میزنیم به چشمای همدیگه ... اما چشمای آیهان
گاهی گریز میزنه ، از چشمام به لبام یا برعکس !
چین می افته روی پیشونیش ... میگه : گوشام دراز
شد !؟ ...

دستام رو بلند میکنم ... دو طرف صورتش می دارم
... خم تر میشم و کمی سرش رو بالا میگیرم ... لبام
رو روی لباش میذارم ... ملایم میبوسم ... تموم مدت
بی حرف ، بی اعتراض ، بی مقاومت .. فقط نگام
میکنه و لب میزنم :

- نچ ... فقط دوسم داری ! ...

هنوزم دستام دو طرف صورتش توی همین فاصله س
.... اما ... اما دور میشه ... درست سرجاش میشینه
و میگه : بچه ای ... بزرگ نشدی ...

استارت میزنه ... بد میزنه توی بُرجَم ... ولی من
کم نمیارم ... میگم : فیلم لئون رو دیدی ؟ ...
نگام نمیکنه ... از باغ بیرون میزنیم ... میگه : نه
... تو فقط دیدی ...

مسخره م میکنه ... من ولی میگم : لئونم به دختره
اینو گفت ... دختره گفت من دیگه بزرگ شدم تموم
شده ، دیگه فقط سنم بالا میره ...

مکشی میکنم ... زل میزنم به نیمرخ آیهان که سمت
خودمه ... میگم : من دیگه بزرگ شدم تموم شده
آیهان ! ...

یه دستش به فرمونه ... دست دیگه ش رو از روی
دنده برمیداره و سمت یقه ش میبره ... اونو فاصله
میده از گردنش ... میگه :

- مادر بزرگت اومده خونه ! ... گفت منتظر میمونه تا
بریم ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۴۶ 🌈

Part346#

ماتم میبره ... اومده خونه ی آیهان ؟ ... اونجاست ؟
... ساکت میشم ... آیهان نیم نگاهی بهم می ندازه و
میگه : من برات ممنوعه م ... زندگیت رو بکن ...
زمین بیاد آسمون نمی دارم بچه بی پدر باشه ... نمی
دارم دختری که باهام خوابیده ماله یکی دیگه بشه ...
گفته بودم چیزی که دلم بخواد دیگه مطرح نیست ...

ساکت میشم ... این بار این ترکشی که ذوقم رو
نشونه گرفته می خوره به هدف ... من فقط امشب از
حمایتش دلم گرم شده و دلم خوش میشه که شاید
دلش منو بخواد ! ...

آیهان آروم تر شده ... حداقل از دو سه روز پیش ...
دعا میکنم هیچوقت نتونه پرینت تماس ها رو گیر
بیاره ... که همه ی تماس هاش محدود به 5 یا 6
نفرن و شماره ی ساره یکی از اوناس ... دعا میکنم
و می دونم طوفان نزدیکه ..

آیهان سهم من نیست ... به خیابون خونه میرسیم ...
مامان فرانکه چادر به سر رو می بینم ... چادرش رو
زیر چونه ش گرفته و داره با سحری حرف میزنه که
گوشی به دست داره شماره میگیره ... همون لحظه
تلفن آیهان زنگ می خوره ... آیهان نچی میکنه و

ماشین رو جلوی برج نگه می داره ... ساعت تازه 9
شبه ... خیابون ولی خلوته ! ..

پیاده میشه ... من کمی دیر تر ... زمان بر تر پیاده
میشم ... آیهان زودتر میرسه به اونا ... دیگه حتی
اگه لبه های شالم رو جلوی خودم نگه دارم نمیتونم
شکم رو از دید پنهون کنم ...

چند قدم مونده به اونا صبر میکنم ... خجالت نمی
ذاره جلوتر برم ... فرانک جلو میره ... یه قدم
بینشون رو طی میکنه ... آیهان هنوز حرف نزده که
فرانک دست بلند میکنه و سیلی میزنه صورت آیهان
رو ... بند دلم پاره میشه ...

[15:11 07.05.21] ,

آیهان کمی سرش کج میشه و من ... من اما دو برابر
دردش قلبم رو می سوزونه ... حتی بیشتر از شکسته
شدن سرم ... اونقدرکه توی همین چند ثانیه تند جلو
میرم ... جلو تا تکیه دادم به آیهان ... چشمام نم
برداشته و فرانک با چشمای تیز شده ش آیهانی رو
نگاه میکنه که رگ های گردنش شکل یه طناب قطور
زیر پوست تنش خود نمایی میکنن ...
رو به مامان فرانک میگم : چیکار میکنی ؟ ... ها ؟
... چیکار میکنی ؟ ...

فرانک جا می خوره ... نگاهش رو پایین میاره تا من
... آیهان دست روی بازوم می ذاره و لب میزنه : تو
دخا...

دستم رو میکشم ... محل نمیدم به آیهان و میگم :
منو بزن ... اگه خالی میشی منو بزن ...

فرانک اخم میکنه ... میگه : بچه بزرگ کردم که تو
روی من وایسه ؟ ... اونم بعد از غلطی که کرده ؟ ..

اشکام تند و تند پایین میان ... دستام رو کنارم بلند
کردم ... شکل حفاظ برای آیهان ... آیهانی که پشت
سرم مونده ... بی حرف ! .. بسه تقاص دادن به
خاطر من ... بسه و صدا بلند میکنم ...

- بچه بزرگ کردی که ولش کنی ؟ ... که هرطور
دوست داری این حاملگی رو تعبیر کنی ؟ ... تا ... تا
حالا پرسیدی چی شده ؟ ... من ... باران ... چطور با
خودت فکر کردی دلم خواسته که اینطوری بشه ؟ ...

چشمای مامان فرانک نم بر می دارن ... سحر پر
غیض میگه : خُبه والا ... رفتی با یکی خوابیدی طلب

..

مامان فرانک جلو میاد و سحر ادامه ی جمله ش رو
می خوره ... تو صورتم لب میزنه : تو بگو چی شده
... ؟

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۴۸

Part348#

بینیم رو بالا میکشم ... صدای پوفی که آیهان میکشه
رو از پشت سرم میشنوم ... لب میزنم : کار آیهان
نیست ... اون فقط ... فقط داره .. داره جور اشتباه
یکی دیگه رو به دوش می کشه ... اگه ساکته ...
هیچی بهت نمیگه ، بهت حق مید...

آیهان این بار بازوم رو محکم تر میگیره ... عقب
میکشه تا کنار خودش ... رو به مامان فرانک لب
میزنه : چیه ؟ ... اومده راپورت داده که زدم دهن
مهنش رو سرویس کردم ؟ ...

تازه می فهمم که محمد ... همون لعنتی حتما رفته
پیشه مامان فرانک ... مامان فرانکی که پر اخم میگه
: گفتم مراقبش باشی تا بره سر خونه زندگیش ...

- هستم ... تا آخرش هستم ... خدا رو میشناسی ؟ ..
می خوای بچه بی پدر مادر بزرگ بشه ؟ ... کوتاه بیا
بذار خانواده شون جوش بخوره ...

مامان فرانک اخم ملایمی میکنه ... اخمی که اونو
گنگ نشون میده ... من میگم : دا ... داداشش ...
داداشش عقدم میکنه .. ه ... همون که ... که من
بچه ش رو دارم ...

فشار دست آیهان روی بازوم بیشتر میشه .. سر بلند
میکنم ، نگاهه آیهان به مامان فرانکه ... اخماش
جوری گره خوردن که باز نشن ... زور داره براش ؟
... که من زنه فردین بشم ؟ ... دوست دارم این به هم
ریخته یهویی رو اینطوری تعبیر کنم ... اگه تعبیرش
این نیست پس چیه ؟ ... چیه که دست دیگه ش رو
بلند میکنه و لا به لای موهاش میکشه ... لبای
خشک شده ش رو با زبون تر میکنه و رو به مامان
فرانک میگه : تا ... تا ماه آینده میاد ... عقدش
میکنه ... گردن میگیره خبطی که کرده رو ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۴۹

Part349#

مامان فرانک ساکت به من ... به اشکام ... به اخمای
آیهان ... به بازوی گرفته شده م نگاه میکنه ... می
فهمه ... مگه می شه نفهمه این جلو اومدم ، این
پرخاش کردم و گریه کردم بابت سیلی که آیهان
خورده از عشق نیست ؟ ... مامان فرانکی که خط به
خط منو بلده ! بلده و لب میزنه :

- جای برادرت نگه می داری باران رو ؟ ... بارانی
که بهت محرمه ؟ ...

آیهان جواب نمیده سوالش رو .. عوضش میگه : در
خونه م روت بازه حاج خانوم ...

فرانک زل زده می مونه ... خیره خیره ... هر
دوشون به هم خیره ن ... منو سحر بین اون دو تا
گیر کردیم ... طول میکشه تا بگه :

- چشمت اینو نمیگن ! ...

به آیهان میگه ... حرکت سبیک گلوی آیهان رو می
بینم ... همه مون می بینیم ... حتی اگه اخم داشته
باشه ... کامیار گفته مراد هم گاهی دلشون میگیره ...
فرانک چادرش رو روی سرش جلو میکشه و به ما
پشت میکنه ... سحر پشت چشم نازک میکنه و
دنبالش راه می افته ، آیهان مسیر رفتن اونا رو نگاه
میکنه و من ...

من خودم رو جلو میکشم ... تا رو به روی آیهانی که
نگاه از اونا نگرفته و دست بلند میکنم ... سمت لبش
... قرمز شده ... حتی از انگشتر نگین فیروزه ای
مامان فرانک هم متنفر میشم ... همون که همچین
ردی جا گذاشته گوشه ی لبش ... گریه میکنم ...

عادی نه ... انگاری یکی کوبیده تو دهنه خودم و جز
پاره شدن لبم دندونامم خورد کرده ! ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۵۰ 📶

Part350#

می خوام بگم اونقدری دردم اومده که آروم ندارم ...
میگم :

- درد داره ؟ ... آره ؟ ... آیهان ...

نگاهش رو پایین میاره ... تا منه بی قرار ... دستش
دور بازوم شل میشه و ولش میکنه ... من ولی دستام
رو بالا نگه می دارم ، نگاهم به اون نیست ، به اونی
که خیره خیره این بی تابی رو نگاه میکنه ، به لبشه
.. به همون زخم .. میگم : بریم پماد بزنم ؟ ...
چسب چی ؟ ... مُسکِن ...

احمق شدم ... عاشقی درد داره ... خیلی درد داره ...
غرورش به کنار ... اینکه یکی رو بیشتر از خودت
دوست داشته باشی خوب نیست ... برای خودت خوب
نیست ... خوب نیست و به تب و تاب افتادم ...
با همون گریه ... بی تابی ... خجالت ... میگم : الهی
بمیر...

آیهان جلو میاد ... بی مقدمه ... بغلم میگیره ، نه مثل
همیشه که منو کشیده تو بغلش ، این بار خودش جلو

اومده ! ... صورتم لا به لای سینه ش قایم میشه ...
حد فاصله مون بچه ی توی شکممه ! .. ما قهریم ،
دلخوره ... ولی بغلم میگیره ... دستاش دور شونه
هام حلقه میشه ... محکم تر از همیشه نگهم می داره
... لب میزنه :

- خدا نکنه !

زار میزنم ... اشتباهه ... این بغل ... این علاقه ..
این بی تابی ... آیهان اومده سمتم ... دوسم داره ...
دوستت داره باران ... دوستت داره لعنتی ... نگفته ،
ولی می دونم ... می دونم و به حاله جفتمون زار
میزنم !

*

نور آفتاب چشمام رو می زنه ... به پهلوی می خوابم
... بیشتر دردم میگیره ... پهلوی و لگنم ... طاق باز
نمی تونم بخوابم ... کلافه م ... از کلافگی گریه م
میگیره ... دستا و پاها داغ شدن ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۵۱ 

Part351#

**ساعت 8 صبحه و اینقدری وول می خورم که آیهان
چشم بسته با پلک های خواب آلودش میگه : چی
شده ؟ ...**

ساکت میشم ... بغضم رو قورت میدم و میگم : هیچی
... !

یه هفته ای میشه که خواب نداره از دستم ... بی تابم
هام ، درد هام رو طاقت آورده ... امروز از اون صبح
هاست که حال خوب نیست ... بهش پشت میکنم ..
به پهلوی می خوابم ... چند وقت پیشا که توی اینترنت
سرچ کرده بودم مطمئن شدم افسردگی گرفتم ! ...
حالتی اینک حس کنم بدبختم ... مسخره س ...

تکون خوردن تخت رو حس میکنم ... تا لمس کمرم
با تن آیهانی که یه وری به آرنجش تکیه داده ... سر
بلند کرده و به من نگاه میکنه ... چشماش پف دارن
و موهایش شلخته ن ... میگه :

- درد داری ؟ ...

نگاش نمیکنم ... چشم می بندم و میگم : خوبم ... تو
بخواب ...

خم میشه ... می بوسه بازوی برهنه م به واسطه ی
تی شرت بی آستین گشادی که تنمه ... دلم تکون می
خوره .. شکله مرهم می مونه ! ...

- دارو می خوری ؟ ...

سرم رو به علامت نه تگون میدم و میگه : چیکار
کنم ؟ ...

چشمم رو باز میکنم ... کمی می چرخم تا نگاه
کردن و رو در روی آیهان قرار گرفتن ... هنوزم به
آرنجی که شکله جک روی تخت گذاشته تکیه داره ...
آب دهنم رو قورت میدم و میگم : وسوسه ی بوسیده
شدن هم می تونه ویار باشه !؟..
تک خنده ای میکنه و میگه : مطمئنی حالت بده ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۵۲

Part352#

بینیم رو بالا میکشم ... میگم : به خدا راست میگم

...

نگاش از چشمم تا لبام میاد و میگه : کم خونه منو
تو شیشه کن ...

بی حوصله پلک میزنم و سر می چرخونم ... می
خوام چشمم رو ببندم و که دست دیگه ش رو جلو
میاره تا چونه م ... میکشه سمت خودش ... خم
میشه ... می بوسه لبام رو ... ملایم ... فاصله
میگیره ... میگه : محرمی ! ...

اینو میگه و نگاه خیره ش هنوزم روی لبام مونده ...
به من نمیگه ها ... به خودش میگه ... می خواد به
خودش حالی کنه گناه نکرده ، بد نکرده ... محرمیم

... کو تا فردین بیاد ؟ ... خدا کنه نیاد ... اینو میگه و
من قطره اشکم از شقیقه م سر می خوره ... میگم :
این دوست داشتن داره به سرم می زنه ! ...
این بار خم میشه ... لباش رو روی لبام گره می زنه
... می بوسه ... گفته بودم کار بلده ؟ ... که بلده
چطوری لبام رو به گزگز بندازه و دلم بره ؟ ... خوب
بلده که چشم می بندم و درد یادم نمیره ... اما کم
میشه ... دنیا هم می تونه خوشی های خودش رو
داشته باشه و من الان .. تو این لحظه خوشبخت
ترینم ! ...

اما دوومی نداره وقتی زنگ تلفنش بلند میشه ...
وقتی با مکث ازم فاصله میگیره ... دست دراز میکنه
روی تخت و گوشیش رو از کنار بالشش برمی داره
... چشماش رو از چشمام برنمی داره ... حتی وقتی
صفحه ی گوشی رو لمس میکنه و بیخ گوشش می
ذاره ...
- الو ...

اخم ملایمی می کنه ... باز چه داستان جدیدی شروع
شده ؟ ... میگه : خب ؟ ... خط به اسم کیه ؟ ...

قلبم شروع میکنه غیر عادى کوبیدن ... رنگم شروع
میکنه به گچ شدن ، پریدن ! ... زل زده به من ... به
واکنشم ... میگه : خب ... بهاره چى ؟ ... فایمیلیش
... ؟

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۵۳ 📶

Part353#

نفس عمیقی میکشه ... تازه می خواد خیالم راحت
بشه که ساره خط رو به اسم دوستش گرفته ... همون
که باهاش توی یه خونه زندگی میکنه ... تازه می
خوام راحت باشم که آیهان میگه : آدرسش رو برام
اس کن ! ...

تماس قطع میشه و آیهان با اخم از جاش بلند میشه
... تند ... شکله باد سرجام می شینم ... شکمم
تیر میکشه ... محل نمیدم .. میگم : کجا ؟ ...
سمت کمدش میره ... میگه : همون جایی که رنگه
تو رو پرونده ! ...

از تخت پایین میام ... برای خودش پیراهن جدا میکنه
... شلوار میگه : توام بپوش ...
- آیهان ... آیهان صبر کن ...

با دست بازوش رو میگیرم که بازوش رو میکشه ...
سکندری می خورم به عقب ... آیهان حواسش نیست

... کمر بندش رو که بیرون میکشه کنار لباسایی که
در آورده روی تخت می ندازه ... سمت سرویس میره
و میگه : اومدم بیرون آماده باشی ...
داخل میره ... گوشی ندارم زنگ بزنم ... قهر کردم از
اون روز با ساره ... چند باری وقتی آیهان خونه
نبوده شماره ش روی گوشی خونه افتاده و برنداشتم
... حالا چی ؟ ... بیرون میرم ... از پله ها پایین میرم
... سمت تلفن گوشی رو بر می دارم ... بوق نمی
خوره ... نگام به سیمش می افته ... خم میشم و
وصلش میکنم ...

باز سر پا میشم .. نگام به تلفن می مونه ... می
تونم زنگ بزنم ... بگم خونه نباشه .. بگم آیهان
فهمیده ... اما زل میزنم به تلفن ... تا کی ؟ ... هوم
باران ؟ ... تا کی ؟ ... بغض کرده خیره م ... به
همون گوشی آلبالویی رنگ ...
- زنگ زدی بگی در بره ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۵۴ 📶

Part354#

عقب برنمیگردم هنوزم به تلفن زل زده مونده م
و میگم : فرار تا کی ??? ..

صدای تند نزدیک اومدنش ... کشیده شدن بازوم به
عقب نگاهی میکنم ... کمی خم شده تا من ... لب
میزنه : دودمانش رو ... دودمانت رو به باد میدم
باران ! ... خون به پا میکنم اگه بوی خیانت به
مشامم بخوره ! ...

فقط بهش زل زده م ... بذار بره ... نمی تونم نگاهی
دارم ... زل زده لب میزنم : خیانت به کی ؟ ...
چشماش بین چشمام دو دو میزنه ... آروم نداره ...
قرار نداره ... لب میزنه : به دلم ! ..

چونه م می لرزه و آیهان نگاهی سر می خوره تا
چونه م ... ول میکنه بازوم رو ! سمت خروجی میره
... پیراهنش رو چنگ میزنم ...
- نرو ... تو رو خدا ...

دستش رو میکشه ... چنگ میزنم به مانتو ... به
شالم روی آویز ... سخته تند راه رفتن اما تند راه
می رم ... آیهان طاقتش نمیگیره آسانسور بیاد و از
پله های پایین می ره ... تند تند ... من نمی تونم ...
گریه م میگیره از این نا توانی ..

درهای آسانسور باز میشن و من توی اتاقش مانتوم
رو تند میزنم و شالم رو نا مرتب سرم می ندازم ...

درهای آسانسور که باز میشن با همه ی سرعتی که
خیلی هم زیاد نمیشه سمت پارکینگ میرم ... ماشینش
سرجاشه ... نرسیده هنوز پایین ... بیرون میام ...
توی لابی ... منتظرم از پله ها برسه و می دونم که
پارکینگ پله نداره و فقط میشه با آسانسور رفت ...
منتظرم و صدای کسی میاد ... از پشت سرم ... کسی
که آشناست ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۵۵

Part355#

- به من چه مادری من ؟ ... ای بابا شاید آتش
دوست نداره اصلا

تند عقب برمیگرده ... شاهین رو می بینم ... گوشی
به دست توی دست دیگه ش یه قابلمه رو نگه
داشته ... تند جلو میرم .. گوشی رو قطع نکرده که
استرس وار میگم : تو رو خدا نذار بره ... شاهین
می شنوی ؟ ...

جا می خوره ... اونم هول میشه و تلفن رو قطع
میکنه : چی شده ؟ ... چی میگی ؟ ...

صدای تند دویدنش روی پله ها می پیچه پایین
رسیدنش ... شاهین سمت اون برمیگرده و لب میزنه
: یا ابالفصل ... چه خبره ؟ ...

آیهان پایین میرسه ... نگاه اخم کرده ش به من .. به
شاهین می افته ... محل نمیده و میره تا آسانسور ...
جلو میرم ، شاهینم پشت سرم میاد :
- آیهان ... چه خبره ؟ ... آیهان ...

میگم : وایسا حرف میزنیم ... آیهان تو رو خدا
وایسا دو دقیقه ...

هلم میده ... عقب میرم و می خورم به شاهینی که
پشت سرم مونده ... قابلمه ی توی دستش زمین می
خوره و صدای بدی میده ... به گند کشیده میشه لابی
... رشته هاو لوبیاها پخش میشن ... لیلا برام
فرستاده

بغضم بزرگ تر میشه ... شاهین میگه : بر پدرت ...
چه کاری بود آخه ؟ ...

آیهان محل نمیده ... حس می کنم با خودش داره خط
و نشون میکشه ... درهای آسانسور بسته میشن ...
شاهین بازوم رو میگیره و وادارم میکنه بهش نگاه
کنم : کجا رفت ؟ ... چی شده ؟ ...
- ما ... ماشینت ..

اون لحظه یادم نیست که شاهین نباید بیاد ... که نباید
ساره رو ببینه ... شاهینی که مچ دستم رو میگیره و
سمت خروجی راه می فته ... میگه : گریه نکن ...
خیله خب ... میریم الان ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۵۶

Part356#

بیرون میزنیم از ساختمون ... ماشین شاهین بیرون
پارکه همین لحظه ماشین آیهان عین جت از
جلومون رد میشه و صدای لاستیک هاش بلند میشه
... منو شاهین توی ماشینش می شینیم ... دنبالش
راه می افته ... همزمان میگه : لامصب بگو چه
خاکی قراره سرمون بشه ؟ ...

پر گریه سمتش برمیگردم و میگم : اینقدر راحتی
پرینت تماس های یه نفر رو بگیری ؟ ...

جا می خوره ... نیم نگاهی بهم می ندازه ... دنده رو
عوض میکنه و میگه : وقتی خط به اسمشه و یه
گور به گوری توی مخابرات داره که کارش رو راه
می ندازه ... چرا نشه ؟ ... چه گوهی خوردی که
سگ لرزه میزنی ؟ ... با کی بودی تو ؟

صداش اوج میگیره ... بینیم رو بالا میکشم ... میگم
: نگه دار ...

جا می خوره .. نچ کلافه ای میکنه و میگه : چیه ؟
... بر خورد به جناب عالی ؟

نه ... بر نخورده ... فقط تازه فهمیدم نباید شاهین بیاد
و او مده ! ... میگم : نگه دار خودم میرم ...

با دقت رانندگی می کنه ... نمی خواد آیهانی رو گم
کنه که من می دونم داره کجا میره ... می دونم و دلم
نمی خواد شاهین بدونه ... کلافه میگه : زر زن
باران ... بمیری هم پیاده ت نمیکنم ... فرزین رو
قهوه ای کردی و میگی دلت ازدواج با فردین رو نمی
خواد با کی ریختی روی هم که به بچه ت هم فکر
نمیکنی ؟ ...

دلگیر و ساکت نگاش میکنم ... صدام خش داره و
میگم : تو فکر میکنی کی هستم ؟ ...

نیم نگاهی بهم می ندازه و باز به رو به رو زل میزنه
... لب میزنه : هرجایی نیستی ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۵۷

Part357#

آروم میشم ... اونقدری آروم که نگاه ازش میگیرم و
زل میزنم به ماشین سیاه رنگه آیهان که ویراژ میده
بین ماشین ها ... از خود بی خود شده برای پیدا
کردنه جنسه مذکری که وجود نداره ...

ماشین رو جلوی ساختمون ساره نگه می داره
سر صبحه ... ساعت 11 ... ساره بیرون نیست ...
مطمئنم ... آیهان پیاده میشه ... تند ... حتی در
ماشینش رو نمی بنده ...

سمت آیفون میره دست بلند میکنه و من خیالم
راحته ساره اونو ببینه درو براش باز نمیکنه ...
ایهان انگاری ذهنش همین جرقه رو می زنه که بدون
زنگ زدن دستش رو عقب میاره و سمت ماشین
شاهین برمیگرده ... از اولش می دونسته ما دنبالشیم
... شاهین پیاده میشه ... من نه ...

میاد تا ماشین .. تا سمت من که روی صندلی شاگرد
نشسته م ... درو باز میکنه و بازوم رو میگیره ...
میکشه بیرون ... شاهین ماشین رو دور میزنه :
ولش کن آیهان ... دِ میگم ولش کن ... بارداره ...

آیهان با دست دیگه ش شاهین رو هل میده ... لباش
رو دوختن به همدیگه ... دوختن که لام تا کام حرف
نمیزنه ... فحش نمیده ... داد نمیزنه ... گریه م بند
نمیاد ... میگم : آیهان ... یواش ... تو رو خدا ...

بازوم رو محکم گرفته و سرعتش رو کم میکنه ..
سمت در میره ... لب میزنه ... یا صدای دو رگه ای
که میگه :

- میری ... زنگ میزنی ... در که باز شد میری داخل
...

شاهین دنبالمون میاد ... سرعت به خرج میدذه و
دورمون میزنه ... رو به رومون میرسه و دست روی
بازوی آیهان میذاره ...
- بره خونه ی مرد غریبه چی بگه ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

شاکی میگم : شاهین ...

آیهان سرخ شده و عصبی میگه : مرد غریبه گوه
میخوره زنه منو می بره سقط کنه !

شاهین ماتش میبره ... ساکت میشه ... زنه آیهان ؟
... آیهان می فهمه بد گفته کج گفته ... نفس
کلافه ای میکشه و میگه : قَدِ یه دنیا مرض خوابیده
توی تنم ... نذار سر تو خالی کنم ... به پر و پاچه م
نپیچ !

شاهین بی حرکت میمونه و از کنارش می گذریم ...
هنوزم بازوم دستشه ... هنوزم منو میکشه ...

خودش به دیوار کنار آیفون تکیه میده اشاره
میکنه زنگ بزنم ... می خواد مچه یه خیانت رو
بگیره ... نمی تونم بگم همین که ساره مادرمه خیانت
هست یا نه ...

وقتی بی حرکت بودم رو میبینه خودش دست بلند
میکنه و زنگ رو فشار میده ... بار اول خبری نمیشه
... بار دوم زنگ میزنه و طول میکشه تا صدای خواب
آلودش رو بشنوم : اینجا رو ببین ... بعد از این همه
قهر و بی خبری کله سحر اومدی که چی ؟ ...

گریه میکنم ... اشکام راه افتادن ... صدای یه زن
میاد ... صدای ساره ... آیهان اخم ریزی میکنه ...
سر در نیاورده ... قرار بوده یه مرد برش داره و
حالا ! صدام خش داره و میگم : با ... باز کن !
...

ساره جا می خوره ... از اینجا هم حس می کنم جا
خوردنش رو ... حس میکنم و میگه : آفتاب از کدوم
طرف اومده ؟ ... تو گفتی جنازه تم نمیداری از
جلوی خونه ی من رد بشه ... حالا چی ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۵۹

Part359#

شاهینم می شنوه ... با فاصله تر ... جایی که توی
مانیتور تصویرش نیست ... ایستاده دکمه ی باز
شدن در خونه رو می زنه در باز میشه ... باز

میگه : آب غوره نگیر ... من از اولم گفتم اون
خانواده وصله ی تو نیستن ... بیا بالا تا آبروم رو
نبردی ! ...

صدای گذاشته گوشی رو روی بدنه ی آیفون
میشنوسم .. آیهان رد میشه ... در فلزی رو هل میده
... کنار می ایسته من اول داخل برم و من نگاش می
کنم ... عصبی لب میزنه : راه بیفت ! ...
- تا ... تا حالا نرفتم ... منو ... منو نبر تو این خونه
... !

شاهین از همون فاصله میگه : دیدی که ... مرد نبود
... بیا بریم آبرو ریزی نکن ...

آیهان خم میشه ... مچ دستم رو میگیره و میکشه تا
داخل ... تا باغ بزرگش ... یه تاب فلزی دو نفره کنار
گل های رنگی رنگی ... سبزه های رشد کرده ...
درخت های قطور ... خونه ی ما و مامان فرانک یه
دنیا فاصله داره با اینجا ...

شاهین پشت سرمون داخل میاد ... میگه : کوتاه بیا
... به قرآن اینجا داد و بیداد کنی پلیس می ریزه ها
.... دیگه منیزه و کامیار نیستن که کوتاه بیان ... می
شنوی آیهان ؟ ...

آیهان مچ دستم رو ول میکنه ... می خوام نباشم ...
نبینم ... برم ! ... نمی ذاره برم و همه ی نگاهم به
شاهینه ... متتفر میشه ازم ... بدش میاد ازم ...
آیهان تکونم میده : شاهین دم درآورده که زل زدی
بهش ؟ ... راه بیفت میگم ...
خودش جلوتر میره ... صدا میزنم : نریم ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۶۰

Part360#

صدا زدن نیست ، التماسه ! پشت به ساختمون رو به
من می ایسته ... میگه :

- می خوام هر خری که هست دستش کوتاه بشه ازت
... این جور جاها نبره تو رو ... نمی دونم چرا
شاخکام کار افتاده که اون تو رو بدبخت کرده ... که
اون تو رو برده تا فردین ... همچین ته دلم افتاده که
یه بی پدر مادر داره به گند میکشه زندگیتو ! ... این
ادیتم میکنه ! تو گتم نمیره ...

در ساختمون ویلایی باز میشه ... همون ساختمون با
آجر نمای قهوه ای و طلایی ! شاهین میگه : هر
خری که می ...

در باز میشه و ساره بیرون میاد یه شلوار دامنی
مشکی پاشه و یه تاب سفید حریر ... بندی ... شیک

! ... اوله صبحه ... آرایش نداره اما موهای لختش
خوب ایستادن ... جذاب ... با هیکل بی نقصی که
وقتی بیرون میاد ، با دیدنه ما ماتش میبره ...
شاهین لال میشه ... ادامه ی جمله ش رو قورت میده
، چند سالی گذشته ولی مگه آدم عامل بیچارگی
مادرش رو یادش میره ؟ ... من پلک می بندم ...
اشکام لیز می خورن و پلک که باز میکنم آیهان
سمت خونه برمیگرده ... سمت ساره ! ... سمت اونی
که به گند کشیده زندگیم رو برمیگرده و اونم
ماتش می بره ...

ساره ... ساره یا ساحره ! ... من میگم شیطان
توی نگاهم نفرت ریختم ... نفرتی که ساره رو نشونه
میره و آیهان سمت من برمیگرده ... خون دویده توی
صورتش ... توی چشماش ... زیر پوستش ... تیره
میشه پوست صورتش ... رگ های شقیقه ش شکله
همون طنابیه که این بار زیرپوست صورتش ورم
کرده ! ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۶۱

Part361#

به من با این ظاهر آشفته ... با صورت خیس از
اشک و چشمای سرخ شده خیره میشه ... چشماش
رو ریز میکنه و دست بلند میکنه ... انگشت اشاره

ی دست راستش رو روی بازوی چپش میذاره و
میگه : ای.. این کیه ؟ ...

منظورش به ساره ی پشت سرش ایستاده س ...
شاهین جلو میاد تا کنار من ... چشماش برق میزنن
... اخم داره ... اونم منتظره ... اصلا نزدیک اومده تا
جواب منو بشنوه ...

من لبام چفته هم شدن ... موندن ! ... آیهان حتی
پلک نمیزنه ... نگاهی قفل شده توی چشمای خیس
... صدای ساره به گوشمون می خوره از همون
فاصله ... زودتر از همه مون تونسته خودش رو
جمع و جور کنه

- نمی دونی یا خودت رو به ندونستن زدی ؟
آیهان تند عقب برمیگرده ... انگاری که طاقش تموم
شده و نتونه وایسه تا به ساره برسه ... تند میره
سمت صندلی پلاستیکی سفید رنگی که یه ست چهار
نفره س و روی چمن ها چیده شده ... یکی شون رو
برمیذاره ... همه ی توانش رو کار میگیره ... ساره
نگاهش ترسیده میشه و آیهان صندلی رو می خواد
سمتش پرت کنه و شاهین به خودش می جنبه و
آیهان رو هل میده ... صندلی با صدای بد و سرعته

بالایی به در می خوره ، کنار ساره ... در ساختمون
... ساره جیغ میزنه و دستاش رو روی گوشاش
میداره ، چشماش از ترس درشت شدن ... ترسیده
به صندلی زمین خورده ، زل میزنه ...
آیهان نعره میزنه : خفه شووو ...

تتم می لرزه ساره هم ترسیده ... دستاش رو
روی گوشاش گذاشته و جیغ زده از این برخورد ...
من جلو میرم ... مچ دستش رو می خوام بگیرم که
دستش رو میکشه و سکندری می خورم ... سرم گیج
میره ... دلم تیر میکشه ...

آیهان سمت من برمیگرده ... باز میگه : کیه این ؟
...

[15:11 07.05.21] ,

جلو میاد ... نیم قدم عقب میرم ... میگم : آ .. آروم
با

عربده میکشه : گوه نخور جوابه منو بده ! ...
شاهین همونجا ایستاده ... زل زده به من ... من گریه
م بند نمیاد لگنم ... گاهی دردش حس رو از پاهام
میگیره ... خودم رو به زور نگه داشتم ... ساره از
پله های جلویی ساختمونش پایین میاد ... همزمان
میگه : آیهان زنگ می زنی به پلیس

آیهان گره ... اینطوری که فقط می خواد صدای منو
بشنوه و من من لبام حس ندارن تا بازشون کنم !
... آیهان دستاش رو لا به لای موهاش فرو میبره ...
موهاش رو توی مشتش میگیره ... فقط به من خیره
س ... ساره آبه روی آتیش نیست ! ساره نمکه
روی زخمه که میگه :

- گفته بودم میام ... گفته بودم میام و زندگیت رو
خراب میکنم

آیهان صدای اونو میشنوه اما ... اما نگاهش به
نگاهه من گره خورده ... دریای خونی که با نمه
اشکای من قاطی شده ! ... نگاه بهت زده و ناباورم
رو سمت ساره میکشم ... شاهینم جا خورده ... جا
خورده و ساره میگه : تو عاشق دخترم شدی ! ...
آیهان با مکث دستاش رو پایین میاره ... حتی سمت
ساره برنمیگرده ... شاهین ماتش برده ... رنگ به
رو نداره و منو ، ظهرم رو ، آشفتم رو با نگاهش
قورت میده ! ... برادرمه آخه ...

آیهان جلو میاد ... شل ... مبهوت ... ناباور ... جلو
میاد و یه قدم مونده به من صبر میکنه ... نگاهش
فرق داره با همیشه ... رنگ و روی کدورت گرفته

... چشماش لوچ خوردن و اخماش ... باز نمیشن ...
هیچ جوره لب میزنه .. آروم ... می شنوم ...
ساره دور تره ... شاهینم ! ...
- دروغ میگه ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۶۳

Part363#

سوال نکرده خبرم نداده ... مخاطبش من نیستم ،
خودش به خودش میگه ... جلو میرم ... سست ... نا
توان ... بند دلم پاره میشه ... حالت تهوع دارم ...
بچه چرا آروم نداره ؟ ... چرا آروم ندارم ؟ ... سرم
گیجه اما ... اما لب میزنم :

- آ ... آیهان ...

نمیشنوه ... نشنیده اصلا یه دستش رو روی
صورتش میکشه ...

میشنوم که کلافه میگه : چیکار کردی ؟ چیکار
کردی پسر ؟! ...

با خودش ... من چی ؟ ... دعوام کنه حداقل ...
سکته میکنه ... می دونم ... ساره میگه : دوستش
داری آیهان ... دختره منو دوست داری ... همون
ساره ای که میگفتی حالت بد میشه نگاش کنی تو
با دختره من ، با یه تیکه از وجود م ...

آیهان تند سمتش برمیگرده ... دست بلند میکنه ...
می خواد توی صورتش بکوبه رنگ و روی
ساره به وضوح میپره ... ماتش برده ... شاهین بی
حرکت مونده ... شاید دلش خنک میشه اگه اون دست
پایین بیاد اما نمیاد ! ...

نمیاد و تو صورت ساره می غره : عادت نیست پاچه
ی سگی که پارس میکنه رو گاز بگیرم هرزه من
...

دستش رو روی هوا مشت میکنه ... اونقدر محکم ...
اونقدر محکم که رگ هاش برجسته میشن و سر
انگشتاش سفید ، بی رنگ خیره به چشمای جا
خورده ی ساره لب میزنه : من دوستش ندارم !
گوشم زنگ میزنه واقعا زنگ میزنه ! آیهان
بهمون پشت میکنه و بیرون میزنه از خونه ... با
سرعت ... عین باد ... بی حرکت زل میزنم به
خروجی به دری که نیمه باز مونده و آیهان حتی
حوصله ش نکشیده اونو ببنده ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۶۴

Part364#

زل میزنم و آیهان که بهم پشت کرده انگار دنیا بهم
پشت کرده ! ... انگار دنیا به آخر رسیده سمت
ساره برمیگردم ... شاهین هنوزم مونده ... نگاهش

به منه ... احتمالا از پا در اومدم تو صورتم پیداست
...

بی جون جلو میرم ... تا ساره ی اخم کرده ی خیره
به همون در ... لب میزنم : خیلی کثافتی
ساره ستم برمیگرده ... نگاه اخم کرده ش به شاهین
می خوره ... میگه : خیر پیش ...

من بهش میرسم .. با دستام تخت سینه ش می زنم و
هلش میدم ... عقب میره ... میگم : تو آدمی ؟ ... تو
... تو ...

نفسم میره ... شاهین جلو میاد ... بازوم رو میگیره
... نمی ذاره جلو تر برم ... نمی فهمن حال خوب
نیست ؟ ...

- من کثافت نیستم ، حقته ... دوستت نداره ... سرت
رو ببین ... سنگه چی رو به سینه میزدی ؟ ... ولش
کن ... ولش کن باران ...

من بیچاره ترینم ، تنها ترین ... خودش منو هل داده
سمت آیهان ... حالا که بی آیهان نفس کشیدن هم
سخته میگه ولش کن ... حالا که می دونه ، فهمیده
جون میدم برای اون مردکی که حالا جام گذاشته ،
اینجا جام گذاشته ...

شاهین میگه : به دختر خودتم رحم نکردی ؟ ...
ساره تند نگاهش میکنه : به تو ربطی نداره ...
نمیبینی چطوری اونو زده ؟ ... نمی بینی آیهان سالم
نیست ؟ ... عاشق کسی شده که از فردین حامله س
... از داداشش ...

صدام شکسته س من یه بیچاره م که مادر م و
خودم عاشق یه نفر شدیم ... عاشق ؟ ... یه چیزی
بیشتر از عشقه .. حداقل برای من و لب میزنم : توام
عاشقش شدی !

, [15:11 07.05.21]

اخم میکنه ... اخم میکنه و جلو میاد ... بازوم رو
میگیره ... تکونم میده ... یه وجبی صورتم لب میزنه
: پس تو عاشقش نشو ! ... همین که دختره منی
کافیه تا ازت متنفر بشه ... زندگیت رو بابت کسی که
دوستت نداره به هم نریز ! ...

زل میزنم به چشماش که برق اشک توش مشخصه
و میگم : تو زندگی خودت رو به هم ریختی ... زندگی
منو ... زندگی همه رو ! ...

قطره اشکش سر می خوره و میگه :
- نمی دارم آیهان خوشبخت باشه ...

بازوم رو محکم گرفته ... شاهین همه ی این مدت
شاهد این مکالمه س ... جلو میاد و دستش رو هل
میده ... ساره نگاهش میکنه و شاهین میگه :

- حتی گفتار هم می دونه که بچه ش باید از خودش
عزیز تر باشه ! تو خود شیطانی ...

مچ دستم رو میگیره و دنبال خودش میکشه
بیرون میزنیم از خونه ... از اون ویلایی که حالم رو
به هم می زنه ... با خودم فکر میکنم ... کجا برام
امنه ؟ ... کجا برام خوبه جز خونه ی آیهان ؟ ...

سمت ماشینش راه می افته که صبر میکنم ... اونم
مجبور به ایستادن میشه و سمتم برمیگرده ... نگاهش
میکنم ... میگم : آ ... آیهان ولم میکنه ؟ ...

شاهین مکث میکنه ... توی جواب دادن می مونه ...
حدس میزنم گیر کرده و میگه :

- نبینیش بهتره !

شکمم تیر میکشه ... نمی فهمم از سر صبحی چمه
... دستی روی شکمم می دارم و گرفته لب میزنم :
میمیرم نبینمش ! ...

- اون لقمه ی تو نیست ...

- التماسك كنم ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۶۶ 📶

Part366#

وسط خیابونیم ... گاهی ماشین رد میشه از کنارمون
... گاهی آدم ... می خوام بگم تنها نیستیم اما به هم
دیگه زل زدیم ... خود شاهین الان حال روحی خوبی
نداره ... با این اخم ، با این رازی که بر ملا شده !
...

بعد از چند سال خواهرش رو دیده اما اوضاع به
قدری پیچیده س که نمیشه باهاش از خودمون حرف
زد ... نمیشه و اونم نمی خواد ... فکر کنم خیلی سال
طول بکشه تا درکم کنه ! ... درک کنه که من
نخواستم دختر ساره باشم و خدا خواسته ...

در ماشین رو برام باز میکنه ... زود سوار میشم ...
شاهین که جا میگیره راه می افته ... اخم کرده ...
توی فکره ... من دارم فکر میکنم به آیهان چی بگم
؟ ... چطوری بگم ؟ ... گوشی شاهین زنگ می خوره
... بیخ گوشش میگیره :

- الو ... چی شده ؟ ... تو اونجا چه غلطی میکنی آخه
؟ به توجه که من کجام ؟ ... در خونه ش باز بود
و تو عینه بز رفتی داخل ؟ ... میام الان ... میام ...

بگو بهراد حواسش باشه ... ماهک اعصاب نداره دم
پرش نیلک ...

گوشی رو پرت میکنه روی صندلی عقب ... نگاش
میکنم و میگم : چی شده ؟ ...

شاهین عصبی نیم نگاهی بهم می ندازه : هیچی ...
کم مونده فقط سنگ بباره ! ... بد بیاری تمومی نداره
....

واقعا هم تمومی نداره ... من اندازه ی دو برابر سنم
خسته م ... این یه سال دست کم هر روزش رو ده
باری مردم و باز زنده شدم ! ... امروز ولی انگاری
قرار نیست زنده بشم ! ... آیهان خودش نمی تونه
حتی تصورش رو بکنه که چقدر سخت میگذره اگه
نباشه ... اگه منو ندید بگیره ...

ماشین جلوی برج هنوز کاملاً نگه نداشته که پیاده
میشم ... تند ... فقط می خوام بهش برسم ... این یه
سال فقط آیهان رو داشتم ، حمایتش رو داشتم ...
اینکه یهویی پشتم رو خالی کنه منو شبیه بچه ای
میکنه که هنوز راه رفتن یاد نگرفته و دستشو ول
کردن ! یا می افته یا گم میشه ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۶۷

Part367#

اونقدر عجله به خرج میدم که حتی صبر نمیکنم تا
شاهینم سوار بشه و دکمه ی بسته شدن درها رو می

زنم ... شکمم برای بار نمی دونم چندم تیر میکشه ...
نفسم میره ... اینا طبیعی نیست ... می دونم یه مرگیم
هست ولی الان واقعا برام مهم نیست ... حتی تیر
کشیدن زیر دلم و گاهی سست شدن پاهام ! ...

در آسانسور رو به در واحد باز میشه ... بیرون
میزنم ... در هنوزم بازه ... صداش رو می شنوم :

- اعصاب مهمونی ندارم ... خلوت کنین

بهراد - چه خبره آخه ؟ ... دستت رو نگا

صدا بلند میکنه : به تو چه ؟

ماهک - وا ... نگرانیم ...

دستش چی شده ؟ ... تند داخل میرم ... جا می خورم
... از مبل های برعکس شده و شیشه های شکسته
... از میز دمر شده ... کوسن های روی زمین افتاده
....

صدای پام رو شنیدن که برمگردن ... سمت من
آیهان با دیدنم اخماش درهم تر میشه ... صدا بلند
میکنه : کی راه داد تو رو ؟ ... ها ؟ ...

نگاهم به دستش می خوره ... به قطره خونی که
چکه میکنه و پارکت های کرم رنگه سالن رو رنگی

می کنه ... آیهان براش مهم نیست ... لب میزنه :
دارم میگم چه گوهی می خوری اینجا ؟ ...

بهراد جا می خوره و ماهک ابرو بالا می ندازه ...
همه ی تمرکز رو دستش به هم زده ... دستی که
خونش بند نمیاد ... چیکار کرده با خودش آخه ؟ ...
آیهان جلو میاد ... با سر انگشتای دست دیگه ش
زیر چونه م می زنه و ملایم هلم میده ... منه لال شده
رو ... گرفته رو ... می غره :

- منو نگاه کن ...

نگاهم رو به زور بالا میکشم ... تا آیهان ... تا
دیدنش ... تا همون چهره ی برزخی که هنوز عادی
نشده ... میگه : جل و پلاست رو جمع میکنی میری
امروز ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۶۸

Part368#

بی رحمه ... رحم می خوای باران ؟ ... حواست
هست مادرت چیکار کرده ؟ ... ولی من بی تقصیرم
... آب دهنم رو قورت میدم ... حس می کنم یه مایع
ازم دفع میشه ... ولی به روی خودم نمیارم ... پای
آیهان وسطه ... میگم :
- ب ... بذار ببندمش ...

صدام ملایمه ... از دستش حرف میزنم ... از
بُریدگیش ... آیهان از دنیای خودش حرف میزنه ، از
دلخوریش ...

- حال میکردی عینه خر هواتو داشتم ... آره ؟ ...

پلک میزنم ... دستش درد میگیره حتما ... سرم گیج
میره ... خونی که روی دستشه حالم رو بد میکنه ...
این بار طولانی تر پلک میزنم ... لب میزنم : من ...
من دوستت دارم ...

مهم نیست بهراد جا می خوره و ماهک اخم میکنه ...
مهم نیست که منو به چه چشمی می بینن ... مهم
نیست و آیهان پوزخند صدا داری میزنه . جلو میاد
... اونقدری جلو که قفسه ی سینه ش چند سانت ...
فقط چند سانت با صورتم فاصله داره ... خم میشه ...
تو صورتم لب میزنه :

- ولی من به خونت تشنه م ! ...

صدای ساره تو گوشم زنگ میزنه ... گفته آیهان
دوسم نداره ... متنفره ازم ؟ ... این بی رحمیه
این دیگه زیادیه ... بهراد دست روی ساعد آیهان
میداره :

- آیه ...

آیهان دستش رو محکم میکشه و تخت سینه م
میکوبه ... نیم قدم عقب میرم عربده میکشه : شدی
شریکه اون پتیاره که من آیهان ... بشم مضحکه
که چی ؟ ... دوستت داشته باشم ؟ ...

حس میکنم خیزی تا کشاله های رونم میاد ... از
درد سخت نفس میکشم ... شاهین از در خونه داخل
میاد ... میگه : چه خبره ؟ ... صدات تا پایین میاد
....

[15:11 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۶۹

Part369#

آیهان محلش نمیده ... حتی نگاه از چشمام نمیگیره
... میگه : الحق که دختر ساره ای !
ماهک - ساره ؟ ... تو گفتی ساره ؟ ... کی دخترشه ؟
... چه ...

شاهین - خفه شو دو دقیقه ...
بهراد رو به شاهین میگه : چه ربطی به ساره داره
...

فقط با چشمای بارونیم بهش زل زدم ... به چشمای
بی رحمش ... زل زده موندم و آیهان بی رحم تر میگه
:

- اون شب اومدی با یکی از مشایخا باشی و توله
بندازی و جا پات محکم بشه ... اومدی تو زندگیه من

که بگی من پام کج میره و خیلی سال پیش وقتی
ساره گفته با من خوابیده راست گفته که طبل
رسوایی که دست گرفته الان صدا بده ... که منه
آیهان با زن عموی خودم بودم و حالا حالا با
زنداداشه خودم ! ...

سخته براش حرف زدن ... سخته که اینارو بگه ...
سخته و بغض کرده میگم : اش ...

نعره میزنه : خفه شو ... خفه شو که به مو بندم
برای له نکردنت ... خفه شو که صدات ...

کف دستش رو روی سرش می ذاره و چشماش ...
همون لعنتی های پر شده از خشمش به چشمام گره
خوردن ... آشفته و به هم ریخته میگه : مغزم رو به
هم میریزه !

سر صبحی منو بوسیده ... گفته محرمشم .. من الان
زنشم ... حالا چند روز و چند وقتش به چشمم نمیاد
... من ... بچه تاب میده خودشو انگاری ... شکل درد
ماهیاره س ؟ ... نه بیشتره چهره م درهم میشه
... خم میشم ... کمی ...

آیهان اینو می بینه ... می بینه و پوزخند میزنه ...
دستش چی ؟ ...

بهم پشت می کنه و رو به شاهین میگه : وردار
ببرش

شاهین اخم کرده به من خیره س ... بی اهمیت به
آیهان ... حتی بی نگاه کردن بهش ... سمت میاد ...
دست روی بازوی منه خم خورده میذاره : باران ...
چت شد ؟ ...

ماهک بهم خیره س ... حتی پلک نمیزنه باید ازم
منتفر باشه ... هست ... حتما هست ... بهراد تند
سمت میاد ... بازوی دیگه م رو میگیره

[15:11 07.05.21] ,

- باران ... بشین یه خورده ...

آیهان بدون اینکه عقب برگرده میگه : خراب میکنم
این جا رو روی سرش اگه دو مین دیگه تو خونه ی
من باشه هررری ...

گریه م بند نمیاد ، من همون آدم لب پرتگاهم که به
مو بنده ... به آیهان بنده ... اینکه آیهان رهام کنه
پرت میشم و پرت شدم که چشمام سیاهی میره ...
پاهام شل میشن و زمین می خورم ... دستم رو تکیه
گاه تتم کردم که دراز کش نشم ... نشسته م روی
پارکت ها و بهراد رنگش عین گچ می پره و میگه :
یا قمر بنی هاشم ...

شاهین دست روی سرش میذاره : چـ ... چشه ؟ ...
آیهان کفری سمت من برمیگرده ... برمیگرده و
ماتش می بره ... بهراد بی حواس کنارم روی پارکت
ها می شینه و همه ی اونا ترسیده به پارکتی خیره ن
که روی اون نشسته م و بهراد لب میزنه : خو ...
خونه ... خونه لامصب ! ...

آیهان پا تند میکنه ... چهره ش فرق کرده ... حالا
نگرانی جاش رو به اخم داده ، به نفرت ... اون ازم
بدش میاد ... بدش میاد اما با زانو زمین ، رو به روم
می شینه ... روی دستاش بلندم میکنه ... سمت
بیرون می دوه و داد میزنه : یکیتون ماشین روشن
کنه ...

ولم کرده ؟ ... ولم کرده و هول کرده ؟ ... که کفش
پاش نمیکنه ؟ ... که نفس نفس می زنه و صدای
کوبیدن قلبش تو گوشم هزار بار میپیچه ؟ ...
آسانسور بالا نمیاد لبم رو گاز میگیرم ... درد
دارم .. اونقدر که انگاری دل و روده م رو به هم گره
زدن و دارن باهاش دارم میزنن ...

اونقدر که پیراهن آیهان رو از سینه توی مشتم
میگیرم و مچاله میکنم ... جیغ میزنم : آییی خدا
یا دارم میمیرم ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۷۱

Part371#

آیهان ول میکنه آسانسور رو ... می دوه از پله ها
... 13 طبقه رو ... من بغلشم ... خودشم کم وزن
نداره ... می دوه ... می دوه و می شنوم میگه :
خدایا ... خدا کمک کن ... باران ... باران دووم بیار
... باران ...

تند و تند راه افتاده ، صدای دویدن بقیه میاد ...
صداشون توی راهرو میپیچه ... بهرادی که میگه :
شاهین ماشینت ؟ ...

- جلو دره ...

بهراد - بجنب لامصب ... صدای پاهاشون ... داد و
بیداداشون میپیچه ... همه هول کردن ... ترسیدن ...
اضطراب تو هوای راهرو پیچیده ! ... زمان میبره
برسیم ... به ماشین ... شاهین تند خودش رو جلو
میندازه و در عقب رو باز میکنه ...

آیهان منو بغلش گرفته و میشینه چند مین باره ؟
... منو آیهان هیچوقت کنار هم نتونستیم آرامش
داشته باشیم ... هیچوقت ... اونقدری درد میکشم که

فکر میکنم دارم میمیرم ... جای مسخره ی ماجرا
اینجاس که راضی ام ... که گریه میکنم ولی راضی ام
...

آیهان منو نگاه میکنه ... اونقدر عرق کردم که موهام
به پیشونیم چسبیده به گردنم آیهان خم میشه ...
لباش رو می ذاره روی پیشونی عرق کرده م ... می
بوسه ! ... آدم کسی رو که ازش متفره نمی بوسه
...

امیدوار باشم ؟ ... به چی ؟ .. احمقی باران ؟ ... می
بوسه و لب میزنه : نفس عمیق بکش .. باران
چشماتو باز کن ... باران ... باران ...

بهراد کنار شاهین نشسته ... از بین صندلی ها عقب
برمیگرده ... نگاهش به منه ... میگه : زوده ... ها
؟ ... زود نیست ؟ ...

آیهان سر بلند میکنه ... روی صورتش عرق نشسته
، ترس ، اضطراب ، خستگی ... آشفته میگه :
چیزیش نمیشه ... هیچیش نمیشه ... ها ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۷۲ 

Part372#

لحنش گستاخ نیست ، التماس واره ... امیدوار به
بهراد نگاه میکنه ... انگاری که بهراد تو این لحظه

خدا باشه و باید جواب بده ... اما نه هر جوابی ...
فقط کافیه امیدوارش کنه ! ...

بهراد میگه : آروم باش ... آیهان با توام ...
آیهان نگاهش رو پایین میاره ... زل میزنه تو صورتم
... پلکام نیمه باز موندن ... نا ندارم جیغ بزنم ...
دارم متلاشی میشم ... صدای آیهان رو میشنوم :
مزخرف گفتم بچه ... می شنوی ؟ ... هرچی گفتم
چرند بود ... باور نکن ... باران ...
صداش محو میشه ... هر لحظه کمرنگ تر ... بد تر
... تهش هیچ میشه ... تموم میشه ... فرو میرم توی
یه تاریکی که هیچکس نیست ، هیچکس !

*

دستم گرمه ... یکی دستم رو نگه داشته ... پلک
میزنم و رگ های پیشونیم تیر میکشه ... پلک میزنم
و نور چشمام رو میزنه . پلک میزنم و یکی کنار
جایی که من دراز کشیدم نشسته ... دستم رو بین دو
تا دستاش گرفته و به لباش تکیه داده ...

همه وجودش چشم شده برای بیدار شدنم ، دیدنم ،
سالم بودنم ... پلکام که باز میشن نفس عمیقی که از

بینی میکشه پوست دستی که لا به لای دستاش مونده
رو لمس میکنه ! خیالش راحت میشه ؟

صدای یه نفر دیگه که توی اتاقه : هوش اومد ... به
هوش اومد ...

بهراد رو میشناسم ... آیهان چشم می بنده ... این بار
پیشونیش رو به همون دست تکیه میده ... هیچی
نمیگه ... صدای باز شدن در اتاق میاد ... من نا
ندارم حرف بزنم ... چیزی بگم ... بهراد باز میگه :
به هوش اومد ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۷۳

Part373#

صدای پا تند تر میشه تا کنار آیهان ... شاهین رو می
بینم ... لباس کش میان و میگه : باران ... خوبی ؟
...

می خوام جواب بدم نمی تونم ... درد دارم ... شکمم
... خیلی درد میکنه ... اونقدر درد میکنه که می
خوام زیر گریه بزنم و سر می چرخونم ... نگاهم به
شکم تختم می خوره ... شکمی که برآمده نیست ...
که جای یکی اون تو خالیه !

چشمام گشاد میشن و ته دلم خالی میشه ... بی هوا
نیم خیز میشم که نفسم میره و میگم : آخ

دستم رو میکشم از دستای آیهان ... آیهان سر بلند
میکنه و بهراد جلو میاد ... شاهین دست روی کتفم
میداره ..

شاهین - چته ؟ ...

بهراد - باران ...

من از درد به خودم میپیچم و گریه میکنم ... اما میگم
: ب .. بچه ... کو ؟ ... ها ؟ ... آیهان ...

آیهان از جا بلند میشه .. شاهین رو کناری میکشه و
خودش جلو میاد میگه : هیسس .. هستش ...
بچه هستش ...

گریه م بند نمیاد ... آیهان منو عقب میکشه تا
خوابیدم روی تخت و میگه : بخیه خوردی ، وول
نخور ...

من اما نمی تونم ساکن و ساکت باشم ... میگم :
راست میگی ؟ ... آره ؟ ... حالش خوبه ؟ ... هوم ؟
... زنده س مگه نه ؟ ...

آیهان نج کلایه ای میکنه : زنده س ... آروم بگیر ...
(رو به شاهین و بهراد) اتاق باس خلوت باشه ...
نمی خواین شر کم کنین ؟ ..

شاهین میگه : بگیم دکتر بیاد ؟ ...
بهراد - بریم حالا ... (رو به من) بچه حالش خوبه !
...

الکی میگه ... بچه خوب باشه ؟ ... زوده هنوز تا
دنیا بیاد ... خیلی زوده ... بهراد دست شاهین رو
میگیره و بیرون میکشه ... من با اشکهایی که بند
نمیان میگم : رفت ؟ ... اونم رفت ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

🌸 پارت ۳۷۴

Part374#

- هستش میگم ... زایمان زود رس داشتی ... فشارت بالا بود ... بچه رو با سزارین آوردن ... تا یه هفته جفتتون تو اتاق ایزوله بودین ... الان تو شیشه س تا جون بگیره ، ریه ش هنوز کامل نیست ... یه مدت می مونه ... خودت امروز اومدی بخش

چونه م می لرزه ... تتم ... دستام ... اگه میمرد چی ؟ ... چشمام رو می بندم ... لب میزنم : خدایا شکرت ... خدایا مرسی ...

آیهان هنوزم سرپا کنار تخته و خم شده کمی تا صورتم ... اخم داره و هیچ جوهره باز نمیشن ابروهایش دست روی دستم می ذاره و دستم رو میکشم ! ...

می فهمه ... دلگیرم ؟ ... بیشتر از این حرفاس ... بهم تهمت زده ... آیهان ، محمد نیست ، فرزین ... یا

فردین و بقیه ... آیهان برای من آیهانه ، جونه ...
نفسه ... آیهان ، خودمم ! می خوام بگم شبیه
خودم برای خودم می مونه و اینکه این (خودم) بهم
شک کنه ، تهمت بزنه از پا درم آورده ... خم کرده
تتم رو ، کمرم رو ، حسم رو ! ...

بهم زل زده ... اشکام بند نمیان ... نمی دونم چرا با
این همه اشک هنوز کور نشدم ... دستم رو روی
شکم می دارم ... میگم : چرا اومدی ؟ ... ها ؟ ...
اصن چرا منو آوردی اینجا ؟ ... می داشتی جفتمون
بمیریم ...

اخم کرده فاصله میگیره ... لب میزنه : چرند نگو ...
- آدم از کسی که متنفره باهاش این کارو میکنه ! ...
آیهان - هنوزم به خونت تشنه م ...

مکثی میکنم ... خیره به همون چشما میگم : اون
شب و اون اتفاق ، حتی ... حتی خودکشی کردم ...
من ... بچه م رو از پا در نیارم تا وقتی که ... که تو
فکر کردی با نقشه اومدم توی زندگیت ... تو کشتی
هردوی ما رو ...

دستی بین موهاش میکشه : دختر ساره بودن به
تتهایی خودش دلیله ... اومدی سر کی رو کلاه بذاری
... ؟

بینیم رو بالا میکشم ... لب میزنم : پشیمون میشی ...
تو ... تو منو دوست داری

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۷۵

Part375#

با لگد به صندلی که چند دقیقه ی پیش خودش نشسته
بود ضربه میزنه ... صندلی جا به جا میشه و آیهان
از لای دندونای به هم چفت شده از حرصش لب
میزنه : خریتم رو به روم نیار !

هیچوقت بهم نگفته اینو ... هیچوقت ... که دوسم
داره .. که عاشق این به قوله خودش بچه شده ...
ولی ماها می فهمیم ... می فهمیم حسی که پا گرفته
... که شاخ و برگ داده و آیهان نمی ذاره میوه بده
....

خریت ؟ بغضم بزرگتر میشه ... من اون شب به
زور رفته بودم توی اتاق ... همه چیز محوه ...
چیزی یادم نمیاد ... در اتاق بی هوا باز میشه ... لیلا
اولین نفریه که داخل میاد و من می خوام ذوب بشم
... محو بشم ... از خجالت ؟ ... جز خجالت شرمندگی
هم می باره از چشمام ... می باره و لیلا لبخند زنون
میگه :

- سلام مامان کوچولو ...

به هوش اومدم خوب نبوده ، پر از حسه خاص و دوست داشتنی نبوده ... اما حالا یه چیزی قلقلکم میده ... اشک ریخته روی گونه هام ، صورتم خیس و لبخند میزنم ... تضاد قشنگیه ... وسط این آشفته بازار و دل شکستگی یه حسه ناب دویده توی تنم و میگم :

- دیدیش ؟ ...

به لیلا میگم ... شاید تصمیم گرفته به روم نیاره ... شاید خبر نداره من دختر معشوقه ی شوهرشم ! ... لیلا می خنده ... سبد گل رو روی کمد کنار تختم می ذاره و میگه : آقا مورچه رو میگی ؟
پر از شوق میشم ... پر از هیجان ... میگم : پسره ؟
...

لیلا اخم کرده سمت آیهان برمیگرده : موندی چرا ؟ ... حتی نگفتی بچه چیه ؟ ...

آیهان پر اخم و بی محل بیرون میزنه از اتاق لیلا سری با تاسف تکون میده و میگه : هیچوقت درست نشده ! ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۷۶ 

Part376#

شاهین بعد از مادرش میاد ... لبخند داره و با دو تا
دستاش فضای کوچیکی رو نشون میده : انقده ...
موش ! ...

بهراد که اومده داخل میگه : خلاصه باغ وحشیه برا
خودش ...

همه می خندن ... منم می خندم ... می خوام فکر
نکنم ... آیهان منو این مدلی نمی خواد ... که دختر
ساره باشم ... امروز میخوام خوشحال باشم ... تنها
نیستم ... پسر رو دارم ... دوستش دارم ... شاید
همون اتفاق خوبه بعد از سختی باشه ...

لیلا نمی دونه ... نمی دونه که می خنده ... حرف
میزنه ... اومده ملاقات ... گل آورده ! ... کاش نفهمه
... هیچوقت نفهمه ... ساعت ملاقات تموم میشه و
میرن ... همه شون میرن و من می مونم و من ! ...

تکون خوردن عذابه ... تا لیلا بود کمکم میکرد ...
حالا چی ؟ ... دستشویم میاد ... نمی خوام گریه کنم
... شگون نداره ... تولد پسرمه و هنوز نتونستم
سریا بشم ببینمش ... هنوز پوست تنم که کش میاد
جونم بالا میاد ...

جا به جا میشم کمی ... صدای ناله کردند تو اتاق
میپیچه و پرستار گفته همراهت دمه دره ... کی مونده
؟ ... لیلا ؟ ... جز اون کی می مونه برام ؟ ... کاش
مامان فرانک کوتاه بیاد ...

در اتاق باز میشه ... بی مقدمه ... بی در زدن ...
آیهانه سینی به دستی که داخل میاد و با دیدنم و این
کشمکشی که برای پایین اومدن میکنم سینی رو روی
میز چرخدار کنار تخت می ذاره و جلو میاد :
- چی شده ؟ ... کجا می خوای بری ؟ ...

من محوه اونم ... محوه بودنش ... میخوام دستم رو
بکشم که نگهش میداره .. تشر میزنه : وقته لجبازیه
؟ ... کارتو بگو ...

- خ ... خودم میرم ...

نچی میکنه و میگه : دراز بکش ...

بغض کرده میگم : دستشویم میاد خب ...

لبخند محوی میزنه : این گریه داره ؟ ...

- تو کجا میای آخه ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۷۷ 🌐

Part377#

کمک میکنه پایین پیام .. میگه : سرپات که نمی دارم
... می برمت تا اونجا ...

سمت سرویس میریم ... از درد لبم رو گاز میگیرم
... یه دستش دور کمرم مونده و دست دیگه به دستم
... تکیه دادم بهش ... پنجه هام رو توی دستش
گرفته و میگه : آروم ...

میگم : دردرس میسازم هی برات ...

به سرویس میرسیم ... با پا درش رو باز میکنه و
میگه : باره اولت نیست ...

دلگیر می گم : ولم کن اصن ...

محکم تر نگهم می داره ... حس میکنم لبخند داره
.... میگه : مامانه لجباز ! ...

مکت میکنم ... منو می بره و روی توالت فرنگی می
ذاره ... می شینم ... هنوزم ایستاده ... میگم : برو
خب ...

- می تونی شلوارت رو در بیاری ؟

چشمام گرد میشن ... میگم : تو می خوای در بیاری
... ؟

- من نه ... شلواره تو رو ! ...

سرخ میشم ... میگم : برو بیرون ...

لبخند کجی میزنه ... خیره خیره بهم میگه : نرم چی
...؟

جا می خورم ... توی سرویس بهداشتی هستیم
جفتمون ... میگم : آیهان ! ...

لحکم ، لحنه لوسیه که شکایت قاطیسه ... لحنی که
وسوسه میکنه مرد رو به رویی رو ... خم میشه ...
دستاش رو به دوتا زانوهایش تکیه میده ...
صورتامون خیلی فاصله ندارن ... میگه :
- جاان ...

چند چنده با خودش ؟ ... قهره یا آشتی ؟ ... دلم می
لرزه جان گفتنش عادی نیست ... خصوصا با اون
چشمایی که انگاری می خوان از چشمام به ته دلم
رخنه کنن و میکنن ... که میگم : بهم این جوری نگو
جان

ابرو بالا می ندازه : اونوقت چرا ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۷۸

Part378#

آب دهنم رو قورت میدم و میگم : دلم می لرزه ! ...
مکت میکنه ... توقعش رو نداشته رک بگم ... بی
پرده ... توقع نداره و میگه : ببوسمت ؟ ..

شکله اجازه نیست بیشتر شبیه اینه که بهم بگه
دلت می خواد بوست کنم ؟ ... ساکت نگاهش میکنم
... تهش دست بلند میکنم ... پشت سرش می دارم و
جلو میکشمش ... لبم که روی لبش می شینه این بار
من می بوسم ... یاد گرفتم ... خودش یادم داده
می بوسمش و اون حتی تکیه ش رو از زانوهایش
نگرفته و ما مسخره ترین جا رو انتخاب کردیم برای
این تب ! برای این دل ...

جای مسخره ایه ... من چشم بستم و اون نه ...
نگاهش داغ میکنه پشت پلکم رو ... محل نمیدم ...
به درک که می خواد توی ذوقم بزنه ... به درک که
امروز لیلا گفته فردین آخر هفته پروازش می شینه و
به درک که آیهان این دوست داشتن رو خریت می
دونه ...

همه چیز به درک و من می خوام توی لحظه زندگی
کنم ... لحظه ای که آیهان دست میبره زیر پاهام ...
دور شونه هام ... هنوزم لبش چفته با لبام ... بلندم
میکنه ... بیرون میزنه از سرویس ... منو بالا گرفته
... خودش خم تر ... لباش رو برنمی داره ... کوتاه
نمیاد ...

من به احمقانه ترین شکل راضی ام ... شکمم تیر
میکشه و من تشنه م هنوز ... تشنه ی این محبت
موقتی که به خیریت ختم میشه .. به جدایی ... بابای
پسرم داره میاد من محرمه آیهانم ... زنشم ...
منو روی تخت می ذاره ...

گرمشه ... سرخ شده ... شهوت غلبه کرده ... که
مهم نیست من بخیه خوردم ... یه تازه زایمان کرده
ی بچه ... خودش گفته بچه م و حالا به تب افتاده
برای این بچه ... منه ریزه کجا و این مرد چهار
شونه و جا افتاده با دونه دونه تار موهای سفید کجا
... کم ... اما جا افتاده ...

[15:11 07.05.21] ,

خم میشه ... یه دستش روی سرمه و انگشتاش رو
فرو میبره لا به لای موهای نه خیلی تمیزم ... خم
میشه و پیشونیم رو می بوسه قوس بینیم ... نوک
بینیم ... لبام .. چونه م ... تهش خم میشه و
صورتش رو فرو می بره جایی بین گردنم ...
قلبم بنای تند کوبیدن می ذاره تب میکنم ... درد
یادم میره ... به وجدم میاره ... نرم پوست گردنم رو
می بوسه ... امشب چشه ؟ ... لب میزنه ... همونجا
بیخ گردنم : یه مامان ریزه ی خوشمزه

من دست بلند کردم و پیراهنش رو از سر شونه ش
توی مشتم مچاله میکنم ... آب دهنم رو تند و تند
قورت میدم ... میگم : آ ... آیهان ..
- جان ... جاان ...

من دوست ندارم ... دوست ندارم این بی تابی رو ...
از خودش بیخود شده ... چی به همش ریخته ؟ ...
آیهان این مدلی نیست ... این مدلی به تب و تاب نمی
افته ... من ولی دلم خوش میشه ... دل خوش میشم
و میگم : دو ... دوسم داری ؟ ...

حرکت لباش متوقف میشه روی همون پوست لعنتی
که قلقلکم میده ، هم خودمو ... هم دلمو ... فاصله
میگیره ازم ... نه اونقدر که دستش رو از بالای سرم
برداره ... نه اونقدر که دست دیگه ش رو از روی
شونه م بر داره ... فقط تا جایی که بهم زل بزنه
زل بزنه و مکث کنه و خیره بشه ... آخرش بگه :
- میگم پرستار بیاد کمکت کنه

وا میرم ... جا می خورم ... به هم میریزم ... آیهان
تند بیرون میزنه با همون آشفتگی و من ... من
هنوزم قلبم گروپ گروپ میزنه و توی مغزم صداش
میپیچه ! ...

من وسیله م ؟ امشب آیهان ، آیهان نبود ! ...

*

از هیجان نمی تونم منظم نفس بکشم با ریتم
همیشگی ... به هم ریخته ، هم نفسم هم زندگیم ...
من وقتی روی این ویلچر نشسته م برای دیدنه بچه
یادم رفته دیشب تا صبح به حاله خودم و دلم گریه
کردم ... یادم رفته اینی که داره ویلچر رو هل میده
همونیه که دیشب ازم سو استفاده کرده و دیشب تیر
کشیده قلبم تا امروز ...

[15:11 07.05.21] ،

📶 پارت ۳۸۰

Part380#

یه جای زندگیم سرجاش نیست و می دونم یه روز از
پا درم میاره ... اما ذوق خوابیده زیر پوست تنم ...
ذوق زده منو میبره تا بخش کودکان ... تا شیشه ای
که اونورش پره از مکعب مربع های شیشه ای که نی
نی های اندازه ی نخود توش خوابیدن ...

من ولی بی طاقتم ... خودم رو می خوام بلند کنم ...
این ویلچر لعنتی زیاد کوچیکه ... نمی تونم ببینمش
.... اصلا کدوم یکی از اوناس ؟ ...

این تقلا کردن برای بلند شدنم باعث میشه آیهان خم
بشه ... بازوم هام رو بگیره و کمک کنه ... دستش
رو پس نمی زنم ... مثل امروز که برام صبحونه
آورده بود ... یا می خواست کمک کنه روی ویلچر

باشینم ... الان فرق میکنه ... سر پا میشم و تقریبا
بهش تکیه میدم ... آیهان کنارم ایستاده

چشمم پر شده ... نمی دونم کدوم یکیشون بچه ی
منه ... پسره منه ... بیخ گوشم لب میزنه : به نظرت
کدومشونه ؟ ...

بینیم رو بالا میکشم ... خنده و گریه رو قاطی کردم
... چقدر مادر شدن خاصه ... همین که هنوز ندیده
جونم داره بالا میاد برای دیدنش خاصه ! ... همین که
میگم : اذیتم نکن ... نشونش بده ! ...

انگشتش رو روی شیشه میذاره جایی رو نشونم
میده ... کمی گوشه تر ... میگه : اون فسقل ...
همون بیخه دیواری ... داره نق میزنه عینه ننه ش !
...

کف دستم رو روی شیشه میذارم ... انگشت اشاره م
رو نوازش وار روی همون شیشه تکون میدم ...
انگاری که دارم لمسش میکنم ... کفری میگم : نمی
تونم ببینمش ... آه ! ..

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۸۱

Part381#

اشکام نمی دارن ... اعصابم خورد شده ... آیهان
دستش رو از روی شیشه برمی داره و گونه هام رو

پاک میکنه ... میگه : تا باشه از این اشکا اشکه
شوقه دیگه ...

لبخندم بیشتر کش می یاد ... می خندم میگم :
خیلی کوچیکه !

ضعیفه ... پیشونیش چروک های واضح افتاده ...
دستاش ... مچش اونقدر ریزه که اندازه ی انگشت
شست آیهانه تقریبا ... دلم ضعف میره برای وول
خوردنش ... دست و پاش رو بی جون تگون دادنش
! ... دلم ضعف میره و من می خواستم این کوچولو
رو بکشم ... دارم فکر میکنم من که دارم از ذوق
دیوونه میشم برای این بچه ی چند روزه که یه باره
دیدمش ... ساره چطور تونسته با من اینکارو کنه ؟
...

لبخند روی لبام محو میشه ... آیهان کنارمه ... خیلی
نزدیکم ... میگه : چی شد ؟ ..

سرم رو سمتش برمیگردونم ... آب دهنم رو قورت
میدم و میگم : من دوسش دارم ! ...

تک خنده ای میکنه : نباس داشته باشی ؟ ...

شاید اسم ساره اونو به هم بریزه ... اما ... اما من
دلَم می خواد حرف بزَنم و می زَنم : ساره چرا دوسم
نداره ؟ ...

ساکت میشه ... کمی مکث میکنه و تهش نگاه از من
میگیره ... زل میزنه احتمالا به پسرَم ... همون پشت
شیشه مونده ی ریزه میزه و میگه : خدا هرکسی رو
دوست نداره ...

نگاه من هنوزم به اونه ... به نیمرخش ... کمی خم
شده تا هم قد بشه با من ... نزدیک تر ... طول
میکشه تا بگه : انسانیت رو به همه نمیده ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۸۲

Part382#

نگاه خیره م طولانی میشه که سمتم برمیگرده ... تک
به تک اعضای صورتم رو از بر نگاه میکنه و میگه
: چیه ؟ ... جمله سنگین بود ؟ ...

لب میزنم : تو نجاتمون دادی چند بار ! ...

باز سمت شیشه برمیگرده ... سمت همون فنچ
کوچولویی که دور و برش پر از دم و دستگاه و لوله
س ... میگه :

- نگاه کن... کلی جنگیده تا دنیا بیاد ...

بازم خیره به خودش میگم : چرا آدمای دور و برم
منو نمی خوان ؟ ...

پلک میزنه طولانی ... آخرش چشم می بنده و
پیشونیش رو تکیه می ده به شیشه ی رو به رویی
... دستش هنوزم دور تنم مونده و هنوزم بهش تکیه
کردم ...

لب میزنه : تا خرخره از خواستن پُرم ... خدا فهمیده
یکی این مدلی ، بسه برات ! ... آتا آشغالای رو دور
کرده ازت ...

من از خواستن پُرم ... خودمو میگم ... از این دوست
داشتن رو به جنونم ! ... عینه آیهان ... کی می تونه
اینارو بشنوه و دق نکنه از دوست داشتن !

دست بلند میکنم برای لمس صورتش ... برای اون ته
ریشای مرتب و شیکی که جذابیتش رو از صد به
هزار رسونده ، حتی بیشتر ... هنوز دستم بهش
نرسیده یکی میگه :

- باران ...

[15:11 07.05.21] ,

۳۸۳ پارت ۵

Part383#

عقب برمیگردم ... با دیدن راحله جا می خورم ...
لبخند میزنم و آیهانم اونو میبینم ... کمک میکنه
روی ویلچر بشینم ... راحله ولی هول و پر عجله جلو
میاد تا کنارم ... رو به شیشه نگاه میکنه و میگه :
بیریزته تو کدومشونه ؟ ...

اخم میکنم : پسرم خوجله بی تربیت ...
آیهان میخنده : اون بیریزته بیخه دیوار ... آبی ! ...
با مشت ملایم و شوخ به شکمش می کوبم و میگم :
به بچه م نگو بیریزت ...

آیهان ابرو بالا می ندازه ... راحله میگه : اتو می
خوادا ... چروکه خیلی ! ... وایای یاران ... نگا ...
تابلوعه فرفری میشه عینه خودت ... موحنایی !..
- میگم راحله جونه من نگاه کن ... خوجل نیست ؟ ...
راحله رک و تند میگه : نه به خدا ...

آیهان می خنده ... من اخم میکنم ... میگم : برو
گمشو اصلا کی گفت بیای آخه ؟ ...
راحله با ابرو به آیهان نگاه میکنه : صاحبش ...

شاکی به آیهان نگاه میکنم که دسته های ویلچر رو
میگیره و دور میزنه ... میگم : کجا ؟ ... من
ندیدمش هنوز که ... آیهان ... با توام ...

راحله دنبالمون میاد و میگه : مامان فرانک برات
فرنی فرستاده ... هزار نوع بادام و پسته هم قاطی
کرده ... گفتم معجون بگیریم خب ... گفت نه این چیز
میزای جدید خدا می دونه چیه ؟ ... بادوم مگه هر جا
فرق میکنه ؟ ...

توی دلم قند آب میکنن ... لبخندم گشاد میشه : تو رو
خدا راست میگی ؟ ...

راحله - نشیده بگیر .. پایین تو حیاط مونده که سر
فرصت بره نی نی رو ببینه ...

📶 پارت ۳۸۴

Part384#

- بریم حیاط خب ...

سرم رو میچرخونم ... شکمم درد میگیره ... آیهان
یه دستش رو بلند میکنه و برم میگردونه سر جام ...
میگه : کم وول بخور ... ما جایی نمی ریم ... میریم
اتافت ..

تخس میگم : نمی خوام ... بریم حیاط ... راحله تو یه
چیزی بگو ..

راحله ریز می خنده و میگه : جونم رو دوست دارم
خواهر ...

آیهان - عقل داره ... با هرکسی در نمی افته ! ...
می خوام حرف بزنم که با دیدن لیلا بدتر ذوق میکنم
... از همون فاصله قبل از رسیدنم میگم : سلااااام
....

لیلا می خنده : سلام زِیل خان ... کجا گذاشتی رفتی ؟
...

نرسیدم هنوز بهش ... صدام بلنده و میگم : پسر رو
دیدم ...

این میم رو که مالکیتم رو نشون میده دوست دارم ...
به اتفاقای بعدش فکر نمیکنم ... یعنی با خودم میگم
هرچی که بشه و هرجا که کم بیارم آیهان هست
اصلا به قول خودش خدا هیچکس رو نداده و آیهان
رو داده تا کفایت بکنه و میکنه ! ... ولی تا کی ؟ ...
شاهین کنارشه و می دونم اون آورده لیلا رو ... می
خنده به این ذوق کودکانه برای بچه م ! ... آیهان
تشر میزنه : صداتو بیار پایین ...
اخم میکنم ... میگم : با من حرف نزن ! ...

بهشون میرسیم ... لیلا خندون میگه : مادر بودن چه
مزه ایه ؟ ...

می خوام جواب بدم که آیهان جای من میگه :
جفتشون با هم بزرگ میشن !

دلگیر میشم ... میگم : من بزرگ شدنم تموم شده ...
(رو به لیلا) مگه نه خاله ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۸۵

Part385#

- چه خوش و بش قابله تاملی ! ...

لبخند روی لبام خشک میشه ... لیلا به پشت سرم
نگاه میکنه .. ماتش می بره ... اونقدر که پلک
نمیزنه و نایلون آب میوه ی پاکتی که دستشه زمین
می خوره ... شاهین اخم میکنه ... راحله عقب
برمیگرده : عع ... خاله ... !!!!!

می خوام عقب برگردم ... آیهان دسته های ویلچر رو
ول کرده و عقب رو نگاه میکنم ... لیلا لیلا چی
فکر میکنه با خودش ؟ ... صدای پاشنه های کفشش
میاد ... تا کنار ویلچر ... من سرم رو بالا گرفتم تا
ببینمش ...

آب دهنم رو قورت میدم و ساره رو به شاهین میگه :
با مادرت حرف نزدی ؟ ...

لیلا دهنش حتی نیمه باز مونده .. چشماش ...
چشماش پر از نفرتن ... دست بلند میکنم و مانتوش
رو میگیرم : برو ... برو از اینجا ...
نگاهش رو پایین میاره ... لبخند مسخره ای میزنه :
کجا دخترم ؟ ..

اولین باره ... اولین باره اینطوری بهم میگه ... منم
جا می خورم ... مچ دستم رو ملایم توی دستش نگه
می داره که ... که آیهان دست جلو میاره و مچه
همون دستش رو نگه می داره ... محکم اونقدر
محکم که پوست دستش تقریبا بی رنگ شده ... چهره
ی ساره کمی جمع میشه ... از درد ... نه زیاد ...
نمی خواد به روی خودش بیاره ... عوضش دستم رو
ول میکنه و آیهان میگه :

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۸۶

Part386#

- گورتو گم کن

- ساره ؟؟؟؟؟

نگاهم رو می چرخونم با دیدنه کوهیاری که کنار
آقا بزرگ ایستاده ... با دیدنه منیژه ی گل به دسته
کنار اونا و فرزینی که چند قدم عقب تر از اونا مونده
... همه جا خوردن جز منیژه ی پوزخند به لب و آقا
جونی که اخم داره ! ... آیهان حتی نگاه از ساره

نگرفته ... دستش رو ول نکرده ... اوضاع خوبی
نیست ... مخصوصا وقتی کوهیار جلو میاد ...

تا رو در رو شدن با ساره ... ساره ای که نگاهش از
نفرت پره و اینجا همه ی قاطی شده ... همه از هم
متتفرن ... من دست دیگه م رو جلو میبرم و روی
دست آیهانی می دارم که می خواد خورد کنه دست
ساره رو ... ساره ای که هنوز دست منو ول نکرده !
میگم : آیهان ...

آیهان محکم دست ساره رو هل میده ... ساره عقب
میره ... بی محل به کوهیار هاج و واج مونده رو به
آیهان میگه : نمی تونی نذاری دخترمو ببینم ! ...
کوهیار میگه : دخترت ؟ ... کجاس ؟ ... بیمارستانه
؟ ... طوریش شده ؟ ...

چشمام رو اشک پر میکنه ... توی کسری از ثانیه ...
انگاری دل نگرانه ... مسخره نیست ؟ ... دست روی
بازوی ساره می ذاره تا اونو وادار کنه بهش نگاه
کنه ... ساره دستش رو هل میده و میگه : ادای
آدمای نگران رو در نیار لعنتی ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۸۷ 🌈

Part387#

لیلا تلو می خوره ... تند خیز برمی دارم و حواسم
نیست من یه مریضم ... که من خودم مراقبت میخوام
و شاهین اونو زودتر میگیره ... من ول میگم :
آخخخ ...

آیهان ساره رو ول می کنه ... منو سرجام می ذاره
... تند ولیچر رو دور میزنه و خم میشه رو به روم :
باران ... باران خوبی ؟ ...

ساره - نگرانشی ...

آیهان پلک میزنه تا عصبی نشه ... تا به هم نریزه
... سر بلند میکنه : خفه شو ! ...

صدای پا میاد و کسی که نزدیک میشه ... منیژه ! ...
میگه : هیچ خبری بینشون نیست ... آیهان جان فقط
داره از زنداداشش مراقبت میکنه ...

ساره براق میشه ... عصبی میشه ... سینه به سینه
ی منیژه می ایسته و توی چشماش زل میزنه : نمی
دارم ! ...

کوهیار رو به ساره ... گیج و منگ میگه : به تو چه
ربطی داره ؟ ...

کسی کوهیار ور نمیبینه ... انگاری به چشم نمیاد ...
آیهان میخواد از جاش بلند شه که تند پیراهنش رو
میگیرم ... سمت من نگاه میکنه ... یه نگاه عصبی
.... انگاری یادش اومده کی ام ... من ولی بی اهمیت
میگم : محض رضای خدا آیهان ! ...

آیهان دستم رو هل میده و سرپا میشه ... میگه :
برین زر زراتون رو جای دیگه بزنین ...
ساره پرخاشگر سمتش برمیگرده : نمی دارم آیهان
... نمی دارم ... توله سگتون رو بردارین ... دخترم
رو می برم ! ... شده بُکُشَمِش نمی دارم

[15:11 07.05.21] ,

دلم می شکنه ... توله سگ با پسره منه ... با همون
نخوده توی دستگاه مونده ای که هنوزم کامل نشده !
آیهان خیز برمیداره سمتش ... لیلا از حال میره و
شاهین اونو بغل میگیره ، صدا میزنه : پرستار ...
پرستار ... مامان ... مامان با توام ...

ساعته ملاقاته ... سالن شلوغه ... همه ایستادن و
مارو نگاه میکنن ... راحله جیغ میزنه ... منیژه هم
... آیهان کوهیاری که می خواد جلوش قد علم کنه رو
کناری پرت میکنه و دستش ... همون دستی که شکل

یه تنه ی درخت قوی و تتومند به نظر میرسه رو تا
بیخ گلوی ساره میبره ...

انگشتاش دور حنجره ش حلقه میشن ... هلش میده
تا کوبیدنش به دیوار ... می خواد اونقدر فشار بده تا
جونش در بیاد و به همین خاطره که دست دیگه ش
رو به دیوار پشت سر ساره تکیه داده !

ساره ترسیده ... چشماش گشاد میشن ... صدای
دویدن میاد ... همه ... جیغ ... یکی صدا میزنه :
حراست رو بگین بیاد ! ... خانوم مستوفی زنگ بزن
... !

- آقا ولش کن

من رنگم پریده ... ساره خون به صورتش نمیرسه
که کبوده ... آیهان از لا به لای دندونای چفت شده
ش لب میزنه : نَفَسِت رو می بُرم سنگ بشی تو راهه
باران !

کوهیار می خواد عقب بکشه اونو ... فرزینم ... من
خودمو جلو میکشم ... درد زیر شکمم نمی ذاره سرپا
شم و صدای زمین خوردنم تو دل راهرو لا به لای این
شلوغیا گم میشه ... منیژه میگه : خدا مرگم بده ...

راحله تند كنارم روى پاهاش ميشينه : باران چى
شدى ؟ ... باران ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۸۹ 📶

Part389#

من گریه م بند نمیاد ... آیهان تند عقب برمیگرده ...
ول میکنه ساره ای رو که با رها شدنش پای همون
دیوار می افته ... سرفه میکنه ... کوهیار احمقه یا
عاشق که تند روی پاهاش میشینه و تکونش میده :
ساره ... ساره ..

متنفرم ازش ... حقیقت همینه ... همین که آیهان با
زمین خوردنم به تب و تاب بیفته و برداره سنگ ریزه
های توی مسیرم رو ... حقیقت همینه که بعد از
خدایی که آیهان رو برام فرستاده من آیهان رو دارم
... فقط ! ...

آقا جون تمام این مدت فقط نگاه میکنه ... آیهان بلندم
میکنه از روی زمین و من ... من انگاری چیز با
ارزشی رو به دست آورده باشم حلقه می کنم دستامو
دور گردنش ... محکم ... فشارش میدم به خودم ...
سرم روی گردنش ... میگم : آروم باش ...

آیهان سمت اتاق میره ... چند تا مامور لباس فرم به
تن با عجله میان ... آیهان منو به اتاقم می بره ...
اتاقی که لیلا روی مبلش نشسته و شاهین اونو باد

میزنه و یه پرستار داره فشارش رو میگیره ... گریه
م بند نمیداد ... آیهان منو روی تخت می ذاره ... من
نگرانه ساره ی زمین خورده اون بیرون نیستم ...
نگرانه زنی ام که شوهرش اون بیرون کنار معشوقه
ی سابقش مونده ! ... عشق چه بلای خانمان سوزیه
... اینکه اولش راحت و بعد مشکلا شروع میشه
دروغ نیست ... قدیمی ها خوب چیزی میگن !
تند و بی تاب میگم : آیهان ... آیهان دکتر خبر کن تو
رو خدا شاهین بیا .. بیا بذارش اینجا روی تخت
...

شاهین کلافه س ... عصبیه ... پرستار میگه : شما
خودتم به مراقبت احتیاج داری ... خانوم هیچیش
نیست ... فشارش افتاده فقط ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۰

Part390#

لیلا با چشمای بیحالش به من نگاه میکنه ... به منه
روی تخت مونده ... من خجالت میکشم ... جای ساره
... جای کوهیاری که باید اینجا باشه و نیست .. جای
خودم که دله پسر لعیا رو بردم ... آیهان نفس نفس
میزنه ... نگاه خیره و عصبیش به در مونده که بی
هوا ... نامحسوس ... پیراهنش رو میکشم و می

خوام جلوی من بایسته ... بین منو لیلای وا رفته !

...

آیهان حواسش پرته بیرون از اتاقه و سمت مسیری
که می کشمش به راحتی راه می افته ... وقتی نگاه
از در میگیره و به من نگاه میکنه ... سر بلند میکنم
... میگه : چیه ؟! ... چیکار میکنی تو ؟ ...

دستم رو روی صورتم میکشم و میگم : نه ... نذار
منو ببینه ! ...

گیج و گنگ میگه : چی میگی ؟ ...

لب میزنم : خج ... خجالت میکشم !

آیهان بهم زل میزنه ... خیره خیره ... طولانی ... بی
پلک ! .. باورم نداره ؟ ... مهم نیست ... الان مهمتر
اینه که جو اینجا خفه کننده س ... در اتاق بیهوا باز
میشه و همه سمت در برمیگردیم ...

کوهیار تند و عصبی داخل میاد و رو به من میگه :
تو کی هستی ؟ ...

لال شدم ... نگاهم بهش خیره س ... بگم دخترت ؟
... غریبانه س این جمله ! احمقانه س آیهان
تکونی به خودش میده ... این بار جلوی من می

ایسته و حد فاصله بین منو کوهیار میشه ... میگه :
تو رو سننه ؟ ...

کوهیار - تو دخالت نکن ...

پوزخند صدا داری میزنه : ععع ... دخالت نکنم ؟
... اون موقع که می شم ماله کِشه گند و کثافت
کاریای فردین و داداشه کره خرش اشکال نداره
دخالت کنم ، حالا مورد داره ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۱

Part391#

کوهیار کلافه میگه : دختر ساره س !
آیهان - دختر هرکی می خواد باشه ... به تو چه ؟ ...
- پس به تو چه ؟ ...

صدای آقا بزرگه ... اونم داخل اومده ... آیهان لب
میزنه : خودت گفتی گوشت دسته گربه نمیدم ، به تو
میدم ! ...

صدای فرزین میاد که پر تمسخره میگه : گربه از آب
در اومدی

آیهان - گل میگیری یا گل بگیرم برات ؟! ...
آقا بزرگ - بحث بی مورد نداریم ... می بریمش خونه
...

ته دلم خالی میشه ... بی هوا پیراهن آیهان رو از
کمرش چنگ می زنم ... آیهان مکثی میکنه ... می
فهمه محتاجم .. به بودنش ... به کمکش ... چیز تازه
ای نیست ، همیشه کوه بوده و حامی ... ناجی ! ...
- با اجازه ی کی ؟ ...

آقا بزرگ این بار مکث میکنه و میگه : داری از
حدت می گذری ...

آیهان صدا بلند میکنه : جمع کن حاجی ... حد و مرز
ندارم من ... چشم می بندم دهن باز میکنم ... محرمه
منه ! ... کمه کم تا 4 ماه دیگه ... کجا می بریش به
سلامتی ؟ ...

آقا بزرگ - فقط چون محرمه کاسه ای شدی که داغ
تر از آشه ؟ ...

منیژه وسط می پره : مادری نوه ی منه ... چی میگی
؟ ... فردین سه روز دیگه میرسه ...

آیهان ساکت میشه ... آقا بزرگ می پرسه :
میخوایش ؟ ...

فرزین - چرا نخوادش ؟ ... چشماش شبیه ساره س
...

کنایه می زنه ... دلم میگیره ... آیهان لب میزنه : پا
چشمت هنوز کبوده و آدم نشدی ! بدوزم لباتو ؟
خودت می بینی جوشم ! ... گردنه نشکسته ی ساره
تو دستم عقده شده الان برام نذار گردنه تو رو
بشکنم ! ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۲

Part392#

فرزین ساکت میشه ... جیکش در نمیاد ... آقا بزرگ
میگه : اون اول و آخر برای فردینه ؟

آیهان مکشی که میکنه این بار طولانی تره ... تهش
میگه : نگفتم ماله منه ! ...

مچاله میشم ... له میشم ... رنگم میپره ... صدای در
میاد ... صدای پاهایی که بیرون میزن ... صدای
آیهان : چی می خوای اینجا موندی ؟
- اون دختره منه ؟ ...

صدای کوهیاره ... نرفته هنوز ... آیهان پوزخند
میزنه : آره ... همونه که لیلا گفت حاضره بزرگش
کنه و گفتی از کجا معلوم دختره منه ! ...

کوهیار ساکت میشه ... نگاهم تا لیلا میاد ... لیلا
بغض کرده ی خیره به خودم ... منم گریه میکنم ...
منم شکستم ... بیچاره م ... خواسته منو بزرگ کنه ؟

... زندگیم چقدر فرق میکرد اگه لیلا مادر میشد و منم
بزرگ شده زیره دسته اون ! ...

بینیم رو بالا میکشم ... کوهیار هنوزم هست و صدام
رو گریه خش انداخته : به خدا با نقشه نیومدم

به تنها کسی که توضیح می دم لیلا ی روی مبل
نشسته س ... شاهینم هستش ... لیلا فقط نگاهم
میکنه ... میگم : به قرآن راست میگم ... اومدم
درس بخونم فقط خواستم مادرمو ببینم ... پیداش
کردم ... بعدش ... بعد گفت یه داداش دارم ... می
دونستم ... دلم لک زده بود شاهین رو ببینم ... دلم
ماهک رو می خواست ... خانواده می خواست ... به
خدا راست میگم نمی دونستم پارتیه نمی
دونستم ... تو ... تو باورم کن ...

شاهین بهم پشت میکنه و سمت پنجره میره ... آیهان
پشت به من هنوز ایستاده و لیلا از جا بلند میشه ...
می خواد بره ؟ باور نمیکنه ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۳

Part393#

اما سمت تخت میاد ... تا کنارم ... تا هل دادن سرم
روی قفسه ی سینه ش ... بغل گرفتم ... های های
گریه میکنم بغلش من نمی دونم بغله مادرانه

چطوریه ؟ شاید همین باشه ! ... متتفرم از ساره
... از بودنش ... از اون همه زیبایی که خدا بهش
داده و ساره داره می تازونه
میشنوم صداشو : می دونم عزیزم ... می ... می دونم
!

*

- بهش بد و بیراه که نگفتی
- ساکت الان بیدار میشه ...
- گفתי آیهان ؟ ...
- بکش بیرون از من لیلا ... تو بودی نمی گفתי ؟ ...
یه کاره افتاد تو زندگیم ...
- من بودم و نگفتم ! ... تو یادته ... یادته هیشکی
اونو نمی خواست و خانوم بزرگ خدایامرز تا 3
سالگی بزرگش کرد و اون پیر خرفت ، همون گرگه
پیر نمی خواست بذاره اینجا بمونه ... دادش به
مامانه ساره تا نگهش داره یادت نیست ؟ ...
کسی نخواستش آیهان ... هیچکس ! ...
- اعصابم خورده کم بیخ گوشم حرف بزن ...
- توکی اعصابت خورد نیست ؟

- مامان ول کن ...
- شاهین خوب گوشاتو باز کن بهش بد بگی ...
تلخی کنی شیرمو حلاله نمیکنم ! ...
شاهین - توام دو قطره شیر دادی به ما پاره مون
کردی ! ...
آیهان - زر نزن ... عع ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۴

Part394#

پلکام رو باز نکردم هنوز ... تشنه مه ... سینه هام
درد میکنن ... حالم خوب نیست ، خوش نیست ! ...
چشم باز میکنم و لیلا کنارم ایستاده ... با دیدنم اخم
کرده میگه : هی زرت و زرت از حال میری چرا ؟ ...
اون بچه بهت نیاز داره

آیهان - غز زن سرش خودش مریضه ! ...
شاهین - رو خواهرم غیرتی اما ...
آیهان چپ چپ نگاش میکنه میگه : تو گوه نخوری
کسی نمی گه چرا نخوردی ! ...
لیلا کلافه نچی میکنه و من لبخند نیمه ای میزنم ...
لب میزنم : با داداشم خوب حرف بزن ...
آیهان میگه : خودت و داداشت بیخود کردین ...

اخم میکنم ... میگم : اصن چرا اومدی ؟ ... وقتی
اوقات این همه تلخه ؟

آیهان با همون اخم جواب میده : چون اسکولم و جز
این اتاق جایی بند نمیشم

بهم پشت میکنه و از در بیرون میزنه ... وا میرم ...
لیلا ستم برمیگرده ... شاهین میگه : چرا همچین
کرد ؟ ...

لیلا لب میزنه : بهتره بره کمتر باشه ! ...

به لیلا نگاه میکنم ... دلگیر میشم ازش تا وقتی که
میگه : بین پسر و آیهان ... کدوم رو انتخاب
میکنی ؟

شاهین تند میگه : آیهان بچه رو هم قبول میکنه ! ...
لیلا نگاهش میکنه : مشکل از آیهان نیست مشکل
از فردینه با منیژه ... اونا نمی دارن بچه پیشه باران
باشه ... قانونا می تونن دخالت کنن ... (رو به من)
اونا هیچوقت نمی دارن آیهان به چیزی که می خواد
برسه ! ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۹۵ 📶

Part395#

انتخاب کنم ؟ ... بین کی با کی ؟ ... جونم یا نفسم ؟
... همون ریزه ای که یه بار دیدمش و حالا شیفته ش

شدم ؟ ... عاشقش شدم ؟ ... کوچولوم ؟ .. چی داره
میگه لایلا ؟ انتخاب ؟ ... سرم گیج میره ... لایلا
حرفی نمیزنه ... حتی بعد از اون که با هم حرف
میزنن من نمی فهمم ... نمی شنوم ... پُرم از بدبختی
....

عصر همون روز میرن و دو روز دیگه قراره فردین
بیاد بگم کاش هواپیماش سقوط کنه ؟ ... من
آدمه بد خواستن نیستن ... خدایا تو کمک کن به من
... به این حال و این اوضاع ... زمان میبره تا در
اتاق بازشه و آیهان داخل میاد ... با دیدنم اخم کرده
میگه : نگفتم خیلی نشین ؟ ...

- خوبه حال ...

- دراز بکش ...

- آیهان ...

بهم رسیده و داره لبه ی پتویی که کنار رفته رو روم
می ذاره ... میگه : ها ؟ ...

اخم میکنم ... سر بلند میکنه ... : چیه ؟ ...

- ها ینی چی ؟ ...

- جانم بگو ...

- بریم پیشه اون ؟ ...
- کی ؟ ... کجا بریم ؟ ...
- همون دیگه ... کوچولو ...
- بگو پسرم ! ...
- لب پایینم رو گاز میگیرم : عادت ندارم
- عادت کن ... اسم بذار براش ...

[15:11 07.05.21] ,

📶 پارت ۳۹۶

Part396#

- چی به آیهان می خوره ؟ ...

آیهان اخم کرده ... خیره بهم ... لب میزنه : باس
بگی چی به فردین می خوره ! ...

چشمام توی کسری از ثانیه پر میشه ... لبام می
لرزن ... نگاهم بهش خشمگینه ... می فهمه و میگه
: نمی خوام بی پدر بزرگ شه ! ...

- تو پدری کن ...

- برا یکی که باباش زنده س ؟ ...

- تو بابای خوبی میشی ! ...

- بسه باران ...

من ولی کوتاه نمیام : بس نمیکنم ... باهام ازدواج

کن ... میشه ؟ ... می ...

کفری صدا بلند میکنه : همیشه ... همیشه لامصب ...
خدام بیاد پایین نمیشه ... یه بار ... بار با بودنم
نذاشتم سایه ی بابات بالا سرت باشه ... نه که ندارم
... نداشتن ... اون پتیاره انداخت دنبالم که من باهاش
بودم ... من ... برادر زاده ی شوهرش ... شوهرش
ولش کرد ... خودش در به در شد و تهش این بغل به
اون بغل ! ... تو چی ؟ ... خودتو نگاه کن ... یکی
که هیچکس رو نداره ...

منم صدا بلند میکنم : تو رو دارم ... تو برای من
همه ای !

داد میزنه : نداری منو نداری ! ...

به جوش رسیده ... به حرص ... صدای گریه م توی
اتاق میپیچه ... آیهان جلو میاد ... بازو هام رو
میگیره و تکونم میده ... اونقدر عصبیه که نمی فهمه
حالم نرمال نیست ... نمی دونه ...
- ول کن پسرت رو ... ولش میکنی ؟ ...

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۳۹۷ 🌟

Part397#

لال مونی میگیرم ... چی رو ول کنم ؟ ... پاره ی تتم
؟ ... آیهان بی رحم شده ... تو باران ... تو اونو بی

رحم کردی ... بد کردی ... لبام به هم چفت شدن و
فقط اشکام به حرکت اومدن ... میگه :

- تو یکی مثل ساره نشو ... مادری کن ...

لحنش آرومه ادامه میده : تو همون بارانی باش
که آدمه ... همون بچه ای که جای خالیش تو خونه
میخ شده و جاش تو چشمامه ! می فهمی چی
میگم ؟ ... بزرگ باش و بزرگانه رفتار کن ... صیغه
رو باطل میکنیم ... من مَرِدِ اینکه به خاطر خودم دور
بچه رو خط بکشی نیستم ! ... مَرِدِ اینکه تو بخوای
بچه ت رو ول کنی و قبولت کنم نیستم ! ... فردین
کمی هورموناش پرکاره و قیچیش میکنم بخواد دست
از پا خطا بره ... منیژه زبونش تیزه و بد اگه گفت
بهت بگو تا از مو آویزونش کنم ... من تا تهش هستم
بچه ... مردونه گفتم حمایت میکنم و میکنم !

- ف ... فرار میکنیم ... ها ؟ ... سه تامون ... بریم از
اینجا ... میشه ؟ ... می بری منو ؟ ...

آیهان خیره خیره نگام میکنه ... بی حرف دلخور
میشم ... گرفته ... دستاش رو هل میدم ... میگم :
بهم شک داری ؟ ... هنوزم فکر میکنی با ساره م ؟
... با اون ...

آیهان تند و عصبی میگه : آره ... من اینطوری فکر
میکنم ... من همین فکر رو میکنم ... حله ؟
دلم می شکنه ... زندگی از امروز به بعد قراره بدتر
از دیروز باشه ! ... خیلی بدتر ...
*

به ساختمون نگاه میکنم ... به در فلزی پهن و سیاه
رنگی که پیچک هاش از بالا کشیده شدن دستی
روی کمرم میشینه ... لبخند داره و میگه : خوش
اومدی ! ...

[15:11 07.05.21] ,

شاهینه ... داداشم ... منو داره میبره همون ویلای
کذایی ... می دونه حاله خوب نیست ... سوای جراحی
و بچه ای که باید حداقل دو هفته ی دیگه توی شیشه
باشه و بعد از صلاح دیده دکتر مرخص بشه آیهان
رو هم ندیدم ... نیومده برای ترخیص کردنم ... اصلا
از اون شب ندیدمش ... خودش گفته بود نمیداد ...
گفته بود نمیداد و من باز سمت همون در لعنتی
برمیگردم... اون دری که کمتر از یک سال پیش نیمه
های شب با بهاره اومده بودیم به قصد مهمونی ... با
یه کوله و ظاهری صد برابر متفاوت تر از الان ... با
یه دلخوشی ... می خواستم داداشم رو ببینم ! ...

زندگی بازی های متفاوتی راه می ندازه و تو باید
بازی کنی ... یه بازی که نمی تونی انصراف بدی و
اجبار حرف اول رو میزنه ... کی فکرشو میکرد به
اینجا برسم ؟ به امروز ؟ یه مادر عاشق و
دلخسته و عشقی که داره از بین می بره منو....

شاهین جلوتر درو باز میکنه ... ساک من دستشه ...
دارو هام ... درو هل میده و زودتر داخل میره .. یادمه
بهار با دیدن این ساختمون سوتی کشیده بود و گفته
بود ساره احمق بوده که نمونده ! ...

به گمونم تا حالا کسی رو دوست نداشته بود ، بهار
رو میگم ... خودش زودتر داخل رفته بود ... دنبال
شاهین وارد میشم ... از باغ بزرگ ویلا میگذرم ...

شاهین بازم زودتر رفته داخل ساختمون ... راه می
افتم و میرم تو ... از هیاهو خبری نیست .. مثل اون
شب ، دود سیگار ، بوی تند الکل ، صدای آهنگی که
اونقدر بیس و کوب داشت که تو مغزت صدا می داد !
حالا تا گوش کار میکنه ، سکوت و سکوت ... فقط
صدای پای شاهین میاد که سمت آشپزخونه ی بزرگ
گوشه ی سالن میره و بطری آبش رو سر میکشه ...

سالن ساکته و گاهی باد ملایمی که از اسپیلت میاد
پرده رو تکون میده ... آروم ! ... اون شب بهار
درست همینجا دوست پسرش رو دیده بود ...
مرتیکه ی بی حیا لباش رو نرم بوسید و گفت : چه
حالی کنیم امشب ! ...

چشمکی هم روونه ی این جمله کرده بود و من سرخ
شده بودم ! ... ترسیده بودم ... بهار با طنازی خندیده
بود به پسرک ... رفتن وسط سالن ... بهار حتی نفس
تازه نکرده بود ... حتی مانتوی تنش مونده رو در
نیاورده بود من ترسیده بودم ...

اولین بارم بود ... سمت شاهین برمیگردم ... شاهینی
که داره بطری رو برعکس میکنه تا لیوانی رو برای
من پر کنه ... لبخند به لب ...

اون شب دنبال شاهین نگاهم چرخ می خورد ... همه
با تمسخر از کنارم رد میشدن و حق داشتن ... یه
مانتو شلوار ساده و یه کوله ی بچه گونه وسط شلوغ
بازار رقص و رابطه ! ... وصله ی ناجور حساب
میشدم ...

من ... من گردنبند و ان یکادی که مامانه کوهیار از
بچگی به مامان فرانک داده بود تا وقتی بزرگ شدم

بهم بده رو زیر مقتعه چنگ زده بودم تا اتفاقی نیفته
... از خدا خواهش کرده بودم

[15:11 07.05.21] ,

پارت ۴۰۰ 📶

Part400#

اما انگاری اون شب لا به لای شلوغی گم شده بودم
که صدامم به خدا نرسیده بود ... که بهار خسته و
کوفته کنارم نشست ... هر دو مون سمت دیگه
کانتري بودیم که روی اون انواع بطری ها با مارک
های مختلفی گذاشته بودن و کافی بود فقط انتخاب
کنیم

لیوان بهار رو دوست پسرش پر کرده بود ... یادمه
... نگاه خیره م به کانتري مونده ... شاهین یه چیزایی
میگه ولی من حواسم به اون شبه ... همونی که پس
زده بودم لیوان نوشیدنی رو نخورده بودم ... بهار یه
لیوان دیگه بهم داده بود ... گفته بود آبمیوه س و من
اونو سر کشیده بودم ... یه آب پرتغال تلخ ! ...

رفته رفته گرم شده بود و سرم گیج میرفت ... مغزم
داغ کرده بود و چشمام تاب میخورد ... صدای بهار
از توی چاه می اومد ... یه چاه با عمق زیاد که فقط
یه زمزمه ی نا مفهوم به گوشم میرسید ... پلک هام
روی هم می افتادن و تعادلی نبود که بهش تکیه کرد
برای ایستادن و بی هوا یکی بازوم رو گرفته بود ...

منو با خودش می برد ... کی بود ؟ ... کی منو برده
بود ؟ ... فردین ؟ ... خودش بود حتما ... منو برده
بود تا ... تا ... نگاهم چرخ می خوره تا گوشه ی
سالن ... من نای سر بلند کردن و تکون خوردن رو
نداشته بودم اما از لا به لای پلک های نیمه باز
درها رو دیده بودم ... دو تا در کنار هم و بالا آورده
بودم ... صدای گنگی که انگاری سرم داد میزد و منو
برده بود تا سرویس ... رو به روی همون اتاق ! ...
خم شده بودم و بالا می آوردم اما بازم گرم بود ...
خیلی گرم بود ... همه چیز جلوی چشمم تار به نظر
می رسید ... خسته شده بودم و عرق میکردم ... تب
بود ... عطش ...

[15:13 07.05.21] ,

بیرون زده بودم و شالم رو در آورده بودم ... تلو
خوردم برای افتادن که باز یکی نگهم داشت
فردینه لعنتی یه چیزی می گفت و من نفهمیده
بودم ... زیر بازوم رو گرفته بود و منو برد تا اتاق
... من ولی حالیم نبود چه غلطی میکنم ... حالیم نبود
که دکمه های مانتوم رو باز میکنم ... درش میارم ...
تا بم رو در میارم ... شلوارم رو ...
گرممه ... خیلی گرممه ... بی حالم ... بی رونق ...
چشمم رو اشک پر میکنه ... اون شب برهنه شده
بودم ... جلوی کسی که برده بود منو به اتاق ...
برهنه ی برهنه ... داغ بودم ... می سوختم ... لش
بودم ... من خودم خواسته بودم ... اما من حالم خوب

نبود ... فردین چرا این کارو باهام کرده بود ؟ ... من
ازش متتفرم ... متتفر !

دستی روی بازوم می شینه و از جام میپرم ... شاهین
هول شده میگه : چته ؟ ... چت شد ؟ ... باران منم !

نفسم نامیزون میاد ... نگاهی میکنم ... دستی روی
صورتم میکشم : هیچی ... خو ... خوبم ...

شاهین میگه : هر اتاقی دلت خواست انتخاب کن ...
بالا هم جا داره ...

خودش سمت پله ها میره که میگم : شاهین ؟ ...

سمتم برمیگرده ... میگه : جانم ... چیزی میخوای ؟
...

لبام رو با زبونم تر میکنم و میگم : آ ... آیهانم رفت
فرودگاه ؟ ...

- خبر ندارم ازش ... فکر نکنم بره ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۰۲

Part402#

همین موقع صدای آیفون بلند میشه ... شاهین
ابروهاش رو درهم میکنه و میگه : لیلای حتما ...
گفت فرودگاه بره نمیره خونه ی کامیار میاد اینجا ...

دو سه تا پله ی بالا رفته رو پایین میاد تا رسیدنش
به آیفون ... کمی ناخوشم ... روی مبل کنارم میشینم
و همین موقع شاهین دکمه رو میزنه ... سمت من
برمیگرده ... خیره خیره بهم زل زده که لبخند میزنم
: آیهانه ؟ ...

امید دارم بگه آره ... بگه خودشه ... اما لب میزنه :
فردینه ! ...

از جام بلند میشم ... شکمم تیر میکشه ... خیلی
یهویی سرپا شدم ... فردین ؟ آماده نیستم
ببینمش ... حداقل الان نه ...
- ن ... نمی خوام ببینمش ...

شاهین کلافه دستی بین موهاش میکشه ... تهش
میگه : برو اتاق ردش کنم بره ! ...

هول میشم ... نمی خوامم از پله ها بالا برم ...
سخته ... طول میکشه ... تند میرم توی یکی از
همون دو تا اتاقه کناره می که حتی دلم نمی خواد
بهش فکر کنم ... اما الان انجام ... خودم رو داخل
می ندازم و در اتاق رو می بندم ... تخت دو نفره و
شیکی که توی اتاقه انگاری داره بهم پوزخند میزنه

... من از تشکی که روی اون پهنه ... از ملحفه ...
از هرچی که توی این اتاقه متفرم !

صدای نفس نفس خودم بیخ گوشم میاد ... صدای
نفس نفس زدنه یکی دیگه ... تّی که لمس شده ! ...
حرام لمس شده ... بچه م الان حرومه یا حلال ؟ ...
می خوایم عقد کنیم ... با فردین ... آیهان چی ؟ ...
- استقبالت گرم نیست چرا ؟ ...

سمت در برمیگردم ... عقب عقب دو سه قدمی میرم
... صدای فردینه ؟ ... صدای سرد شاهین که میگه :
می خوام سر به تنت نباشه ! ...

, [15:13 07.05.21]

خنده قاطی صدای فردین میشه : خواهرت از آب
دراومده غیرتی شدی ؟

- خیلی بی ناموسی ...

فردین اما خونسردیش از بین نمیره ... میگه : بی
ناموس بودم ، نمی گرفتمش ... کم با این و اون
نبودیم همه مون ... این یکی که خواهر در اومده باد
کرده رگه غیرت ؟ ...

- خسته م فردین ... برو بعد حرف میزنیم ...

- کجا برم ؟ ... می خوام ببینمش ...

- رو به راه نیست ، برو فعلا ...

- چون رو به راه نیست اومدم حالش رو بپرسم ...
مادره بچه مه ... نباس پیگیر باشم ؟ ...

- میگم برو بعد بیا

فردین صدا بلند میکنه : باران ... باران ...

- گوشت بدهکار نیستا ...

فردین - تا نبینمش رفتی نیستم داداش ... رژه نرو تو
مخم ! ...

اخم میکنم ... جلو میرم ... در اتاق رو باز میکنم
بین چهارچوب در می ایستم و می بینمش ... کمی با
فاصله تر ایستاده و با شنیدن صدای در سمت من
برمیگرده ... اخم داره ... اما با دیدن ابرو بالا می
ندازه !

خوشتیپه ... قد بلند ، موهای نیمه روشنی که بالا زده
... ته ریش شاید سعی کرده شبیه آیهان باشه
ولی ولی آیهان کجا و این کجا ؟ ... لبخند میزنه
با دیدنم ! ...

کلی فاصله داریم از هم ... منه رنگ پریده و کمی وا
رفته ... تپل شده ! ... یه مریضی که مریض بودن
ازش می باره ... میگم :

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۰۴

Part404#

- بذار راه بررسی ! ...

می خنده ... جلو میاد تا یه قدمیم ... سرم رو بالا
گرفتم برای بهتر دیدنش که میگه : عرق راه خشک
نکرده اومدم ببینمت ... از راه نرسیده ! ... بده این
همه عزیزی ؟ ...

بغضم اعصابم رو خورد کرده ... میگم : باید
خوشحال باشم ؟ ...

لبخند میزنه ... سر بلند میکنه ... به اتاق نگاه میکنه
... به پشت سرم ... : حالا که دلتنگ شدی باس
خوشحال باشی اومدم !

جا میخورم ... به اتاق ، به اون شب اشاره میکنه
.... چشمام رو اشک پر میکنه و میگم : تو منو
بدبخت کردی ! ...

نگاهش رو پایین میاره ... تا چشمام ... میگه :
خوشبخت میکنم ... سه تایی ...

- باید می رفتی دیدنه اون ...

- گفتم با هم بریم ... تو نبودی که اون اصلا نبود !

هنوزم لبخند داره ... گوشیش زنگ می خوره ...
شاهین دور تر ... اون عقب ایستاده ... اخم کرده
ایستاده ... فردین از سر حوصله گوشیش رو از

جیبش در میاره ... تماس رو وصل میکنه و بیخ
گوشش میذاره ... صدای تلفنش زیاده که می شنوم
... می شنوم و به تب می افتم ! ... دل تنگم آخه ...
- الو ...

فردین منو ... صورتم رو ... نگاهم رو با چشماش
دنبال میکنه و میگه : به خان داداش ...
- خبرت از راه نرسیدی رفتی اونجا چه گوهی بخوری
..... ؟

فردین میخنده : ذوق کردم اومدم دیدنه زنم ...
- محرمه منه ! .. دست بهش نزن ...

[15:13 07.05.21] ,

با مکت می‌گه : فعلا دست بهش نزن !

طاقت نمی‌ارم ... این فعلا گفتنش داغ میشه و دلم رو
می‌سوزونه که توی ثانیه چشم‌ام رو اشک پر میکنه
و دلم خون میشه ... فردین حواسش هست ... این بار
پوزخند به لب داره و خیره به من می‌گه : دمت گرم
... کی قرار بذاریم کنسل شه این مسخره بازی ؟ ...
محرم و اینا ؟ ...

- فعلا بزن به چاک خبرت میکنم

- طاقت ندارم ... انتظار داری بچه چند ماهه بشه و بعد عقدش کنم ؟ ... نمی پرسه منو لک لکا زودتر دادن به شماها ؟ ...

- فردین کش نده بحث رو ... قیچیش کن ...

فردین لب میزنه : حله ... په منتظر خبرتم !

گوشی رو قطع میکنه ... زل زده بهم کمی خم میشه ... تا نزدیک شدن بهم و نشنیدنه شاهین ... آروم میگه :

- دلم لک زده واسه نفس نفس زدنه دوباره زیر دستم خوشگله تا اون موقع سرپاشو !

ته دلم می ریزه ... خودش لبخند به لب چشمکی میزنه و فاصله میگیره ازم ... دور میشه ... از کنار شاهین می گذره ... بیرون میره ... من وا میرم ... دلش لک زده برای چی ؟ ... باید قبولش کنم ؟ ...

من دوش ندارم ... حتی یه لحظه ... من دلم آیهان رو می خواد ... همونی که وقته نبودنش هم حواسش به من جمعه مثل حالا ... مثل همیشه !

*

نگاهش میکنم ... دست و پا میزنه ... حس میکنم یه
سانت هم بزرگتر نشده ... اما دکتر گفته یه هفته ی
دیگه می تونم ببرمش ... ببرمش خونه ... کدوم
خونه ؟ ... هیچوقت نشده بی اشک اینجا ، پشت
شیشه بایستم ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۰۶

Part406#

سینه هامم ورم کردن ... دارن خشک میشن ... خودم
خواستم خشک بشه چون دکتر گفته بود ضعیفم ...
گفته بود امکانش هست شیرم قوت نداشته باشه ...
من برای پسرم بهترین ها رو میخوام ..

صداش بیخ گوشم میاد : خیلی ریزه ! ...

نیم قدم فاصله میگیرم ... می خوام دور ترین نقطه از
اون بمونم و نگاه نمیگیرم از اون اتاقک شیشه ای و
میگم :

- بزرگ میشه !

- بذار یه هفته بیشتر بمونه !

نگاش میکنم ... میگم : دکتر گفت اشکالی نداره ...

- تو تدارکات عروسی و اینا دست و پا گیر میشه ! ...

اخم میکنم ... میگم : پسرمه ! ...

- من گفتم دخترته ؟ ... تازه مرخص شدی اذیت
میشی حواست به اون باشه و برای عروسی هم آماده
بشی ! ...

هنوزم جنگ طلبم ... ناراضی ام ... میگم : مرخصش
نکنم چون فکر میکنم خسته میشم ؟ ... من اصلا
عروسی خواستم ؟ ...

می خنده ... یه خنده ی عصبی ... میگه : من به فکر
توام و تو چی داری میگی ؟ ...

- به فکر منی عروسی نگیر ... میشه ؟ ...

محکم و قاطع میگه : نمیشه ... می خوام گوش دنیا
کر بشه ... برسه تا خونه ی اون که باید ! ...

ماتم میبره ... اون که باید کیه ؟ ... کیه جز آیهان ؟
... آیهانی که مسئولیت غلطی که فردین کرده بود رو
قبول کرده بود و حالا ...

- سر پا نشده کجا اومدی ؟ ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۰۷

Part407#

سمت صدا برمیگردم ... دلم برایش پر میگیره ...
تنگ شده ... پودر شده ... همه ش توی سه روز ...
این واکنش بابت سه روز ندیدن طبیعی نیست و من
این لحظه و الان دارم فکر میکنم از امروز به بعد چی
؟ ... فکر میکنم و به حاله خودم دوست دارم یه
گوشه بشینم و گریه کنم ! ...

لبخند میزنم ... از صبح فقط اخم دارم و الان ...
فردین نگاه از اون میگیره و به من لبخند میزنه ...
میگه : رو به راه شدی انگاری ...

سمت فردین برمیگردم ... آیهان بهمون میرسه ...
اول نگاهش سمت بچه میره و بعد رو به من اخم
کرده میگه :

- جون نداری پلک بزنی ... اومدی اینجا چیکار ؟ ...
من حواسم به چهره ش مونده ، به خستگیش ...
اخماش ... دلگیرم هستم .. راه نداده خونه برگردم و
ساکم رو داده بوده به شاهین برام بیاره ... گفته بود
خودش دنبال کارای دانشگاه میره و برام مرخصی
میگیره ... من راحت باشم ! ... دلگیرم اما لبخند به
لب میگم : خوبی ؟ ...

آیهان مکث میکنه و تهش میگه : رو به رام ! ...
دروغ میگه ... نخوابیده ... کلافه س ... آشفته ...
فردین به حرف میاد : ما همچنان منتظر خبر جناب
عالی هستیم !

- امروز ، بعد از اینجا ! ..

ته دلم خالی میشه ، لبخنده جا خوش کرده روی لبم
زهره مارم میشه ... فردین اما لبخندش کش میاد و
میگه : دمت گرم ! ...
آیهان - حالش رو به راه نیست برنامه نچین ! ..

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۰۸

Part408#

فردین ولی با همون لبخند می‌گه : یه باره ها ... چند
بار یه نفر عروس میشه مگه؟! ...

آیهان نگاهش رو برمیگردونه ... سمت پسر ...
پسری که دلم می‌خواد اسمش رو بذارم آریان ! ...
آیهان ، آریان ... دلم این اسمو می‌خواد و با خودم
مطمئن شدم که آرزو می‌مونه ... واقعیت نمیشه ...
فردین موضع خودش رو مشخص کرده ... به جنگ
ایستاده با آیهانی که خیلی وقته تسلیمه

هر سه راه می‌افتیم ... من کنار فردین می‌شینیم و
آیهان رو می‌بینم که تنهایی سوار ماشینش میشه ..
از آینه ی بغل به ماشینش که پشت سرمون مونده
نگاه میکنم ... فردین می‌گه :

- زیادی صمیمی هستین انگاری ! ...

چیزی نمیگم ... آیهان روشن میکنه و از کنارمون
می‌گذره ... فردین دنبالش راه می‌افته ... باز می‌گه
: البته آیهان کلا با جنبش مونث خوب جوش می‌

خوره ... فک کنم مادرت برات تعریف کرده باشه !

...

ابروهام در هم میشه و سمت فردین برمیدرم ... با
اخم میگم : میدونم که آیهان کاری نکرده ! ...

فردین پوزخند میزنه و حرفی نمیزنه ... تهش کنار
ماشین آیهان نگه می داره ... همون محضری که
صیغه خوانده اومدیم تا باطل بشه ..

حالم خوب نیست ... یه کلمه هم حرف نمیزنم ...
آیهان رو نگاه نمیکنم ... حتی وقتی صیغه خوانده
میشه ... حتی وقتی بیرون میزنیم ... انگاری دو تا
غریبه ایم ...

آیهان می داره میره ... کلافه و آشفته میره ... از پا
درمیاد ... من اینو میدونم ... اون عاشقه .. عینه من
... نمی تونه منکرش بشه ، حداقل پیشه خودش ! ...
این اعتراف به خودش از پا درش میاره ... حسودیم
میشه به اون دختری که شاهین دیشب گفت مانی که
هفته ی آینده بیاد میریم سراغش ! ...

جلوی ویلا نگه می داره ... میگه :

- قضیه عقد و اینا نیست ، رابطه ای هم نبوده ، پس
عده و اینا هم نداریم !

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۰۹ 

Part409#

سمتش برمیگردم ... ریز بین داره نگاهم میکنه ...
شاید می خواد مچم رو بگیره ... شاید نه ، حتما ...
چون بی پلک و خیره منتظره جوابه ... انتظار داشته
رابطه ای باشه ؟ ... اصلا اگه باشه اون براش مهم
نیست داره با کی ازدواج میکنه ؟ ...

زهر میریزم : همه این مدلی نیستن با هرکسی که
دیدن بخوابن ...

کنایه ای که زدم رو می گیره که پوزخند صدا داری
میزنه و میگه : انگاری رعایت کردم اینجا جواب
نمیده ! ... از این به بعد قراره با هم باشیم .. پس
زبونت رو قیچی کن و بی فکر حرف نزن ...

خم میشه ... در ماشین ، سمت من رو باز میکنه ...
با ابرو اشاره میزنه که یعنی برم و من پیاده میشم ...
در ماشین رو کامل نبستم که گازش رو بگیره و
میره ... به رفتش نگاه میکنم دلم باهاش صاف
نمیشه ... حتی اگه یه عمر بگذره !

*

- این پُفی هم خوشگله ها ... دانتل هاش ریزه کاری
داره ...

بی میل سری تګون میدم ... بهنوش بازم ژورنال رو
ورق میزنه ... نیشش جمع نمیشه هیچ جوړه ...
انګاری که اون قراره عروس بشه و باید بین لباسا
یکی رو انتخاب کنه ! ... بهراد باز ګوشی رو بیخ
ګوشش میگیره و برای بار چندم پایین میاره : برنمی
داره اصلا ! ...

شاهین - حالا یه چی می خوریم دیګه ...
آیهان جوابش رو نمیده ، می دونه دور همیم ... می
دونه و برنمی داره ... ماهک نیومده ... امشب
دورهم جمعیم و ماهک نیست ... ندیدمش اصلا ...
اون هیچوقت قبول نمیکنه ... شاهین میګه : نیمرو
بزنیما ...

📶 پارت ۴۱۰

Part410#

بهراد - ر یدم تو این مهمون نوازی کردنت ...
شاهین - مهمون ، نه توی سرخر که هرروز هر روز
اینجایی ...

بهراد - اومدم عیادت نفله ... (رو به من) روانت
شاد نمیشه منو می بینی ؟ ...
بهنوش جای من جواب میده : خب هرکسی از دیدنه
دلک روانش شاد میشه ...

شاهین خندون میگه : ایول ...

بهراد کوسن کنارش رو پرت میکنه که کنار من روی
مبل می افته می خندن و میگم : یه چیزی
درست میکنم !

شاهین سمت آشپزخونه میره و میگه : تو بشین ...
باد به گوشه آیهان برسونه شام درست کردی برامون
واویلا میشه !

بهنوش با هیجان میگه : وایای باران نگاه اینو ...
ژورنال رو ستم میگیره ... کلافه میگم : من
عروسی نمی خوام ! ...

توی ذوقش می خوره ... شاهین به آشپزخونه میره و
چیزی نمیگه ... بهراد میگه : باید بخوای ... بعدا
حسرت میشه !

بغض کرده میگم : چیزای بزرگتری برای حسرت
دارم ! ...

بهنوش پوفی میکشه : آیهان برای تو مناسب نیست
... تازه اون دختره رو هم پیدا کرده قطعا ...

ماتم میبره ... بهراد چشم غره میره برای بهنوش ...
بهنوش ساکت میشه ... من خودم رو جلو میکشم ...
میگم : پیداش کرده ؟ ...
بهنوش میگه : به من چه اصلا ! ...
رو به بهراد شاکی میگم : بگو بهم
بهراد نفس عمیقی میکشه ... میگه : مانی برگشته
... قرار شده سه شنبه ببره آیهان رو ...
خود به خود اشکام راه می گیرن ... میگم : روزه
عروسی من ؟ ! ...

[15:13 07.05.21] ,

🌀 پارت ۴۱۱

Part411#

بهنوش دست روی دستم می ذاره : گریه نکن حالا

...

دستم رو میکشم ... میگم : من عروس شم اونم
عروسم رو بیاره ... بدبخت تر از من دیدی تا حالا ؟

...

بهراد - فردین خوشبختت میکنه ! ... جدیه انگاری

...

زل میزنم به بهراد ... با پرخاش میگم : تا حالا
عاشقه کسی شدی ؟ ...

بهراد ساکت میشه ... بهنوش نگام میکنه و من از جام بلند میشم ... سه شنبه ! ... شب عروسی خودم ... از سه شنبه بدم میاد ... دوست ندارم برسه ...

دوست ندارم برسه و به اتاقی میرم که برای منه ... من حتی نپرسیدم مراسم کجاس ؟ ... حتی نمی دونم چه تدارکاتی چیدن ؟ ... می دونم فردین به خاطر به هم ریخته آیهان داره برنامه می ریزه ... عشق و علاقه ای نیست ... فردین پره از شهوت ! ... من از روزی که صیغه م باطل شده تا حالا پسش زدم ... از سه شنبه به بعد چی ؟ ...

دیگه بیرون نمیرم ... حتی برای خداحافظی ... خسته تر از این حرفام ... شب تا صبح فقط چشمام باریدن ... من عروسم و دو روز دیگه جشنه ... من عروسم و از هیچی خبر ندارم ... حتی به فردین زنگ نزدم ... اون ذاتش خرابه ... مثل فرزین ... فرزینی که به آب و آتش زده بود تا از آیهان دورم کنه و فردین منو نخواد و سهمه خودش بشم !

من حتی به زنه فردین نشدن فکر کردم ... ولی دلش رو دارم از بچه ای جدا بشم که حالا هر روز هرروز میرم و از پشت شیشه نگاهش میکنم ؟ ... نه ! ...

هیچوقت ... من می ترسم از اینکه شکل ساره بشم
... ساره یه کابوسه که هیچکس دلش نمی خواد
تجربه ش کنه ... منم دلم نمی خواد پسرم اینو تجربه
کنه !

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۱۲

Part412#

*

- ببین چه ناز شدی ! ...

نگاهم به آینه می خوره ... به موهایی که فردین گفته
رنگ نکنم اما شیک درست شده ... به چشمای کشیده
و آرایشی که دارم !

خودم برای خودم غریبه م ... سری تکنون میدم ... از
صبح یه کلمه هم حرف نزدم ... هیچی به هیچی ... 1
ماه گذشته تازه از زایمانم .. لیلا تلاش کرده بود تا
40 روز صبر کنن تا من رو به راه بشم ... حتی کمی
! ... کسی گوش نکرده بود و نمی دونم این همه
عجله برای چی بود ؟ ...

نمیدونم و امروز کوهیار رو توی باغ همین خونه
دیده بودم ... نزدیکم نیومده بود و لیلا پوزخند به لب
گفته بود اگه آیهان بهش نمیگفت حق نداره بیاد پیشه
تو باز می اومد ؟ با چه رویی ؟ ...

اون از کوهیار حرف میزنه و من به آیهان فکر میکنم
... که دورا دور بازم هست ... می دونه کوهیار به
هم می ریزه منو و تهدیدش کرده نزدیکم نیاد ! ...
آرایشگر بعد از خالی کردن تافت روی موهام لبخند به
لب بیرون میره ... چند باری ازم پرسیده که چرا
غمگینم و من روم نشده بگم عاشقه برادره کسی شدم
که امشب داماده و من عروسشم ! ... باید خجالت
بکشم ... نگاهم رو پایین آوردم و حواسم به دامن
بلندی که تنم زدم مونده ...

صدای باز شدن در اتاق رو می شنوم و سر بلند
میکنم ... با دیدن آیهان توی آینه ی رو به رو ... تند
از جا بلند میشم و سمتش برمیگردم ...

نگاهش به من خیره س ... بهم زل زده ... نباید اینجا
باشه .. قرار گذاشتن بره تا مانی رو ببینه و برن
سراغه دخترکی که ندیده و نشناخته ازش بدم میاد ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۱۳

Part413#

آیهان دستی پشت گردنش میکشه و میگه : خوشگل
شدی ...

من چشمام رو اشک پر میکنه ... تار میشه جلوی
چشمم ... خودش ... کت بلند تا نیمه ی رونه پاش ...
پیراهنی که تنشه ... میگه : خوش بخت میشی ...
تند و عصبی میگم : نمیشم ... به خودم و خودت
دروغ نگو ...

وقفه نمی ندازه و تند جواب میشه : من خوشبخت
میشم ! ...

می خواد دلم رو بزنه ... می خواد دل بکنم ... من اما
دل بسته تر میشم ... میگم :

- دروغ میگی ... بی من سخت میشه !

دست بلند میکنه و یقه ی پیراهنش رو قاصله میده از
گردنش راه نغشش بسته س انگاری ... نگام
نمیکنه نه منو .. نه لباس عروسه تنم رو ... نه
اشک های حلقه زده ی توی چشمام رو ...

لب میزنه : ماله من نبودى ... از اولش ... دیر
رسیدم !

قطره اشکم سُر می خوره : بگو دوسم نداری ...

حرکت سیبک گلوش رو میبینم ... رگ های برجسته
ی شقیقه ش رو ... به هم ریخته جواب میده : کوه
کندن آسونتره ...

خش می ندازه روی قلبم ... قلبی که خودش توی اون
خونه کرده ... بیرونم نمیاد ... خونه شه ! دل بسته
به دلی که نباید می بسته ... قراز گذاشته بود از اول
با خودش حالا چی ؟ ... بی خودش باخته ، به
من ...

من اما دو سر سوخته م ... نابودم ... بیخودم ...
بیچاره ! ... نیم قدم عقب میره و بند دلم پاره میشه
... لب میزنم : نرو ...

[15:13 07.05.21] ,

مزخرف میگما ... لبام حتی چفت هم نمی ایستن ! ...
مزخرف میگم ... داماد اون نیست که بخواد بمونه ...
میره ... از در بیرون میزنه .. در اتاق رو به هم می
کوبه ... جلوی چشمم دیدم که جونم می ره ...
همینجا ...

روی صندلی وا میرم ... می زنم زیر گریه و صدام
پخش میشه ... مهم نیست آرایشم خراب میشه ... یا
چشمم ... الان فقط دلم زار زدن میخواد و برای بار
دوم در باز میشه ...

- خداحافظی تلخی بود ... ها ؟ ...

سر بلند میکنم ... دیده آیهان اومده ... مگه میشه
نبینه ؟ ... ما توی باغ کامیار موندیم ... جشن امشب
... خونه و باغ درگیرن ... همه هستن ... مگه میشه
کسی آیهان رو ندیده باشه ؟ ... فردینم دیده و جلو
نیومده ! ...

نگاهم نفرت می باره ازش ... میگم : نامرد ! ...
اخم میکنه ... جلومیاد ... تا صندلی که من روی
اون نشسته م ... میگه : کوتاه که اومدم هی ... دور
برداشتی !

- ازت بدم میاد ! ...

می خنده ... عصبی نه ها ... به مسخره میخنده ..
میگه : من جون میدم برات فک کنم ! ...

- بچه م رو بهم بده ! ...

- فرمایشه دیگه ؟ ... اون توله برا تو باشه یا نه کم
هم نمی گزه ... منتها وسیله ی خوبیه برای کوتاه
کردنه زبونت ...

جلو میاد ... دست بلند میکنه سمت گونه م که دستش
رو هل میدم ... اخم میکنه ... خم میشه و سرم رو با

دو تا دستاش نگه می داره ... لبام رو تو دهنش
میکشه ... حالم به هم می خوره ... حالت تهوع
میگیرم ... چشمام گرد شدن ... ترسیده م ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۱۵

Part415#

مک می زنه ... اخماش حسابی توی هم رفته ... من
با دستام می خوام هلش بدم ... ببرمش عقب ولم
کنه ... نمیره تا وقتی خودش نخواد و تهش خودش
عقب میره ... تند از جام بلند میشم و اونم مجبور به
ایستادن میشه ... دست بلند میکنم و توی گوشش می
زنم ... تکون نمی خوره ... فقط کمی سرش مایل به
راست میشه ... زل می زنه به پارکت های کف اتاق
و میگم : خیلی آشغالی ...

می خنده ... ملایم و عصبی ... نگاهش رو میکشه
تامن ... تا چشمام ... میگه : کجاشو دیدی ؟ ...
مونده تا جر خوردنت امشب تا صبح کار دارم
باهات

دستام رو تخت سینه ش می کوبم و عقب هلش میدم
... با همه ی توانم ... تازه نیم قدم عقب میره ... می
خنده ... میگه : وحشی دوست دارم ... حسه تجاوز
بهم دست میده ... برتری می خوام ببینم چشمتو

وقتی امشب وادارت کردم هر گوهی که میگم بخوری
... !

لرزه میندازه به جونم ... ترس بهت زده و
ترسیده نگاهش میکنم ... خنده به لب بیرون میزنه
... اون آدم ... اون مریض می خواد شوهر من بشه
... سمت آینه برمیگردم ... لبام بی حس شدن ... رژم
پخش شده ... رژ سرخ رنگی که دوستش نداشتم
گریه م بند نمیاد ... نمی دونم چقدر طول میکشه ...
فقط وقتی در برای بار چندم باز میشه عقب برمیگردم
...

لیلا با دیدنم چشماش درشت میشن و هول شده داخل
میاد : چی شده عزیزم ؟

میگم : دوستش ندارم اون مریضه ...

لیلا وا میره ... بغلم میگیره ... جای مادرم بغلم می
کنه ... همون مادری که از روز بیمارستان ندیدمش
...

- آروم باش درست میشه ! ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۱۶ 

Part416#

می دونم همیشه ... می دونم همیشه و فقط سر روی
شونه ش می دارم و می بارم ... منو از خودش جدا

میکنه ... میگه : یه خبر خوب آورده بودم برات ...
به همش زدی ...

- برای من ؟ ...

لبخند به لب میگه : خانوم بزرگت اون پایین مونده
.... مهمونه ها... باید زودتر آماده شی تا ببینیش ...
آرایش خراب شده ... رژت که افتض ..

کمی مکث میکنه .. خیره به لبم میگه : خاندان
مشایخ همه شون هول تشریف دارن ...

فهمیده ... آب میشم از خجالت ... خودش برام رژ می
زنه ... سر و ظاهرم رو مرتب میکنه ... دل تو دلم
نیست برای دیدنه مامان فرانک ... فکرم مشغوله ...
کارش که تموم میشه می پرسه :

- شما بهش گفتی ؟ ...

- من نه .. آیهان ... می گفت امشب تنها نباشی ...

زل زده می مونم ... تفاوت آیهان با فردین اندازه ی
زمین تا آسمون یا شب تا روز نیست ... اندازه ی یه
دنیا ... دلم میگیره از آیهان ... با خودم عهد
میکنم هیچوقت اگه دیدمش باهاش حرف نزنم ... با

خودم میگم ازش متنفر میشم ... زمان لازمه ! ...
چرت میگم ... اما دوست دارم واقعی باشه ! ...
لیلا جلوتر بیرون میره ... هنوز یک ساعت تا اومدن
عاقده مونده ... مهمونا رسیدن ... زیاد نیستن ...
شاید کلا 100 نفر ... جمع و جور و رسمی ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۱۷

Part417#

از پله ها پایین میریم ... یواش یواش من هنوز
سریا نشده زمین خورده م و نابود شدم ... چشم می
چرخونم ... انگار یادم رفته آیهان قرار نیست امشب
باشه ، یادم رفته نیم ساعت پیش گفتم که دیگه نمی
خوام ببینمش ... حرف نمیزنم ...

مامان فرانک رو می بینم که با فاصله از آقا بزرگ
نشسته ... با دیدنم توی این لباس لبخند محوی میزنه
... از اونم دلخورم ... خیلی دلخورم ... کلا حس
میکنم من یه دور افتاده م که کسی منو نمیخواد ...
چشمام نم دارن ... فردین کت و شلوار تن کرده ...
کراوات مشکی رنگش برق میزنه ... عینه موهاش
... با دیدنم لبخند کجی میزنه ... نگاه کردنش رو
دوست ندارم ... حس میکنم این لباس با همه ی لایه

های توریش محوه و فردین داره منو برهنه میبینه !

...

نگاهم رو ناراضی ازش برمیدارم ... به آخرین پله که
می رسم مامان فرانک از جاش بلند میشه ... سمت
میاد ... بهم که می رسه بعد از مدت های طولانی
بغلش رو باز میکنه ... تا بغل گرفتم میره ... طولانی
پلک میزنم ... گریه نمیکنم اما ...

اما دلگیر چشم می بندم ... دلم می خواد بوی تنش
رو حس کنم ... بیخ گوشم لب میزنه : خوش بخت
بشی ...

منم زمزمه میکنم : نمیشم ! ...

جا می خوره ... مکثی میکنه و ازم فاصله میگیره ...
میگه : دلت نخواسته و عروس شدی ؟ ...

می خواد از دهن خودم بشنوه ... اون خودش اون
شب دیده برای آیهان چطور اسفند روی آتیش شدم
... دیده و میگم : حالا می خوای بشنوی ؟ ...

نگاهم پره از کدورت ... از دلگیری ... از کنارش رد
میشم ... آقا بزرگ زیر بار ابروهای پرپشتش منو
نگاه میکنه ... منی که از بین جمعیت رد میشم و
میرم تا روی صندلی عروس بشینم ... راهم رو کج
نمیکنم سمت داماد ... که مثلا مثل دو تا مرغ عشق

دستای همدیگه رو بگیریم نگاهم به در می مونه
... بهنوش و بهراد رفتن تا آریان رو بیارن ... من
صداش می کنم آریان و فردین گفته این اسم رو نمی
ذاره ...

کیه که نفهمه من هم آهنگ بودنه آریان رو به خاطر
آیهان دوست دارم؟! ... فردین لبخند به لب برای
مهمونا سری تکون میده و جلو میاد ... کنارم روی
صندلی میشینه ... ژست جنتلمن وارانیه ای گرفته و
میگه :

- لبخند بزن !

حق داره ... اخم کرده م ... عسل نمی تونه کامم رو
شیرین کنه ... تلخم ... عینه زهره مار ... محلش
نمیدم باز میگه : هرچقدر مته به خشخاش بذاری
، شب جبران میکنم ! ...

سمتش نگاهی میکنم و میگم : تو حیوونی ...

می خنده : رام بودم ... تو گند زدی ! ... به کی دل
بستی ؟ ... آیهان ؟ ...

فقط بهش نگاه میکنم ... صدای موزیک که روشن
میشه اعصابم رو خورد میکنه ... نگاهم رو ازش
میگیرم ... کوهیار رو میبینم ... بهم زل زده ...

ماهکی هم که کنار شه همینطور ... پریش پروانه
وار از یه جا جای دیگه میره و لیلا متین وار ایستاده
... منیژه لبخند به لب کنار آقا جون نشسته ... لبخند
که بهم می زنه بدتر از تهدیده

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۱۹

Part419#

کامیار مودبانه به مهمونا خوش آمد میگه ... شاهین
اخم داره و به میز رو به روش خیره س ... عینه
بهرادی که کنارشه و نمی دونم بیخ گوشش چی میگه
... حتی شبیه عروسی نیست ... نه عروس و نه
مهموناش خوشحال نیستن ...

دارم همه رو زیر نظر میگیرم و لبم رو از داخل گاز
میگیرم این بار کسی که داخل میاد منو بهت زده
میکنم ... خصوصا با ظاهر شیک و به روزی که
ساخته ...

لیلا با دیدنش مکث میکنه ... آقا بزرگ اخم ...
کوهیار شیفته وار بهش زل میزنه ... من بی تفاوت
نگاه ازش میگیرم و به امشب خوشبین نیستم ... همه
ی مدت دارم فکر میکنم چطور نرم ؟ ... چطور جا
خالی کنم ؟ ...

کسی لیوانی رو سمت میگیره ... سر بلند میکنم ... با
دیدن فرزین جا می خورم ... گرفته س ناراحته
... میگه : آب بخور ! ...

فهمیده محتاج به کمکم ... لیوان رو ازش میگیرم ...
فردین میگه : هوای زن داداش تو خوب داری ...
فرزین لب میزنه : زر زن فردین ! ...

فردین می خنده ... کیفش کوکه ... برام عجیبه ...
عاشقمه ؟ ... نه ... اصلا ... عشق این مدلی نیست
... عشق آیهانیه که برای قرار ندادم توی دو راهی
انتخاب بین آریان و خودش ، خودش رو ... دلش رو
قربونی کرده !

فرزین میگه : فکر کنم این مدت همه ش عروسی
باشیم ...

فردین میگه : کی مته من خر شده ؟ ...
فرزین - آیهان دختره رو پیدا کرده ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۲۰

Part420#

گرفته میشم و فردین تند میگه : کدوم دختر ؟ ...
- همون که اون شب باهاش بوده ... دو تا برادر تو
یه شب گل کاشتین ...

فردین دست بلند میکنه و گره ی کراواتش رو شل تر میکنه ... میگه : عاقد نمی خواد بیاد ؟ ...

فرزین - تو راهه ...

فردین دست بلند میکنه و لیوان رو ازش میگیره ...
میخواد سمت خودش بیره که حواسم نیست و دست بلند میکنم برای باد زدن خودم تا کمی از التهاب بیفتم ... گرممه ! ...

به لیوان می خوره و لیوان چپ میشه ... فردین تند از جا بلند میشه و میگه : چه غلطی میکنی تو ؟ ...
لیلا بهمون رسیده ... میگه : چی شده ؟ ... فردین یواش ...

فردین سرخ شده .. عصبیه ... رو به من میگه :
عمدی بود ؟ ...

منم اخمام رو توی هم می برم و میگم : آره ... چون نفرت دارم ازت ...

فردین عصبی میخنده ... خم میشه و مچ دستم رو میگیره ... میگه : عع ... من ازت خوشم میاد ...
بریم شوهرت لباسش رو عوض کنه ...

لیلا میگه : فردین .. خدا مرگم بده ... فردین زشته
... بی آبرویی نکن ...
- چی میگی تو ؟ ... بی آبرویی چیه ؟ ... بی زخم نمی
تونم قدم از قدم بردارم ...
سمت فرزین برمیگرده : عاقد اومد بیارش اتاق ،
کارمون تموم شد میایم هردومون در باغ رو ببند
... بازش نکن ! ... حله ؟ ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۲۱

Part421#

فرزین گیج و گنگ اخم میکنه ... میگه : چه خبره ؟

...

فردین - کاری که گفتم بکن ...

منو دنبال خودش میکشه ... دستو پا نمیزنم ... چه
الان ... چه نیمه شب ... برام فرقی نمیکنه ... داغون
تر از این حرفام که بخوام مقاومت کنم ... بخوام بگم
ولم کنه ... اونم جلوی این همه مهمون که فردین با
خنده از کنارشون رد میشه اما مشخصه که تمرکز
نداره ... چی به همش ریخته ؟ ...

منو میکشونه تا اتاق زیر پله ... تا حالا نرفتم اونجا
... اول منو داخل می فرسته ... بعد خودش میاد .. یه
اتاق بزرگه ... یه سرویس کامل داره ... تخت دو
نفره ش رو دوست ندارم ... کراوات ش رو با

خشونت از گردنش باز میکنه ... کتش رو پرت میکنه
و پیراهنش رو درمیاره ... تموم مدت فقط نگاهش
میکنم ... صدای موزیک میاد اون بیرون ... عروسی
نیست ، عزاست ... پیراهنش رو از تنش در میاره و
میگه :

- که متفتری ازم ... آره ؟ ...

چونه م می لرزه ... دستام ... من حتی آماده ی رابطه
نیستم ... من خوب نشدم هنوز لعنتی ... نیم قدم عقب
میرم ... میگم : وا ... وایسا مهمونا برن ...

می خنده : خب که چی بشه ؟ ... فرقتش چیه ؟ ..

- عا ... عاقد نیومده ..

- به درک ... قبلا هم محرم نبودیم ...

یه رکابی تنش ... جلوی رکابی خیس ... دایره مانند
نم برداشته ... این نم برداشتتش اذیتش میکنه که تو
یه حرکت رکابیش رو هم در میاره ... بدن خوبی داره
... بی نقص ... شیش تیکه ... تو خانواده شون شاید
ارثیه ... من هیچوقت آیهان رو ندیدم ... الان وقت
این حرفا نیست باران ... الان که داره ...

ادامه ی حرفم رو توی ذهنم می خورم ... بغض کرده
و گرفته ... اشک ریخته ... میگم : بذار ... بذار برم
... زشته به خدا ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۲۲

Part422#

لبخند کجی میزنه : التماسم کن ! ..

آب دهنم رو قورت میدم ... اون واقعا یه حیوونه ...
یه احمق ... لب میزنم : الـ ... التما ...

کسی در میزنه ... فردین آهی میگه و سمت در میره
... با همون نیم تنه ی برهنه .. رنگم میپره وقتی
کمرش رو میبینم ... وقتی بی خالکوبی بودنش رو
می بینم ... ماتم میپره ... جا میخورم ... او ... اون
خالکوبی نداره ... اون صلیب جاش خالیه ...

گریه کردن یادم میره ... فردین به پشت دری میگه :
الان میایم ... فقط درو ببند و آیهان اگه اومد راهش
نده !

در اتاق رو می بنده و سمتم میاد ... سمت من جا
خورده ... من بهت زده ... لبخند پیروزی روی لباش
داره و میگه : خب ... خب .. کجا بودیم ؟ ...

فقط نگاش میکنم ... جور در نمیاد ... من ... من
دیده بودمش ... اون توی اتاق بود ... ولی ... ولی

... سرم درد میگیره ... دستم رو روی پیشونیم می
ذارم ... چهره م درهم میشه ... اون شب ... شب !
... تاره ... چهره ش ولی ... ولی برگشته بودم برای
گردنبندم و ... دیده بودمش ... اون خوابیده بود ...
اون روی تخت بود! ...

چهره ش ... خودش بود بی لباس فردین
دست بلند میکنه و جلوی صورتم تکون میده :
الوووو ...

دهم خشک شده ... میگم : ت ... تو ... تو نبودی !
...

به وضوح جا می خوره ... اینو میفهمم ... دست بلند
میکنه برای گرفتنه بازوم که عقب میرم ... یه قدم ...
جای پرخاش کلافه میشه ... مثله کسی که مچش رو
گرفته باشن ... میگه : چی میگی ؟ .. از ... از چی
حرف میزنی ؟ ...

این رفتارش مهر تایید میزنه ... اون شب ... اون
فردین نبوده ؟ ... لب میزنم : اون شب ... اون شب
...

فردین هول شده ... تند میگه : خودم بودم ! ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۲۳ 

Part423#

حتی نمی ذاره کامل حرف بزنم ... خودش می فهمه
از چی دارم حرف میزنم ... خود به خود ... این چی

رو نشون میده ؟ ... می خوام سمت در برم .. فرار
کنم ... برم و نباشم .. بچه چی ؟ ... من حتی نمی
دونم پدرش کیه ؟ ... گریه م میگیره ... بازوم رو
میگیره و عقب میکشه ... زمین می خورم ... کمرم
تیر میکشه ... زیر دلم ... محل نمیده ... سمت کمد
میره و یه پیراهن بر می داره ... حواسش نیست و
پیراهن سیاه رنگه ...

تند و تند دکمه هاش رو می بنده و میگه : تا عاقد
نیاد حق نداری پاتو بذاری بیرون ...

گریه میکنم ... کلافه میشم ... چه خبره ؟ ... چه
خبره اینجا ؟ ... دارم طعمه ی چی میشم ؟ ... میگم :
من عقد نمیکنم ... من زنت نمیشم ... من ...
- مگه به خواسته توعه ؟ ...

از جام بلند میشم ... هلم میده ... اونقدری پشت سر
هم هلم میده که به چیزی میخورم ... به شیشه ی
قدی که رو به باغ باز میشه و حالا بسته س ... پرده
حد فاصله ی بین من با پنجره س ... باز سمتش
برمیگردم : بذار برم ...

عصبی میخنده : بذارم بری ؟ ... بعد از این همه
بدبختی که کشیدم !؟ ...

جا می خورم ... من باید بگم یا اون ؟ ... من
طلبکارم یا اون ؟ ... گریه م شدید میشه ... در میزنن
... صدای منیژه رو میشنوم : فردین ... عاقد اومده
...

موزیک صداش چند دقیقه ای هست که قطع شده ...
با گریه صدا بلند میکنم : نمی خوام ... منو از اینجا
بریز ..

پشت دستش رو بلند میکنه و می کوبه تو دهنم ...
شوری رو حس میکنم ... شوری خون ... ماتم می
بره ... آیهان رفته ... نیست ... نمیاد ... کی کمکم
می کنه ؟ ...

[15:13 07.05.21] ,

منیژه به در میکوبه ... پشت سر هم : فردین ...
فردین چه خبره ؟

فردین سمت در میره ... بازش میکنه و میگه : بگو
عاقبت بیاد زود باش ...

جلو میرم ... با عجله ... می خوام از کنار فردین
برای بیرون رفتن رد بشم که نمی ذاره و باز هلم میده
... منیژه اینو می بینه و اخم میکنه ... کاری نمیکنه
فقط عقب برمیگرده و میگه :
- نمی دارم کسی بفهمه ...

ماتم می بره ... میره عاقد بیاره ؟ ... چرا ؟
چرا اینقدر مهمه که ما عقد کنیم ؟ ... چه خبره ؟ ...
فردین ستم برمیگرده ... آشفته میگه : خودت
خواستی عین سگ باهات رفتار کنم

گریه م شدیده ... دارم خفه میشم توی این لباس
عروس و همه آرایشم به هم ریخته ... میگم : آی ...
آیهان تو رو ... تو رو میکشه !

هیچی به جز این به ذهنم نمیرسه ... عادتم شده که
وقتی تو منجلا ب دارم دست و پا میزنم ، آیهان دستم
رو بگیره ! عادت کردم و ترک نکره مرض شده
فردین انگاری آتیش میگیره که میگه : گوه خورده
آیهان ... زنه من به اون ربط نداره ... حالش رو
میگیرم بخواد دخالت کنه ...

در اتاق رو میزنن در اتاق باز میشه ... فرزین
رو میبینم کنار منیژه که میگه : چه خبره ؟ ... اینجا
چرا ؟ ... مردم اون بیرون منتظرن

مرد ریشویی که یه دفتر بزرگ دستشه و هاج و واج
مونده چه خبره ... فردین جلو میره و مرد رو داخل
اتاق میکشه ... نمی ذاره کسی داخل بیاد ... در اتاق
رو می بنده و قفلش رو می زنه ...

فرزین به در میکوبه ... پشت سر هم : فردین ...
فردین چه غلطی میکنی اون تو ؟ فردین باز کن
... باران ... باران می شنوی ؟ ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۲۵

Part425#

مرد جا خورده از این ظاهر ... از این وضع ... وسط
اتاق ایستاده و فردین میگه : بخون خطبه رو ...
ثبتش کن ... الان ...

مرد - این چه وضعشه آقا ؟ ...

فردین - وضعش رو کار نداشته باش ثبت کن این
عقده لامصب رو ! ...

این بار به در میکوبن و صدای کوهیار میاد
کوهیاری که داد میزنه : فردین ... فردین ...
صدای ساره ... با گریه : داره چیکارش میکنه ؟ ...
کوهیار بازش کن ...

به در کوبیده میشه ... فردین کلافه دستاش رو بین
موهایش می بره مرد ترسیده ... لب باز میکنه
خطبه بخونه که ... که یکی پشت در میگه : آیهانه !
....

مرد برای خودش می خونه ... فردین ترسیده به در
نگاه میکنه من ... من امید دارم ... قدرت دارم

... من یه کوه پشتم ایستاده منیژه میگه : بازش
نکن ... حق نداری بازش کنی ...

اون بیرون چه خبره ؟ ... صدای آقا بزرگی که میگه
: هیچکس حق نداره بازش کنه

این یه دستوره که همه اطاعت میکنن ... کامیار ...
کوهیار ... همه ... هیشکی تو این خراب شده اون
درو باز نمیکنه ... حتی مهمونایی که ترسیدن ...
حالا با شنیدن این صدا کسی جرات نداره پیش بره تا
در ! ... آیهان غذابه ... عذابی که نمیره و می مونه
... ته دلم قرصه ...

من بین اتاق ایستادم ... فردین رو به مرد میگه :
جونتو دوست داری می خونیش ! ...

مرد به تته پته می افته ... فردین حالت طبیعی نداره
... خصوصا وقتی چاقوی میوه خوری روی عسلی که
روی پیش دستی های مرتب چیده شده رو بر می داره
و سمت مرد میگیره ... صدام خش داره و میگم :
عقده زوری باطله !

پرخاش میکنه : تو یکی خفه شو ... فک کردی تو
گیر و داره این حرفام ؟ ... ثبت بشه فقط ... می
فهمی

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۲۶ 

Part426#

صدای کوبیدن میاد ... یه صدای هولناک ... ترسناک
... شکله فرو ریخته چیزی از این صدا بقیه جیغ
میکشن و من عقب رو نگاه میکنم ... از پشت شیشه
به حیاط ... چی افتاده ؟ ... چی ترکیده ؟ ... این صدا
برای بار دوم بلند میشه ...

لیلا - خدا مرگم بده ... باز کن تا خراب نکرده اینجا
رو ...

فرزین عربده میکشه : داره چیکارش می کنه اون تو
... ؟

برای بار سوم کوبیده میشه و من ... من میرم تا
پنجره ... هر بار که این صدا میاد در بزرگ و فلزی
خونه تکون میخوره ... حتی فلزش خم شده ! ...
آیهان داره چیکار میکنه ؟ ...

فرزین از پشت موهام رو میگیره و میکشه ... از لا
به لای دندونای چفت شده ش لب میزنه : اگه فک
کردی آش رو با جاش میدم اون بی مادر بخوره کور
خوندی !

آش و با جای چی ؟ ... چهره م از درد درهم میشه
... مرد از جاش بلند میشه و میگه : چیکار میکنی ...
فردین صدا بلند میکنه : خفه شو بی ناموس ! ...

یکی صدا میزنه : باز نکن فرزین ...
فرزین - که بذارم هر غلطی دلش خواست بکنه ؟ ...
در خونه رو باز کرده ؟ ... فرزین ؟ ... صدای ماشین
میاد ... گاز میده صداش پیچیده ... تهش صدای
جیغ لاستیک هاش ... اونقدر بلند که می شنویم ...
فرزین حواسش به پنجره س و من ... من همه ی
توانم رو جمع میکنم ... با آرنج میکوبم توی شکمش
... دستش شل میشه و می دوم تا پنجره ... آیهان
پیاده میشه ... تند ... بین باغ ایستاده ... کمی جلوتر
ماشینش و عربده میکشه ...

[15:13 07.05.21] ,

- فردیییییین

حالا نوبته منه ... من باید برم بقیه ش رو ... فردین
نمی خواد حرف بزنه و من ... من خم میشم ...
عسلی رو برمی دارم ... اونقدر احمقم که فاصله
نمیگیرم و محکم می کوبمش به پنجره ... صدای
شکستن شیشه بلند میشه ... مهیب و ترسناک ...
آیهان سمت پنجره برمی گرده ... سمت منی که شیشه
ها روی سرم پایین میان و اهمیت نمیدم ... دامنم رو
کمی بالاتر میگیرم و رد میشم از پرده ای که تیکه
شده ! ... لباس عروسم رو باد میزنه ... می ایستم

جلوی پنجره و حرکت خون از پیشونیم رو حس
میکنم ...

چکه میکنه روی سفیدی لباسم و قرمزش میکنه ...
من با چشمای اشکی و با ظاهری که اصلا مناسب
نیست ایستادم و زل زدم به آیهای که با دیدنم جا
خورده ، همونجا جلوی ماشینه از ریخت افتاده ش از
صدقه سر اون چند باری که به در کوبیده تا باز بشه
! ...

ماتش برده ... من گوشه ی لبم هم زخم خورده س
... کوبیده س ... موهام آشفته س ... شبیه همه چی
هستم به جز عروسی که امشب عروسیشه !

منیژه می دوه بیرون ... به تقلا افتاده ... میره تا
آیهان و میگه : برو بیرون از خونه م ...

آیهان نگاه از من برنمی داره و قدم برمی داره برای
جلو اومدن ... منیژه می خواد مانعش بشه که ... که
آیهان تو صورتش میکوبه و منیژه زمین می خوره
... کامیار جلو نمیره و میگه : با حرف حلش میکنیم
...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۲۸

Part428#

کوهيار جلوى خونه ايستاده و نگاهش به منه ...
سمته من مياد ... شاهين مى دوه ... آيهان ولى ...
آيهان پر عجله ... بى مکت ... بى وقفه ... مى دوه تا

من ... تا رسیدنش به من ... از ترس عقب رو نگاه
میکنم ... می ترسم فردین بیاد ... اما ... اما داره
سمت خروجی اتاق میره ... می خواد فرار کنه ...
عابد رنگ پریده فقط داره نگاه میکنه که آیهان عین
برق از کنارم رد میشه تا اتاق ...

فردین قفل درو میزنه و می خواد فرار کنه که آیهان
از پشت یقه ش رو میگیره و میکشه ... پرتش میکنه
زمین ... به جونش می افته ... من با گریه ... همینجا
... سرپا ایستاده نگاه میکنم ... دلم خنک میشه ...
من خدا نیستم که دلم رحم بیاد ... حتی نمی ترسم که
چی قراره بشه ... فقط فردین نباشه کافیه ...

هق هقم زیادی بلنده ... آیهان از لگد زدن انگار آروم
نمیشه که روی سینه ش می شینه و مشت مشت تو
صورتش می کوبه ...

اتاق پر میشه ... کامیار و بهراد دستاش رو میگیرن
و بلندش میکنن ... به زور ... با زحمت ... آیهان با
پرخاش هلشون میده و اونا رو هم می زنه ... شکله
یه آدم دیوونه که کسی نتونه کنترلش کنه ... بهراد و
کامیار دور می ایستن ... می فهمن که اون کوتاه

نمیاد ... همه فهمیدیم ... منیژه جیغ میزنه ... التماس
میکنه ...

کامیار - پدر سگ کشتیش ...

- یکی زنگ بزنه پلیس ...

ساره - نفسش رو ببر ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۲۹

Part429#

فرزین - یا حضرت عباس ... آیهان تو رو قرآن
لیلا - آیهان ... آیهان خاله ...

هرکسی یه چیزی می‌گه ... جلو میرن و بعد از این
کنترلی که خارج شده دور می ایستن ... آیهان کم و
کوچیک و بچه نیست که بشه کنترلش کرد ! ...

اون الان فقط یه دیو که خون آرومش می‌کنه ! ...
بقیه خشکشون زده ... خون پاشیده ... کی آیهان رو
می تونه کنترل کنه ؟ ... انگاری تازه تلنگر خوردم
که باید کاری کنم ... که اگه فردین بمیره آیهانم پاش
گیره ... جلو میرم ... سرم گیج میره ولی جلو میرم
... با عجله ... با همین لباس کوفتی و دنباله ی
مسخرش جلو میرم و روی زمین زانو میزنم ...

چندشم میشه از دیدن فردینه از هوش رفته ای که
صورتش رو خون برداشته ! ... چندشم میشه و دست

آیهان رو میگیرم ... آیهانی که این دنیا نیست ...
حتی فحش نمیده ... فقط می زنه ...

دستش رو محکم میکشه که نیم تنه م عقب می افته
... کوتاه نمیاد و من .. من خیلی یهویی خودم رو
روی فردین می ندازم ... خیلی بی فکر ... اون داره
میمیره ... صدای گریه م بلنده ...

آیهان دست بلند میکنه برای مشت بعدی که با دیدنه
من مشتش رو روی هوا نگه می داره و اون یکی
دستش هنوز یقه ی فرزین رو توی مشت گرفته ...
چشماش خونی شدن ! ... چکه میکنن ... این همه به
هم ریخته ؟ ... صورتش رو فرش قرمز انداختن ...
قرمزه رو به سیاه ... کبود !

انگاری دندوناش رو بهم چسب زدن ... فکش قفل
شده و لب میزنه : برو کنار ! ...

پر گریه میگم : بسه ! ... من ... من خوبم ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۳۰

Part430#

این بار فرزین بازویش رو میگیره و میکشه ... آیهان
بی حس و به هم ریخته سرپا میشه ... نگاه خیره ش
به منه ... لب میزنه : کوبید دهنتم ؟ ...

بلند می‌شم از روی فردین ... روی زمین می‌شینم ...
سر بلند کردم برای بهتر دیدن آیهان و میگم : شیہ
... شیشہ بود ! ...

چرند میگم ... اخم دارہ ... باز نشدن ، حتی یہ سانت
... پلک نزده حتی ... نگاہ از من نگرفته ... منیڑہ
جلو میاد ... لبش کبودہ ... ولی با گریہ فردین رو
تکون میدہ ...

- فردین ... فردین مامان ...

سارہ رد میشہ از کنارشون تا من ... دست بلند
میکنہ تا روی شونہ م بذارہ کہ خودم رو عقب
میکشم و آیهان نعرہ میزنہ : بہش دست زن ! ...
سارہ تند فاصلہ میگیرہ ازم میگہ : دخترمہ
آیهان می خواد حرف بزنہ کہ لیلا میگہ : ساکت شو
...

منظورش اینہ الان وقته کل کل نیست ... اصلا نیست
.... کامیار رد میشہ از کنار آیهان ... کنار فردین
میرسہ و گوشیش رو درمیارہ ... بہ اورژانس زنگ
میزنہ ...

... همه ترسیدن ... آیهان تند دستش رو میکشه از
توی دست فرزین و عقب برمیگرده ... سمت آدمایی
که داخل اتاقن و میگه : کی می دونست ؟

صداش دو رگه س از خشم ... از نفرت ... چی
رو کی می دونست ؟ کوهیار میگه : آروم با...
آیهان باز نعره میزنه : کی می دونست ؟؟؟ ...

آقا بزرگ که تموم مدت اخم کرده داشته نگاه میکرد
... میگه : من ! ...

آیهان نگاهش میکنه ... خنده ی عصبی میکنه ...
میگه : حرومزاده ای چیزی ام ؟! ...

- تو آیهانی ! ... نمیبینی چه کردی امشب ؟ ...

با همون خنده ی عصبیش لب میزنه : انتظار داشتی
باران و بچه م رو دو دستی تقدیم کنم ؟! ...

ماتم می بره ... جا خورده می مونم ... برای شاید
کسری از ثانیه نفسم میره ... از شدت جا خوردن ...
مات موندن چه خبره لعنتی ؟ ... چه خبره ؟ ...

آقا بزرگ - تو چی ؟ ... انتظار داشتی شرکته چند
ساله م رو به این دخترکی بدم که از اون جادوگره ؟
...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۳۱ 

Part431#

آیهان ساکت نگاهش میکنه ... همه ساکتن ... فقط
صدای گریه ی منیژه میاد ... فرزین میپرسه : اینجا
چه خبره ؟ ...

کوهیار - نمی خوانی حرف بزنین ؟ ...

آیهان می خنده ... بلند بلند ... صدای قهقهه ش
میپیچه ... آقا بزرگ با همون اخم به اون زل زده ...
آیهان ولی طولانی می خنده و تهش میگه :

- خانوم بزرگ به نامه باران زده ! ... این همه سگ
دو زدی تا از چنگت نره ؟؟؟ ...

کامیار تند میگه : مودب باش ...

آیهان اونو حساب نمیکنه ... حالا اخم کرده ... زل
زده به آقا بزرگ : پس اون مالکی که گفتی وکالتش
تا مدتی دسته باران بوده ... تا وقتی 18 سالش بشه
... این بازی کثیف رو راه انداختی تا من ... منه

آیهان ول کنم پسر رو ... باران رو ... خواستی زنه
فردین بشه چون غلامه و من ... من آقام ! ... نمی
تونی بالا سرم باشی ! ...

آقا بزرگ - حالا چی ؟ ... به خاطر پول اون بچه رو
عقد میکنی ؟ ...

آیهان مکث میکنه ... یه مکث طولانی و تهش لب
میزنه : جونم واسه اون بچه با بچه ش درمیره ! ...
اینو تو گوشت فرو کن !

دست بلند میکنه و انگشت اشاره ش رو بلند میکنه
... رو به تک تک آدمای توی اتاق چرخ میخوره و
تهدید وار میگه : بالا سره بارانم ... بالا سره بچه م
... باد به گوشم برسونه یکی تلخی کرده باهاش ...
من زهر میشم و حنجره ش رو نشونه میرم !
تهش سمت آقا بزرگ برمیگرده ... میگه : اوضاع
آروم بشه تو شرکت خونه تکونی داریم ... آتا آشغال
رو می ندازم دور ...

من هاج و واج موندم ... نمی تونم بفهمم ... نمی
تونم درک کنم ... آیهان سمت منیژه برمیگرده ...
پوزخند به لب میگه : نوه ت تا دوماه دیگه دنیا میاد
... اشک ریختن نداره که ...

همه گیجن ... گنگن ... من گیج تر ... گنگ تر ...
آیهان جلو میاد ... بازوم رو میگیره و میکشه ... از
جام بلندم میکنه ... تهش پنجه ش رو بین پنجه م قفل

میکنه و رو به همون جمع میگه : ننه باباش مُردَن
...

منو میگه ... باز میگه : مته ننه بابای من ...

دلَم به حاله خودمون می سوزه ... منو آیهان ... از
تتهایی خدا ما رو به هم گره زده ... یه گره ی کور
... به مو رسیدیم و پاره نشدیم ... این وسط خیلی
چیزا معلوم نیست ... خیلی چیزا !

آیهان سمت همون پنجره ی قدی شکسته میره تا رد
بشه که بهراد صدا میزنه : آیهان ...

آیهان سمتش برمیگرده که بهراد شوئیچش رو پرت
میکنه ... ایهان روی هوا میگیرتش ... بهراد خنده
به لب میگه : ترکوندیش داداش ! ...

منظورش ماشینه آیهانه ... آیهان بی حرف به راهش
ادامه میده ... از بین شیشه ها میگذریم ... از باغ
.... از کنار ماشینه له شده و به قوله بهراد ترکیده
شده هم میگذریم ، سوت و کوره ... ریشه های رنگی
هنوزم روشن موندن و مهمونا جز چندتایی که انگار
نمایش میبینن همه رفتن ! ...

بیرون میریم ... ماشین بهراد وقتی آیهان دکمه ش
رو میزنه چراغ میزنه ... در شاگرد رو باز میکنه و

منو هل میده تا سوار شم .. هنوزم آروم نشده .. می
ترسم چیزی بگم .. حرفی بزنم ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۳۳

Part433#

ماشین رو دور میزنه و جاگیر که میشه استارت
میزنه ... بی حرف ... تموم شد ؟ ... همه چیز ؟ ...
همه ی استرسا ؟ ... باور نمیکنم ...

هنوزم ریز ریز گریه میکنم ... هق هقای ریزی که
کلافه م کرده ... بی هوا و تند کنار خیابون نگه می
داره ترس برم می داره ... نکنه عصبی شده
باشه .. نکنه بخواد ...

ترمز دستی رو میکشه و نیم تنه ش رو سمت میکشه
... یه دستش رو پشت گردنم می داره و منو میکشه
تا خودش ... تا صورتش ... لبای به خون نشسته م
رو با لباش قفل میکنه ! ...

چشمم گرد موندن ... گریه و هق هق یادم رفته ...
محوه این یهویی بوسیدنش می شم ... لب بالا رو
مک میزنه ... خیس میشه ... این خیزی رو دوست
دارم ... نه مثل اون بوسه ی سر شبی که حالم رو بد
میکرد ! ... به هم میزد ...

لبم رو ول میکنه و این بار بوسه ی نرمی روی لب
پایینم میزنه و کمی فاصله میگیره .. پیشونیش رو به

پیشونیم میچسبونه .. نفس کشیدن آرومه ... این پلک
بستش ... من ولی با چشمای باز و جا خورده م
بهش زل زدم ... ماتم برده ! ...

لب میزنه : ته برزخه این چند روز ، بهشت شد !
پلکاش رو باز میکنه ... لب میزنه : هیچی نپرس ...
فقط امشب ! ...

نگاش میکنم ... دلم میره براش ... برای این
خستگی... برای این ابراز احساساتی که در نوع
خودش بی نظیرن و لبریز میشم از عشق ...

*

[15:13 07.05.21] ,

*

آب داغ حالم رو جا میاره ... هنوزم خورده شیشه لا
به لای موهام مونده ... بخیه هام درد میکنه ... ریز
ریز گریه میکنم ... تموم تنم کوفته س ... کتک
خوردم ... داغونم ... له !

آب رو می بندم ... دارم فکر میکنم اون شب با آیهان
بودم ؟ ... شبه مهمونی ؟ ... دارم میمیرم از حجم این
همه سوال ... ولی ... ولی گفته نپرسم ... این همه

ندونستم امشبم روش ... خسته س آیهان ! ... آشفته
س ... دلم نمیداد خسته ترش کنم ...

به در حموم میکوبه : باران ... تبخیر نشدی ؟ ...
لبخند میشینه روی لبم ... آیهان کلا نمی تونه خوب
حرف بزنه ... درست حرف بزنه ... آب رو می بندم
و سمت در میرم میگم : حوله رو بهم می دی ؟
- باز کن ...

درو باز میکنم ... انتظار دارم حوله رو بهم بده که
مچ دستم رو میگیره و میکشه ... بیرونم میاره
رنگم میپره ... خجالت ذوبم میکنه ... خیس خیسم و
این خیزی داره چکه میکنه از موهام ... از بدنم به
پارکت های اتاق ...

پوست شکم هنوزم ترک ترک داره ... جمع نشده ...
گر میگیرم ... میگم : آ ... آیهان ... ولم کن ...

ولی مچ دستم رو نگه داشته و توی دست دیگه ش
حوله رو گرفته ... اما بهم نمیده ! ... من حتی سر
بلند نمیکنم نگاهش کنم و فقط تقلا میکنم ولم کنه ...
اون بی حرف رو به روم ایستاده و نمی بینمش اما
حس میکنم با نگاهش قورتم میده ...

میگم : آیهان می شنوی ؟ ...

نیم قدم بینمون رو پر میکنه و منو ... با این حجم از
خیسی بغل میگیره ... میگه : می خوام نشنیده بگیرم
... !

کف دستش بین کتفمه ... مشت میزنم به سینه ش ...
میگم : دارم میمیرم از خجالت ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۳۵

Part435#

- باس عادت کنی ...

- آیهان زشته ععع ...

می خنده ... دست دیگه ش رو بلند میکنه و حوله ی
توی دستش مونده رو روی شونه هام می ندازه ...
لبه هاش رو میگیره و زیر چونه م به هم چفت میکنه
... تازه سر بلند میکنم و اخم کرده میگم : بی حیا !

آیهان لبخند داره ... میگه : دلم می خوادت ..

اخم ریزی میکنم و میگم : چه پر توقعه دلت ! ..

- حالت خوبه ؟ ...

لوس میگم : زیر دلم درد میکنه ... یه ماه گذشته و
خوب نیستم هنوز انگاری ! ...

خم میشه و روی دستاش بلندم میکنه ... موهام
هنوزم خیس خیس ... مخالفت نمیکنم ... روی تخت
می ذاره منو ... خودش کلاه حوله رو سرم می ندازه
... تهش با تی شرت و گرمکنی که تنش کنارم دراز
میکشه ... کمی با فاصله .. دلم یه خواب راحت
میخواد ... این چند شب نخوابیدم ! ... کسی پیشم
نبود ... آیهان پیشم نبود !

نگاهش به سقف مونده ... خیلی یهوئی ساکت شده
... ولم کرده ... نبوسیده ... ناز نخریده ! ... پرو
شدم و میگم : چرا بغلم نمیکنی ؟ ...

خیره به همون سقف لب میزنه : تو الان یه خانوم
18 ساله ی میلیاردری ! ...

سر در نمیارم چی میگه ... حتی ذوق نمیکنم ... که
مثلا الان چه خبر شده و چه خبر میشه .. الان آیهان
کنارمه ... همین خوب نیست ؟ ... به خدا که هست
... اینجا یه مامن امنی که توی اون خیالم ناراحته
هیچی نیست ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۳۶

Part436#

باز میگه : دیگه اجباری نیست و می تونی انتخاب
کنی ... هرچی رو که انتخاب کنی کسی حق نداره
مانع بشه ... نمی دارم مانع بشه ...

اخم میکنم ... سرجام میشینم و میگم : ینی نمی
خوای منو ؟ ...

لبخند کجی میزنه ... پلک هاش رو روی هم می ذاره
و میگه : ینی می خوام خودت بخوای ! ...

خم میشم ... لباش رو نرم می بوسم ... فاصله
میگیرم ... باز چشماش رو باز نمیکنه ... اما لباش
کش میان ... اخم کرده میگم : خیلی لوسی ! ... سن
و سالی ازت گذشته ها ! ...

- با بزرگترت درست حرف بزن ! ...

می خندم : آقامونه خب ..

پلک هاش رو باز میکند و میگه : صد بار گفتم با من
اینطوری حرف نزن ...

لوس با لبای ورچیده ... همینطور که کنارش نشسته
م ... میگم : شیه خو ؟ ...

اخم میکند ... من ولی خودم رو جلو میکشم ... خیلی
یهویی و بی هوا پام رو بلند میکنم و روی شکمش
می شینم ... دستام روی قفسه ی سینه ش مونده و
میگم : تو بگو که می تونی دو تا بچه رو با هم
بزرگ کنی یانه ؟ ...

- داری کرم میریزی ...

میخندم : برای تو نریزم برای کی بریزم ؟ ..

- بیخود میکنی برا کسی بریزی جز خودم ! ...

میخندم ... بی هوا ... یهوئی ... بی مقدمه ... تند !
... سرجاش میشینه و من عقب پرت میشم ، جیغ
میزنم ... می خوام به پشت روی پاهاش بیفتم که با
دستاش نگهم می داره ... حالا روی رون های پاش
نشسته م و رنگ پریده میگم : ترسیدم ...

, [15:13 07.05.21]

📶 پارت ۴۳۷

Part437#

حواسش پیشه من نیست و جدی میپرسه : زخمت
اذیت میکنه ؟ ...

بی حواس میگم : چی ؟ ..

میگه : شب تا صبح کار دارم باهات ... می خوام
ببینم رو به راهی ؟ ..

گونه هام سرخ میشن و داغ میشم ... میگم : ععع
آیهان ...

اما اون جدیه ... میگه : کاریت ندارم فقط ...

نگاهش سر می خوره تا گردنم ... خودش رو خم
میکنه تا بهش برسه ... می خوره ... گاز میگیره ...
دستش نوازش وار کمرم رو لمس میکنه ... از گردنم

پایین تر میاد ... من نفس نفس میزنم ... خوشم میاد
... این اولین تجربه ای میشه که هوش و حواسم
سرجاشه ! ...

*

یکی بند کرده به آیفون ... نفسه آدمه پشت سری بیخ
گردنم مور مور میکنه ... چشم بسته شونه م رو بالا
میبرم و وول میخورم ... جام تنگه ... دستی که دور
کمرم حلقه شده و پایی که روی رون پام چرخ خورده
تا تختی که روش دراز کشیدم ... منو حل کرده با
خودش !

لب میزنه : کدوم تخمه سگی اوله صبح میاد اینجا ...
نچی میکنم و خواب آلو میگم : بی ادب ...
کلافه دسته زیر سر من مونده رو برمی داره ... دسته
روی تتم ... پای روی پام ... نفس میکشم ... اما من
اون حبس رو دوست داشتم ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۳۸

Part438#

بلند میشه از روی تخت و من تازه حواسم جمعه این
بی لباسی میشه ، این برهنگی ! تند سر جام
میشینم و دستی به مو هام میکشم ... با همه ی
لطفش بی شونه زدن خوابیدم و حالا اندازه ی یه
کوه شده و دور سرم رو گرفته !

از جام بلند میشم ... هنوز چشمام کاملا باز نشده و
لباس مردونه ی گشادی که برای آیهانه برمی دارم
... اینجا هیچ لباسی ندارم ... حتی گرمکن آیهان رو
پا میزنم ...

بلنده و گشاد ... تا میزنم ... چند دور ... هم آستین
های پیراهن رو هم پاچه های شلوار رو ... بیرون
میرم از اتاق و از پله ها پایین میرم ... چشمم به زنی
که شکمش بالا اومده می خوره ... میرم تا آخرین پله
و جا میخورم ... ماتم میبره ... این بهاری که الان و
اینجا دارم میبینم زمین تا آسمون فرق داره با بهاری
که می شناختم ...

اونم با دیدنم جا می خوره ... چشماش رو اشک پر
میکنن ... من اخم میکنم ... جلو میرم تا یه قدمیش ...
میگم : تو ... تو اینجا چیکار میکنی ؟ ...

جلو میرم ... کور شدم ... نمی بینم که حامله س ...
که حال و روز خوبی نداره و رنگش رو به راه نیست
... نمی بینم و با دست تخت سینه ش می زنم ... یه
قدم عقب تلو می خوره
- توی لعنتی

زبونم از عصبانیت نمی چرخه برای بار دوم تخت
سینه ش می زنم و این بار چند قدم عقب میره اما
هیچی نمیگه ... هیچی ! ...
آیهان تند سمت میاد ... از پشت بهم می چسبه و مچ
هر دو دستم رو نگه می داره ...
- باران ... باران عزیزم ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۳۹

Part439#

دیوونه شدم ... همه ی بدبختی هام یادم میاد ... همه
ی آبرو ریزی ها ... جیغ میزنم : ولم کن ولممم
کن لعنتی

آیهان - هیس ... آروم باش ... صبر کن توضیح میده
....

دستم رو میکشم و فاصله میگیرم از شون ... صدای
گریهم بلند میشه و داد میزنم : چی رو ؟ ... خودکشی
کردنم رو ؟ ... آواره شدنم ؟ ... آبروی ریخته شدم ؟
... یادته چیا گفتن بهم ؟ ... یادته محمد چی گفت ،
مامان فرانک چی گفت ؟ ... یادته دستم رو گرفتی ؟
... 20 طبقه ... می فهمی ؟ ... می خواستم پرت کنم
خودمو ... من دختر بودم ... دختررررر

آیهان جلو میاد ... بغلم میکنه ... سرم رو روی سینه
ش می ذاره ... آروم لب میزنه : حالا منو داری ! ...

گریه م بند نمیاد ... شاید فکر کنی احمقم ... نادونم
... یه خنگه احمق که با خودم فکر میکنم می ارزید
... این بدبختی به داشته کسی مثل آیهان می ارزید
... همین بغل ... بوسه های ریز دیشبی ... بیدار
موندنش پای درد زخم شکمم که امروز قراره بریم
دکتر ... جوش نخورده کاملاً ... دیشب بین مرگ و
زندگی ... با اون حالم کتک خورده بودم !

من هنوز یه زائوی زخم خورده م ... زائویی که
حداقل باید یکی دو ماه استراحت کنه و استراحت
نکردم ...

- باران ...

گریه میباره از صداش ... از حرفاش محلش
نمیدم ... آیهان ازم جدا میشه و مچ دستم رو میگیره
... میکشه تا آشپزخونه و رو به بهار میگه : بیا ...
ما تازه بیدار شدیم ...

بینیم رو بالا میکشم و میگم : خودم درس ..

هلم میده سمت صندلی ... می شینم ... خم میشه و
روی سرم رو می بوسه ... میگه : قول میدم نیمرو
درست نکنم ! ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۰

Part440#

وسط این اشک ها ... وسط این حال بد لبخند می زنم
به این مزاح ! ... تصور اون تخم مرغ حالم رو بد
میکنه ... بهار جلوی ورودی آشپزخونه ایستاده که
آیهان میگه : بیا بشین ... سرپا نمون ...

بهادر دو دل روی صندلی جلوی من میشینه ... آیهان
با کتری آب می ذاره تا جوش بیاد و مخلفات رو از
یخچال در میاره ... کره ... پنیر ... مربا ... خامه
شکلاتی ... هرچی که داره ... من ولی نگاهم به اون
برآمدگی شکم بهار مونده و دلم لک زده برای جوجه
م جوجه ای که میگفتن زود مرخص میشه ... اما
باید حداقل یکی دو ماه بمونه تا جون بگیره و ریه ش
کامل بشه ! ...

آهی میکشم و میگم : دختره ؟ ...

بهار اشکاش سر می خورن و سری تکون میده ...
آیهان پیش دستی مربا رو روی میز می ذاره و میگه
: دختر عموی پسرته ! ...

سر بلند میکنم ... اولش گیجم و بعد چشم درشت
میکنم : چی ؟؟؟؟؟ ...

آیهان پوزخندی میزنه : بچه ی فردینه ! ...

ماتم می بره و دهنم باز میمونه ... سمت بهار نگاه
میکنم ... بهار بی اهمیت به من ... رو به آیهان
میگه : تهدیدم کردن تو گفתי مراقبمی ...

آیهان ... وقتی همه چی رو روی میز می ذاره صندلی
رو عقب میکشه و جاگیر میشه ... یه تیکه نون
برمی داره و روش پنیر میزنه ... همزمان میگه :
هنوزم میگم ...

- یکی نمی خوای توضیح بده ؟ ...

آیهان لقمه رو سمتم میگیره : بخور ... الان تاثیر
دروها از بین میره باید مُسکِن بخوری ! ...

بی حواس لقمه رو میگیرم ... میگم : حرف بزن
آیهان ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۱

Part441#

آیهان نفسی میکشه میگه : خانوم بزرگ بعد از
مرگش وصیت کرده وقتی 18 سالت شد شرکت رو
بهت بدن ... اون موقع انقدر بزرگ نبود ... ماله
پدرش بوده و اختیار داشته ... ولی توی وکالت تنظیم

کرده که آقا بزرگ اونو اداره کنه تا 18 سالگیت ! ...

اون گرگ پیر می خواد تو رو به دست بیاره ... با
خودش میگه عروسش میشی و اونقدر اذیت میکنه
تا اون اموال رو ازت بگیره ... کی بهتر از فردین ؟
... طماع و نامرد و بی همه چیز ... از همه مهمتر
غلام حلقه به گوش ! با منیژه حرف میزنه ...
منیژه از خدایه که پسرش مالک شرکتی بشه که حالا
چند میلیارد ارزش داره ... به ساره زنگ میزنه ...

پوزخند روی لباش میشینه و میگه : کی بهتر از
ساره ؟ ... ابله و نادون ! ... بهش میگه خونه ی
شاهین پارتیه ... میگه اگه می خوای آیهان رو بی
آبرو کنی ، دخترت رو بفرست تا با آیهان بخوابه ...
زهرت رو بریز ... نذار آیهان آب خوش از گلوش
پایین بره که اگه با آیهان بخوابه آیهان مجبوره اونو
بگیره و تو می تونی شکایت کنی ، رسواش کنی !
دخترت هم به نون و نوایی می رسه ... هرچی نباشه
آیهان یه مشایخه ... یه پولدار !

آیهان سر بلند میکنه و لقمه ی جدید رو هم سمت
میگیره ... به هم ریخته لقمه رو میگیرم ... هنوز
لقمه ی قبلی تو دستم مونده و آیهان میگه : ساره ی
احمق هم حتما باورش میشه چون منیژه با من دشمنه

با اون دست به یکی کرده تا منو زمین بزنه ! ...
توی احمق میری دیدنه مادرت و اونم از شاهین
استفاده میکنه تا تو رو بفرسته پارتی ... قبلش به
منیژه گفته برای اینکه آیهان منو نشستاسه باران رو
با دوستم میفرستم ... با بهار ! ... منیژه شماره ی
بهار رو به بهانه ی هماهنگ میگیره ... اما ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۲

Part442#

آیهان سمت بهار برمیگرده ... بهاری که به هق هق
افتاده و میگه : گفت بهم پول خوبی میده اگه کاری
کنم تو با فردین بخوابی ! ... کور شدم وقتی مبلغ رو
بهم گفت ... اون شب توی آب میوه ت دارو ریختم ...
تحریک کننده ... گیج کننده ... خود فردین برام گرفته
بود ... تو اون مدت باهام تیک زده بود ... مشخص
بود اهلشه من ... من وسوسه شده بودم ... گفتم
چه ... چه کاریه خب ؟ ... خودم با فردین می خوابم
و میشم مالک همه ی این مال و اموال !

منتظر فرصت بودم ... فردین مست بود ... تو حالت
خوب نبود ... می برزدت تو اتاق که بالا آوردی ...
رفتی سرویس ... فردین جلوی در منتظرت بود که
من ... من عمدا روی اون آب میوه ریختم ... عصبی
شد ... رفت سرویس بغلی و تو توی این فاصله
بیرون اومدی ... اینکه آیهان اون لحظه رد شد ...

اون لحظه اونجا بود اتفاقی بود ... من ... من اصلا
در جریانش نبودم ... می خواستم تو رو ببرم بیرون
... می خواستم از مانی کمک بگیرم ... من مانی رو
می شناختم ... دوست بودیم صمیمی ! اما ... اما
تو به آیهان خوردی ... اونم مست بود ! ... تا
خرخره ... هلت داد ... ولی حالت خوب نبود و اون
بردت توی اتاق ... من دیدم ... از لای در دیدم ... که
تو خودت ... خودت لباسات رو در آوردی ... تهش
آیهان نتونست بیخیالت بشه ! ... شما هردوتون تو
حاله خودتون نبودین ...

[15:13 07.05.21] ,

فردین بیرون اومد ... من خودمو زدم به اون راه ...
یه مسیری رو نشونش دادم ... گفتم از اونور رفتی و
از لا به لای جمعیت گمت کردم عصبی بود ... به
هم ریخته ... پیدات نکرد ... تو توی اتاق بودی ... با
آیهان ... بغل گوشمون ... فردین کلافه بود و تهش
من ... من خودم کاری کردم بهم نزدیک بشه و رفتیم
توی اتاقه بغلی ! ... من اون شب با فردین خوابیدم و
فکر میکردم درست میشه ... فکر میکردم همونطور
که میگن آیهان مسئولیت کاری که کرده رو قبول
میکنه ، فردینم قبول میکنه ... ولی فردین فقط

عصبی بود ... مست بود ... نمی فهمید ... انگاری
که احتیاج داشت خالی بشه و کی بهتر از من !؟؟! ...

حس میکنم داره از سرم بخار بلند میشه ... حس
میکنم دارم میمیرم از غصه .. از این نقشه ... ساره
وقتی به آیهان نرسیده بود دوست نداشت با منیژه
باشم ... منیژه برای پول منو می خواست ... آقا
بزرگ به خاطر شرکت سکوت کرده بود ... قرار نبود
آیهان عاشق من بشه و چقدر خود به خود خدا
کارارو جفت و جور کرده بود و همه چیز برگشته بود
سر جاش ! ... آقا بزرگ منو به فرزین نداده بود
گذاشته بود برای آیهانی که همه می دونستن بهش
نمیاد عاشق این دختر بچه بشه ... اما ... اما ...
وقتی خدا بخواد مگه میشه نشه ؟

اشکام سر می خورن ... آیهان لبخند میزنه ... در
کمال بی رحمی ... بهار اخه خون داره گریه میکنه و
آیهان میگه : شاکی نیستم ، من بُردَم !

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۴

Part444#

فقط نگاش میکنم ... لقمه ی توی دستم مونده رو
میگیره ... بلند میکنه تا دهنه باز مونده م میگه :
بخور ... من راضی ام از جایزه ای که بعد از این بُرد
گرفتم ! .. اونم دو تا ...

دهن باز میکنم ... لبخند به لب لقمه رو تو می دهنم می
ذاره ! ... من سمت بهار نگاه میکنم ... اصلا لقمه
ای که تو می دهنم رو گذاشته رو نمی فهمم چطور می
خورم ... میگم :

- بهار من نمی دونستم ... آ ... آیهانم نمی دونست ...
خدا که می دونست ... خدا که بود ... نترسیدی ؟ ...
به خاطر پول ؟ ... بچه چی ؟ ... چطور دلت میاد ؟ ...
فقط گریه میکنه ... هیچی نمیگه ... دلم برایش می
سوزه ... میگم : آیهان هست ... حواسش هست ... (
رو به آیهان) مگه نه ؟ ...

آیهان میخنده ... دست بلند میکنه و لپم رو میکشه :
جوجه !

لبخند میزنم من شک ندارم می ارزی می
ارزه ! ... آیهان باشه بسه شکله کوهه ...
حمایتش ، بودنش ، خودش ! ... راضی ام ... بهار
رو به اتاق خودم ... همون طبقه ی پایین میبرم ...
می خوام استراحت کنه ...

باز سمت آشپزخونه ای برمیگردم که آیهان رو به
سینک ظرفا رو داره خالی میکنه داخلش ... میرم و
بی هوا دستام رو دور کمرش حلقه میکنم ... سرم رو

تکیه میدم به کمرش ... مکثی میکنه و بعد دوباره به
کارش ادامه میده ... حرفی که تو دلم مونده رو میگم
:

- اگه برگردیم به اون موقع و بدونم نقشه کشیدن برام
... بازم این راهو میام !

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۵

Part445#

نفس عمیقی میکشه و میگه : بهتری ؟ ...

- زیر دلم درد میکنه ...

- پد نمی خوای ؟ ...

جا می خورم ... خجالت میکشم باز میگه :
دیشب دیدم پدت تموم شده ! ...

بغض کرده میگم : خون میاد همه ش ...

با خنده میگه : مادر شدن اینا رو هم داره

- کی بریم بیاریمش ؟ ...

- یه ماه دیگه عین باد میگذره ... مراقبشیم دو تایی !

...

- دستام رو باز میکنه و دور میزنه ... رو به روم می

ایسته و میگه : بریم هم پد بخریم ... هم بریم دکتر

زخمت رو ببینه ... دیشب بد بود حالت ... بعد بریم به
بچه ی بچه م سر بزنیم ! ...

میخندم ... میگم : بدجنس ! ...

- دیدم مادر بزرگت ده بار بهم زنگ زده می خوام
بگم بیاد اینجا ... جدی جدی از اولش کار خودم بود
و نفهمیده بودم ! ...

- تو دیشب رفتی دنباله دوستت و رسیدی به بهار ...

- اون شب فقط مانی بهار رو می شناخت ... از
رقصیدن بچه ها فیلم گرفته بود و کاملاً اتفاقی گوشه
ی سالن خونه و اون دو تا اتاق افتاده بودن ... تو از
اتاقی که من اونجا بودم بیرون زده بودی و چند دقیقه
ی بعد دوباره برگشته بودی ... گیج بودی و در اتاق
فردین رو باز کردی ... اتاقه کناری ... اونو دیده
بودی ! ... خودتم باورت شده بود با اون بودی ! ...
من نمیدونستم مانی فیلم گرفته ... وگرنه این بدبختی
ها همون اول تموم میشد اگه ازش می خواستم فیلم
رو بفرسته ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۴۶ 📶

Part446#

- حداقل بهش میگفتی آدرسه اون دختریو بده تا زودتر
بهار رو پیدا کنی ...

- مانیه دیگه ... فک میکنه دافی که پیدا کرده رو
بقیه می خوان بُر بزَن ، دیشب کُپ کرده بود وقتی
رفته بود مکان و بهار رو با شکمش دیده بود ...
حقیقتش علاقه ای هم به پیدا کردنه اون دختر نداشتم
فسقل !

- چرا اون موقع که رفته بودم داروخونه ساره آقا
بزرگ رو خبر کرده بود که آقا بزرگم فرزین رو
فرستاده بود دنبالم ؟ ... من می خواستم همون موقعم
بچه رو سقط کنم !

- می خواستی سقط کنی و حتما اون موقعم ساره امید
داشته که می تونه با بچه اخاذی کنه یا آبروی مشایخ
رو ببره که بعد دیده این خاندان پرروتر از این حرفان
و می خوان دخترش رو عقد کنن ... اونم برای کی ؟
... پسره منیژه ! اونا فقط در صورتی تونسته بودن با
هم کنار بیان که حرفه زمین زدن من باشه ... وگرنه
که سایه ی همدیگه رو حتی تیر نمیزنن ... تیکه
تیکه میکنن !

اهی میکشم ...

- میگم بیا به چیزای خوب فکر کنیم ! ...

چشماش رو ریز میکنه و میگه : نمی تونم فعلا ...
هنوز خوب نشدی ...

گیج میگم : ینی چی ؟ ...

- خودت گفتی به چیزای خوب فکر کنیم ...

می خندم : بی حیا ... من زنت نیستم ! ...

- زنمم میشی مادر بچه هامم میشی ! ...

خم میشه .. چونه ش رو می ذاره روی شونه م ...

لب میزنه : حالا حالاها کار دارم باهات ...

با خنده هلش میدم ... میگم : تا الان اینا رو کجا قایم
کرده بودی ؟ ...

[15:13 07.05.21] ,

از کنارم رد میشه و دستم رو میگیره ... دنبال
خودش میکشه و میگه : حرف نباشه جوجه !
*

- نگا ... بیرخته ... عینه باباش ...
چونه ش روی سرمه ... دستاش رو ازپهلوی هام رد
کرده و جلوی تنم به هم گره زده ... میگه : الکی
مثلا عاشقه باباش نشدی ...
- عاشق چیه ؟ ... میمیرم براش

میخنده : اسمش رو نداشتیما هنو...

تند بین گفته ش میگم : آریان ! ...

- منم حق انتخاب دارم ...

- نشنیدی میگن حرف حرفه زنه خونه س

- جدیده ؟ ...

- به آیهان میاد ...

- برای همین قشنگه ! ...

- از خود راضی ...

- باید یه اتاق رو براش خالی کنیم ...

- من کسی رو ندارم که براش سیسمونی بگیره ...

- تو سفارش بده چشمم کور ! ...

می خندم ... پر بغض می خندم ... میگم : دیدی نقشه

نکشیده بودم برات ! ...

- قرار شد از چیزای خوب خوب حرف بزنیم ...

- ولی من هنوز خوب نشدم ! ...

آیهان می خنده ... بلند ... صدایش توی راهرو میپیچه

و میگه : توله ! ...

منم می خندم ... آریان انگاری حتی جون نداره تکون
بخوره ... بچه م ضعیف شده ... میگن تا حداقل دو
ماه باید بمونه تو شیشه و تازه 31 روز شده ! ...
کاش بگذره ... تموم بشه ... میگم : پسر مون فقط
مارو داره ...

- غلط کردی ... دست کم ده دوازده تا خواهر برادر
داره ! ...

می خندم ... فازه غمی که میگیرم رو آیهان خراب
میکنه ... میگم : ماشین جوجه کشی ام ؟ ...

- شما ملکه ی درباری ! ...

- شاه بدجنس !

- بعدی ترجیحا دختر ...

- پیر میشم یکی دیگه بیاد

- نمی دارم پیر شی

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۴۸

Part448#

سرم رو عقب میرم ... تکیه میدم به سینه ش ... اونم
چونه ش رو از روی سرم برمی داره ... میگم :
مامان لعیا رو داریم ... هوم ؟ ...
مکشی میکنه و میگه : آره ! ...

- می خوامی منو ندید بگیری ؟ ...

جا می خورم . تند تکیه م رو از آیهان میگیرم ...
فاصله میگیرم ازش ... مامان فرانک رو میبینم ...
بغضم میگیره ... میگه : من شاید در حد مشایخا
نباشم اما بلام سیسمونی بذارم برای دخترم ! ...

صدای آیهان رو میشنوم : منت می دارین !
جلو میرم ... دو قدم مونده بهش صبر میکنم و میگم
: من دختر بدی نبودم به خدا !

لا به لای اشکاش می خنده و میگه : آیهان بهم گفت
چی سرت اومده ! ...

سمت آیهان نگاه میکنم ... لبخند داره و میگه : به
هر حال باس یه جوری عذر خواست ! ...

مامان فرانک جلو میاد و بغلم میکنه ... می بوسه ...
می بوسه ! ... من کیف میکنم ... بغلم میگیرمش ...
از اول خودشو داشتم ... حالا خودشو آیهان ... خدا
دو تا از خوباش رو برام کنار گذاشته تا جبران نبوده
خیلی ها بشه ... مثلاً پدرم ... مادرم ...

ازش فاصله میگیرم ... آیهان لبخند به لبجلو میاد و
کنارم می ایسته ... میگه : دیشب بد گذشت ...
شرمنده !

مامان فرانک با همون لبخنده همراه با بغضش میگه
: نه مادر ... خداروشکر که دیشب بودم و خیالم
راحت شد بارانم تو رو داره ! ...

آیهان لبخند میزنه و مامان فرانک جلو میاد ... تا یه
قدمیش ... خم میشه و دست آیهان رو میگیره ... زل
میزنه به چشماش و میگه : من اون سالاهم دلم می
خواست ببینمت ... هوش از سر ساره رفته بود ...
حلالمون کن پسر !

[15:13 07.05.21] ,

آیهان اون یه قدم رو طی میکنه ... دست دیگه ش
رو پشت سر مامان فرانک می ذاره و خم میشه ...
پیشونی مامان فرانک رو می بوسه و میگه :
کوچیکتم حاج خانوم ... کم بلا سر باران نیومده واس
خاطره من ... از این به بعد جبرانه فقط ... رضایت
بده عقدش کنم ... سن و سالم رو نبین ... عینه موم
میشم تو دستاش وقتی یه نَمه ناز میکنه ! لوده و
بچه نیستم که شر و ور بیافم و این حرفا ... می خوام
خیاله دلت راحت بشه ... بگی نه ، بیخیال نمیشم ،
ولی صبر میکنم تا دلت راه بیاد برا ما و دلمون !

مامان فرانک لبخند میزنه پر ذوق ... می خنده
... میگه : توی بیمارستان خواستگاری میکنی و می
خوای بگم راضی ام ؟ ... گل و شیرینیت کجاست
کاممون رو شیرین کنیم پسرم ؟ ...

آیهان می خنده : اونم به چشم ! ... راه بده فقط
ذوق زده میگم : بیا خواستگاریم ... رز قرمز بیار !
مامان فرانک چشم غره میره و میگه : حیا کن دختر
... !

لبم رو گاز میگیرم و آیهان شیفته وار نگاهم میکنه
... همین موقع سر و صدایی میاد ... از انتهای
راهرو ... بهراد هنوز بهمون نرسیده می خونه : بادا
بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا ...

بهنوش تو سرش میزنه و میگه : خاک تو سرت با
من راه نیا بدونن با همیم ! ...

بهراد می خنده ... بهمون میرسن و بهنوش با دیدنم
ابرو بالا می ندازه : خوب تورش کردیا ! ...
پشت چشمی نازک میکنم و میگم : اون می خواد بیاد
خواستگاریا ...

بهراد - خو میگیرم نیاد ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۵۰ 

Part450#

اخم میکنم : تو بیخود میکنی تو مسائل خانوادگی
داخلت کنی ...

آیهان میخنده ... رو به بهراد میگه : کره بز ادیتش
نکن !

حرف میزنیم ... می خندیم تا جایی که پرستار
میادو میگه بریم از اونجا ... راه می افیم و بیرون
میریم ... بهراد کنار آیهان راه میاد و من کنار
بهنوش آهسته میپرسم : دیشب چی شد ؟ ...
اونم به تقلید از من صداش رو پایین میاره ... میگه :
دیشب وقتی با رمبو رفتی آشوب شد ...

می خندم به رمبو گفتنش ... بهنوش باز میگه :
منیژه داغون شده بود و با کامیار دعوا می گرفت ...
با فرزین که درو باز کرده بود آقا بزرگ مامانت
رو بیرون کرده بود ... حتی زد تو گوشه منیژه ...
محشر کبری شده بود ... مهمونا رو هم با کلی عذر
خواهی راهی کردن ... قلب آقا بزرگ هم درد گرفت
دارو خورد تا ساکت شد ... اورژانش هم اومدن
فردین رو بردن ... بیچاره عمو کامیار خودش رو به
در و دیوار کوبید تا فردین شکایت نکنه از آیهان ..
اونم با هزار تهدید که مقصر خودشون بودن و این

حرفا خلاصه خوشبخت تو بودی که گذاشتی رفتی
... باباتم کلی با باباش دعوا گرفت به خاطرت
گوش میکنم فقط ... آتیشی که می خواستن تو زندگیه
ما بندها حالا زندگیشون رو سوزونده بود ... به
جونه خودشون افتاده بود و خدا میگه بد نکن ... ما
گوش نمیکنیم ! ...

مامان فرانک میاد خونه مون ... با لذت به خونه
نگاه میکنه ... به آیهانی که نمی ذاره دست به سیاه
و سفید بزنم ... مانتوم رو آویزون میکنم و زیر دلم
تیر میکشه ... شانس آوردم که دکتر گفته بود زخمم
خوب جوش خورده ... که ایمنی بدنم بالا بوده ...

[15:13 07.05.21] ,

در تند باز میشه ... سمت آیهانه عصبی برمیگردم ...
جا می خورم ... استرس میگیرم : چی شده ؟ ...
آیهان کلافه دستی بین موهاش میکشه و میگه : بگم
گوه خورده م ننه ت رو آوردم بد گفتم ؟ ...
چشمام گرد میشن ... به در بازم مونده ی اتاق نگاه
میکنم ... از کنارش رد میشم و در اتاق رو می بندم
.... سمتش برمیگردم : چی شده میگم ؟ ...

آیهان - لباس اصن رضایت و کوفت می خواستم ،
بدمت بری شمال تا پیام خواستگاری ؟ ... مغز خری
چیزی خوردم ؟ ...
- آیهان ... آروم ...

جلو میرم و دست جلوی دهنش می دارم که ملایم
عقب هلم میده ... سرخ شده از عصبانیت ... انگاری
که اتفاق دیشب افتاده ، می خوام بگم همونقدر
عصبی میگه : آخه میگه میبرمش شمال ... بیا
خواستگاریش ... دختره یه شیکم زاییده و با لباس و
بی لباس رصدش کردم حالا باس بدمش بره تا
برم خواستگاریش !

چشمام گرد میشن و اخم میکنم : بی تربیت
- دروغ میگم ؟ ... د آخه فکرشو بکن تو تو ی خونه
نباشی ! ...

- میگم خب ... چی میشه مگه ؟ ...
مکثی میکنه و چشماش رو درشت میکنه : چی میشه
؟ ... چی میخوای بشه ؟ ... بری شمال چه گوهی
بخوری ؟ ... حتما اون جوجه تیغی هم تو محله تون
میاد و میره ! ...

می دونم محمد رو می‌گه ... می خندم و می‌گم : آروم
باش ...

دستاش رو بلند می‌کنه و تو موهایش میکشه ... می‌گه
: می ری بیرون می‌گی بهش خونه م اینجاست ...
نمیام ... والسلام !

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۵۲

Part452#

چشمام رو ریز میکنم و میگم : اون موقع که به
شاهین ساکم رو دادی حتی نداشتی برای آخرین بار
بیام خونه چی ؟ ...

- سگ نکن منو باران ... شوخی ندارم !

اخم کرده میگم : من یه بیمارم که دارم دوره ی
نقاحتم رو میگذرونم ... چرا اینطوری برخورد میکنی
؟ ...

- پاتو بذاری بیرون قلم پاتو خورد میکنم !

ماتم میبره ... از کنارم رد میشه تا در بازش
میکنه و دستش روی دستگیره مونده ... عقب
برمیگرده رو به من و میگه : پَدِت تموم شد بگو بهم
... زود ب زودم عوض کن

از اتاق بیرون میره ... لبخند میشینه روی لبم ...
خود خواه و تخس ! ...

لباس عوض میکنم و بیرون میرم ... از پله ها پایین
میرم ... خانوم بزرگ تسبیحش رو دست گرفته و
روی مبل نشسته ... آیهان روی صندلی آشپزخونه
نشسته و اخم کرده به مامان فرانک زل زده و پاشو
تند و تند تکون میده ... می خندم ... میرم تا
آشپزخونه و وقتی مطمئنم مامان فرانک حواسش
نیست خم میشم و شقیقه ش رو می بوسم ... میگم :
چطوری عصبانی ؟ ...

شاکی نگام میکنه که میگم : میگم بهش ... آروم
باش تو ...

آهسته لب میزنه : بگو خودشم بمونه ... جا زیاد
داریم ... شب جایی جز اینجا باشی زمین و زمانت رو
به هم می دوزما ...

اخم میکنم و چشمام رو ریز میکنم ... میگم : اصلا
جوابم به خواستگاریت منفیه ! ...

پوف کلافه ای میکشه و از کنارم که رد میشه
میشنوم که میگه : فک کرده شوخی دارم ! ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۵۳

Part453#

میخندم بهش ... به این بی قراری ... برام سواله که
این چند شب رو چطور گذرونده ؟ ... گفته بودم
خودش رو قربانی کرده به خاطر بچه م که مثلا پیشه

باباش باشه ... حالا به حرفی که زده بودم و فکری
که کرده بودم رسیده بودم ...

مامان فرانک شب رو اینجا میمونه ... تو اتاق پایین
و قراره پیشه هم بخوابیم ... توی سرویس دارم
مسواک میزنم که آیهان میاد و بین چهار چوب
ورودی می ایسته ... دست به سینه ... خیلی جدی
نگاهم میکنه که کف های توی دهنم رو تف میکنم و
آب میکشم دهنم رو ... میگم : چیه ؟ ...
- بیرونش کنم زشته ؟ ...

با خنده میگم : خودت گفتی شب بمونه !
- هر چی میکشم از دست خودم میکشم !

میزاره میره ... از پله ها بالا میره ... به اتاق خودش
... قند تو دلم آب میشه برای این بی قراریش و میرم
تا اتاق خودم و مامان فرانکی که دراز کشیده روی
تخت کنارش دراز میکشم و میگم : جاتون راحت
نیست یه اتاق دیگه هم داریم ! ...

مامان فرانک به پهلوی خوابه ... سمت من ...
لبخند به لب میگه : داره فحشم میده تو دلش ! ...
- کی ؟ ...

میخنده : همون مرغه سر کنده ی امروزی !...
ریز ریز می خندم خجالت زده میگم : نه بابا ...
اونطوریم نیست ...
- محرمش نیستی ...
تند میگم : میشیم ! ...
با مکت لب میزنه : برو بیرون می خوام بخوابم ! ...
جا می خورم ... بهش زل میزنم ... پلکاش رو می
بنده و میگه : برو دیگه ! ...
- چیزه خب ... میگم ...
- برو خوابم میاد !

[15:13 07.05.21] ,

لبام کش میان ... خوشحال بلند میشم و سمت در
میرم ... میگم : برا اینکه راحت بخوابین میرما !....
حس میکنم می خنده ... از اتاق بیرون میزنم و از پله
ها بالا میرم ... در اتاقش بازه ... نگاهی میکنم ...
ساعد دستش رو گذاشته روی چشمش ... تمام قد
می بلعش ... خودش رو ، زیبایش رو ، دوشش
دارم و نمی تونم منکرش بشم خیلی دوشش دارم
!

ضربه ای به در اتاقش میزنم ... دستش رو بر می
داره ... سرش رو برمیگردونه ... سمت در ... با
دیدنم ابرو بالا می ندازه و نگام میکنه ... اخم ملایمی
میکنم و میگم : خوش اومد نمیگی ؟ ..

نفس عمیقی میکشه ... میگه : حاله روباهی رو دارم
که از توی قفس بهش مرغ نشون میدن ! ... سخته
می کنه بیچاره

خنده م میگیره ... جلو میرم و لبه ی تخت میشینم ...
میگم : اونوقت اگه اون مرغه بیاد تو قفس پیشه
روباهه بخوابه چی ؟

چشماش رو ریز میکنه : می خوردش !

چشمام گرد میشن و می خوام جواب بدم که آرنجم رو
میگیره و میکشه ... می افتم تو بغلش ... شکمم تیر
میکشه و میگم : یواش خب ... دردم گرفت ! ...

پشت گردنم رو می بوسه و میگه : مادر زن نیست که
، جواهره ...

می خندم ... نفس میکشه لا به لای موهام ... میگه :
فردا بریم عقد کنیم ...

- وا ... چرا این همه یهویی ؟ ...

- بسه دیگه ...

چیزی نمیگم و میگه : جدا بسه دیگه ! ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۵۵ 📶

Part455#

می خندم ... حرفی نمیزنم ... روز بعد تنهایی با لیلا
و مامان فرانک میریم عقد ... شاهینم هست ...
هرچی کامیارو کوهیار زنگ می زنن جواب نمیده ،
آیهان رو میگم ... من امروز خوشحالم ... درسته که
مختصره ... درسته که بزرگ نیست ، جشن نیست ،
خودمونیم و خودمون ! ...

مثل عروسی با فردین نیست ، ریشه بزنینم ، مهمون
دعوت کنیم ، شام بدیم ، آهنگ بذاریم ... نه ! ...
خودمونیم ولی من خوشحالم ، مثل اون شب بغض
ندارم ، ناراحت نیستم ، غصه نمیخورم ... برعکس
... حس میکنم خوشبخت ترینم !

مخصوصا وقتی آیهان گردنبنده و ان یکادی که خانوم
بزرگ خدایامرز خیلی سال پیش بهم داده بود و توی
اون شب گم کرده بودم گردنم می ندازه ! ... از اولش
دسته اون مونده بود و حالا پیدا شده بود

زندگی فصل جدیدی رو برام رقم میزنه که ازش
استقبال میکنم و خندون ادامه میدم ، اونم وقتی آیهان
همراهم هست !

بیرون که می زنیم از محضر کوهیار رو میبینم ...
دست به سینه به ماشینش تکیه داده و با دیدنمون

تکیه ش رو میگیره ... زل میزنه به من با این لباس
سفید و حریری که آیهان خودش برام گرفته .. منم
زل میزنم بهش ... اخم کرده ... آیهان شاکی سمت
لیلا برمیگرده و لیلا لب میزنه : باباشه ! ...
آیهان پوفی میکشه ... دستم رو محکم تر توی
دستش میگیره و کوهیار لب میزنه : مبارکه !...
مامان فرانک دلگیر زودتر از بقیه سوار ماشین
آیهان میشه تا بریم ... نمی مونه تا با داماده سابقش
حرف بزنه زیر لبی میگم : مرسی ! ...

[15:13 07.05.21] ,

کوهیار حرف کم میاره ... تهش میگه : می خوام
برای دخترم جهاز بگیرم ...
آیهان پوزخندی میزنه : شوهره دخترت دستش به
دهنش میرسه ! ...
کوهیار - برای دخترم ! ...
آیهان - لازم نک ...
بین گفته ی آیهان رو به کوهیار میگم : برای
خوشبختیمون دعا کنین کافیه ... من آیهان رو دارم ،
حواسش به من هست ! .. من ... من از امروز به بعد
خوشبختم !

یه دنیا حرف توی جمله ای که گفتم هست ... یه دنیا
حرفی که روی لبای آیهان لبخند میاره و توی چشمای
کوهیار حسرت این بار من محکم تر دست آیهان
رو میگیرم و نگاش میکنم ... میگم : بریم ؟ .. مامان
فرانک منتظره !

لب میزنه : بریم خانوم !

*

2 سال بعد ...

- گفتم لبه که می شینی پاتو تکون نده ...
گوش نمیکنم ... اخم کرده بیشتر پامو تکون میدم ...
لبه ی کانتر نشستم ... آریان توی صندلی مخصوص
کودکش نشسته و بهم می خنده ... براش شکلک در
میارم و آیهان استکان های چای رو میذاره روی میز
و میگه : خجالت نکش معلوم نیست زن گرفتم یا
شوهر کردم ! ...

می خندم ... دستام رو باز میکنم و میگم : بغل ! ...
آیهان اخم میکنه : بیا پایین لوس نشو ...

[15:13 07.05.21] ,

📶 پارت ۴۵۷

Part457#

شاکی میگم : تو محضر در گوشم چی گفتی دو سال
پیش ؟ ...

- داغ بودم ، داشتم زن می‌گرفتم چرت گفتم ... باورت شد ؟ ...

- من به تو ایمان دارم ! ...

می خنده ، گفته بود تا تهش هستش و ساز ناکوک
نمیزنه باهام ! ... جلو میاد و بغلم میگیره ... عین
کوآلا بهش آویزون میشم و پاهام رو دور کمرش
حلقه میکنم و اونم دستش رو می ذاره زیر باسنم و با
دست دیگه ش استکان چایش رو مزه میکنه ... میگم
: بوس ! ...

استکان رو پایین میاره و میگه : دیرم شده ... بچه
بازی درنیار ...

گوش نمیدم ... دستام رو دو طرف سرش میذارم و
لباش رو شکار میکنم ... فاصله میگیره میگه : بچه
داره می بینه ...

- دلم می خواد ...

بیرون میزنه از آشپزخونه و میگه : لعنت بهت باران
... باز دیر می رسم شرکت ... بریم بالا

چشمام گرد میشن ... می خوام پایین بیام و میگم : یه
بوسه ساده بود ! ...

موذی می خنده و سمت راه پله میره : ولی من شل
شدم !

همین موقع عق میزنم ... وا میره ... ولم میکنه و
می دوم سمت سرویس بهداشتی ... این دومین باره و
تتم می لرزه ... بالا میارم هرچی خوردم و سرپا که
میشم میگم : خدا ازت نگذره آیهان ... تاوان شل
شدنه جناب عالی رو منه بدبخت باید بدم ...

جلوی سرویس ایستاده .. خنده به لب میگه : گل
کاشتم ??? ...

صدای شکستن میاد ... از آشپزخونه ... اول آیهان
می دوه و بعد من دنبالش ... آیهان میگه : توله
چیکار میکنی ؟ ..

[15:13 07.05.21] ,

آریان با خنده دست میزنه ... با دستش هل داده
استکان روی میز رو من وا میرم روی صندلی
... آیهان با همون خنده ی اعصاب خورد کنش خم
میشه و تیکه شیشه های درشت رو دستش میگیره ..
میگه : شاید مسموم شدی اصن ...
- هیچی نگو ...

خنده ی روی لباش بیشتر عصبیم میکنه ... صدای
زنگ آیفون میاد ... خودش میره درو باز کنه ... من

ولی غمزده سرجام نشسته م و دارم فکر میکنم تازه
کارای دانشگاهم جمع و جور شده ... کم مونده ...

تازه دارم رنگ خوشبختی رو میبینم ... اگه آیهان
بذاره و دردرس نیاره ... نگاه خیره م به آریان میمونه
... چطور دلم میاد ؟ ... تنهاس پسر م ...

می خندم با خودم ... من خودم بین کار و دانشگاه کار
رو انتخاب کرده بودم و همون روز محضر برای عقد
وکالت همه ی کارارو به آیهان داده بودم ... به قول
خودش خونه تکونی کرده بود ... سهام منیژه رو
خریده بود ... فردین رو از مدیریت کنار زده بود و
فرزین رو فرستاده بود شعبه ی خارجه ... هر سال
هم سود سهامه اونا رو بهشون میداد ...

ساره رو دیگه ندیدم ... هیچوقت ... با کوهیار حرف
نمیزنم ... حتی خونه شون نمیرم .. با ماهک هنوزم
سردم ... دوسم نداره ! برای من اما بی تفاوته
... فرقی نداره ... آیهان و آریان برای من کافی
هستن ...

- توله سگه دایی چطوره ؟ ...

از جا می پر م و سمت شاهین برمیگردم ... شاکی
میگم : ععع ... گفتم نگو بهش ...

صدای آیهان میاد : باز که خرید کردی ...

[15:13 07.05.21] ,

پارت ۴۵۹ 📶

Part459#

لیلا نایلون های دستش رو روی کانتیر میذاره و میگه
: به تو چه ؟ ... برای نوه م خریدم ...

از جام بلند میشم و بغل میگیرم مامان لیلا رو ...
خودش گفته بهش بگم مامان ... اون روحه بزرگی
داره ... حس میکنم اشتباهی اومده زمین ... جاش
توی بهشته !

- می گم دلم برات تنگ شده بودا ... دیر به دیر میای
...

آیهان کفری میگه : کجا دیر اومده ؟ ... دو روز پیش
اینجا بود ...

بهش چشم غره میرم ... میگم : تو مگه سرکار
نداشتی ؟ ...

- بعضیا نداشتن برم ...

شاهین آریان رو بغل گرفته و میگه : بعضیام
خودشون کرم داشتن که نرفتن ...

همه می خندیم ... آریان خودش رو میکشه تا لیلا رو
بغل کنه که آیهان میاد تا کنارم ... بیخ گوشم میگه :
شب که تنها میشیم ...

اخم میکنم : تا اطلاع ثانوی قهریم ! ...
- غلط کردی ... کی اجازه داد اونوقت ؟ ...
اخم کرده می‌گم : باید تکلیفه این بیچارگی جدیدم رو
روشن کنی ! ...
- تازه دوتاش اومده و خسته شدی ؟ ...
چشم‌ام گرد میشن ... مشتی میکوبم به بازوش و
صدا بلند میکنم : برو فقطططط ... بروووو ...
می‌خنده ... سمت در میره و همزمان رو به شاهین
می‌گه : خریدای بهار رو بردی براش ؟ ...

, [15:13 07.05.21]

شاهین سری تکون میده : اره ... بردم ... توله ی
اونم خوردنی شده ! ...

آیهان میخنده : عشقه عموشه ! ... یادت باشه براش
تخت بگیریم ... پایه ش در رفته ...

شاهین سری تکون میده آیهان بیرون میزنه ...
بهار توی مهد کار میکنه ... آیهان بهش خونه داده
... یه ماشین ... وسایل خونه ... لباسه بچه ...
شناسنامه ی بچه ش رو به نام خودش گرفته ..
فردین زیر بار نگه داری از اونا نرفته بود تا وقتی که
موهای طلایی و چشمای عسلی دخترش رو دیده بود
... اون دخترش بود ... نمی تونست بی تفاوت باشه
... ولی بهار قبول نکرده بود و آیهان پول خرج کرده
بود ... وکیل گرفته بود و قانونی حضانت بچه رو به

بهار داده بود ... بهاری که درست شده بود و می خواست با دخترش خوب زندگی کنه ...

یادمه فردین به آب و آتیش زده بود برای داشته بچه ای که با تهدید از بهار می خواست اونو سقط کنه ...
زمونه بالا پایین داره ... دیر یا زود داره ... اما
هرکسی ... هرکسی نتیجه ی کارهای خودش رو
میبینه ... خوب ، خوب میبینه ... بد ، بد می بینه !

این وسط خیلی چیزا از بین رفت ... مثلاً عمو
کامیاری که آیهان بهش اجازه نمیده بیاد خونه مون
... برعکس ، مامان فرانکی که در هفته حداقل دو
روزش اینجا می مونه ...

آقا بزرگی که یه هفته بعد از اون عروسی کذایی سخته
کرده بود و گوشه ی خونه افتاده بود نه شرکتش
کمکش کرده بود نه پولی که داشت ... ماها رو دست
خالی دفن میکنن ... بی هیچ ! کاش اینو بفهمیم

...

[15:13 07.05.21]

پارت ۴۶۱ 

Part461#

من ولی خوشبختم ... آیهان بهم میگه ملکه ! ...
آریان خوبه ، سالمه ، با مزه س ... آزمایش ندادم اما
شک ندارم تو راهی داریم !

نمی خوام پیگیر ساره ای بشم که هرازگاهی بهار از
اون حرف میزنه ... از منجلا بی که توی اون فرو
رفته و هرچقدر دست و پا بزنه غرق تر میشه ! ...
زندگی اون به خودی خود عذاب آورده ! ...

لیلا - نمی خوام ناهار درست کنی ؟ ... مهمون داریا
... بهراد و بهنوشم میان ...

لبخند میزنم و می رم سراغ روزمرگی هایی که
امکانش هست بی اهمیت باشه اما ... اما زندگی توی
اونا موج میزنه ... مثل همین خانوم خونه بودم ...
خانومه آیهان بودم
خدایا شکرت ...

پایان **

